



اللهم صل على نبيك الملق وناصح الخلق عامداً خلو سباس
 كه كلنا را رم از بهجا صطفاش شكينه و لطايف شكر پقياس
 كه قدم احصا از دوات عرش احاطتش لزبده لايق سراق
 كبريايت بسزد كه متنازلات ملل عاطله شاه راه
 انتباه پرستش بپوشايند و شك شكوك شبهات
 خل باطله مسلك يقين از صراط مستقيم شناسايش كنند
 آيند موزن كه كمال صفاتش كه بمقتل فروع
 من رز زوده از رنگ شك كيشهاي مختلف ظلم پند
 و رآه تجلی جوي كه كان قدس ذاتش كرا صيقل انوار من بهيد
 يشج صدره روشني يافت از عيب ريب ملتهاي مخزن كار
 كيند **شعر** كه واسلام در هوش پويان و حده اشرك كه گويان

پيغمبري كه لوح وحي داشت آموزان حلقه الهامش با بسط
 شعور هو الله الذي لا اله الا هو زكارت داشت ناخطوط بلك
 هرگز پي حاشيه كتاب ايمان را شوش ندارد آن پيغمبري كه
 وقار و نمايان جاده فلاح را بسطور منشور و هو سبد
 و بعيد زينه شعار فرمود ناخفوات حروف هر بد كيش
 عنوان نام يقين را مفضوش نشان داد لايب **شعر**
 بر تو مسلمون و كرم و پيرون از عيانست زانكه در قدوس غرور نشسته
 نماشايتي پذيرد تا اينكه نه كسوف و علم داده نه نشات
 متاوي عشق بندي ناله هو الله احد سامعه اصفا و مقبل
 بارگاه قبول را كاي ميدهد كه يكتا ايست و همتا كه راه و شي
 بهج كونه بنا حد سر پرده غلظتش نرود و جاده اش
 بغلغله الله الصديق هوش مقبولان بارگاه هدايت را خردار
 ميكند كه بر غناي است كوست حاجت عامه موجودات و عرش
 استغاثه نشين داشته نام را و همچو درنده ندارد آري **شعر**

چشم حاجت هاید که تو باز : مشکل جلد را تو کار ساز
 داعی برای جلالتش بیکر تعظیم لعلی و لم یولد چنان صلح مید
 که چون پیشتر از کبرای احدیش نقش بود بنود و له مانند کی
 بعضی صفاتش سدود پیدای آن منزه ذات از دیگری و پیدا شد
 مثالی از آن مقدس صفات محال و باطل **سروشعر**
 می کن چندین قیاس ای حق شناس : زانکه کار حق بگوید قیاس
 بخیر از آن همیشه شد با معرفت : کونده در وصف آید و در صفت
 و آوازه کمال و کم کم که کفو احد بدان کو ز خبر میکند سنواری
 پرستش جمیع موجودات بسا حد کمال غرر و لغو باشد که بقدر
 بز که باری خداوند کارش هیچ موجود مشابه شواهد بود و جلالت
 مائت ذات قدیش بهیچ گونه شون فرمود **سروشعر** نیست آوازی
 آنجا که دوست : کی رسد جان کسی آنجا که دوست : چو بنود از اینیا
 از نسل : هیچکس از روی از کل : جمله عاجز روی در خال آمد
 در خطا با عروفا که آمدند : و بحج صلوات نایات و تحف

نجات مبارکات که غالیه چهره حور و خن و دبعه نور شاید
 فدا : قبله صفای آن بر کزین که لوا مع آفتاب شریعت ظلمات
 شک و تحین ملل فاسده و خل خامه را از افق یقین منفتح
 فرمود و ثواب نیردین مبینش در دجور فتوشهات ضلالت
 آراء مظل و در کات غوایت افکار منزله نجم زهر خجالت روشن نبود
سروشعر کشت از انفاش انوار اشکار : وز دل پر فکرش اسرار
 اشکار : حادی هدایتش بوساطه آن هذا صراط مستقیم انبوعه
 کم مشرکان بوادی غفلت و ضلال کیشنها : محرف و ملتزم مختلف
 بجاوه فلاح می ماند : ز هادی رسالتش بدالات الدین شدن
 الله الاسلام راه افتادگان ظلمات جهالت بدع و اهوایا انجاده
 عینا بطریق اصطفا خوانده غرر **سروشعر** هر که بود از اینیا و از نسل
 جلالت دین تو آید از نسل : از هبوط فانی هدایتش که یاسمین
 اصطفا و الیوم اکمل کم دینکم شکفته مشعله قبول آفتاب نور
 از هزار سال باز از و خیریت پرستش معبود و تر بود خداوند بسیار

اهداد اشکر غنچه توفیق لقا که رسول من انفسکم عزیز دهن
کشوده بهار وقار لات و غزی که مدتهای سدید قبله اشرف
مسره ندان بود پرورده ولایب شعر وبال اختر و او خصم و
شد چو قوت تو علم بر سر تیرازد چه کفتم خورشید چین غریب هدا
انبیاء مرسل و خاشدین کریم غرض رسل کل ولایب شعر
هند و یوشد سبج نامدار زان مستبشر نام کوش کرد کار
اوست سلطان و طفیل او همه اوست دایم شاه و خیل او همه
آفتاب شرع و دریای یتیم نور عالم حیرت للعالمین
و نوافح نوافح شکین تسلیمات غنیز پرور ایچ فوافح نجات
عطر آمیز از لطیفه اعزاز و نبل عالم الیس بخور مشتمد عطر ال
محمد خدایا که برافزاده تعلیم نازک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترت اند غالیه سات و محاسن رضوانه و محصور بکل انصبا
که نوازنده علم اصحابی کالجویم بهجه نای شعر مار تحت مذبات
البان ریخ صیبا و اطرب العیس جادی العیس النعم وبعد چنین

کودید چن آرای این کلمات و جلوه ده حقایق این دستان افضل
صدر ترکه اصفهانی ملک الله از سنده الاسماق که برای صاپی
دروانه هوشیار و روشن ضمیر این آموزگار و افح و لایح اسد
که شرفی که این کرای آدمی ز سایر اقوام ممتاز گشته است که در
هدایت فکرش جدا کردن صراط مستقیم اهدا از طریق باطل و اهدا
مودع است و کلماتی که خلق کریم انسانی از دیگر مصنوعات امتیاز
یافته هان که در جمله حقایق آثارش نیز بطریق بجاح و هدی
از جاده ضلال و اغوام بطورست ازین رو تعلیم الهی که متضمن
هدایات ناست احوالات خلل کمال سبع المانی که عنوان کتاب
کریم قرآن است با استدعای هدایت صراط مستقیم مشهور
فرمود در سطور هدایت دستور عنوان کتاب عظیم راه نواز
شاه راه نجات اهدا صراط المستقیم را تقدیر نمودن ما قبل
بختیا و سعادت مند هوشیار را آگاهی پروردگار و کمال
اسعاد نایب صراط مستقیم را شکفاند و روضه بلای صانع

مقبول جلیبیل تجلیل و قی بجهت پذیرد که کشفایق
 حقایق و ریافت راه رایت و لاغز **شعر** که چنین ملکی
 مسلم آیدت: یوسف صلیق هلم آیدت: و بی شوق تبیین
 طریق مستقیم و توضیح منهج قویم بر روشن کردن این شباهت
 ملایم و دوده و واضح ساختن شکل و شکل مطروده صورت تواند
 بستن چون شبهه: و ای هر چه میترسد و میترسد و شکهای
 عمل که کیش باطل بخی و منکشف کرد در رهان یقین راه حق کمال
 اقتضای باید و میزان ایقان طریق هدی زیادی و وضوح
 پذیرد آری **شعر** همی یوسف بکنند: زندان و چاه: **شعر**
 ناشوی در مصر عزت پادشاه: زیرا علی و ائمه و عظام و ملکه
 رضوان الله علیه هم چنین جهت کشف صراط مستقیم و تیسر
 راجح از سقیم ملک باطله و غفلت و غلطی را منکشف فرموده و در
 توالیف پر و خسته انداخته و خوار و خوار اندیشهای فاسد که راهان
 راه دین مبین دور شود و خاشاک مخوفات دایه های کج بینان

از شایع قیوم شرع مطهر بر داشته کرد و یعنی **شعر** دیو و لوتی که
 در زندان کنی: با سلیمان قصد شاد روان کنی: و از جمله نوافل
 پراوری که در ملل و غفلت رتب پذیرفته مصنف امام کامل و مجرب
 فاضل قدوة المتکلمین برهان المحادلین فی التبیان شرف
 المناظرین شمس المجلات محمد شریانی خصیله الله مغفرت
 الرحمانی است که در متن در علم کلام و تحقیق اصول اقسام مقتدا
 بخاری و این صفت و پیشوای مبصران این بضاعت بود و این کتاب
 مشهور و قطار و مرجع اعتماد ائمه روزگار است کتابی بر عقاید
 هر ملة محتوی: و در **شعر** و مقولات هراته منطوی و مسلک بیان
 در هر فصل چنانچه کمال چنانچه مقتضای کامل باشد و سیر حد
 ایقان رسانیده **شعر** لیک خود مصنف شناسد و بیان: **شعر**
 زانکه پنهان نیست نور بدان: اشاره و سعادت بشارت حضرت
 معصیت پناه نوین کامکار از حضرت خلافة ابیات قطره عرق که محل طین
 درویش و ناله بود حضرت عالی موکوست **شعر** آنکه در نه فلک

بر قالی بچید. هراز بار قه خاطر او مکتب است. آن جمله صادر
 شد که حضرت خلیفه روزگار و خان کرد و ن افندار مالک نظام
 امور کیهان را خدا الله ملکه و خلافت چون هت فاک و تبریدین
 حرمین و تنسیق قواعد شرع شریف و توضیح قواعد ملت منیف
 عفوست لایق آن باشد که انصندوق منطوق این کتاب حقایق
 آثار قفل عرفی کشای و پری چهرگان تنقید باشد بحال احتم
 فارسی برداری و اگر چه مضامین کتاب شهبات هم ملایک
 بیان کرده و بدفع شهبات تعرض نموده و مقولات هرات را مبین
 کرده اند و بر فواید ایشان تو جبه نمود. این تالیف بر فواید
 ملایک و دوده و دفع تشکیکات اعم مطروحه بواسطه سعینای
 و عبادت اجتهاد زنگار انکار هر کیشی مخفی از آیینایقات بر دای
 و خار خا اهرمیتی معوج از صراط مستقیم هدایت بر داری
 و حلیه بیان بحال ایقات بر آری **شعر** نا بخواند کات و راند
 ساحت دین از آن شود معور. و چون بر رشت حرمین و دفع باطل

و تخمین مثل آید لغور التفات ایون حضرت خلیفه روزگار
 توان شد و نیش آنکه بخصر خلافت متوجه و آید در مقام
 استقامتش هویدا کرد در حسب فرمان واجب اذعان حضرت
 ملک پناه نویین کامکار بعد از آنکه مدتی در ملازمت مقاصد
 کتاب بسیار فواید مکرر بر زبان نوی خبرت نهادم و روزها باغ
 فکر را از چشم ساریقین سیرابی دادم بسیار اطلس عودی
 شب بر قطیفه افروغی و زرد و غم و مدتی چراغ کلین ویرانی
 باشم کلشن آسمانی سوختم **شعر** بر که خود را چون چراغی خست
 نا جمای را چو شمع افروخته. تا با اندک نهانی از زمین دولت آفریند
 مکتب مامور از فرخندک بخت فرمایند ند با ندازه فضل این بند
 بند الغاذ نازی از کجینت معارف آن کتاب بسیار فواید کشود
 و سیکر و پیشرو نبوت تحلیل و روشن و آینه فرمان شده تو
 از دفع شهبات ملایک مطروحه بر اصل کتاب افرو و شهبات باطل را نیش
 هرات را من دفع داشت و تشکیکات بدکیشان هر قدر از شرع یقین

مرتفع گردانید و از بجهت اقبال آن و از رفیع سعی این شکسته بود و قرار
 در تقدیر چنین کاری بزرگوار بجاخ معزونی افتاد و پیش از این **شاه**
 هرگز پادشاه در پناه دولتی نبودش در راه هرگز خجسته
 چون نه قدر داشت تمام عیار کشت سکه عظمت حضرت خلافت پناه
 نقش صیقل افشای رخ گردانید یعنی وزیر کار سایر رخت آفرین کارخان
 کرد و شکوه ملت ایشان فاطمه و معدن یکستری رافع مراتب شرع
 پروری و موسس قوانین شریعت و احکام متبرک بر اسم ملوک و اسلام
 قانع هر چه بدیع و اهل انساب دلایل بجاخ و هدی سلیمان لغت
 جهانگیری و یوسف مصر شجاعت و دلیری سرار رحمت آفرین رخت
 بلند و طالع فرخ **معین الخلفاء و الدین ابوالنصر سلطان شاه**
 خلد الله ملکه و خلافت که در آسمان خلافت ناپناه افتاد پست و فزاید
 دین محمدی و در اوج سلطنت و جلالت درخشند ماهیت نور
 فزای ایوان ملت احمدی و در سر خلافت سلطانی ملک انشا و وفق
 فزای و فتوی لکن جلال است و در پیهم خانی پادشاهیت

کلید برهان بهجت نایب شرع و هدایت را کلاه بهجت بر شکسته **شعر**
شاه وین برود عیان و فرستاد قبله نصرت و پناه ظفر
 بلند تر از خاکی آسمان استانش بود که خاقان و قیصر و حاجب
 درگاه عظمتش آفرید و ت و اسکن در کینه غلام با کاهش تکیه و طفا
 و کتیر که بشتگان تخت کاهش کسری وارد و آن در حجر که و شاقان
 منوچهر و بهمن و از زمره غلامان شکی و بهمن **شعر**
 خرم از من بده در آستان این خدمت که هست کوشش از کوه شریانی
 گمان یافته قصه آن که درم کرد و القزین ثانی گویت عقل گفت ای
 خاطرات آیین نقصان یافت چو به کویت کاخ پیکر اسکن در ملک و ملک
 داشت کتیرین سلاطین او در ملک ایران یافته بهر آنکه کتیرین اعظم
 جهانگیر پیش بلند اختر نیت از طالع فتح و نصرت طالع و آفتاب نور
 کیتی نویدش درخشند که کوکبیت در اوج فیروزیش در جات
 نطالع قاید دولت دیر با سش با طالع نایب راه و بر برهان
 قاطع تیغش مقوی بدلیل ظفر و لاعز و **شعر** هم بهیم لغت تیغ تو

جاسوس ظفر: نصر دجسته تیغ تو سپاه یافته ای که حاسد
 و نه آرای و وفو شجاعت و در نه آنای شمسوار میدان تخت
 و دلیری و شایسته دینا و جهانگیری شیر شریزه از اعدا
 پیشه که خسته و از شعله سطوتش هراسانست و پیک در نه از ان
 دست در کرده که از ناب قهرش دل خسته و لرزان **شعر**
 بره باس تو از روی بجز که تو روزی بدو هم تو بر کم عدم پرده داند
 عدلی شام که در دوز کارهای او نشسته از سخن بی تو بگریه
 و بلا از حادثه انگیزی با آمده در موسم بهار عدلش مجاهد صبا
 یارای آن نه که دست نهلف نبسته زنده و نسیم را سکن است
 که پیر این غنچه را بدرد دانی کامل که در عدل خلافتش از فتنه بغیر
 صورت کلامی شوال یافت و آن هم در تنق حروف پنهان و از پیلاد
 بغیر ملاخه صوفی متعوی نشود و آن هم در چادر صولات پیمان
 بره ملاز شیر خودش و کبک ملاز در پرورش **شعر** عدلی تو
 چنان که که از کزک امین تر در حفظ میرا در کزیت شبانرا

این بیت محمد ابراهیم است در وصف و ذم
 سرور و سب از مولف که از آن است
 مدح از آن است که در شمس
 سلم شمس عدلی همان که از آن است
 در حفظ و مدح و تکریم

۱۰۰

چه کفتم اگر پادشاهان فرخنده ذمال بغا و مناقب مفتخر باشند
 ذاتی هاشم عالمیست از محاسن اخلاق و اگر خلاقین کرده و از قنادر
 بحلیه عدل و انصاف آراسته بوده اند غمهای او نش جهانیت
 از نصفت و کمال الطاف حق جل و علا در جیلت های او نش شجاعت
 اسفند یار با عبادت مالک دنیا راجع فرموده و صولات شیر با اقتدار
 با نسک شبلی مختار در سلك اشطام کشیده از یام تا شام اوقات
 های او نش مستغرق صنوف عبادات و از شام تا یام روزگار صیون نش
 مستقل با صناف طاعات از غنم بزم کالش نغمات الحان ثانی
 قرآن و زمره محفل جلالتش آو تکیه و ذن **شعر** در عبادت
 چون رضا و در شجاعت و تقوی خلعت آتاج علنا زین جتد او را
 سزاست از این این محامد امیت که هر روز کل و لیلی نان در چین
 خلافتش بهجت با کرد و در سماعی یاسین نصرتی پی اندازد و در
 روضه سلطنتش دولت نثار شود و هر لحظه فتحی بلند و فیروز
 اولیاء و دولت محمد امینست و مهیتا کرد و در هر زمان نصرتی بخدا

و فرستی آمده و معد بند کلام حضرتش را مقدور و مهیا شود
 آری شعر چنانکه دای تو بر عدل و امن مفتون است زمانه
 بر تو و بر دولت تو مفتون باد و این نغمه ها که از مقام دست غرض
 نواخته بشرف اصغار مائکات تحت خلافت تحت مشرف کرد
 تا از ان شرف این مجموع را سر مباحات بعرض افتخار رسد و این
 تعظیم بر فرق قدان کشت **شعر** که بیع تو دل پسند بود
 چو به سیر تو سر بلند بود و من الله العون والتأيید و سید
 مقالید التسلید **عنوان البیان** پیش از شروع در مقاصد
 کتاب و توضیح فصول و ابواب و اجزای تحتم و فرضی ملزم است
 که این آن از قبیل واجبات و التزام آن از جمله مفروضات است
 اولاً شکر باری و احسان نویسنده کا سکار و والی رفیع مقدارت
 که بر از هدایت سعادت این شرف کاین کتابی و این جمع کرام
 بالقبول حضرت خلافت پنا و منین کشت از عنایت آن حضرت بود
 یعنی خلاص جان سپار و بنده خدمتکار ایشان المله و الله و الحمد لله

که و این نظر بود که با سایر امرای حضرت بتائید الهی مظهر باد و ثانیاً
 آنکه در فایده حال آنچه مقال درین کتاب مشتمل بران خواهد بود
 ملحوظ نظر است بصرا کرد در هر یک از این کتاب اشارت نمود این
 سفر خطا را بعد از اتمام بتسبیح لادله و العلل فی ترجمه کتاب
 الملل و النحل نام نهاد و من الله العونه و التأيید و التسلید
 و الاستناد و الله اعلم بالصواب **فهرست**
 کتاب ملل و النحل از مذاهی آرا بطریق استیفاء و اسماء فرقه های
 مختلف و طوایف مخرب بر سهیل اجمال **مذاهب**
 اهل علم از ارباب دیانات و ملل و اهل واخل از زمان آدم علی نبینا
 و علی القلم و السلام تا آخر زمان بدر که وارد و منش و تاریخ اول
 و آخر آن از کتب هر طایفه درین کتاب نقل کرده و آراء و اصطلاحات
 و مشهور و پیدا کشته فی تعصبی که ایشان را هویدا نموده یا تغلبی که
 بر ایشان کرده **منها** ارباب دیانات و ملل از آن که متمسک جینند
 بکتابی مثل یا پیغمبر من علی ایشان از شبهه کتابی باشد یا قایل اند

بجد و دو احکام از خلل و حرام چند طایفه اند مسلمانان و فرقه های
یهود و فرقه های نصاری و مجوس و بعضی صایان و چنانچه در
 اشارات و حیاتیات خواجگانیات علیه افاضل الصلوات و دعویات
 کلمات کثیر بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهند گشت و ازین یک مجموع
 یک فرقه صاحب نجات باشند و باقی خدایه و نفرت و وبال برسیند
 که بر کدام فرقه های سعادت دستکاری سایه گستر آید و نمود که
 اهل سنت و جماعت برسیند که کدام اند اهل سنت و جماعت نور بود
 آنانی که بمناسبتی که ایند که امروز من بر آن می پویم و بعد از من اعیان
 من بر آن روند و همچنین در مجموعی اشارات هدایت آیات نبوی
 علی صاحبها افضل الصلوات و الخیات بدان که کوبه صدقه دریافتند
 که مجموع بهفتاد و سه فرقه منقسم می شوند و یهود و ذبهفتاد و چند
 فرقه و نصاری بهفتاد و سه فرقه و مسلمانان بهفتاد و سه فرقه
 و راه دستکاری در هر صلتی بیک فرقه روشن توانند بود و بلیقه
 فرقه دهر دینی طریق کم راهی خواهند بود و نقص کرم قرنی طبق

این تفسیر حقیق است قال الله تبارک و تعالی و من خلقنا الله
 یهدون الحق و یزیدون سلاست تحقیق این که غیر بدانسان
 راحت رسانست که از آنان که آفریده قدرت بی نهایت اند یک فرقه
 یهدایه راه حق مستعد گشته اند بدیافتن حق بطریق مستقیم
 عدالت گردیده شده اند مسلمانان که شرف اخلا
 بدین خفیف و شرع منیف عظمی علی افضل الصلوات و الخیات
 دریافتند و زبان اذعان نشان باقران لا اله الا الله محمد رسول الله
 خوششانست از اهل قبله و ارباب صلوة و صیام و حج و جهاد و احسان
 احکام از خلل و حرام که بنا جبر و هالکه مفتقر میشوند و در عبادت
 با اهل اصول و فروع منقسم می شوند اهل اصول مشکل آنند که سخن
 دارند در توحید و عدل و اثبات صفات باری تعالی و نهائی و تمیز
 میان صفات و صفات افعال و بیان آنکه چه واجب باشد اثبات آن
 که بر او حق را چه جایز است و چه محال نمایند در عقیده که بر او الهی و حق
 از مشکل آن که قایل اند که قدر خیر و شر از حضرت کبریا الهی است فلان عباد

و در آنکه قدرت بشر صلاحیه ایجاد دارد یا ندارد و دریند و ننند
 و اسما و احکام و تحسین و تقیح و سمع و عقل و اشبات انا و غیره
 و نصر و اختیار معشره قایلان بنو حید و عدل
 و آنکه معارف و عقلی است پیشتر از و در و در و بعد و اکثر از
 که انا مده با اختیار است **ما و اصلیه**
و نه اذلیه اصحاب اربعه خلیفه ماصلا و عطا
 اصحاب اربعه خلیفه بن علی غزاله تلمیذ حسن بن ابی الحسن
 شیخ معشره استخوانه شلال بهی و این طایفه را نسب به احمد
 از و اصل بن عطا کرده و چون حدیثه گویند و ماصلا زانی
 بمطالع کتب فلاسفه مشغول و اشتم عبد القدر بن محمد خفیه
 کشته بود در بسیاری از سایل اغدا و غزال کرده و مینا و عقل
 موافق ایشان بود و در مسئله به چهار قاعده است
 متمیز و بجز از اصحاب خویش **ما خاصیه**
 اصحاب اربعه بشار نظام رئیس معشره بوده و مطالع کتب فلاسفه

نموده

کرده بودند و به او مدعیان
 خلط نموده و بدین مسئله از معشره
 متنازست فضل بن عمر حدی و انا اصحاب
ما بشریه نظام اندک مطالع کتب
 بشار بن عمر فضل علماء معشره فلاسفه کرده بود و انا اصحاب
 بود از اصحاب خویش بیش خود به بدعت متنازست
 مسئله متنازست **معریه**
ما ثامیه اصحاب اربعه بن عباد سقایی
 اصحاب ابو موسی عیسی بن یحیی تیرین معشره اند و نفعی یافت
 ملقب بزرگ تلمیذ بشر بن عمر و نفعی قدرت و از اصحاب خود
 به مسئله از اصحاب خود به چهار مسئله متنازست
 متنازست **ما میرادیه**
ما هشامیه اصحاب تاسعین اشراف خلی
 اصحاب هشام بن عمر و نفعی یافت فاسق بود و نایم ماسون و از

اصحاب خویش پیش مسئله
 خیر و شر عباد و غیر عباد
 ممتاز بود
 و بمع و عقل قایل بود معصا
 و با حیا طیه
 عباد بن محمد بود و از اصحاب
 اصحاب ابی الحسن بن ابی عمر
 خویش نه مسئله متفرقات
 حیاط استاد ابی محمد بن محمد
 و با کعبه از معارف بعد بود
 و با معارف مصر و در مسئله
 خلافت وارد
 من ذلک
 جبار بیسته
 اصحاب ابی علی بن عبد الوهاب
 جبار که می آید بجز با فعال
 و قدرت و استطاعت عبد
 جباری و پیش ابی هاشم عبد
 اثبات نکند این طایفه
 السلام هر دو بر یک مذهب اند
 جبار خالص اند که چنانچه
 غیر از مسئله حال و متفرقات
 و از اصحاب خویش نه مسئله متفرقات
 قد بر عبد که تان قدر است

را تو باین را اثبات نکند
 با حیا طیه
 اصحاب حسن بن محمد بن جبار
 جبار خالص اند با معارف
 و چند نفره اند بر غویزه عقل
 موافق اند در نفی صفات
 مستند که در نفی صفات
 و در جبر و قدر مخالفانند
 و در خلق افعال عباد و در
 و در آنکه علوم الهی تعالی اند
 مسایل قدر مخالف معارف اند
 و ایشان از مسئله چند که از تان
 و ایشان از مسئله چند که از تان
 فرق متفرقاتند و با اصحاب پیش
 اصحاب از بن عرف و اصحاب
 بسیار اختلافی ندارند
 و با اصحاب از بن عرف و اصحاب
 حقیص ایشان بر یک مذهب اند
 در نفی قدر حادث و نایز
 و جبار قدر الهی تعالی نکند
 بر آنکه عاجز و جبار نیست
 من ذلک

صفاتی که در این باب است صفات زاید و باری تعالی را این است
 زاید که در وجه و بدن و اوصاف خوانند و بطور اهر کثرت
 قایلند و معتزلیان و یونانیان و تمام بر آنند که ائمه با اختیار است
ما شریفه و **ما شریفه**
 و کلامیه اصحابی الحسن علیهم السلام و جناب اصحاب احمد بن حنبل
 اسماعیل اغفر له که متذکرند و اصحاب طایفه و بزرگواران صفای
 حجاب و کم و ملازم عبدالله بن مسعود و کلامی پرداخت و مذهب
 عبدالله اختیار کردند و اشیا و آنچه بر مظاهر و کتابت مندرج
 صفات و اشیا قدر که خیر و شر و اولیون و اولیون از تشبیه و ترکند
 و قبح عقلی و صلاح و اوج و احوال و کلامی و حسن
 کرده و بیان آنکه عقل بیشتر از جمع و کلامی و کلامی و کلامی
 معارف شوند و سید و معارف و در این باب است و اولیون و اولیون

بعضی از اینها واجب باشد
 و بیان آنکه بعضی از اینها واجب باشد
 واجب شود و بنوعی از اینها
 عقل است و واجبات معنی لغوی
 و کلامی حاشا بر اینها
من ذلک
 خوارج ناکثان و سلطان کلامی
 امام هادی علیه السلام و علی بن ابی طالب
 علیه السلام خروج کردند از اینها
 حضرت ولایت پناه که در اینها
 معارف حضرت ولایت پناه بودند
 مثل عبدالله بن کوا و عباس بن معروف
 و عبدالله بن وهب و بی و غیره
و ما حکمه
 بعد از ایشان بمقام آنکه اولیون

زبان کاهینند و بسجستان
 و در نغز نغان و در نغز کرم
 و در نغز بزمین و در نغز
 بنیل رفتند و متفق اند
 بنویسند و بنویسند
موالازقه
 اصحابی باشند نافع بن ارق
 در عصر خروج کرده و بر اهواز
 و کرمان و فارس مستولی شد
 و امرای که در خروج با او متفق
 بودند عطیه بن مسعود و عبدالله
 ناجیه و بنیاد افش غمانه زید
 و ابی عوف بن ابی هلال کرمی
 و صالح بن مخزوم بنی و عبدالله
 خروج کردند در روز مهین و رفتند
 ایشان در خروج اشعث بن قیس
 و مسعود بن ذری بنی حوینا و
 و حضرت ولایت پناه را بر عماریه
 داشتند و القاسم کردند که حکمی
 معین فرمایند که بکنار آید حکم کند
 و بایر و اسطوخ حضرت ولایت پناه
 تبری کردند و گفتند حکم در حکم
 آتی مختص باشد و تمام ایشان از
 خویر بنی منعت شدند و خیر
 ولی ولایت پناه علیه السلام مقام
 ایشان را در ضرمان بنشیند
 اشقام بکند را بنید
غادریه

مغیر

صغیر ۴۴ تبار از عثمان و علی
 علیه السلام متفق آمدند
و مایه سیه
 اصحاب یسیر هم بن جابر حجاج
 بن یوسف و ابی طلحید
 و عبدالله بن کثیر و عثمان بن
 حبان بن ابی طایف و مناد
 و مسامرا و بودنا و لید بن
 هشام سکوب فرستاد
 و قطع دست و پای او کردند
 و مقتول و مصلوب کردند
مقاله
 اصحاب ثعلبه بن جابر آمد
 الکرم بن عجمه متن بود
 غادریه اصحاب بنی هاشم بنی هاشم
 در حجاب بنامه خروج کرد
 و ابو ذریه و عطیه اسود بنی
 متابعه او کردند و امیر المومنین
 کردند و در حبش را در حبش
 ظاهر کردند و ایشان را عطیه بنی
عجابه
 اصحاب عبدالکریم بن عجمه
 و خدات برسیه در بعضی سال
 موافق اند و ایشان صاف اند
 صلیتیه میونیه
 اصحاب عرب و صلت اصحاب میون
 و صلت بنی املک بن عزرا
اختسیه

قادر اطفال بیان ایشان
 اصحاب اخفش بن یحیی
 اختلاف واقع شد و حرکت
 معبد بن تیمه
 از آن دیگر برآورد و اصلند
 اصحاب معبد بن عبدالرحمن
 حمریه
 اطراف بنیه
 اصحاب خرم بن ادرك بن سبط
 در قد رود دیگر بقیعها واقفند
 کنند از شرعیه آنچه براسوا
 آن مطلع نشوند
 شیدیه
 اصحاب رشید طوسی
 که ایشان اشتریک گویند
 اصحاب شیبان بن سلمه
 حرمیه
 خارجی در ایام ابومسلم
 خروج کرد و ابومسلم
 اصحاب حازم بن عاصم
 معین اوعده و معاون
 شعیبیه
 اصحاب شعیب بن محمد
 علی کریم بن ابی نصر
 و با معین از صحابه بود
 بن سبتار

معنویه و مجوسیه
 ابی اسنیه
 در اصل حارثیه اند الا انفس
 اصحاب ابی اسن که در ایام حرون
 که معلومیه گویند که کسی
 خروج کرد و مستقیمه مقاله
 حضرت کبریا الهی نشاء
 عبدالله بن عطیه شد
 جامه را باشد تا عالم کرد
 و عبدالله بن ابی اسن در عهد
 بمجمع آن
 مواضع عبدالله بن عطیه
 بود و ایشان اصناف اند
 حصه
 اصحاب حفص بن مقدم
 سیدیه
 اصحاب بنید بن اوسه
 حارثیه
 اصحاب خاثر بن محمد بن
 که بولید اصابیه و محامله
 اباضی مخالفه اباضیه
 اول قایل بودند
 کرده در و در
 صغریه و زیادیه
 من ذللسه
 اصحاب یادر بن اسفر
 مرجیه قایلان بارگاه
 عمل از بنیه و اعتقاد می گویند مسلمانی
 ن را

با محصیه ایما مصرع نرساند چنانچه با کفر ظاهر باشد

واقیشان اصناف اند ^{مرحبه قدیر} ^{مرجیه} ^{حجریه} ^{مزارج}

مرحبه تمام این فرقه را بنامت با حیا راست صاحب

یونسینه **عبیدیه**

اصحاب یونس منیری اصحاب عبید المکتب

غسانیه **صالحیه**

اصحاب غسان ابن ثا و کوف اصحاب صالح بن عرو صالح

مزدلمیه **واقی** **شمس غیلان** **بن ابی**

شیعه آن طایفه اند که باور غیلان دمشقی و محمد بن

آرم ولایت ولایت اللبث سقیب که میان قدر و طبع

الغالب علی ابن ابی طالب جمع کردند

بخصوص سابعه کرده و بنا

و خلافت او قایلند بعضی با خفی و انکه امامت با ولاد آنحضرت

منساق می شود و بغیر ایشان نرسد و بقول بعضی ائمه

از فرقهات مذاهب ایشان باشد و پنج فرقه اند

کیسانیه **مختاریه**

اصحاب کیسان مولی حضرت انا اصحاب مختار بن عبید

والی ولایت ولایت ابو الحسن خاری بود و بعد از آن زید

علی علیه السلام گویند که زید شد و بعد از آن کیسانی

امام محمد حنفیه رضی الله عنه کشت و اظهار ولایت

کرد و از آن سده کمال کتاب علم امام کامل محمد بن حنفیه کرد

دقیقه کرد و با سر لطیفه ^ت **بنانییه**

غامضه هدایت یافت اصحاب بنان بن معاذ و عوی

هاشمیه **انشقالات** **امام** **کندانی** **هاشم**

اصحاب ابی هاشم بن محمد حنفی مدعی و تشبیه و حلول میکند

ایشان آنست که امامان بعد از کوا **زیدییه**

با و رسید اصحاب زید بن علی بن حسن رضی الله

زرامیه **عنهم** **که امامان** **یک** **ن** **قایل**

اصحاب فرام بن کونید امامان
 والایات علایات ابوالحسن علی
 علیه السلام بخلف صدق و فرام
 اصل عالی محمد رسید و بعد از آن
 بدیش محمد بن عبدالله عباس
 بوسیله و بعد از آن محمد علی
 و محمد و سید عبدالله سفا
 کرد صاحب ابومسلم
 ماجار و دیتیه
 اصحاب جبار و امامت علوی و
 الله عنه قایل بود بصفه زین
 بعد از آن بن زید بن علی رسید
 بعد از آن محمد بن عبدالله بن
 حسین بن حسن است
 و امامت هر که در وقت خصله
 باشد علم و زهد و شجاعت و وفا
 آنست که از اولاد فاطمه علیها
 السلام است و اولاد ایشان
 اصول عشره اند و جمیع سایل
 آنرا مسئله امامت و زید بن علی
 تلمذ و اصل بن عطا فرمود

و امامت هر که در وقت خصله
 باشد علم و زهد و شجاعت و وفا
 آنست که از اولاد فاطمه علیها
 السلام است و اولاد ایشان
 اصول عشره اند و جمیع سایل
 آنرا مسئله امامت و زید بن علی
 تلمذ و اصل بن عطا فرمود
 و امامت هر که در وقت خصله
 باشد علم و زهد و شجاعت و وفا
 آنست که از اولاد فاطمه علیها
 السلام است و اولاد ایشان
 اصول عشره اند و جمیع سایل
 آنرا مسئله امامت و زید بن علی
 تلمذ و اصل بن عطا فرمود
 و امامت هر که در وقت خصله
 باشد علم و زهد و شجاعت و وفا
 آنست که از اولاد فاطمه علیها
 السلام است و اولاد ایشان
 اصول عشره اند و جمیع سایل
 آنرا مسئله امامت و زید بن علی
 تلمذ و اصل بن عطا فرمود

موسوی

محمد قاسم و شخصی تولد شد
و بجهیز و تکمین و نازدیشد

اشنا عشر

طایفه که بنود موسی جعفر
نهی اند و نه فرمود سابقا یکم

جزیم کردند و گفتند امام بعد
موسی بدیشرا امام با استدلال

و هم منساق شد و بعد از آن
عمر و زاری بنامین و عا و شاطی و

امام هادی بخلاف صدقش و بعد
عسکری بخیر و ایشان از ده

مستطاب و استغفار طایفه را و اقیهه کردند

سیا

احباب عبدالله است که بشافعه با والی ولایت امان بحق

علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب کرد استلال که در اصل یهودی

بود و مسلمان شده بود و در یهودیه پیوسته بن نون بهین منوال

بخشاکر فتا ربود و در ترجمه رفع شکوک ایشان واقع شده

اسامی و سادات و علما و مشایخ

و غایب

طایفه آنکه از فرط خنار و حق

انام کامل علی بن ابی طالب را طرا

مبالغه کردند و در عزائم و اولاد

کیمر بر همین منوال با اولاد تقطیم

زایه کار شدند و بهر که بخالو کبر

تعالی تشبیه کردند و در آن طایفه

عزیزان طول و نافع خدمت و قولی

بر بدن و در ترجمه دفع شک این

کروه کرده شد

مغریب

مغیر بن شعبه علی که خرفین بابا

فاخر باقر یعنی الله عنه نسبت داد

و امام هادی از بهر آنکه بود و در

کامل

احباب ای کامل که جمیع اصحاب خیر

تکفیر کردند که ترک پیغمبر امام ها

بحق علی بن ابی طالب علیه السلام

کردند و قایل بودند بنسخ افوا

الهیة و دائره علیها السلام

علبان

احباب علبان بن رافع سیدی و

کویند و سستی تفصیل حضرت امام

بحق علی بن ابی طالب علیه السلام از

فرط خنار بر بنی خنار علیه السلام

الله الملک البتار و اخیایه خندان

زعیم سادات ایشان است که الاهیت

کبر بهشتا و شاه انبیا علیه السلام

والولاية على التمسك فلو
 الله نود ونام بالله كذا ورد
 كره و تشبه بجنه كره من ان تعالی
 و دفع تشبه و خسار ایشان در
 عزه لان علوا کبیرا و دفع خسار
 ایشان در ترجمه سی کرده ام
 و ما منصوریه
 احوال و الخطاب محمد بن اونیپ
 احدی که خورشید با نام کاما صافی
 احوال ابو منصور عجمی
 رضی الله عنه نسبت می کند
 و ما کیلیه
 احوال اجمالی از ادیان اهل بیت
 بود و بعد از آن سرود را بتفسیر
 خویش دعوت میکرد و او را تصانیف
 بقاری هست و اختیارات دارد
 و ما غزالیه
 در احوال دفع فساد و هم در تشبه
 و ما غزالیه
 است که نظر ایشان است و احوال ایشان
 و ما غزالیه
 در احوال اهل بیت و احوال اهل بیت

بشطان و احوال و احوال ایشان
 خلافت دفع خسار ایشان هم
 حکم است در آنکه حضرت کبریا و الهی
 در ترجمه شده
 چیزی را معلوم نماند یا نامتکون
 ما اهل القسریه
 نشود و تقدیر مقادیر ازلت
 متکون در احکام شریعت و وسائل
 و اراده فعل است
 اجتناب از احوال احکام و جواز و غیره
 احوال حدیث
 و خطر و احوال که منسوب است بر علیه
 که اهل بخارا زامنند
 طوبی با قیام و صحیح و احوال احوال
 احوال حدیث
 کتاب و سنت و احوال و قیاس
 که اهل عراق اند
 من ذل
 احوال حدیث
 خراج از احوال حدیث و شریعت
 قایل است نبوت موسی و محمد علیهما
 از آنکه که بشری قایل اند و آنان
 و السلام و در شریع پنج جایزه دارد
 که ایشان از کتابی یا تشبه کنند یا باشد
 در مطایب احوال ایشان ظاهر است
 و جبریه و قدریه و آنکه طایفه ای هستند و با ما بر موضع بن اونیپ قایل اند و ما

وغير بعد از آن در یثیع و اولاد هارون اختلاف داشتند

ماغانیسیه و **ماعدیوسییه**

اصحاب عنان بن داود رئیس البوت اصحاب الی عیسی یعقوبی و یحییانی

تورغانیسیه و **سامرییه**

اصحاب تودعان هدایینه قایلان بنوع موسی و هارون و یثیع

و ماضاری معیر ایشان در بنی اسرائیل

قایلان بنوع عیسی علی بنی و علیه **ملکانیسیه**

الصلوة والسلام و اجتماع اهوت اصحاب کلای و یحیی که قایل اند

ثلاثه وجود علم و حیره و آنکه محلول جزوی از لاهوت نباشد

باری تعالی واحد است بحیث وجود و باقی عیسی علی بنی و علیه الصلوة والسلام

یعقوبییه ثلاثه است ابعادین روح فکانه

و کبار فرقه ایشان سه است اصحاب یعقوبیه که قایلان بنباهیه

ما مجوس عیسی بن مریم علی بنی و علیه

الصلوة والسلام قایلان بدو اصل بنی و ظله و غیر

و بنوع ابرهیم علی بنی و علیه الصلوة والسلام و قایلان بمرح و خلا

و یسید و معاد و کبار فرقه ایشان سه است و ترجمه رفع ظل و ضلال ایشان

کیومرشییه و **زروانیسیه**

اصحاب کیومرث مقدم اولی که اولاد اصحاب زروان کبیر دفع

ایشان آدم گفتند و در ترجمه دفع فساد اقوال ایشان در

فنا و ظن ایشان کرده شده ترجمه کرده شده

زراشتییه و **شنوسییه**

اصحاب زراشت بن یهودی و یحیی اصحاب ایشان از یثیین دفع

در ترجمه دفع ظن فساد ایشان کرده شده فساد ایشان در ترجمه شده

مانوسییه و **مزدکیسیه**

اصحاب مانوی برهانش حکیم و یحیی اصحاب مزدک دفع ظن باطل

فساد ایشان در ترجمه کرده شده ایشان شده درین ترجمه

دیسانسییه

اصحاب دیسان که قایل بدو اصل انقیام و دور فرزند کنونی و عصائی دفع

که در بنی یثیع و اولاد هارون اختلاف داشتند
و کبار فرقه ایشان سه است
اصحاب الی عیسی یعقوبی و یحییانی
اصحاب تودعان هدایینه
معیر ایشان در بنی اسرائیل
قایلان بنوع موسی و هارون و یثیع
ثلاثه وجود علم و حیره و آنکه
محلول جزوی از لاهوت نباشد
باری تعالی واحد است بحیث وجود و باقی
عیسی علی بنی و علیه الصلوة والسلام
ثلاثه است ابعادین روح فکانه
و کبار فرقه ایشان سه است
اصحاب یعقوبیه که قایلان بنباهیه
عیسی بن مریم علی بنی و علیه
الصلوة والسلام
قایلان بدو اصل بنی و ظله و غیر

ظنی و آن در ترجمه شده **مربوطیه**

و منها قایلان بد واصل اند و اصحاب

اهل اهل و اهل که قایل بشیر و حکما

نیستند و باینجا و رسل علی نبیا

و علیهم الصلوٰه و السلام قایلین **من ذلک**

و اعتقاد ایشان آنست که احکام

و مصالح مشرع وضع کرده اند

و گاه باشد که غیر کتب میان عقل

مفارق و حایات علوی و کون

از انوار عقل مفارقت حیرت

فایز میشود که مرعیه مصالح

عباد و ملاقات استفاده میکنیم

ما اصحابه اصحاب

رعایا که مدبران افلاک و کواکب

هیكل اصحاب سیارک اند

ما اصحابه اصحاب

اشخاص که بر صور کواکب که بر تلو

اختیار آن حاجات مقصود دارند

من ذلک ایشان در ترجمه کرده شده

حکما و سبعا و ایل فلا سفره قایلان **حکما**

بجسم عقلی از متکلمان در وجوهات

طبیعی و الهی و مناجح منطق از نیاز ^{اساطین}

معلم ریاضی و آناسا و سامیاه

حکما حکما **آخر**

که نسخ مقاصد بر منوال آنکه که کنند

و در اقوال و افعال موافق ایشانند

از شعر و افعال

اسکندریس اسکندر دیونیس

شیرازی فیلسوف برقیس

یونانی شارحی ایستاده صاحب علم

اسکندریس فیوروس فیلسوف

افروسی شارح کتاب طبیعیه

اسطوریس فیلسوف

انگلیس فیلسوف

سلطانی بر مناجح

که در منطق و کلام

تالیس بود

بطلیموس آمد

یونان: از انداماس ملطی: ابتدا قلس: دینقلاطیس: مرقل:
 منهاج زون است که اینها بود: انالطون حکیم
 افقوریه: فیثاقوس: سقراط:
 حکیم: ازاسیا: زاهد ازاسیا

فلاسفه

اسای مفسران کتب حکیمانی یونانی و عربی و اکثر ایشان برای ارسال الین
 تتبع اسای ایشان سبک نه کلام ایشان زیرا ایشان را استقلال یونیت
 و مذهبی متفرد دارند غیر از ویس ابوعلی سینا مصنف اصل کتاب
 کوبیدن مذهب شیخ رئیس از شفا و نجاة و سایر تعلیقات آن نام
 یکانه نقل کرده و: دین ترجمه مقالات شیخ رئیس اختصار کرده شده
 و آن طایفه: مذکور می شوند از مفسران کتب ایشان

محیی: حسین بن: یعقوب بن: ابوالفتح: ابوسلمان: ابوسلمه:
 محیی: احمد: احمد: احمد: احمد: احمد: احمد:
 ابوسکریات بن: ابوتام: ابوزید: ابوجابر: ابوجابر: ابوجابر:
 احمد: یحیی: طبری: محمد: ابوجابر: ابوجابر: ابوجابر:
 ابوعلی بن احمد: ابوزکریا: ابویوسف: ابومحمد: ابوالحسن: ابوالحسن:
 سکویه: ضریح: طرخان: یاراسپه: غازی: عبدالله: بن سیدنا

آراء العرب

از قایلان بحکمت عربی و انوار سعادی و پنهان علم اهتمام نمایند

مقطعه نک سران

عربان بعد از احسان و مشرکان
 و قایلان بانوار و بعد از کواکب
 معترفان و بان قایلان که ملایکین اند

نک سران

معاد و حساب بعد از آنکه فی
 الحکله بشریعت معترف اند

آراء هند

قایلان به احسان پیشتر از ظهور آدم علیه السلام
 و با حکام عقلی حدودی که متضمن مصالحه
 مقیدانند که بعض حکماء ایشان وضع کرده اند

براهمه

اصحاب برهاتم که کسی که انکار
 بنوع کرده در صورت بشر
 عباد و زهاد که مجراند
 اصحاب

فکر و وهم بعد از ریاضه تسا **اصحاب**

اصحاب تنازع در صور حیوانیه و نباتیه
روحانیات

کاملیه: جهاد و ریه: ناسوتیه:

یاهودیه: حلیکیه: اکو اطرثیه: البرککبه:

عبد کواکبه: مهاکلیکیه: حکماء هند:

و باین فریب **تأمل** شد و الله الهادی و علیه اعمادی مصنف اهل

کتاب بعد از او **سید باری** و تمهید لوازم شکر گذاری بدان سان

متن پر از است که چون توفیق ربانی را معاون گشت تا بطلعه

مقالات اهل عالم، ارباب دیانات و ملل و اهل اموال و نخل فایز آمدیم

و بموارد: اودان مطلع شدم و بدایچه مانوس طبع و مستکرمه

خاطر بود و اوقف گشتم خواستم که کتابی پردازم مشتمل بر جمیع آنچه

متدین بدین آبان قابل گشته اند و جمعی سازم محتوی بر جمیع آنچه

متامل جملة آبان و اهری شده اند این کتاب من اهل استبصار را بفرقی

و ارباب اعتبار را بصیرتی تواند بود و بیشتر از شروع در غرض مخ مقدمه

چهار

و آوردم **اول** در بیان اهل عالم **دوم** در تعیین قانونی که پیداشد

فرقه های مختلف بر آن مبنی تواند بود **سیم** در بیان آنکه اقل

شبهه که در آفرینش پیداشد آنکه بود و مصلحت آن که بود و از

که ظاهر شد **چهارم** در بیان آنکه اول شبهه که در ملت اسلام ظاهر

شد آنکه بود و چگونه اشعاب و افتراق آن **مقدمه اول** در بیان

اقسام عالم جملا بعضی عالم را بنظر باقالیم هفت کانه رقمه بکتند اهل

هر اقله ای را آنچه کلاسی مزاج اهل آن باشد مخصوصه و در اختلاف

زبانهای ساکنان هر اقله ای و تفاوت رنگهای ایشان را دلیل گیرند

بر مخالفت طبایع و بعضی تقسیم کنند عالم را با اعتبار اقطار چهار

از شرق و غرب و جنوب و شمال به قطری مخصوص کرد تا آنچه

در خور آن تواند بود از طبایع مختلفه و شرایع متغیره و بعضی

تقسیم کرده اند عالم را بقیاس اقسام و ارباب چهار صنف قسمت کنند

عرب و عجم و روم و هند و هر دو امت را با هم التیام دهند گویند

هند و عرب در مذهب متقاربانند و میلشان بفرقه اهل شیا

و آوردم

و تبیین احکام مایات و حقایق استعمال امور روحانی خواهد بود
 و روم و محمد و مذهب هم نزدیک اند و میل ایشان بتقریر طبع
 اشیا و توضیح احکام کیات و کیفیات و استعمال امور جسمانی
 میباشد و بعضی تقسیم کنند عالم را از جهت تقسیم رایها و مذاهب
 و مقصود درین تالیف این قسمی است که تحت رایها و مذاهبها کنند
 اهل عالم بقسمه صحیح اولی منقسم می شوند باهل دیانات و ملل و ارباب
 و خل و ارباب میانہ مطلقه مثل مسلمانان و یهود و نصاری و مجوس
 و اهل رایهای کج و اهل باطله مثل فلاسفه و دهریه و صابیه و پیرانند
 ستارها و تبها و بر اهدان اهل رایها باطل و هواهای عاقل
 که شرف و مقالات ایشان را عددی منضبط نیست و در تائیدی
 منوط نمیتواند بود لیکن اهل دیانات مذاهب بتقاضی خبر نوی علی
 صاحبها افضل الصلوات که در صد کتاب مذکور شد مختصر است
 مجوس و مفتاد و فرقه مفترق میکردند و یهود و بهفتاد و سه فرقه و نصاری
 بهفتاد و دو فرقه و مسلمانان بهفتاد و سه فرقه و لیکن دستکار و اهل انزوا

هفتاد یلی فرقه تواند بود زیرا محالست که در دو قضیه متناقضه که
 متضاد باشد بر شرایط نقابل و متناقض هر دو صادق آیند و ضروری
 حق باشد و یکر باطل همچنین محال نماید که دو شخص که در اصول
 معقولات اختلاف کنند و در مدعی خود بحق باشند و اگر حق
 مسئله عقلی این صورت تواند بود بنا برین حق و جمیع مسائل باید فرقه
 باشد و این سخن را دلایل معنی نیز میباید است از کتاب و سه سئنه و اما
 کتاب مختصر که هم نقل نیست در کرمیه و وَمِنْ خَلْقِنَا أُمَّةً يُهْدُوهُمُ
إِلَى صِرَاطٍ مُبِينٍ چه مصداق حقایق سیاق این کرمی است
 که آنرا نیز که مخلوق قدره کامله گفته اند اسق کرامت هدایت حق و یافته اند
 و آن هدایت حق بجانب عدالت میگردانند اما سئنه و در خزانستید بشر
 علیه صلوات الله و سلامه شرف و در پذیرفته بود که نزد و باشد که
 مفترق و منقسم شوند از امت و سه فرقه و ازین کرمیه یک فرقه
 بکرمت دستکاری شرف شوند و باقی بوال کلازیات کار خواهد بود
 از فرقه ناجیه شرف شدند و هر که آن کرده اهل سئنه و جماعت اند از

کیفیت احوال ایشان استخبار نمودند و که اهل سنت و جماعت
 آنان باشند که با آنچه من بر آنم و اصحاب من بر آن باشند معتقدی کردند
 و دیگر در اشارت هدیات آیات چنان وارد گشته که ایما از امت
 من طایفه بر حق غالب باشند و در خبری دیگر چنانست که امت من
 و کرایه متفق نشوند **مقدمه دوم** در تعیین قانونی که
 تعداد فرق اسنادی بر آن مبنی است اینست عقل را بر آن کوزه روشن
 کردن که اصحاب تعالیه را طریقی که تقدیر فرمایند از ابدان مبتنی بر این
 مستند نیست پس ندی انصاف و عقل زیر هیچ کدام از مصنفات
 بر طریقی متفق نیستند و بر پایه عقل پذیر و اندیشهای خیر
 روشن باشد که بخرد آنکه در این مسئله کسی مسخره باشد فلان استبا^ع
 جهل و مشع کور و او را صاحب مذهبی شول انگاشت بلکه بیان
 ضوابطی را که نیست در اصول و قواعد که اختلاف در آن اصول و سبب
 آن باشد که صاحب اختلاف صاحب مذهبی توان داشت و ناگاه
 مصنفان اصرار نموده اند و بیان ضابطه که مدار تعداد مذاهب

تواند شد بلکه مقالات هر امتی منتشر و نامضبوط در مصنفات خویش
 آوردند تا توفیق سعی در هویدا گردانیدن اصولی که مبتنی بر تقدیر فرمایند
 بر آن توان بود یافتیم و آنرا بر چهار قاعده مبتنی داشتیم **قاعده اول**
 در صفات و هویدا گردانیدن توحید با تعدد آن و بیان صفات ذاتی
 که جماعتی آنرا اثبات میکنند و بوجهی آنرا نفی میکنند و بیان صفات ظاه^ر
 و صفات فعل و بیان آنکه چه واجب و شایسته گریز باشد و چه
 جایز و چه محال و چه خلاف اشعریه و کرامیه و عجمیه و معتزله برین
 اصول مبتنی است **قاعده دوم** در قدر و عدد و آنکه محتویست
 بر مسائل قضا و قدر و خبر و کسب و ارادت خیر و شر و مقلود و معلوم
 که طایفه اثبات میکنند و بعضی نفی و منشأ اختلاف میان این چهار مذهب
 و اشعریه و کرامیه این اصولست **قاعده سیوم** در وعد و وعید
 و منطوی و مشتمل است بر مسائل ایمان و ارجاء و تکفیر و تضلیل که بعضی
 اثبات کنند و بعضی نفی و خلاف هر چه وعد و وعید و معتزله و اشعریه
 و کرامیه از این اصول ناشی گشته **قاعده چهارم** در جمع عقل

و ساله و امامه و مثل است و مسایح حسین و تقی و صلاح
 و اصلح و لطف و عصمه و ربوبه و آنکه امامت نص ثابت میکند کیفیت
 اثبات امامت و آنکه باجماع ثابت میدارد خلاشعه و خواج و ثله
 و کرامت و اشعریه را پیدا این اصولست چون این قاعده تقریر پذیرفت
 اگر قاعده از این قواعد اصلی از اصول کلی نماند متفرق شوند قائل
 او را مذمت می نمایم و جماعت که با واقعیت گفتند که گویم و اگر در
 معین متفرق شوند آن شخص صاحب مذهب نداریم بلکه مندرج باشد
 در طایفه که در اقوال دیگر با او متفق باشند هر آینه مقالات منطبق
 بر حد نهایت رسد و قواعد که مبنی خلاف آن بود چون معین
 اصناف فرقه ها معین شود هر آینه اصیان و فرق در چهار مختص باشد
 و از امتزاج بعضی اصناف و اقنایم باز دید ناهمفناد و سفره متفرق
 کشند شرط در تصنیف این کتاب آنست که مذهب هر فرقه را چنانچه
 در مصنفات ایشان یافته ام بنیاورم و آنکه تعصبی یا تعقلی نیامد
 صحیح فاسد و امتیاز حق از باطل که تا صاحب این تعلیق نیز حق

از باطل امتیاز صحیح از فاسد مسایحی که فراموشی و فراموشی داشته
 و شارخ را بدیشان از شارح و یقین و دیگر که بر نهایی روشن
 و طبیعت های نیز که بمعا ج کلا یل عقل بلند گشته باشند همان چنان
 از نفعات باطل شناسند **مقدمه سیوم** در بیان اولین شبهه
 که در آفرینش پیدا آمد و آنکه در احوال زکمه صادر شد و در آخر نظر آن
 که بود در لوح تعقل چنان نقش کن که اقل شبهه که در آفرینش صورت
 آنما از ابلیس بود و منشأ صدور آن استبداد او بود برای خود
 مقابله نظر آنکه جانب هوار بر طرف رضای خدا راجع داشت و آنکه
 ماده پیدای خویش را که اکثر بود بر ماده پیدای خود که کم بود بر دیگران نگاه
 و از این اهل ضلالت هفت شبهه متعصب گشت و در دیگر آفرینش را برایت
 کرد و از سایر اذهان سر بر زد و مذا هب بدعه و ضلال استعدا پذیرفت
 و آراء جهالت و وبال مبدع شده در کتاب آسمانی تو بدید و را ثناء و مناظر
 که سیانه ابلیس و ملائکه واقع بعد از امر بجهود و امتثال از انانیت شبهات
 مورد است و این شبهات را مفسر قاری را در شرح اناجل را بعد از این

منور مستطوره و باین سباق مذکور است چون چنان منقول است اند
 ابلیس که چنان نمود که من مسلم بیدارم که حضرت کبریا سبحانی خداوندگار
 من و عیالیا است و بکمال علم و شمول قدرت تصف است و از کجگوئی
 قدرت و مشیت کبریا جلالش زبان سوال لایدارم چه هرگاه که
 ارادت تمام آلت متوجرباز دید کردن چیزی فرماید آن شئی صورت
 بود میگردد و نیز از ترخیص کن نقش قبول نیکون و پذیرد و حکیم
 و واقفست بر قیام مصالح هر بودی بیک بر این سباق حکمتش سالی
 چند هست و از تصدق آن نوع استفساری طرد ملائکه که از
 مبادی این طعن و او همام استعلام فرمود نکفت هفت شبهه که
 فکر من شده **اول** آنکه پیشتر از آفرینش من چون در علم قدیم جامع
 بود که از من چه نوع آثار ظاهر خواهد شد حکمت و آفرینش من چه بود
دوم چون سر دق کبریا سبحانی از آن مقدست که بطاعت نفع یابد
 و یا بصیحت فرزند بر طبق ارادت الهی و وفق مشیت ذوالجلال
 چون مخلوق شدم تکلیف شناخت و طاعت چرا فرمود و این تکلیف چه

حکمت توانا بود **سیوم** چون بخلق و آفرینش من قدرت قدرتی تعلق
 شده بتکلیف معرفت و طاعت مامور شدم و مدعی و متقاد آمدم و شایا
 و طاعت گذار گشتم تکلیف طاعت و سجود آدم چرا بود و درین تکلیف چه
 حکمت با وجود که ازین تکلیف موجب یاد و معرفت و طاعت عین بشد **چهارم**
 چون آفریدم و تکلیف فرمود مطلقا و خصوصا بعبود و طاعت آدم را
 شدم چون قیچی از من صلوات یافت الا آنکه گفتم الا لایحیة الا لا یحیة
 چیزی مشق فرمود اعنه من و اخراج از بهشت و هر چه صورت حکمت چنان
پنجم چون آفریدم و تکلیف نمود مطلقا و خطا و عتوا و اعان کردم
 و بلعنه و طرد مبتلا آمدم چرا راه دادم بآدم و از چادر و نوبت دیگر
 به بهشت در آوردم تا آدم را و سوسه کردم تا از آن درخت که ممنوع بود بخورد
 و مرا و آدم را از بهشت اخراج فرمود با آنکه او را که از من از بهشت در
 آمدن منع می شد آدم را اغواء من این می ماند و مخلوق جنة فاین
 می شد **ششم** چون آفریدم و مکلف شدم و بلعن و طرد که فرما شد
 و باز به بهشت را آمدم چون خصوصیت و نزاع بآدم بودم تسلط من

براو آقام و اطلاع و قدرت من بر ایشان عجز و در مانندگی ایشان از من
 چه حکمت تواند بود اگر ایشان از فطرتم زکیز خود باقی بودند و مناوی
 من راه هدایت ایشان نمی گرفت هر دو حال کنار و فرمان بردار بودند
 و هیچ گونه نافرمانی و عصیان از ایشان ظهور نیافتی هرگز این طریق حکمت
 لایق تر نبود **هفتم** این هر دو مسلم داشتم و تسبیح آیت خاطر داشتم از
 آفرین و تکلیف خود را اقرار نمودن بطاعت و سجده آدم و آفرین چون
 انقیاد کردم و بلعین مبتلا داشتم و چون دیگر خواست را ملت در
 بهشت در من پدید آمدن ممکن نبود و چون بوسه آدم
 پراختم آدم باز بهشت را خراج فرمود چون استمال اجتناب بود
 ملت یافتم چنانچه نصیر که هر از استمال من و مهلت دادن حکایت
 فرمود حیث قال عز من قایل انظر فی الیوم پیشتون قال الی من
 المنظر فی الیوم الوقت المعلوم چه حکمت درین مهلت بود و اگر حال
 هلاک میسر بود و در زمان بمات میسر بود خلق از من استراحت
 می یافتند و بطریق نجات می شناختند و در عالم هیچ غم و بدی نداشت

یگان بقاء عالم بر خیر اولیتر بودی از آنکه بخیر شر را ضعیف نمودی تا بحال
 چنان آوردی که چهره شبهات ابلیس برین نسق ترتیب یافت و درین سوا
 از انشطام شکها بشتافت مواهب عجبی از کبرای جلای تعالیم جبارت لایک
 کلام علیه السلام افاحت یافت که بگویدش کرد و اول تسلیم کا ذی و در
 مبدا تعظیم از طریق مستقیم هار پی چار اول تسلیم نمودی که بقدر
 کبرای عزتم آفرینند تو و عالمیانم اگر در این قول صدق بودی حکم
 کفر از تو بر خداوندگار لایق نبود و یانا الله لا اله الا اناسال
 عما فعل و الخالق مسئولون بدین خطبها ابلیس و جبار در
 مطاوی کتاب بخیل و غاوی خطاب تو دیت مکتور و مستطورت
 و من الله الهدایة و التوفیق بعد از فراغ از ایراد شبهات ابلیس و جواب آن
 تدلیس مصنف اصل کتاب چنان نقش محیفه اعلام کرد این که من
 مدق تفکر بوجهم و سر اندیشه بر ذانوی حیرت سودم نامرار و شنید
 که شبهه که بفرام رطاری شد از شبهات ابلیس اثر یافت
 و رشته تمامی شکها از ان دیسان نافت و چون شبهات ابلیس ریخت

شبهه منحصر آید اعیان اصول و ارکان فصول ارباب بلع و ضلال و اضمحلال
 هوا جس و کمال نیز همین هفت بتواند بود چه تمایز شبهات اهل بلع و هوا
 با کفار و امر بعد از اعتدال بخلق بنامعت هوی در مقابلت نفس هدی نماید
 می شود چه اگر نظر اسعان بنکری طایفه که با کمال انبیا مثل نوح و صالح
 و هود و ابراهیم و لوط و شعیب و موسی و مصطفی علیه و علیهم افاض
 الصلوات و اتقیات مجاهد که کردند شبهه های تمام ایشان از ناخسار
 این زبان کار منسوخ گشته است زیرا که مودی بشر بید و تامل مجرای
 الهی در خلق بطلین استقار است چه مشار خرات در هر دو موطن
 آنست که در مقابل اهداء سبحانی احتیاط نفسانی کار نموده اند
 و در برابر امر ربانی با عصبیاتی اعلان نموده اند آری هوا جس طایفه غریبه
 آنکه مساوات در بشریت و محاذات در انسانیست اقتضای آن میکند که
 هر معادات آن فرد را با بشنایند و دیگر را با بشنایند یکی را غرر چشم
 پنهانی و به نجات پوشانند و زن این نوع استنار نایش طریق هدایت
 مخفی گردانند و آینه در ظلمات این و بچرخ غواشی حجب پندار مترکب است

و در غیا هب این لیلای کرا عطیه استبداد متصادم مامول طبع ذاهل
 و تسبیل نفس غافل چیزی تواند بود که از نور هدی و روشنی نجات
 و اهداد و ریا باشد چنانکه نصیحت قرآنی در طی کتاب آسمانی انکال
 اینگونه غرور خبر میدهد حیث قال و ما منع الناس ان یؤمنوا ان
 جاءهم الهدی لان قالوا ابغض الله بشرا رسولا مصداق حقایق
 این که می آید آنست که مردم را از ایمان باز نداشت در هنگامی که پیام اکرام
 راه نمایی ایشان آمده بود الا آنکه گفتند آیا که برای جلال فرستاده
 از نوع آدمی میفرستد پس روشن شد که مانع از ایمان نیست نوع
 انسان همین استکبار و اغترلاند چنانچه اهل بیس را تالیس ناخیر
 من هذا الذی هو یهدی مانع اطاعت نصیبین آمد و پی شبهه
 شعر ناکه می پوی تو غرور در میان : پی نصیبی ایم از شرعیان :
 چون طریقه بلع رسید غلط و اول بخط عقل احکام گردانید در وطن
 جلای که چشم بصیرت عقل از دریافت حکمتی نهانیش تارک بود و کبر
 و حوصله قبولیت انکشاف جلال احدیش مضیق است و افتور و وفا

این خسار مودی آن شده که حکم خالقیت را در خلق جاری داشت
 یا حکم خلق را در خالق جاری داشت و در اول بعار خسار غلوی
 از اطران کارگشت و در دوم بار تفخیر آن شعار آمد و شبهه
 اول منشاء ضلال حلولیه و تناسخیه و شبهه و غلایه رفعت گشت
 و شبهه دوم مبداء نکال قدیر و جبریه و محال که قیاس کبریا
 جلال احداثی تعالی غایق قول الظالمون علوا کبریا و اوصاف
 بخلق حادث کرد و لاجرم معتزله مشبهه با افعال الله و مشبهه با حلیه
 صفات و همایان دوزیان کار لا چشم هدایت بخار خسار و حقیقت
 چهره یکره بمان طغیان ایشان را بران داشته که گفتند که هر چه صدق
 آن از ما مستحسن از کبریا جلال حق مستحسن است و هر چه طرأ از
 ما مستقیم از قدر کبریا مستقیم مشابه داشتند جلال الحدیر خلق
 و این ضلال ایشان بخار غلایه گرفته و طایفه را که در حرمان بر آن
 گاشته که قدر جلال کبریا بیماه خلق متصف باشند یا خلق را
 متهم با اوصاف کبریا و پدا شدند شوارق آفتاب بین هدایت از چشم

بعضی شان نهفت است و لایب شهر پی می چندین قیاسی و غلایه
 نه که کار حق نکند و قیاس و بهمان منوال که گذشت از شبهه طریقه که
 طلب علایه افزایش خردش نمود و شبهه قدیر و طلب کردن علایه چنان
 کشود و از شبهه آنکه فایده تکلیف سجده آدم بر سید سلسله زله
 خواب حینند چه اما اصل مذاهب ایشان که لایب الا الله و لایبکم
 الرجال است بقول طریقه لا اجد الاک الا اجد لبشر خلق من
 صلصال برابر است با مغلایه بر تهمید سابق که حکیم عقل خرد کام
 مقصودی گشت با اطران غلوی تقریظ تقصیر ارباب ملایه عطله و عفو در
 طرف اطران غلوی در بیانات حرمان افشاده و بعضی در مایه تقریظ
 سر پدا حرمان نهاده اند معتزله را غلوی در توحید میرانند و عطل
 و نفی صفات محذات و وافض را غلایه غلوی در انانیت میدهند
 بتاریکستان حلول و خارج را از این تقصیر می بجان نفی تعلیم بر جا
 ازین بنان صاحبان اتفاق را هودا شده که مشابیه ارباب ضلالت
 و مدار شکها و اصحاب جهالت شبهات آن طریقه بود و هم در اول او

مصدر ظهور بود و هم در آخر و منشاء فتور نبود و باین معنی نفس
 قرآنی در حکمت کتاب آسمانی وارد گشت حیت قال عز من قائل لا
تبع علی خطوات الشیطان انه لکم عدو بین امام مصنف هر چند
 بگوید و بین و رای ثابت بین شبهات را بر ضلال و شکوک اعتنا
 جهات را منشاء انارت از شبهات البلیس پیوند داشت و در واقع
 چرا فکر بین کاش و میدان اعتنا نیز نمی نمود و در جلوه نای و بقای آن
 خاطر و قاعدش نیز شک برقع و وضع کشود لیکن اسان بر قول
 خطابت درست داشت و از طریق مناسبات مجازی چشم را تصابجا
 ایضا جگر گشت ذکی متبصر با امل احکام مقدمات بر هائی از آن برید
 و آنرا بعینا را اعتبار یقین بخزید تا کزیر باشد و لیکن در مثالین
 سیاق خطابت قایم مقام برهان تواند بود بحین بجای یقین استوار
 نمود و الله المستعان و علیه التکلان **مقدم چهارم** در بیان اول
 شبهه که در صلت اسلام ظاهر شد و کیفیت اشتعاب آن و آنکه صله
 ظهور آن که بود کبر نبوی که مقدر داشت که شبهاتی که در آخر الزمان

طریان یافتیم بعینه همان شبهات است که در اقول زمان احداث یافتند
 و این صورت عالمست در هر عصر و بنسبت با هر نبی و صاحب مملکتی که
 خاشه شکی که اعداء آن ملت و خصماء آن شریعت در اقول اینها را
 مکرر داشته در آخر الزمان آن نبی همان که لایمنا بعت بالآلوه داشت
 و اگر در مدتها گذشته و ملتها هشته چگونگی آن حضرت تادی مدت
 پوشیده و مخفیست درین زمان هویدا و لایح است که شبهه های
 اهل بدعت از فرق اسلامی از شبهات مناققان زمان هدایت اقتران
 خواجه پیغمبران و سلطانت مکان علیه صلوات الرحمن ناشی شده
 که بمعانت خنثان از آفتاب هدایت آن نور بین روشنی پیدا
 و از طریق مستقیم بجا روت یافتند و در مسالک کفر و ضلالت
 افتادند و در بیان غایت و ضلال قدم نهادند و از امور حق و
 ایشانرا هم شعور و ادراک آن نبود مگر آن آغاز کردند و هر
 ممنوع شدند از اقدام مشع نشدند و بیاطل و ناصواب مجاز
 و معارضه پیش نهادیم تفاوت تدبیر کردند و راه هدایت را بخا

حرمیان برآورده خال شقا بر فرق قبول بخند و بر پیمان بدگانی شیطان
در آویختن و از پناهی عبادت محرم گشتن و در زبان محبت همان
و مذموم آمدن از بعض فضایل آن بخت بر گشتن بر دوش
بر میدارند باید باشد صدق مدعی **از فضیله قسم که بکمال**
ضلال مشهور است حکایت خیر صریحی است که از کمال خداوند و وبال
حرمیان ابر فل و ضلال را مقابل آفتاب شرع و کمال علی صلوات الله تعالی
داشته گفت در قسمتی که فرموده بوده که منزلت عدالت درین امر راست
بدار و بجانب عدل که ای و آنکه سرفراز خطاب آنکه اعلی خلق عظیم
علی رفنا الصلوات والتسليم آن جرأة فاحش و آن زکوة محض را
بعفو و اغراض اقران داده مرض شقا و حرمیان و علة نکال و خداوند
آن است پیمان را بخت هدایت بخشید که اگر عدل و انصاف از من
صدور نیابد آنکه نصیر عدالت توان کرد و این نوش خرمیکو از کمال
که توان خود در سبیل ضلالت از چشم هدایت نبرد و چنان در بیان
شقاوت می دوید و می گفت این قسمیست که رضای حق و علایقان

مقرود نیست و یکی نیست که این نوع جرات ضلال را از خود جیب برین
امیر و عناد است و درین و اهل این ضلال بخندین عقل و تیغ آن
علی است و متابعت هوا و اعراض از جانب هدایت و ارجع است و استقلال
و استعمال عقل و مقابل هر دو از فایده حاکم بطل و بال مقرب است
حال فوج منافقان و مقال بر هدایت ایشان بود و در روز احد چنانچه
تقریب آسان بود و حکمت کتاب آیه ای که خبر میداد حدیث قال عز
من قایل هل لنا من الامر من شیء منطوق و حی صادق آنکه منافقان
از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله بر سید ندکه آیات انصافی
و خطی از امر که باشد معنی ضرر و ظفر خواهم یافت یا نه و چنانچه خبر
کرم قرآنی در محکم کتاب آیه ای که حکایت از آن میفرماید حدیث قال عز من
قایل لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا هؤلاء منطوق و حی که هر بدایه
ناطوق است که اگر چنان بود و امر و حال که حضرت رسالت پناه علیه افضل
الصلوات فرموده بود که ان الامر كله لله و علیه نصرت مسلمین و است
ما که مسلمانانیم درین معرکه گشته پی شدیم صاحب گشتان و قدس سره چنان

آورده که چون نوح هدایت بخدا بسلامی در روز احد از محضر چشم زنی
 که رسید غفلت گشت شد و از نصرت دشمنان متکبر خاطر شد و باز از
 مبعنایات تباری نسیم رحمت وزیدن یافت و چنانچه نصیر کرم و پیشتر
 از این آیه بان ناطق است که ثُمَّ ارْتَلْ عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِ الْقَمِ امْرَءًا وَنُفُورًا
 حقایق عین آنکه بعد از آن خوف که در اول معرکه داشتند از ایشان
 نایل شد بترتیب فارغ خاطر شدند که خواب بر ایشان غلبه کرد چنانچه
 از او طلحه منقول است که در آن مضاف بر بعضی مردم لشکر نصر قراش را
 خواب چنان غالب شد که شمشیر از دست ایشان پهنادید و باز ^{شکل} داشتند
 دیوانه منی کامل و سکون شامل پذیرد و معنی آنکه گوید که من خواب آلوده
 بودم که گویا در خواب می شنوم که معتبر قشیر کیکی از منافقان بود
 میگفت که لو کان لنا من الامر شی قلنا هفنا این قول از منافقان
 عین نصیر قد و همچنین سخن شرکان زمان هدایت اقتزان چنانچه
 نفوی و حنی ناطق قرآنی از سخن ایشان خبر داده انطعم من لویثا الله
اطعم مدلول هدایت شو که بر آنکه ما طعام بدیم طایفه که اگر کبر

احلیت را دلت نماید ایشان را اطعام کند این سخن عین جبر است
وَقُلْ بِنَفْسٍ دَیْکُمْ از کم شرکان در ضلال را نقصان حرمان برکن داشت
 که در ذات کبر را که ساحت جلال قدس را از تفکر عقل منزوع و تعالیست
 فکر کردن و بتصرف عقل ناقص تعرض ساحت جلالی شدند و حکم
 افعال تعرض نمودند و بمقتضی فتور شعور خویش از پیشه نبود و آغاز
 کردند و مترجرو مشغول شدند و آنکه در نصیر کرم آسانی جیش قال
عَزَمَنِ قَائِلٍ وَیَسَّرَ الصَّوْءَ فِیْ صِیْبٍ هَامٍ مِثْلَ شَاءٍ وَهَمَّ بِجَادِلٍ
فِی الْاَلَهِ وَهَوَّ شِدَّ بِدِ الْحَالِ بتجویف و تخدیر ایشان وارد گشت بهمان
 ضلال مبتلا بود در مفهوم حقایق رسوم که هر آنکه کبر ایستد برای
 فروز است و صانعهای آتش آید و میرسد بایشان و همچنان مجاهد
 در ذات کبر برای بچا پی کردند و حضرت کبرای بجای سخت عذاب و
 العقاب است این نافع مفاسد بشبه ها و ازین گونه معاشرت که با در میان
 هدایت اقتلان حضرت عرش آستان علیه صلوات الرحمن واقع بود و
 رسالت انکار و هجابون مزین بود و در اعوان نصرت قلن و کال شوکت و نور

عقلت مقترن باجلالت این غلط شاهد میکردند منافقان راه خدا^ع
 و مکر می کردند و طریقه مجرب به پیش می بردند و باظهار اسلام و ایمان
 و ابطان کفر و طغیان شقاوت اندیش می بودند و هر وقت از خنار
 انکار ایشان بر افعال حکمت اشغال حضرت رسالت پناه علیه السلام
 نقصان می نمود ایمان و قنای اسرار ایشان در کفر و طغیان لایح
 می شد و از سمات آن اعتراض و وخامت آن اشخاص در زمین
 اشتباه شکها کاشته شد و نهال ضلال افراشته گشت ^{شبه} **اختلاف**
که در حال مرض حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
و تعالی بر او رحال و توجه به عالم قدس می نمود و واقع شد و عرض ایشان را
اختلاف چنانچه گفته اند اقامت مراسم دین و اجراء مبین بود ^{فصل}
اول تراعی که در حالت مرض بود چنانچه امام ائمه و مقتدا امام
محمد امین علی بخاری از عبد الله بن عباس روایت کرده که چون هجرت
هدایت و نبوت را هنگام رحال تقارب شد و آفتاب کمال میل باز
فرمود و مثل های یون بلایان مغفوف بود از جملات و اوق و خرم صواب

عزیز الخطاب رضی الله عنه حاضر بود که اشارت هدایت آیات آن بنان
 و نور گشت که هلم اکتبکم کتابا لن تصلوا بعده فخر و اشارت هدایت
 آیه انک سبنا نیدنا جنته ارشاد شاموشته بنویسم که بعد از آن از ضلالت
 و کم راهی نیز باشد و هر صدق و صواب عرف بود که شخص مطهر و منصف
 هدایت اثر علیه افضل الصلوات و النجیات غلبه مرض و غلبان حج
 نزل احلم است و یکم نبوت شعار از دحام اسقام تخصص است
 و بیست کتابک نمایان و مضی حال آن که چنانچه هدایت مانع است
 موجود آن هدایت پسند خواهد بود و ازین جهت اختلافات مترکم
 و منازعات متصادم گشت حاضر از این اختلافات و منازعات و منازعات
 شد اشارت هدایت آیات آنسان ضاد رکشت که قوم و اعیان از پیش
 من برخیزید این عباس گفت تایی مصیبت و بلا این بود که بواسطه زعم
 میان ما و نوشته که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله رحمت
 فرمود حالی پیدا آمد و منصف کتاب این حدیث را که از امام ائمه و مقتدا^ی
 ائمه امام بخاری رضی الله عنه روایت کرده عبارت او موافق عبارت

وروایت بخاری نیست **خالف دوم** مخالفی بود که در میان صحابه
 پیداشد در نهانی که محض مطهر و عنصرتوب اثر علیه فاضل الصلوات
 والحقیات را عرض مضطرباری گشته بود چه اشاره هدایه آیات
 بدان جملها و در شکله لشکری با اسامه بیرون روند و ناکید و مینا
 بمنتهی فرمود که لعن الله من تخلف عنها طایفه را کمال اخلاص و طاعت
 داری بر آن داشت که با اسامه بیرون رفتند و طایفه را به تسلیت کردند
 که خاطر ما را از جدال شدن از سده نبوت درین حال که مضر کمال
 استیلا یافته مقبول نمی افتد بحکم کینه که مال حال هویدا و لایح گردد
 و طایفه را به طایفه از مخالفان مخالفی شمرده اند که دام درین غل
 آورده ازین رو مقدم داشتیم چه مبنای این دو مخالفت برتر رسید
 قواعد شرع بود در حال نزول قلوب و تسکین نایه فتنه در هنگام
 تصادم کرب و مناطان اجتماع فایده دینی بود **خالف سوم**
 در اشغال بودن هودج رسالت علیه افضل الصلوات بعالم قدر کفایت
 حق را و فور قلیق واضطراب و فطوح و جنت و التهاب بدن داشته که

فرمود که هر که گوید که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله مرد و اولاد
 بنحشیتل پر کرده آب حیوة از چشم زنگنه بگریه بکرم بلکه هودج کا
 باسنان رفع کردند چنانچه مخصوصه جلال عیسی را علی نبینا و علیه السلام
 باسنان رفع کردند و صدیق هدایت رفیق علیه رضوان الله قمع مواد
 این و شش فرمود که هر که را وی پرستش عیاج محمد بود از آن رو که ^{پرده}
 نمودش هر چهارچون نهفتا و بشری زده بودند سنده کالش در شش
 خلقت انسانی بسط کرده اند و درین چمن از وزین مصهرات
 ناکز باشد هر آینه از بر کردن حیات جسمانی مقدس نخواهد بود و از
 وقوع این هایل بسیار حیرت زده شوان بود و هر که را وی پرستش
 با فزیدگار محمد دست است عمل زنده باقیست که مباحث عقلش از
 عرض فنا و ذوال تعالیست **شعر** حقانی بذوالجبار فی
 قوم ابدی بلاذیاری و باین که هر از رفیقان که هم علم اعتدال افراشته شد
که و بنا محمد الا رسول قد خلقت من قبله ان رسول افان مات او
قتل انقلبتم علی اعقابکم چون صدیق با تحقیق سوره انده ش

قانع بدو و ارباب عمر را بنیال این که هر تسکین فرمود و نایب این
 تحقیق معتدی کشند و راه بر صدق و صواب عمر فرمود که یواکرن
 میان جلای این که هر مسامع اصغار را مشغول داشته بود تا اکنون که
 معدن اسرار خدا جل و ارضی بقره مفرغ شد **خالد و حبیاروم**
 در موضع دفن بکرمه اشرار علیه من لایطایف الصلوات و التیمات
 چون هرج افشار بنو مختار علیه ملوان الله الملك الجبار بخطایو
 قدس اشغال یافت و جسد های او را از مقارن روح و عرش ایشان بی
 شد مخالفان نمودند طایفه امت که آیا مخزن این و دبعه کالکجا
 کانی باشد و این بیکر مقدس اثر اجزای احصا کلام سرزمین مناسب
 باشد اهل که بر آن شد که مکمل لایو اختران این جوهر شریفی
 بود که مسقط و رود این عنصر عاقلان و موطن ماضی بنی مختار
 بود و اهل مدینه بر آن شد که مدینه را سزاواری آن باشد که مخزن
 این کوهر کائنات مصفا شود و جماعتی بر آن شد که محفظ این اقیوت
 با قمار بیت المقدس تواند بود که خنید احتفاظ اجساد انبیاء مرسل

بوده و از بیت المقدس معراج هدایت شامل آسمان فرمود و بعد از آن
 اتفاق کردند بر آنکه اوصویر آنکه چون وثاق و عرش الصفاق در مدینه
 مکرر بوده این زیر بن نبوت مطهر را چون صندوق احتفاظ از آن
 مقدس مقاب مدینه باشد چنانکه از آن معدن و آن کانی نبوت و صفا
 اهل هدایت این خبر چنان در فشان که فرموده الانبیاء بدیغون حیث
 یوتون یعنی انبیاء را در موضعی که بیکر نبوت اثر از مقارن روح پی
 بهر آید ذات موضع جسد مطهر ایشان را مخزن دارند **خالد و حبیاروم**
 در لغات و نیز که در خلا فی میان امت خلاف امانت است و حضرت
 کبرای سبحانی بعلمت نایب در حقایق این مشکل مستصواب و عقل
 صواب آن فرمود و مناجر و انصار را خدای تعالی که در انصار کفند از ما
 یکی بشود و از شما که مناجر ایندی که امیر شود انصار پیش برید کثرت
 معدن مباد انصار جمع آمدند و بویک و عکس اختلاف است و
 فرمودند ملخص این حکایت چنانچه در صحاح آثار نبوت یافت که آن هر دو
 سهولت راه شرع و هدایت بویک و عمر در سقیفه بنی ساعده حاضر شدند

نادر و فاعل از فاعله سماعی شوند در ادوار و قریب پرورد نفس مطهر
و در ذهن شرع کسرت کلامی قریب فرموده بودند و مقتضای مشغول
داشتند که قانون صواب مستدعی آن پی شک که کافر اهل اسلام را می
هدایت رفیق امانت منصب فرمودن لایق است و بتقدم واجماع بنویسند
امت موافق قانون صواب خواهد بود چون بسقیفه بنی ساعد
رسیدند صدیق هدایت رفیق زمانم کلاراد بقضیه اهتمام آورده
از رعایت فرمودن مقتضای تمام بروفق بلاغت نام از مقتضای
فاروق در ذهن شرع نیای محمد داشته بود در پیعت با پی بکران سخن
پره از خنده بعد از اقامت ملهم حمد و سپاس بلاغ این مقصد شریف
و اتمام این مطلب بسقیفه بواجبی بفرمود چنانچه فاروق ولایت ولایت
میفرماید که کویا آنچه در خاطر مرتب کرده بودم از مقتضای کسرت این
مطلوب بود بتمام در کلام الحام نظام صدیق مندرج آمد چنانچه
کویا غیبی آنچه در خاطر من بود ملهم کسرت بود بعد از اتمام کلام
صدیق پیش از آنکه از انصار کسی سخن پره از شود با صدیق دست

السلام و بایسته کردن در از کرم و پیعت کرم و بعد از آن احوال اهل
اسلام پیعت کرم کردند و این فتنه ساکن شد و جماعت انصار از دعوای
داشتند متقاع شدند چه صدیق با تحقیق از دیار نبوة سحر
اهتدا چنان بنا حال بنا رسانید که حضرت رسالت پناه علیه السلام
الله چنان افاضه فرمود که لا غم من قریش چون انصار را بر این حاش
کریم اطلاع حاصل شد به پیعت صدیق راضی شدند بعد از آنکه
در سقیفه بنی ساعد صورت پیعت بر این گونه التیام یافت و انصار
الحینان حاصل آمد بسجود شریف بنوی معاودت فرمودند اما این
کریمین با فتنی که بشرف و اذیت مشرف بودند و انصاف امیر از غیبت
بنی پیعت صدیق بنا درت نبودند بغیر از طایفه از بنی هاشم و از بنی
امیه از بنی سفید که متقاع شدند از پیعت کریم و صفی علی الزینین
علی علیه السلام با آنچه مامور بود از حضرت بنی مختار و صلوات الله
الجناب را از اشتغال تجفیزه و فن و ملازمت قبر کرم پی مناعتی و مدتی
بواسطه تو خبر آن امور از پیعت متقاع شدند **خلاف هشتم**

در قضاة خلستان دولت و آنکه حضرت مطهر فاطمه علیه السلام فرمود
که میراث منست از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله در صورتی
فرمودند که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده نحن معاشر
الانبياء ما تركناه صدقة که حضرت مطهر رضوان الله وسلامه
عليها ازان حدیث رسید از دعوی ارشاد تقاعد فرمودند اما دعوی
تملیک را که بجه طریق منفع کشت دلائل کتاب انعام مصنف تعرض
نموده غالباً در مبسوطات کتب حدیث کیفیت آن مذکور گشته
باشد و الا این حدیث بغیر از ارشاد دافع نیست و عجیباً نام مصنف
که در دعوی و صورتی تملیک و ارشاد حضرت مطهر رضی الله عنها
روایت نموده و در دفع همین حدیث کریم که دافع ارشاد است فقط
اقتصار فرموده **خلاف هفتم** در مقابل باطایفه که مانع زکوة
بودند طایفه گفتند و صغی زمتشریان بشری اسلام که مقابل
که با کفار میکنیم با ایشان نمیکیم و طایفه بر آن شدند که با ایشان
همان مقابل میکنیم که با کفار چنانچه صدیق با تحقیق فرمود که اگر

ازمن با آنکه برای بجه که سفند از آنجمله که در زمان حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله میدادند با ایشان مقابل که کم و بمقابل ایشان
مشغول شد و با صدیق تمام محاسبه موافقه کردند و اجتهاد جامع منع
و ارتباط بر آن مؤدی شده و زمان خلافت خویش که بسیار اموال
ما نغان زکات را با ایشان رد فرمود و جماعتی را با ایشان که در خلافت
صدیق محبوس بودند ایشان را از حبس خلاص کردند **خلاف هشتم**
دلائل که بر خلافت هدایت و دین را هر هر در حکم ارجحالت تغییر
فرمود و متخصص نمود چنانچه بعضی گفتند بطحا که در اندیج
مردی در شت غری صدیق فرمود که در موطن سوال چون حضرت
کبریا جلالت از من پرسیده و جواب خواهم گفت و اگر دایندم بر ایشان
هجنزین ایشان را و باین تحقیق فرمود مخالف قوم من دفع شد و در
زمان آن مسلک یقین و دیر لاده برای بجه و عمر و رسایل اختلافات
بسیار می شد در مسئله میراث جد و اخوه و در دیر اصابع و دینه
دنند و در حدود جری که بعضی آن فرود پذیرفته بود و مبهم ترین امور

ایشان قفال دوم و غزاه عجم بود و بسیاری واجتهادات هدایای آن
مسلمانان یقین را در امر غیر فتوحات متتابع و متکثر شد و باری آنها
بر مسلمانان فتح شد و بسیار و غنائم متواتر گشت و افواج عربی ^{عجم} متواتر
در خلال کالین قویم مندرج گشتند و خزاین و دینار ملوک
فهرس کردن کشتان عجم بر عساکر میان شعار اسلام منقسم شد
و شعاردین قویم عجمی و آثار شرع مستقیم احمدی علی صاحبها
فضایل الصلوات و الخیات در اقطار و امصار ربع مسکون و غیر
ها مون منتش گشت **خلاف پنجم** در امر شوری و اختلاف
زایه که در آن وقوع یافت تا مجموع امت اتفاق کرد ند بر سر عجم
و امواج و بر طبق استقامت منطبق شد و مهام انام بر وقت
عدالت ملتیم گشت و فتوحات اهل اسلام متتالی شد و غنائم
متوافر و متوالی و خزائن بیت المال معور فرمود و در تکثیر اموال
بیت المال مناسی جمیل مبذول داشت و باخلاص و کافرانست چنانچه
مقتضی کمال شفقت و رافت حوامی زکی سزد از حسن معاشرت

و بسط بساط معدلت و رعایت کار بند گشت و عامه خلق را بغیر
ایادیا احسان و بذل و ااضل امتنان اختصاص داد و از لوازم حسن
اجتهاد در تشیید قواعد دین سین و رفع اعلام حق و یقین هیچ
دقیقه فرو نگذاشت غیر آنکه اقارب و خویشان از بنی امیه بر مرکب
جمود و عدوان سوار شدند و در میدان عناد و طغیان ناخست
آوردند و بالآل بر هرهای ایشان بسط خلاف و مسند امانت
آن انام را کی لا حق شد و در امت اختلافات بسیار واقع شد و بسا
امانت و اخذات کردند که سامت آنها تمام به بنی امیه راجع میشود
از آنجمله آن بود که حکم ابن مروان ابن امیه بدین مکره باز گردانید
که حضرت رسالت پناه صلوات الله او را ندانند بود چنانچه او را
طرد رسول الله علیه صلوات الله کفشدی و در ایام خلافت صدیق
و فاروق خیلی شفاعت در باره او بوقوع پیوست که او را باز گردانند
بدین و آن دو در همین شفاعت قبول نفرمودند و تا در غیر از این
کمسن او بود چهل و یک روز کرد و از اقامت بزم نیز منع داشت

و دیگر آنکه با ذر را رضی الله عنه از مدینه براند و فرمود که برید رود
 و دیگر آنکه مروان بن الحکم را در خرویش داد و خمس غنایم از نفعیه لیاو
 داد و دو بیت هزار در سرخ می شد و دیگر آنکه عبدالله بن سعد بن
 سرخ را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
 خون او را هدر نرمود و حکومت اعمال مصر را با و تفویض کرد و بعد
 ابن عباس را و ابی بصره که نایب داد در بصره آنچه کرد از قبایح بکرد و بغیر
 از وقایع که آن واسطه با شقام متوجه شده امانت و مسند خلافت
 آن امام را کشیدند و از امر او لشکر او و عوین بن ابی سفیان بود ^{مل} عا
 شام و سعید بن العاص بود عامل کوفه و بعد از او عبدالله بن عامر
 و ولید بن عقبه و عبدالله بن سعد بن ابی سرخ عامل مصر و حلبه
 ده عناد و طریق ناسد اسپر و ندانکاید آن افعال آن امام را کی
 لاحق گشته در خانه خود مقتول گشت مظلوم و از ظلم کبریا امام
 ناکلی واقع شد موافقه اثار یافت و مواج وزیر متداعلم گشت
خلاف دهم در زمان صفی بن و صنو النبی امیر المؤمنین علی علیه

السلام که چون تمام امانت که پیش اتفاق کردند و مخالفت و عنایت
 آیات مجموع اهل اسلام عقد بایعه بیست و طایفه مخالفه کردند
 اول طلحه و زبیر رضی الله عنهما بر آن امام هادی خروج کردند و سر
 و صد طهارت عایشه را بصره نقل کردند و با امام هادی شیوخ
 محارب و زیدند و این محارب بد منسوبست بجرم جمل و بعد از
 وقوع این گونه مخالفه طلحه و زبیر رجوع فرمودند و توبه بنگاشتند
 بر حجت خطا و کفر اول و زبیر را در موضع قور این جرم بر بفر
 شهادت رسانید و قاتلش محرق عار و مستوجب عذاب باشد
 مبنی بر حدیث ماثور که فرمود بشارت ده قاتل ابن صفیه یا آتش
 و طلحه مروان بن الحکم تبر زده شهد شهادت چشایند و عایشه
 صدیق را با جماعتی که باعث گشته بودند بالاثام مخالفه بعد از آن
 رجوع فرمودند و انابت نمودند و محارب بر مغیره و امام بنی در ک
 صفیان و حکایت عناد خلافت و قصه حکیم و غدر کردن عربین
 العاصی ابو موسی الاشعری و قبله خلافت با امام بنی و وقت وفا

مشهور است و همچنین طایفه که در زمان در عقد و قول با امام
 هادی مخالف کردند و مقاتله نمودند و فعل ظاهر و وقت
 و به احوال حضرت امام هادی اجری بود و قریب او در زمان
 هایون خواجه ظهور کردند مثل شعث بن قیس و مسعود بن فدک
 تمیمی زید بن خضر طای و همچنین غلامی که در ولایت حضرت
 بسجده ظاهر رسید و در زمان هدایت افران خروج کردند
 مثل عبدالله بن سبأ و جاعتی که با او بودند و فرقه بدعت
 و ضلال و ظلم و اضلال منتشر گشت و مضمون خبری رحمان
 پادشاه و عثمان علی حیلوات الله الرحمن که فرموده با امام
 هادی که بواسطه تو دو گروه مالک احوال نشان له با انجا مدی
 عربی و دوم دشمن نهان و بعد از زمان هدایت نشان و انقراض
 آن ارباب اختلاف بدو فرقه مختلف شد یکی اختلاف و امامت و یکی
 و یکی اختلاف و اصول و اختلاف امامت بدو وجه هدی و وظایف
 گشت یکی که امامت با اتفاق است و اختیار است و دوم آنکه امامت

و تعیین و آنکه که قایل شد که امامت با اتفاق است و آنکه با اتفاق
 آنکه با اتفاق تمام امت یا فوج معتبران امامت مترکز کرد و اتفاق
 تمام امت بر امامت مشروط است بآنکه آن شخص قریبی باشد بر مذهب
 بعضی یا هاشمی باشد بر مذهب بعضی دیگر یا شریعی دیگر یا لشکر کتبه
 قریع مع اصفا خواهد گفت و آن طایفه که بر آن گرفته اند که امامت
 با اتفاق روشن میشود قایل شد اند با امامت معوی و اولاد بعد از
 معوی بر خلاف مروان و خواجه در هر زمانی تقدم یکی از ایشان
 متفقد بشرط آنکه بر مقتضای عقاید ایشان باشند و در معاملات
 متفق علی عدالت بر می دارند و لا یجمل امامت آنکه متفق اند و طایفه
 که بر آنند که امامت نص ثابت می شود بعد از امام هدایت آثار و مقتدا
 ابرار و صنوبر مختار رضی الله عنہ اختلاف کرده اند که مضمون
 امامت که بود بعضی بر آنند که محمد بن الحنفیه بود و آن طایفه
 کیسانیه اند و بعد از انقضای زمان محمد بن الحنفیه نیز اختلاف
 کرده اند بعضی بر آنند که و غلبه شده و مرصحت نماید و عالم را

باشند عدالت و رافت زینة دهد و بعضی بر آنند که فوت شده
 و امامت مشعل شده به پیشراپی هاشم با عقاب شعل شد و بوصیه
 بعد از آن طایفه نیز متفرق میشوند بدو فرقه گویند که امامت
 بعد از و بوصیه مبتنی گشت و بعضی بر آنند که بغیر از اعقاب ^{شعل}
 و درین که غیر که بود به باز اختلاف کرده اند بعضی گویند آنکس عبدالله بن
 حرب کندیت و بعضی گویند عبدالله بن عیاش و بعضی گویند بنات
 سمان نهادی و بعضی گویند مغوی بن عبدالله بن ابی طالب و ایشان
 میگویند بر طایفه ای شغل است و تاویل احکام شرع میکند بر این شخص
 معون چنانچه مذاهب ایشان فرع سمع اصفا خواهد شد و آن طایفه
 که قایل نشده اند بنص امامت بر محمد حنفیه گویند فصل است بر امامی
 المسلمین و ریحانی رسول رب العالمین الانامین الکاملین للسن
 و المسلمین رضی الله عنهم و بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی گویند
 امامت با اولاد حسن مختص است و بعد از آن با امامت پسرش عبدالله
 مخصوص شد و بعد از آن با امامت برادرش ابراهیم مختصا گرفت

و این هر دو برادر در ایام خلیفه منصور و انقی کردند و کشته شدند
 و طایفه از ایشان گویند محمد امام غیب شده و بعد از آن رجوع ^{هد} خوا
 کرد و بعضی گویند امامت در اولاد حسین است و علی زید العابدین
 منصوص است امامت و بعد از علی زید العابدین زیدیه بر آنند که
 امامت از آن زیدیه بوده و مذاهب ایشان آنست که هرگز از نسل فاطمه ^ج
 نکند و عالم و زاهد و شجاع و محب باشد مستحق امامت است و اجماع ^{لا طاعه}
 و بغویز کرده اند رجوع با اولاد حسین و بعضی از ایشان متفق شده ^{اند}
 و بعضی آنست که قایل شده اند با امامت هر کسی که این حال دارد در
 زمان از علم و زهد و شجاعت و سخا و بعد از آن تفصیل مذاهب ایشان
 مذکور خواهد شد و از آن کتاب تا امامتیه قایل شده اند با امامت
 محمد بن علی بن بن ابی قیس و بعضی از امامت جعفر بن محمد
 بوصیه و بعد از محمد جعفر اختلاف کرده اند و اولاد آنچیز عبارت
 مخصوص اند پنج نفرند محمد و اسمعیل و عبدالله و موسی و علی و بعضی از
 ایشان قایل شده اند با امامت محمد و آن عماد اند و بعضی قایل اند با امامت

اسفند فایان کار کرد از فوت شدت او در حیثیت پدرش و آن طایفه بیکار
 و بعضی از ایشان قایلند بآنکه امامت با سفید موقوف شد و او غایب است
 و مراجعت خواهد نمود و بعضی آنست که در اولاد و اعیان اهل بیت
 بوجوب نمر در هر یک از ایشان تا این زمان و این طایفه اسفندیانی
 بعضی از ایشان قایل شده اند بامامت عبدالله افعی و قایل شده اند
 بر رجعت نموده او بعد از موت و بعضی از ایشان قایل شده اند بامامت
 موسی زید پسر موسی فرمود که قایم بامور شاه قستم شاست و آنکس شیخ
 کتاب توریة است علی بنیما و علیه الصلوة والسلام و این طایفه
 اختلاف کرده اند بعضی امامت را مقصور داشته اند بر موسی و قایل
 شده اند بر رجعت او بعد از فوت و بعضی بآنکه موت او اطاری نشد
 و بعضی در موت او توقف کرده اند و این طایفه مطویرینند و بعضی خیم
 کرده اند بمرتبه او و اشغال امامت به پیش علی بن موسی الرضا و بعد از او
 پیش محمد و بعد از او پیش علی و بعد از او پیش حسن و بعد از او
 پیش علی القاسم لشکر المهدی که امام دوازدهم است و گویند که آنست

و نمرده است بیکبار از اخبار و انظار غایب گشته و باز خواهد نمود تمام
 ربع مسکون و عرصه هاون را بعد از موتین دارد چنانکه از خبر علوی
 متلیست و غیر اینست گویند امامت بحسن عسکری مخصوص شده
 و بعد از آن برادرش جعفر و بعد از آن امامت در جعفر بایند و در حال
 محمل شک کرده اند و تمام این طایفه را در سوق امامت و قبول رجعت
 بعد از غیبه و قبول رجعت بعد از موت کلام غلط و بی نظام است
 و ضایع و ارزش نایم و از استقامت عاری و بی انجام و الله هو العلی
 العلم این محمل اختلافی بود که در امامت واقع شد و تفصیل هر
 مذهب در این کتاب در بیان مذاهب مذکور خواهد شد
اما اختلاف فاتی که در اصول در ایام صحابه واقع است
 در ایام صحابه رضوان الله علیه حدوث پذیرفت بدعیه معبدی
 و غیبت و دشمنی و یونس اسواری و یمن در قتل کردن و احسان
 عطاء غزال بر همان منوال مقاصد کلام را منسوخ داشت و از آنکه
 حسین بصری بوده و عیسی تمیذ مستفید بود از یزید بر سایل

قد چینه ها بفرمود و از توابع یزید ناقص بود و در ایام بنی امیه و منصور
 والی ساخت و با مامنه منصور قایل شد و منصور را و ابراهیم منعقد داشت
 و گفت خانه محبت را از جمیع خلق برداشتم و برای عمر بن عبید عمارت ساختم
 و عبید را بنواخدا بج و مرجع از جبریه و قدویه را استادی بدعت و زینا
 حسین بصری بود و حسین بصری از بنی طویلف بود و از استادش اصل
 اعتزال و انفعال گرفت بآنکه قایل شد بمنزله بنی المقلین و اولاد و اصحاب
 او را معترکه گفتندی زید بنی زید و اختصاص گشت و اخلاص او کرد
 از او این جبریه تمام زیدیه معترکه باشند و طایفه از اهل که زید بن
 علی را بر نفس کردند و گفتند مخالفه مذهب ابی حمزه ثمالی کرد در قول و فعل
 ایشان را فضا گفتند و بعد از احداث مذهب عشره و سی و پنج
 و ائمه ایشان کتب فلاسفه مطالعه را آورده و در میان مامون
 چون از یونانی و عربی نقل یافت و مناجیح سخنان فلاسفه را بسلاسل سنگا
 مزج کرد و فتنی از فتن نام نهاد و به اسم علم کلام موسوم داشتند
 زیرا ظاهر ترین مسئله که سخن بر آن گفتند سخن بود در کلام حق که

آیا قدیم است یا حادث یا از آنجمله که فلاسفه مقابل کرده اند و ایشان
 و ایشان فنی از فنون علم خویش منطبق نام کردند و منطق و کلام و دوافع و استقار
 در معنی ایشان این علم را کلام نام کردند و ابو هذیل علا و ابن کبار
 معترکه با فلاسفه موافق است در آنکه باری تعالی عزرا شده عالم است
 بعلمی که عین ذات است و همچنین قادر است بقدری که عین ذات
 اوست و در کلام و ارادت و افعال عبد ابلاغ سخنان کرده و در قول
 بقدر آجال و اوراق هم سخنان دارد چنانچه تفصیل آن در اشعار
 کتاب مذکور شود و در میان ابو الهذیل و شاکر دانش ابو یعقوب
 شحام و او می مناظرات واقع شده و احکام تشبیه و ایزهیم بسیار
 نظام در ایام خلافت معتصم در تفرقه مذاهب فلاسفه و با لغز
 کرد و از سلف صالح بقول چند مبتدع در قدومه و منفرد شده و از اصحاب
 خویش بسطله چند متوجه گشت که در ایشان مذکور شود و از جمله
 اصحاب نظام است محمد بن شیب و ابو شمر و موسی بن عمران و فضل حداد
 و احمد بن الحناطه و اسواری و در جمیع آنچه آید داهب شده و در تبع با

ابراهیم برستار موافقت کرده و اسکا فی انا صاحبانی جعفر اسکا فی
 و جعفر بر انا صاحب جعفر بن جعفر بن بشیرند و بدعه قول بولد
 از بشیر بن معتز ظاهرا شد و میلانش بمذهب طبعیان از فلاسفه
 و ضوح یافت و قایل شد بعد از آنکه کبریا جلای سبحانی ظالم باشد
 اگر تعذیب اطفال فرماید باقدست بر تعذیب و با مثال این جبال
 فاسد و تمویهات خامد و غیر این قایل شد و از اصحاب خود متفرق
 گشت و ابو موسی مد که او را راهب معشر که گفتندی بشاکردی و
 اختصاص یافت و از استادش متفرق شده و قول با بطلان الحجاز آن
 و در زمان با خذلان ابو موسی مد را به سلف کرام گفتندی بیا که کند
 بآنکه چرا بقدم قرآن قایل شد ندو از مدی که در قد و بنا و غیره
 هشام بن عمرو طایب بود و در امانه امام هادی صنو ابی المومنین
 علی علیه السلام با ابو موسی و اصم قدح که دو مذهب ایشان آنست که
 امانه جز با جاع اتمه منعقد نکرد و همچنین درین قول باطل اتفاق
 دارند که حضرت کبریا سبحانی محالست که پیشتر از بودن اشیاء عالم باشد

باشد تا تعالی الله تعالی بقول الظالمون علوا کثیرا و گفتندی بغداد را
 سیئه شواذ بود و ابو حسین خیاط واحد بن علی شطوی صاحب
 ابو عیسی صوفی بودند و بعد از عیسی صاحب اخیال شدند که وی
 اباحسین خیاط را تلمذ کرد و در مذهب با او موافق است اما معرب عباد
 سلمی و تامة بن اشهر بن نیری و عمرو بن ابی الحرجه خطمتار و تامة بن زنا
 و در اعتقاد نیز بهم نزدیک اند و از اصحاب خود بعضی از سنایل
 متفرق اند چنانچه در اثنائ کثا و بطلان آن حاصل آید انشاء الله این
 جمله مجمل طوایف اهل بدع و اهل ابودانای پیشتر اعیان ایشان و قول
 هر یک را نشا گفته شود و متاخران معشر ابو علی جانی و پیشتر اهل
 و قاضی عبد المجتاد و ابو حسین بصری طریقه اصحاب خویش را خلاص کردند
 و از اصحاب خود بعضی سنایل متفرق شدند چنانچه در خلال کتاب
 مسموع خواهد شد انشاء الله هر چند میلان طبع محرر این سطور
 پیشتر آنست که این نوع و لید که در اصل کتاب بواسطه توایذ که مخصوص
 توالیف عربست مورد کشته در ترجمه طرح کند اما چون در بیک و تعلق

الزام آن نموده که آنرا آنچه در اصل کتاب باشد صحیفه این مقلان بپوشد
 نکذار آن الزام ازیر، خواهش را بنمود هر آنکه دلیل کلام در تالیفات را
 بکیفیه ترجیح علم کلام و چگونه که رونق و اشتغالش که در هر زمان بوده
 چون خالی از فایده نایمی نیست بخرمیدارد چون در اصل کتاب هست
 در زمان خلفاء عباس از هارون و مأمون و مستور کل و ائمه بالله
 باز را اعتبار علم کلام کم بود و متاع کالاش دولت ایام زیادتی رونق
 و رواج بها کردند بود و عینا سخن و مباحثاتش بی غش منمود و علم کلام
 این بهجت و تازگی و رونق با ایستگی داشت تا زمان مناجی و عباد بعض
 سلاطین دیلمه و از متوسطان طایفه معتزله جماعتی از مشایخ حق
 متفرع شدند بمسئله چند عقل ضرر و حفص و حنین بخار و مخالفه
 شیوخ بنادرت نموده و در جمیع مضمون بمناظره ایشان میگردید
 در ایام نصر بن سیمار و بدعتی که زاده خاطر و هم پذیرش بود در مسئله
 جبر اظهار کرد و در ترمذ و سالم بن احمد زمان فی در مورد تأخر ملک بنی
 او را بگشت و در هر زمان سلف کرام را با طایفه معتزله مناظرات و

داد و مقالات پیدا آمد و مناظرات سلفه بر قانون مسایه کلام بود
 بلکه بماخذ دینیه و اناعیه خارخار و شبهات باطل ایشان را از دل
 ایقان بر میداشتند و سلف ایشان صفایه نام کرد و بعضی از ایشان
 مثبت صفات از ایشان و گویند صفات معانی قائم بذات سبحانه است
 و بعضی صفات از این عالم بصفتان خلق تشبیه میکردند تعالی الله عما یوقل
 علوا کبرا و هر دو طایفه بطول کتاب است در اثبات دعوی خویش
 مقشبت می شد و سلف مجادلات بسیار در قدیم قرآن واقع شد
 عبدالله بن سعید کللی و ابوالعباس قرانی و حارث محاسبی
 طوایف سلف بمناظره کلام و وفور اتفاق مخصوص بودند چون حکایه
 فرق معتزله و شتاد اقولنا فرجام ایشان و کیفیت احداث انشاء
 ایشان تمام شد بر بیان احوال و کیفیت انشاء طایفه اشعری پرداخت
 میان ابوالحسن علی بن ابی اسحاق اشعری و ابوعلی حبابی که از شیوخ
 معتزله است و استاد ابوالحسن اشعری بود مناظرات جریان یافت و بش
 مدعیات استادش که مقاصد معتزله است و هم پانز جانش گردید

و فکر کرد ایام تصنیف و ترمین استدلال و کاشت و او در بعض
آن مفاد و ضرات انجوابی الحسن اشعری عاجز می شد و در آن مکاتبات
از دفع تنقاعد مسعود پیش او چراپی که ابو الحسن را راه صواب نماید
نایاب بود و بنالایقیش را بهر می نتوانست نمود ای الحسن روی
تو جرات زد ابو علی بگردانید و چشم سالز کمرستن بجانب فضایل و زو
خواستارین و بطایفه از سلف ملحق شد و ایشان آنچه اصول مقاصد^ه
ای الحسن بود بقواعد کامیتر روشن داشتند و مقاصد^ی که او را
در مسایل مذاهب جدا گانه انکاشند هرگز مذهبی متفرّد شد و طریقه
متفرّد گشت و جماعتی از محققان مثلاً ضلی بکبره الطیب با قلابی
و ابی اسحق اسفرائینی استاد ابو بکر بن فووک نایند مذاهب و گرد و میانی
مقاصدش را بر قواعد تحقیق موسر داشتند و شرفات انقاش
بمعارج ابعاد برافراشتند و فاهلن مذاهب و الحسن را از ائمه مذکوره
در اقوال مخالف بسیار نیست و متابعت او الحسن کنیز بدیست^ه قسم بر
ازینک و حجتستان عبدالله بن الکرام و اگر چه اندک علم بود از هر مذهبی

چیزی اختیار کرد و در کتاب غوثیت کرم بر عاقلان مردم غرضه و غور
و سواد و بلاد و خراسان آنرا از ویج داد آن بهر چه را در نظر لسان برانج
خرج کرد و آنرا مذهبی انکاشند و ناموسی پیدا شدند و سلطان بیت
الدوله و امین المله ناصر الدین محمود بسبک کنان قنده الله بر حشر این
مذهب نصرت کرد و بسیار بلید و نکال بجاینا هر حدیث و شیعه منصب
شدند از مذاهب خوارج نزدیکترین مذهبی این مذهب و مال عالیشان
بقول محمد راجع میشود **در سبک مقاصد و مطالب**
این کتاب از چهار دو بر طریقه حساب نام و بعضی قوانین و طریقت
نیز اشارتی میکنم چو سبکی حساب بر حسب اختصار است و در الفیافین
کتاب نیز محمد مذاهب بودند نا اختصار خواست که مقاصد این کتاب بطریقه
استیفار و شن بدادم و عرضی که دارم در تبویب و تقسیم این کتاب بنام
حساب مفرد دارم هرگز کیفیت طریقه علم حساب کثیر اقسام آن را بیان
میکم نا ناظر از اظن نشود که من ازان دو که فقیه و متکلم دارم در علم حساب
طاحنه خوف نیست و قدم هتم از سال آن شعور فامرست و قلم میکنم

در محایف مدار آن بیوقوف و فائز لاجرم اختیار کردم از طریق استیفا
 احکم و امن آن و هیچ بر این قوی و بدلیل و تفصیل از روشن نمایی
 داشتم و مبتنی داشتم بر آن بر قواعد علم عدد و از واضع اول اشهاد
 کردم مدد و بالله العصره و التوفیق قانون اهل حساب و قواعد ایشان
 آنست که در این حساب به هفت مرتبه **رتبه اول** صد حساب است
 که تقسیم بر آن وارد تواند شد و این مرتبه دو جهت است یکی جهت که
 موضع تحین است و این جهت فو تواند بود که او را رواجی نباشد ^{ازین}
 حیثه او را نیزه و مقابل نباشد که در صورتی که مقابل او افتد
 وجهتی دیگر دارد که محال است ازین جهت قابل تفصیل است و بقسم
 منقسم شود و صورتی که لایق چنان باشد که از طرف و رق آن
 طرف دیگر متصل شود و در شیب مد حساب یکم کند از طرف
 دست راست و محلات تفصیل و مرسلات مقادیر و نقل و تحویل و کلی
 وجهه آن محاسبه نقش کنند و از طرف چپ در شیب آن مد مد
 دیگر بکشند و آنرا بر آن گویند و مبلغ و مجموع در شیب آن مد رقم کنند

مرتبه دوم منها اصل است و شکل آن با رقم محاسبان مد است
 و آن نقیصه است که بر مجموع اقل واقعی شود و البته زیج خواهد بود
 و حشر در دو قسم ضروری است و صورتی که در این قسم بشکافد
 باید از مد صد بانگی زیر اجزاء اقل تواند بود از کل در شیب
 مد حشر و آنچه بر این مد مخصوص باشد از توجیه و تفصیل رقم باید کرد
 و مقابل آن مد البعد مد دیگر باید که بر این مد برابری کند و در
 و اگر چه در مقدار مساوی نباشد **مرتبه سیوم** من ذلک اصل
 و شکل آن نیزه در ارباب استیفا مقرر است و این من ذلک تقسیم دوم است
 که بر رقم صد و تالی آن واقع است و نمیتواند بود که از دو قسم که باشد و نشا
 که از چهار قسم زیاده باشد و از اهل صنعت هر که از چهار قسم زیاده کرده
 خطا کرده است و عارف بوضع حساب بنود و چنانکه مذکور خواهد شد
 بعد از این که سبب خطا چیست و صورتی که تراز مد منها باید بانگی
 و در شیب این هم حشر و از رقم باید که **مرتبه چهارم** منها مطبق
 و شکل او اینست ما و مد این کوته تراز مدات سابق بود و اصل این

منها از چهار کتد ^{النت} من فاك صغری است و شكل او
 من فاك صغری کا هر یک کتد که تقسیم و تفصیل باخر رسیده باشند
 اندکات سابق کو ناه تر باید ^{منها معوج است و شكل او}
 و منها معوج در آخر حساب دقت کند
 من فاك عقد است و شكل آن بقانون محاسبان ^{فلك}
 اینست و معنی سابق مطابق طرف باید کشید تا نوازت جبهه که
 صدر حساب است بلکه از آنجمله که نهایت حساب برین منوال صور
 مراتب حساب رقم باید کرد و اما المیه این وضع و آنکه سید بخشار و هفت
 مرتبه چیست و آنکه هر صدر اول حساب فرد است که زوج نلاید و منها
 اصل از خبر دورد و قد منجم باشد و من فاك اصل پنجم سید چهار قسم
 مخصوص و روشن گردانیدن آن تبسایبی که از افاضل المیزان وضع
 واضح شود حاجتمند است ^{عقل که در علم حساب و عدد}
 گفته اند اختلاف کرده اند و آنکه واحدان عدد است یا بسبب عدد است
 و در عدد داخل نیست و این اختلاف از اشتراک لفظ واحد باز دیده آمده

زیرا که واحد را گاه اطلاق کنند بر آن چیزی خواهند که عددی باشد
 زیرا که در واقع آنست که یک که مکرر شده باشد و سه یکست که سبب
 مکرر شمرده شود و چهار یکی که چهار بار مکرر شده شود و گاه اطلاق کنند
 واحد را بر آن چیزی خواهند که عدد از آن حاصل شود یعنی علم عدد
 هر یک در عدد داخل باشد زیرا که علم خارج باشد از معلول و گاه
 اطلاق کنند واحد را بر آن واحدی خواهند که ملازم و معسوب
 جمیع موجودات و آنند بود حتی از آن هر عددی که بکند انسانی واحد
 و یا غرضی و احداث و ثلثه را نیز گویند باشد و احداث کا هر که ثلثه
 متعده باشد که جرم واحد یعنی اول داخل باشد در عدد و معنی هم
 علم عدد است و معنی سوم لازم عدد است و واحدی که بر یک برای
 سبحانی تعالی شان اطلاق می کنند ازین سه معنی واحد خارج است
 زیرا که گویند بار و سجانه و احادیث نه چنانچه آحاد یعنی نه ^{سجانه}
 واحد این سه معنی جمیع کثرات را منشاء ظهور و صدور وجود
 آن ذات متراست تعالی الله عز و جل محیط به الانام و یقین عین

ان محرم حلال را در جلاله بریدار او هام اکثر اصحاب عدیه بر آنکه در
 داخل عدیه نیست هر آینه مبدا اول عدیه دو باشد و منقسم شود
 بفرد و زوج فرد اول سه است و زوج اول چهار و از چهار که گذشت
 مکرر میشود چنانچه پنج که مکرر است از فرد و زوج و هشتان و زوج
 چون این اصل در لوح حافظه مرقوم دایمی آیه عقل بل انسان شدن
 دار که صد حساب و مقابل و احد است که اصل عدیه است و دلف
 در عدیه نیست هر آینه فرد باشد و او را نیز مقابل نباشد و چون
 منشأ عدیه است و است منها عتق مرکب از دو قسم باشد و چون مبدا
 عدیه از دو است و منفرک اصل مناسب آن باشد که در چهار محصور
 باشد زیرا فرد اول سه است و چهار زوج اول است و نهایت و باقی
 مرکب از دو سه چهار تواند بود زیرا بنا بر این عامه کلیت که اعداد
 دو است و سه چهار و آنچه زاید باشد بر این مرکب است و حصری
 و ضبط ندارد لاجرم مناسب آن باشد که باقی مراتب را حصری نباشد
 بلکه مشتمل شود بآنچه حساب آن مشتمل شود چون مقدمات در آیم

تقریر و او فرقه تدبیر نظام یافت وقت آن شد در مسائل اهل علم
 از زمان آدم علی بنی علی الصلو و السلام با هم که در مضاعف
 کتاب بوده شرح رود و بر قانون اهل حساب رقم پذیرد و آنچه قسم
 بیرون نرود از اقسام مذاهب و در تحت هر باب و هر قسم آنچه لا یوان
 باب باشد رقم خواهد یافت و تحت هر فرد را آنچه مجموع اصناف آن
 فرق را جمع باشد در مذهب و اعتقاد ثبت می افتد و در تحت هر
 آنچه آن صنف آن مخصوص است و از اصحاب متفرقه شده ثبت میکند
 و در فرق اسلام میر آن هفتاد و سه فرق است که در حیرت شولیت
 و در اثر ماثور وارد گشته روشن میدارم و از فرق دیگر آن که
 غیر این حینی و ملت کرم مصطفویت علیه صاحب شریف الصلو
 و التخیلات بذکر آنچه مشهور است بفرق ایشان و اصول و قواعد آن
 اعرف و باین است اقتضای میکنم و آنچه بنظر من تقدیم اولی است تقدیم
 میدارم و آنچه تاخیر مناسب تر تاخیر میکنم و چون قاعد سما
 آنست که بازاء مدت آنچه حشو باشد ثبت نماید و حواشی از رقم خالی

مدات ابواب را بر شرط محاسبات برقم مخصوص داشته و هر چند بیشتر
 کتابان رقم پندل ختم و من الله استعین و علیہ السلام
 حسب و نعم الوکیل **مذاهب** اهل عالم از باب بیان و کتبها
 و احصای ربع از فرقهای مسلمانان و غیر ایشان که ایشان را کتابی مترل
 آسمانی هست از یهود و نصاری و از آنان که ایشان را شبهه کتابی هست
 چنانچه مجوس و مانوی و از آنان که ایشان را کتاب نیست و حدود و احکام
 هم ملزم نیستند مثل فلاسفه اولی و دهری و ستاره پرستان
 و بت پرستان و بر اهل و دین کتاب را با جمیع این مذاهب مبین میشود
 و ماخذ و مستنبطات سخنان هر یک هویدائی می پذیرد چنانچه از کتب
 و مصنفات هر طایفه تتبع رفته و بعد از آن تخصیص تمام از مبادی و مصطلحات
 هر یک و خصوصیات و متعارفات و مفتیش تمام از منابع و مسائل
 هر مذهب و هر قوی و اطلاع در مبادی و عواقب آن ملخص کلام هر طایفه
 درین تصنیف روشن خواهد داشت و اسئل الله ان یوفقنا بالاهتدای
 الحق و الیقین و الاجتناب عن الباطل و الضلالین ترجمه کتاب پیش از

شیع و در مقاصد ابواب بر آراء الولا الباب رؤس و شمس و اوهان
 ارباب کمال از خرم سندان روشن میدارد که چون دین کتاب را از آرای کثرت ایشان
 از اهل بدعت و ضلال سخنان از اصحاب زلت و اختلال ناکزیر است
 و در هر ملت ثبت شدات و امی و شکوک و ازال و تباهی ایشان احتیاج
 یافتند و اقتفا بمصنف اصل کتاب معاولات مزین و مقالات مزین
 هر صاحب کیشی ثبت میکند و مقدمات موهبت و قیاسات موهبت
 بطلان اندیشی رقم پذیر می آید از اصول نامقبول هر بدایتش را از قول ^{عد}
 بر فوسد هر بدکار سخن گذاری آید سنای پد دلیل پی تعویلهای
 زعمی بیان کرده میشود ضوابط نامضبوط هر صاحب رایی هویدائی آید
 و شعب شغب هر معاندی پیدا کرده میشود و در پیشتر اقوال ایشان
 چون ظلمات شبهات واهی چهره مقال و اسبیه و درم داشته و بیان
 مذاهبان کرده پی شکوه چون خار خنادر راه سعادت را بکنند اگر راه
 نباست است روئ امل میکند و ناریک فام است و مذاق سباق زهر آلود
 و طحی شام از و غامت این سامت کاه و لوله اضطراب **مسئله** میخا

شلت یعنی خطئه نفس از بطلان و ندامت این شامتگاه
 غیر تعمیر است که در کلام آنجوده و در زبان **سرایه** زمین موافق میداند
 سیاهی جلای ابطال بدکیشان ناریکی وحشت آینه و در این نارکیستان
 محبت توفیق معتم بوده زبان سر را بنا جاده و بنا لاترغ و لوبنا بعد
 اذهبتنا و هیلنا سر لذت رحمة انکانت الوهاب و میکشاید که کرنا
 چون آینه ضریح بصل توفیق فهو علی نورین ربه زوده و فرموده از انکانت
 رنگ این نوع زکارهای پندار آینه حیانت فرمای **شعر** عقیدم را بدان
 رکش هاری که باشد در طریقش رسکاری و تباهی زلای اطلال
 اندیشان فلام ایلام بطلت حیرت آینه تریقاید هدایت مستمسک
 گشته روی خوشی بر رخا خضع فراده لسان اضطراب و ابوال
 ریتا آیتا من لذتک رحمة و هی لنا من انرا شد که بر کشوده که رحما
 چون لوح صافی قطع سلیمه را بنیاء امتداد آفتن **فیدیه** تشریح
 صدقه الاسلام روشن داشته از غشوش گشتن باین خطوط
 ناهل و صایف و ثوق را محسوس در **شعر** خدایا زین غبار شل و او هام

مکران لوح خاطر و سید فام اگر چه مفاسد نیست و اما نافرجام در
 و ملطات کلام هر پر کنه را بر بهان و افح و دلیل ظاهر روشن
 تواند داشت و چون اهتدا بکلهای رنگین استدلالات بتین محبت
 فروغ گردانیدن میسر مقدس برید و در ریاض هدایت سر و هادیت
 برهانی بین بر افراشتن هویدا و غیر مستور می شود اما اقتدا
 بمصداصل کتاب و ضیق سیاق در حلال هر باب درست در همان
 او هر خوش جوان زده بیکران بیان از انجانش کری از سید دارای **شعر**
 زبان خوش و لیکن دهان پر از عریست و بدفع شکوک باطل اندیشان
 هر ملت شارقی و بدفع کان بدکیشان هرات هدایتی نمود اگر چه جنوق
 در میدان هستی بی سستی کند جدا گانه کنایه که دفع شکوک را باب
 ملل باطله و دفع ظنون اصحاب غل عامل و استغفار باشد از بسط و فصاحت
 و ورود و افتتاح محو به کسیر آنکه پرداخته و در کارخانه بر همین وثاقت
 آیتان شکر این شاکسته شود و تنزیه اقوال هر صنف و تنویر استلال
 هر طایفه و در آن کتاب بواجبی پان کرده و آید و الله معطی السؤل و متحقق

المامل وحق الله في عادي السبل ورجع الكل في الكل على الله عز وجل
 وجهه وبارك وسلم **منها** هب اهل العلم از باب ايات ومثل
 واهل الهوا وغل از فرق اسلاميه وغيره ايشان از آنان که ايشان را کفای
 مثل باشد مانند یهود و نصاری یا شبه کنایی باشد مانند مجوس
 و مانویر آنگاه مجرد و احکام متشبه شوند بکتاب مثل طایفه
 اولی آنکه مجرد و احکام متمسک گردوند بکتاب متعلق باشند
 مثل فلاسفه اولاد و هرید و عبدة الکواکب و اوثان و اهل ارباب آن
 در طی این صنف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و تاسیس است
 معانی درین سیاق از تقسیم که دایر باشد میان نفی و اثبات صورته
 هر آینه به بیان آن عنان کلام معطوف داشت مرآة تعقل را بمقتل
 فکاچنان بزاد که تقسیم صحیح که میان نفی و اثبات دایر باشد چنان
 که منقسم گردانیم اهل عالم را بایات و اهل الهوا و حشرات چه هر که
 از نوع بشر بهی که ایند یا بمذاق اعتقاد قولی را خایند و لدن قول
 و عقد مستفید است از کسی یا مستقل از کل از غیر مستفید است از اول

مسلم و مطیع کویم زیر آیین طایفه و تسلیم است و اول طایفه و سنت
 خویم و اگر مستبد مستقل است بری خود مبتدع خویم تواند بود که
 مستبد بری خویش منشاء استبداد و استقلال و مخفی باشد که از
 کس استفاده کرده باشد اگر بحال استنباط و کیفیت آن دانا باشد
 بحقیقه مستبد نباشد زیرا علم و از نتایج علم طایفه هولاء و نیز نیز
 که صاحب استبداد این سخن را از ایشان استنباط نمود هر آینه مستبد
 برای خویش مطلق استمران شریع و نبوات باشد از فلاسفه و ضابط
 و بر هر که بشیرایع و احکام امری قایل نیستند بلکه حدود عقلی وضع
 کرده اند انواع عدیش را بجا فطره آن مضبوط دارند و انظام و ضابط
 معیشت بر اعمای آن حدود عقلی محفوظ سازند و مستفیدان از ای
 قایلان بنبوات اند و هر که با احکام شرعی قایل است الزام اوضاع عقلی
 خواهد نمود و ظاهر که اوضاع عقلی متشبه شد با احکام شرعی را
 ملثم نیست **منها** از باب ايات از مسلمانان و اهل کتابان
 آنان که ايشان را شبه کنایی بوده پشتر لایق و مناسب آنست که در معنی

دین و ملت و شرع و مناج و سنت و جماعت سخن گذار کرد و زیر این
 عبارت و حیطه قرائی و رو د یافته و هر یک را معنی مخصوص است
 و حقیقی اصطلاح یافته و افاق آن باشند تا دین طاعت و انقیاد است
 و در کتاب عزل مصداق آن دارد است إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ
 و معنی حساب آمده و برینوال آن هم در کتاب آسمانی و رو د یافته
وَذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ هر یک متدین مسلمان مطیع مقر و عز و احسان
 تواند بود و موافق این معنی هم در تریک کتاب کریم وارد است قَالَ عَزَّ
وَجَلَّ قَائِلُ رَضِيتَ لِلْإِسْلَامِ دِينًا أَمَّا مَلَكَةُ تَقِيْنُ مصدوق إِنْ لَقِيتَ
 از دانستن قاعده ناگزیر نیست پیشتر آن قاعده چنانست که لوح
 نقیله را باینگونه منقوش کردی که چون پیکر تمام کوه را و بیایان اجتماع
 ضرورت است از این بنا نوع کرد و ساختن کار و معاش او را معاون
 باشند و در استعداد و معاد مصالحی مقاربت شوند و این اجتماع
 ضرورت است که جمعی باشد که متضمن منفعت اعدا و معاون و احبا
 باشند تا بمنافع آنچه حاصل کرده باشند از اسباب عیش و نشاط و محافظه

نمایند و معاونت آنچه حاصل نکرده باشد حاصل کنند و صورت اجتماع
 بر این هیئت ملت گویند و طریق خاص که موهب این هیئت باشد
 آنرا مناج و سنت و شرع خوانند و اتفاق بر این طریق بسته است
 جماعت گویند و بر این سیاق نص کلام کریم سبحانه عز شأنه متعاصدا
حَيْثُ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ قَائِلُ وَكُلِّكُمْ لَنَا شَرَعٌ وَسَيُجَاجِوْنَ بَيْنَهُمْ
 که مبتنی بر مصدق و اتفاق این الفاظ مخصوص بر دو ملاحظه ذایقه یقین
 که باید دل و لوح شاعر آن سان مرسم دارد که هیئتی و اجتماعی که
 قواعد معاش و معاد نوع کرای آدمی آن مضبوط تواند بود و گاهی
 بر قانون حق بین و اصل بصیرت و یقین درست باشد و حواسی از نظر
 آن از عوارض شبه خیالات و اوهام صافی باشد و حواسی از غرض
 از نظر و مشکوک افهام مقدس اند که بجناب و حی و الهام که معتقد
 باشد و مبنای آن بر اثر الکت آبی و ارسال صحف سماوی باشد چنانچه
 عقلی گاهی که از تار و پود و حی و الهام منسوج نکرده از سستی ذهن
 و هم و خیال مصنوع سفتند لاجرم مبنای اقیان بر آن مستحکم دانستن

کالسا فی المستل انما بود هر آینه مقصور نشو وضع مله و تبیین شریعت
 ابوابی که از حضرت بکری ای سحانی بکرات وحی و الهام حکم و سرفراز
 باشد و از مناجح عواطف با فی آیات و معجزات مشخص باشد که بر حق
 دعوی و حقیقه مدعاش دل باشد و چون مرآت شعور بنمایان این
 مقدمات روشن گشت در لوح سیقط چنان نقش کن که مله بکری
 مله ابراهیم است علی بنیتا و علیه الصلوة والسلام و آن مله است
 حنیفی است که مقابل صیوة است چنانچه کیفیت تقابل و تضادات
 آنرا در اثناء کتاب روشن خواهیم کرد و برین مباحث و محی ناطق
 ورود یافته حیث قال عز من قائل مله ایسکم ابراهیم و شریعته
ابتدا از نوح بود علی بنیتا و علیه افضل الصلوات و الخیات و الخیرین
 هویدا داشتن حدود و احکام از آدم و شیث و ادریس علی بنیتا
 و علیه الصلوة والسلام و موضح یافت و تمامی شرایع و ملل و مناهج
 و سنن بحکم ختامه مسلک ختم شد بر منجی قیوم و مله مستقیم
 قافل را رقل وجود و جودی نبوت و وجود سرور ایندو مرسل

سید و قدوة سلوک و خلاصه موجودات البتة ای العریض
 الابطح الهاشمی علیه و علی جمیع اخوانه من البیتین و المرسلین افضل
 الصلوات و الخیات که شرع هدایت آثارش بر خواتین شرایع و مله کلام
 شعانش به تریه ملل آمد و بر صدق این معنی رهانی با هر کلام حکیم
قادرنا طقت حیث قال عز من قائل الیوم اکملت لکم دینیکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و ناظران در ذوق کلام
 عقد لای این در را نظم چنان داده اند که آدم علی بنیتا و علیه
 الصلوة والسلام از حضرت بکری ای سحانی بوجه تعلیم ماست
 گشت و نوح علیه السلام بکرمه معانی آری اما مشخص شد و حضرت
 ابراهیم علیه و علی بنیه الخاتم افضل العقیة و اکمل السلام بحجی اعطا
 و معانی اما از لطایف مراحم سحانی سلف از شد و بعد از آنقرض
 زمان هدایت افتران آن سابقان مضار شرایع و هدایت علی بنیتا
 و علیه صلوات الرحمن موسی علی بنیتا و علیه الصلوة والسلام از
 مواید مواهب سحانی نعم تزیل هندی گشت و عیسی علی بنیتا

وعلیه السلام و التسلیمات از خوان احسان بقول که تاویل
 شیخ مذاق آمد و خواجہ عزراستان و معتز و بصری غیر این معنی
 معلول و محبتی مزیکی علیه فاطر السماء از لال فیض و انصاف حضرت
 ذوالجلال بجمع تریل و تاویل مذاق از او شکرین فرمود و از منہل
 کرم الہی برحق تحقیق این جمعیہ سیرا پی نمود و منقول از اخبار آنست
 کہ کبریاء جل جلالہ سبحانی دین را بر شا خلق و آفرینش کریم آفرید تا باورش
 بر دین استدل کنند بدین متین و احدیہ علم بین معتمدی شود
من ذلک مسلمانان بیشتر معنی اسلام را روشن داشتیم اینجا
 تفرقه میانہ ایمان و اسلام و احسان و آنکہ کلام ببد است کلام وسط
 ۱ و کلام کالی روشن میکرد ایم و معنی اسلام و ایمان و احسان از اینی بر
 حدیث نبیادہ شد کہ جبریل علیه الصلوٰۃ الملك للجلیل از حضرت
 رسالت پناہ علیہ صلوات اللہ از اسلام و ایمان و احسان پرسید
 و چون مصنف انام بغیر اللہ بر حجتہ اگر چه بنده علم کلام و سخن گذار
 در فقرہ و احکام است و بتوفیق دانش در ان اقسام کوی سبقت از اقران بر بود

و مقتدری حکمان بود و افتاد و افتام حدیث و روایت و در نقل اخبار
 و آثار آنچه درین کتاب رسد ثبت و تحریر آن می آید معارف ثبت
 و بیان نشان رقم تصحیح بارغان صناعت حدیث عاطلاست و بتاویل
 روایت و نقل احادیث منہاج نقولیش مستقیم نمی آید و در نقل اخبار
 زیادتی الفاظ کہ در صحاح احادیث و مشن بکشته مبادرت می نماید
 و گاه کتب مولیٰ علیہ مرجع نقل می سازد و زیادتی الفاظ و کلمات کہ در ان
 کتاب نیست در حدیث آوردن مبادرت می نماید و در هر محل تصحیح نقل بود
 کجایش سیاق از ان آیت هر آنہ در اخبار و احادیث کہ بتقل آن در
 اشاک و کتاب احتیاج یافتہ هر جا کہ زلای و متن یا خلط رسد است
 از ان اغراض غرضه چنانچه بعضی روایت و مشات متون افق باشد
 و ترجمہ فقیر علم بر صحتہ آن اطلاع حاصل آمد بطریق کہ در کتب و ثبوت
 بوضوح پذیرفتہ زینت اشظام کلام می سازد و دستار از قفا صنف
 اصل کتاب باز داشته در نظم آن اخبار و مجموعه این گفته قابل است
شعر کجا دانش آری بر کهن غلط زانہ بود از درشتی سخن

غلط گفته ایمان کرم طراز خدا آگاه آمد بدین گونه لازم
 و عند مصنف اصل کتاب غالباً این تواند بود که چون بر رویه
 میان معانی و برهان و مکید که شاهد دلیل و بیانست برفت
 هست تصحیح معانی لغایه مقاصد و امافی میدان چون معلوم
 حدیث بمقصد استدلال رسانید چشم احتیاط را از خصوصیات
 تصحیح متن حدیث عاری داشتن از متعصب کلمه زیاد و آن فرمود
 پوشانید و از تقدیم کلامی بر کلامی نلال القوالش غباری نپدید
 و فی الحقیقه کافراحتفاظ این نوع آداب و مکتفل فرایق این
 صواب علم حدیث و روایت میتواند بود و قانون تحت و سقم
 این نوع احوال بار عیان آن صناعت روشن و مبین گردانند و بناء
 و توفیق به آن استحکام دهند و این صنف اغراض را مترادف این صنعه
 شریف بر غلط فاحش حکمت و صاحب آن غلط را بعد از رسیخ
 و اطلاع بر منهاج این فن نفیس منتسب دارند و بعد از دانستن
 حاشا نسبت به بسند کرم نبوی علیه افضل الصلوات و التحیات

شمر زده دارند هرگز در محلی که زلال مصنف اصل کتاب در حدیث
 مبین گشت این را که در خاطر را ضرورت افتاد ان پی روی او کرد
 در سر احادیث احباب عون و علی الله لا استعانة والتعویل
 و هو حسب و نعم الوکیل مصنف اصل کتاب از جمله در حدیثی که حضرت
 جبرئیل علیه صلوات الملك الجلیل با حضرت رسالتیناه علیه
 صلوات الله مجتمع گشت اند و از ایمان و اسلام و احسان پرسید
 امام مصنف در هیئت جلوس جبرئیل در حضرت نبی مختار علیه
 و علی بنیا الصلو و السلام الصی رکتی الی رکتیه آورده و این
 عبارت درین حدیث مخالف طریقتیست که در صحاح کتب مثبت
 و مرویست و این حدیث از مشاهیر اخبار است که متوجه صحاح آن
 مشحون است و هر چند ازین قبیل از امام مصنف در سابق استدلالات
 نیز بوقوع پیوست و از آن اغراض نمود و لیکن چون در نهید و عندی که
 درین تشبیه فتنه باین مبدین احتیاج افتاد توضیح مواضع تریف
 نقل نمود تا بعد از این شکسته و ضوح یابد اگر راست است یا جرم اصل

حديث رابع بارت شريف كه در صحاح اخبار اخيار بار بار واضح ^{شماره}
 ثبت نمود و بعد از آن مواضع تحريف منصفان كتاب روشن
 داشت و بعد از آن ترجمه حديث كه مبنا، مقصد بر آنست ايصاح
 نمود نامتيقظ هوشيان عنديز شكسته بشواهد تصديق مقرر
 دارد امام ائمه انام و مقتداي حفاظ الاسلام ابوالمحسن بن
 الحاج بن مسلم العثيري النيشابوري اين حديث چنين روايت
 كرده عن عمر قال سمعنا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا
 طلع احد علينا رجل شديد بياض الثياب شديد سواد الشعر
 لا يرى عليه اثر السفر ولا يعرفنا احد حتى جلس الى النبي صلى الله
 عليه وسلم فاسد كتيبه الى كتيبه و وضع كفيه على فخذه وقال يا محمد
 اخبرني عن الاسلام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الاسلام ان
 يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ويقوم الصلوة و يؤتي الزكاة
 و يصوم رمضان و يحج البيت ان استطعت اليه سبيلا قال فثبت
 فجعنا له يسال و يصيد فله قال فاخبرني عن الايمان قال ان تؤمن

بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر و تؤمن بالقدر خير
 و شره قال صدقت قال فاخبرني عن الاحسان قال ان تعبد الله كأنك
 تراه فان لم يكن تراه فاتمري ان قال فاخبرني عن التساوة قال ان تسأل
 عنها با علم من السائل قال فاخبرني عن امانتها قال ان تدا لامة ربها
 و امانتها لمخافة العزة العالم رعاو الشاء شط و لون في البنيان
 فلبت مليا فقال يا عمر اندي من السائل قلت الله و رسوله اعلم
 قال فانه جبرئيل انكم يعظكم دينكم مقصود از درج اين يا قوت و
 نشانه در سلك اين خرف مهره سان آنكه ناظر چو بياصل كتاب
 تطبيق كنند تحريف نقل و صنف و تريف در چند موضع روشن
 كرد و منها قوله حتى الصق ركبته الى ركبته بدل الكاليم في الحديث
 فاسد كتيبه الى ركبته و منها قوله و انار رسول الله بدل القول
 في الخبر فان محمدا رسول الله و منها تصوم شهر رمضان بزيادة لفظ
 شهر على لفظ الخبر في الخبر و تصوم رمضان و منها قوله و ان تؤمن
 بالقدر خير و شره بدل لفظ الاثر تؤمن بالقدر خير و شره بزيادة لفظ

و آن و منها قوله هذا جبریل جاءكم بیکم بلفظ الحديث
 فانه جبریل ایاکم بیکم مفهوم خبر و حق ترجمان آنکه در بر
 صدق و روایت کند که در اوان استسعاد بشرف ملائکه یا کاف
 بنوت پناه علیه صلوات الله بر ما ظاهر شد شخصی که جامه های
 سفید پوشیده بودی و موی و بغایت سیاه بودی و نشانده سفر
 بر او ظاهر نبود اما او را نمی شناختیم تا بمقاربت حضرت رساله
 پناه علیه صلوات الله و معنی و مباحی گشت و بر تیر نزدیک گشت
 که زانوهار بر زانوهای او ملاصق داشت و هر دو دست بر
 مناقب نشان نهاد بر این توجیه یا هر دو دست بر ان خویش نهاد
 و چنانچه در اب متعلنان است بوجیهی دیگر و پرسید که ای محمد
 خبر ده مرا از اسلام حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود
 که اسلام آنست که کواهی هیچ آفرید کاری نیست بخدای یگانه
 و بیامتد و کواهی دهی که محمد فرستاده و پیغمبر خداست و نازنج
 کانه را بیای داری و زکوة مال دهی و روزه ماه رمضان بداری

دومی

و حج بگذاری اگر استطاعت و توانایی باشد تا سایل گفت راست گفتی
 را خبر صدق و صواب عرف نماید آنچه که درم که سوال میکند و تصدیق
 میکنند بر رسول اگر در علامت آفت که او میداند و تصدیق نموند و لایق
 بر دانستن میکند و یک همان سایل پرسید که از ایمان خبر را حضرت
 رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود که ایمان آنکه آوری بخدا و فرشتگان
 و کتابها که فرستادگان خدا اند از انبیا و رسل و ایمان آوری بر روز آخر
 و ایمان آوری که خیر و شر بقدری که میبینی قدریست این سایل باز فرمود
 که راست فرمودی باز پرسید که خبر فرمای ما را از احسان فرمود که احسان
 آنست که بر پیغمبر خدای یا بر تبه که کو بیای پندی که برای جلال برای پند
 ترجمه باقی حدیث چون استشهادی که مصنف نموده باین مقدار تمام
 می شود و متعز آن نشد چه درین خبر هدایت افروخته ایمان و اسلام
 تفرقه فرمود چه مال معنی اسلام با تقیاد طاهر عاید میکرد و درین
 و منافق در آن بر نبرد و مصداق حقایق و حی ناطق قرآنی برین تلوی
 افصاح فرمود و حیف قال فی حکم خطابه قالت لا اعرابنا قل لم نؤمنوا

وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا مَا كُنَّا خَائِفِينَ أَنْ يَنْزِلَ عَلَيْنَا آيَاتُ اللَّهِ
 اسلام نمود ايشان را بغير اسلام و ايمان ظاهرست هر كس اسلام را
 حكم بدهد مشترك باشد كه منافق و مؤمن را شامل باشد و چون
 اصدا قل احكام پذير و استقرار ناثير كرد با خلاص بيان منضم
 شود تصديق قلبى بوحدايى معبود مطلق و تصديق ملايك
 كرام و رسل و كتب مترل و باور داشتن روز آخر و تصديق نبوت
 بآنكه خير و شر تقدير مهيمن قدير است صاحب اين جمعيه را
 مؤمن حقيقى گويم و چون اسلام با ايمان حقيقى محاسن اقرار كنند
 و مجاهده بشاهده مقرون كرد ميوه خوش گوار كال مذاق
 قبول را لذت ايجاد دارد حقيقه احسان ظاهر گردد هر كس ببله
 اسلام و وسط ايمان و كمال احسان تواند بود و بنا بر اين تهديد
 لفظ مسلم شامل ناجى و هالك تواند بود و اگر چه اسلام بمعنى ايمان
 ورود یافته در بعض و آيات آسمانى منها قوله عز من قائل
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا زِينَتَكُمْ و قوله عز من قائل

وَلَا تَمُوتُوا إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و بر اين تخصيص لفظ مسلم
 مخصوص بفرقه ناجيه باشد **و ما اهل اصول**
 اختلاف کرده اند در توحيد و عدل و وعد و وعيد و سبع
 و عقدا اينچهار در معنى اصول و فروع قوها دارند بعضى متكلمان
 گویند اصول معرفت ببارى تعالى است بوحدايى و صفات و معرفت
 رسل بايات و بينات و بالجملة هر مسئله كه حق مينانند و خصم
 روشن كردد و معين آن از اصول خواهد بود و چون دين يا معرفت
 يا طاعة و معرفت اصلست و طاعت متفرست بر معرفت لاجرم
 هر كس را مسلك كلام بجانب معرفت و توحيد مقرر كرد اصولى باشد
 و هر كس را منهاج مراد بجانب سخن گذارن در بيان طاعت و شرايعت
 معين شود فروعى باشد اصول را موضوع بحث علم كلام تواند بود
 و فروع محل سخن فقه و احكام ستر و بعضى باب عقول گویند
 هر چه بنظر است كمال آن متوسل توان گشت آن معقول است و از
 اصول باشد و هر چه بقيناس و استنباط آن توان رسيد مطلقون

باشد و از فروغ تواند بود و اما در بیان توحید فرق بدید آن
 مسالك متفاوت افتاده مسلك بیان اهل سنت و جمیع صفاتند
 آنست که حضرت جلال الهی تعالی شانہ در ذات خیرش یکسانست
 که او را شریک نیست و در صفات ازلی یکسانست که نظیر ندارد
 و در افعال حکمت مآل یکسانست که عدیل ندارد مسلك اهل عدل که
 معتزله اند آنست که سرافق برای باری عز و علا در ذات یکی است
 که قسمت پذیر نیست و عفو ندارد و در افعال یکبیت که شریک
 ندارد لاجرم بغیر از کبریایش قدیم تواند بود و اینکه و قدیم شد
 محالست و اینکه یک مقدر دارد و قادر باشد هم محال آینه نسبت
 فعل بعد کند و ازین دو قول عدل و توحید روشن شود بر هم
 ایشان و مذهب اهل سنت آنست که افعال حکمت اشمال الهی کمال عدل
 مقترن است زیرا نفس در ملک و ملک خیرش و عدل وضع
 چیزیت در محل خیرش و حاکم مطلق کاهی که در ملک و ملک خیرش
 نفس و مایه مقتضی مشیت و علم هر قدر که کرد عدل باشد چه

نفرت در ملک غیر هر آینه سرافق برای سجای و متناجور
 در کم و ظلم در تصرف مشرع است و مقتضی چنانچه معاند گوید تعالی
 الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و اهل عدل و توحید از عرش کرامت
 که عدل بر حسب اقتضای عقل و رعایت مصالح آن صورت بند اما
 وعد و وعید مسلك اهل سنت و جماعت آنکه منجم ثبوت آن هر دو
 کلام ازلیست که وعد فرموده و عفو و رفع درجات چون بالتزام ادب
 الهی مستحق شوند و وعید نموده با فاعله عذاب و در کات چون
 بارگاہ آنچه از ان نهی فرموده مبتلا آیند هر که دستکاری و نجات یافت
 و بنیل و اب اختصاص پذیرفت بخض و عدل است که در کلام متر
 الهی رود یافته هر که مستوجب عذاب آمد بوعید که مضمحل کتاب
 حاویست سختی گشت و از روی عقل بر کبرای سبحانی هیچ امری را
 شوند بود و اهل عدل از عرش انکار کلام نموندند و که بند وعد و وعید
 بکلی حادث ثابت شد و عدل مقتضی امر و وعید برضی می آید
 هر که ثواب ناپیشود بفعل خویش سختی ثواب کرد و هر که سختی عذاب شد

بفعل خیریش مستحق عذاب شود و از روی حکمت عقل اقتضای آن کند
 که نیکوکار بجای نیک مخصوص کرده و بدکار بدکار بفعال گرفتار آید و
 سنته گویند آنچه متعلق بمعارف و معلومات کرده و منزه است
 آن بعبار عقل درست آید اما واجبات تمام بسمع ثابت کرد و عقل
 در آن مدخلی نتواند بود و معتزله از اهل عدل گویند که حسن و قبح تعلیلیت
 و حسن و قبح دو صفت ذاتیست که بالذات بر دو صفت ذاتی است بسمع
 ثبوت می پذیرد و وجوب عقل ثابت می شود زیرا که شکر نعم واجب عقل
 پیش از آمدن شرع و در دسمع ازین گونه مسایل مسأله چند است
 که اهل اصول کلام بر آن سخن را نهاده و عدل مذاهب طایفه و فصلا
 معلوم خواهد شد و هر علمی و فروعی مسئله چند مخصوص باشد
 و اقبالی که آن فرع سامعه را خواهد شد در خال کتاب انشاء الله
 اند **مسئله** معتزله و غیر از جبریه و صفائیه و طایفه که از ایشان مختلط
 معتزله و صفائیه متقابل اند طایفه متقابل مشابه متقابل تضاد تواند
 بود چنانچه قدیر و جبریه و مرجیه و وعیدیه و شیعه و خوارج و

و اقتضای احوال عقل متعارف است
 و این حسن و قبح شرعی است عقلی

و مخالف میان هر دو نیز حاصل است در هر زمانی و هر فردی با نفع
 و استدلالات باشد و کتب در عقولان ایشان یکایک گفته اند و ولتی
 از دولتها معاضد آن مذهب کرده و صاحب شوکی آنرا اقتیاد
 نموده تا بر طبق سنته **وَلَنْ جَدِّ لَسُنَّةِ اللَّهِ** زیرا که هر کس که از ولی
 مقدم و هر جا و بی با اشغال مقرر بخواهد روزگار درست
 فرموده و انظار و رقم و کشید اعراض را و تراجا رکنه اند و الله اعلم
 بالظواب **مسئله** که با محال عدل و توحید باقی افتد اند
 و قدیم ترین گویند ایشان را و بطلان قدیمه برایشان لازم ناوی
 نموده اند که مراد بقدرت طایفه اند که خیر و شر را بتقدیر حلیم قدر
 مغرض دانسته و درین ناویل از منقضه ذی که بقدرت عاید می شود
 احراز کرده اند چه در خبرها اثر و رد یافته که تقدیر محسوس
 هذه الامه و صفائیه معارض معتزله اند لیکن معارض است بر آنکه
 میان جبریه و قدیمه تقابل تضاد است و یکی از دو ضد بر آن دیگر
 اطلاق نکند هر آینه خصوصیت در قلد و اقسام خیر و شر بر عقل

حضرت کبریا سبحانی بنده خدای بر مذهب کسی تمام احوال بقدر
 معلوم هوالکند مقصود نشود و لاجرم اعتقاد است که تمام طوایف
 معزله را شامل تواند بود حکم است بآنکه حضرت جلالت احدیه قدیم
 و قدم افضل و صاف سبحانی است و نفی قدم صفات کتبه بر آنکه
 قطعاً هیچ صفتی بایشان نکتند و گویند حضرت تکبر بای علم است
 بذات خویش یعنی علم عین ذات اوست و قادر است بقدرتی که هم
 عین ذات اوست و حتی است بحدی که عین ذات اوست نه بعلم
 و قدرت و حیوة که تقدیر باشند چه اگر عالمی که تمام باشد بذات
 کبریا و قدیم که حاصل و صاف ذات کبریا باشد بقدر آنکه لازم آید
 و آن محال است و اتفاق کرده اند که کلام سبحانی حادث و مخلوق است
 در محلی که آن حروف و اصوات و آن حروف که وصاف کتب
 میشود که اجزای آن حروف است زیرا هر چه حال در عرض باشد فی الحال
 زایل شود و اتفاق دارند بر آنکه ارادت و سمع و بصر عانی نیستند که تمام
 بذات سبحانی تواند بود و در وجه و وجه و آن ناولیه عانی صفات اختلاف

دارند و اتفاق دارند در آنکه دیداری بچگونگی آید کار و دار و قرار بچشم
 سر برین بی مختار تواند بود و نفی تشبیه کرده اند از کبریا سبحانی از هر چه
 در تصور بخند از هر چه که تواند بود هم از جهت و هم از روی کاند هم
 از حیثیت زمان و هم از طریق صحت و هم از حیثیت جسمیه و تقدیر
 و اشغال و بغیر و تاثر و سایر جهاتی که محال است بایشان شود
 تشبیه یار د بود بعضی آیت قرآنی که مشعر بعضی ازین حیثیات
 باشد آنرا ناویل کرده اند ازین منظر نرسیده را تو حید گویند و متفقند
 بر آنکه بنده قادر است بر افعال خویش هم فعلی که هم بدو بطریق
 کردار مستحق ثواب و عقاب میشود در آخرت و شر و معصیه را
 زیرا که اگر آفرینش ظلم کرد آید ظالم باشد و اگر عدل آفرینش نماید عدل
 باشد و متفقند بر آنکه در افعال حکما اشتغال آفرینش باشد لا افرینش
 و واجبست بر حضرت کبریا سبحانی از روی حکم کامله رعایت مصالح
 عباد و فرمودن انذار و اصلاحیه و لطفه که واجبست بر کبریا جلالت
 دارند و اینگونه و جوهری عدل گویند و متفقند بر آن که مومن چون

از این راه حجت کند بطاعت و توبه مستحق ثواب باشد و تفضل و رای
 ثواب نیست و هرگاه که بارتکاب کبیره و توبه رحمت کند از عالم
 مستحق خلود در آتش است لیکن عقاب مؤمن ضاحک کبیره که بی توبه
 مرده باشد اخراج از عقاب کافر باشد و این کونه موجب ثواب و محسن
 و موجب عذاب و رعای که بی توبه رفته و عذر و عید خوانند و شوق
 بر آنکه پیشتر از نور و مسع و ظهور شرع شکر نعم واجبست بعقل
 و وارد شدن تکالیف الطایفه که حضرت کبریا بی سببانی فرموده و میرند
 بواسطه پیغمبران از جهت آزمایش لیهلک من هلاک عن نبیه و محی
 من حق عن نبیه و در امانه اختلاف کرده اند و قول در آن بعضی اختیار
 مقرر دارند چنانچه در حکام بیان مذاهب آن طایفه اختلافات
 روشن خواهد گشت انشاء الله و در این زمان علم معطوف گشت
 بجانها از نبودن آنچه هر طایفه آن مخصوصند از مقالات و آنچه هر طایفه
 از عشره از طایفه دیگر جدا شده اند از خصوصیات اقوال من الله
 التوفیق و علیه الانکال **اصولیه** و اصلیه اصحاب اربعه

واصل بن عطاء غزال که تلخیص حسن بصری بود رضی الله عنه در کتاب
 واجتار و در آیام عبدالملک هشام بن عبدالملک ظاهر شد و مغرب
 المون نفری چند از ایشان باشند و در شهر درین بن عبدالله بن حسن
 که در آیام ابوجعفر منصور و در مغرب و خراج که متابعت این مذاهب
 و اصلیه گویند و مدار اعتزال ایشان بر چهار قاعده است
قاعده اولی آنست که قایلند بنفی صفات باری عز و جل و قدت
 و ارادت و حقیق و در اقول حال این سخن ناخفته و اتمام بواصل
 و درین سخن بی تاویل نظر کردم و مبین غلطی آنست که اتفاق تمام
 عقلاست بر محال بودن دو آله قدیر ازلی ظن و آئینان شد که مبنی
 بر این اتفاق اگر اثبات معنی و صفی قدیم بر ذات کبریا باشد
 دو آله گرفتار شویم هر آینه بنفی صفات جزم کرد و اصحاب و متابعت
 و اصل چون بمطالع کتب فلاسفه پرداختند و آن کتب را مرجع افتاد
 ساختند نظرد فکر ایشان بنی بوصول فلاسفه بآن منتهی شد که تمام
 صفات را بصفت عالیه و قادر تبه راجع گردانیدند و بعد از آن گفتند

این دو صفت ذاتیست و دو اعتبار است هر ذات قدیر سبحانه را
چنانچه مذهب حبابیت یاد و حالتست چنانچه مذهب ابوهاشم
و سیلابی الحسن بصری که از محققان معتزله است بداندستکارین
هر دو صفت بعلمیة راجع میشود و این عین مذهب فلاسفة است
بعد ازین در اثبات کتاب مفصل این مذاهب مذکور کرد دانشاء الله
و دفع مخالفان و در هر موضع که هویدا میشود و در نفی صفات
سلف مخالفة معتزله کرد و نذر بلا صفاتی که ایشان بنظر متفق اند
در مواضع آن کتاب و سنی مطاوی مخصوص قرآن و اخبار نبوی
آن افصاح نموده هر آینه اثبات آن ضروری باشد **عقد دوم**
بقدر قابل شده اند و درین مسئله مسلك معبد جمعی و عیال
و مشقی مسلول داشتند و اصل در تقریر قاعده قدر بیشتر از
قاعده صفات کوشیده و بر آنست که الله تعالی حکیم است و عاقل آفرین
شر و ظلم را با خفرت نسبت شوان کرد و نشانید که اداست کسب چیزی را از
بنده که مخالف امر و حکم او باشد و ایشان را بآن جزا دهد و لا یرحم فاعل

خیرش و کفر نایمان و طاعت و معصیت بنده باشد و خشنه که بای
سجانی جزا بر طبق فعل بنده خواهد داد و فعال بناد مخمیر میاید
در حرکات و سکنات و اعتمادات و نظرها و محال را اند که عبد
مخاطب شود بکردن چیزی که اذن نمکند نباشد و بنده از خویش
فعل بقدره بر آن نیگوید و بر آنست که هر که انکار این دعوی کند
انکار ضرورت کرده باشد و بر این مصداق بآیات استدلال میکند
مصنف اصل کتاب گوید رساله دیدم که بحسن بصری منسوب بود که
عبدالملك بن مروان نوشته که عبدالملك از قدس سؤل کرده بود
و جواب برونق مذهب قدرتی گفته بود و در آن رساله بآیات کتاب
استدلال جست و دلایل عقلی اقامت نموده و مصنف اصل کتاب گوید
گوینا این رساله اذن و اصل بن عطا بود چه ابوالحسن را غارت علم
مستانه در آن مرتبه بود که در قول بانکه خیر و شر تقدیر کبرای سبحان
مخالفة سلف کنند چه برین قول اجماع است اما بعد از آن گوید مصنف
اصل کتاب که عجب میدارم از ابوالحسن که لفظی که در خبر وارد شده از

افعال الهی بر بلد و عافیه و شدة و راحت و مرض و شفا و موت
و حیوة فرد آورده و خیر و شر و حسن و قبح کوید از کتاب است
و ازین جهت جماعت معتزله ایراد این قول کرده اند از معتزله
قاعدۀ سیوم قوایت بر مل میانه و منزل و سبب استحداث
این مذهب آنست که یکی نزد حسن بصری رضی الله عنه آمد و گفت
ای پیشوای دین و تثبیت بر یقین در زمان تو طایفه هستند
که اصحاب کبار را تکفیر میکنند و کسیره را کوفتند گفت آنست که شخص
بارنگا بآن از ملت پیرو میرود و ایشان وعیدیه خوارج اند
و طایفه کوفیه اصحاب کبار را با ایمان کسیره مضرت رسانند چنانچه
با کفر در مذهب ایشان و کفر از ایمان نیست و با ایمان نزد ایشان هیچ
معصیت مضرت رساند چنانچه با کفر هیچ طاعت منفعت ندهد
و ازین طایفه را مرجئه است گویند میان این دو طایفه و اولاد و تفرقی
که دین دومذهب واقع است چه امر فرماید امام هادی ما را و بچه
طریق از راه نجات بآسن یقین توان رسید ازین دو طریق امام زکی

و عالم متقی حسن بصری سر تدبیر عجیب نفکر فرمود و در القل ازین سوال
و رنج این دوازده سال را ندیده بود که واصلین عطا جواب داد که من میکنم
که صاحب کسیره نه مؤمنست مطلقاً و نه کافرست مطلقاً بلکه است
بین المثلین نه مؤمنست و نه کافر و بعد از آن برخاست و در شب
ستونی از ستونهای مسجد بصره عزالت گرفت و از صحبت امام زکی حسن
بصری رضوان الله متقاعدا گشت و آنچه جواب داده بود در حضور
حسن بصری اصحاب حسن بصری را بر آن میداشت امام زکی حسن
بصری با اصحاب خویش گفت واصل از معاشرت کردید و رختا قامت نیاب
دیگر کشیدانین حجت اول و متابعت او را معطل نگه داشتند و تقریرین
خویش بر این سوال روشن کردند که ایمان مبارکست انحصال غیر خیر
خیر مجتمع شود شخص را مؤمن خوانیم و این است که شهرت بدیع فائق
شخصی نقل بود که در محضال غیر مجتمع نباشد آیه استحقاق مع نباشد
و کافر نباشد مطلقاً زیرا که کفری شهادت قائل است و دیگر اعمال غیر
از وجود و آید آنها را که بارنگا کسیره پی تو بران دنیا رود جاوید

در دوزخ باشد زیرا در آخرت نیستند الا در تریق یک فریق در هشت
 و یک فریق در دوزخ لیکن عذابش از عذاب کفر سبکتر باشد و منزل
 اقامتش بالاتر مسکن اقامت کفار باشد در این مسئله عرب عبید
 منابت و اصل نمود بعد از آن که در قدر و انکار صفت و اصل را عمر
 موافقت کرد **چهار و صفت سخن گذار شده از این و**
 مذهب یکی غیر معین بی شکی فاسق اند و همچنین در نام صفتی
 و قائل و قابل شده بآنکه یکی از آن در فوج غیر معینا فاسق اند
 چنانچه یکی غیر معین از متلاعنان فاسق اند و اقل در جات و بال
 این دو فرقه آنکه شهادت ایشان مقبول نیست چنانچه شهادت
 متلاعنان مقبول نیست هر آینه بر آن رفته است که کواهی شاه ^{علی}
 ولایت و ولایت و صاحب لوی لو کشف العطاء در ولایت و صفتی
 الولای بن عمم النبی امیر المؤمنین علی علیه السلام و جبر و اطلو بر
 شاه کاه سبب مقبول نیست و مسموع نرا عاونا الله من سوء هذا
 الخذلان و عافنا ما لم یهد من الخلفان و هو ولی التوفیق و الاحسان و جات

داشته که در غمستان علم و کمال و صاحب مسند امامت و صفاء
 اعمال صنو النبی امام علی علیه السلام و المشرف بعلم الحقائق عثمان بن
 باشند و از ناسا عری هدایت و توفیق و این نوع از نکات با حش
 و الثقات موحش خسران زده و گرفتار شده و ما نال الله ایام الانها ^ج
 علمی نال الشبه و الا باطل و زرقنا الاهتداء الى المناهج الدلیل
 با وجود آنکه واصل از رؤساء معشر است و عرب عبید در مذهب
 با او موافقت کرده و بر مذهب فاضل افزوده تفسیق یکی غیر معین
 از دوزخ تریق یا شده و انما کاش در بودی غوایت بسر حدی سید
 که گفته که اگر دو شخص ازین دو طایفه اداء شهادت کنند و اگر چه
 درایت نامدینه العلم و علی با بها باشد ازین جانب و از جانب دیگر قایل
 هدی طمعه و زبیر باشند شهادت هیچ کدام از دو طایفه مقبول نتوان
 داشت و قابل شده تفسیق هر دو کرده از یقینان نازد چون غشاو
 خذلان چشم بصیرت ایشان پوشیده داشت بآن همه شمعهای نورانی
 علوم که داشتند اینچنین کوری که نبودند و چون سبب شقاوت و هدی

گوید و کلام باری عزاسم بعضی را محلی باشد غیر محلی بعضی دیگر گوید
 بعضی را محلی قول کن است و بعضی را محلی مواضع امر و نهی و خبر اخبار
 هر آینه امر بگوین مخالف امر تکلیف باشد **عده چهارم** در قول قد
 اگر چه بسیار معترله موافقت است الا آنست که او قدریت در اول
 حال جبریت در مال چه بان قایل شده که دو طایفه که در آخر
 یکی در جنت جاویدان بماند و یکی در زیرک جاویدان باشد حرکات
 ایشان ضروری است و بنده را در آن قدرتی نیست و در صدر آن
 قوی بکه مخلوق کبرای باریست چه اگر مکاتب عباد بودی عباد بان
 مکلف بودندی **عده پنجم** آنست که گوید حرکات این دو طایفه
 که در جنت و نار جاوید میمانند منقطع میگردد و سکونی و نمودی
 دایمی پیدا میشود شان و درین سکون اهل جنت را لذات جمعی آید
 و اهل نار را آلام جمیع میگردد و این سخن مذهب جم تره یکست
 و بعنا جنت و نار حکم کرده است و سبب آنکه ابو الهذیل التزام این
 مذهب نموده آنست که چون در قول بعد و ث عالم ملزم شد بآنکه حواد

که اول ندارد چنانست که حوادتی که آخر ندارد زیرا در عدم لغایت هر دو
 یکسانست ظن بر دو حرکات غیر متناهیست نتواند بود هر آینه بسکون
 دایمی قایل شد و کان او آن بود که هر چه در حرکت لازم آید از عدم
 تناهی حرکت تا محال گشت و از اجتناب شد در سکون لازم نمی آید از
 عدم تناهی سکون **قاعده ششم** در استقامت و آنکه بعضیت
 از اعراض و غیر سلامت و محنت است و شفر قریب از افعال قلوب و افعال
 جوارح قایل شده و گوید افعال قلوب از بعد از قدوة صحیح نباشد
 و استقامت بر قدوة باشد در حالت فعل و در افعال جوارح بی
 قدوة تواند بود و قایل شده است بتقدم قدوة بر فعل جوارح و زعم
 آنست که بقدر مرتب که در اول حال بوده فعلی که در ثانی الحال است انجام
 کرده است و بران رفته است که آنچه از فعل بعد متولد شود فعل بعد
 غیر از لون و طعم و رایحه و هر چه کیفیت آن توان شناخت و در ادراک
 و عملی که در غیر حادث شود در هنگام اسماء و تعلیم گوید حضرت سکرایی
 ابداع فرموده و از افعال عباد نیست **عده هفتم** گوید فکر و طبیعت

که پیش از ورود سمع بعرفه کبرای سبحانی گزاید بدلیل واکم حاصل
 کردن معرفت کبرای تعظیم کننده مستحق تعقیب ابد کرد و گوید حسن
 حسن و قبح هیچ معلوم است هر آینه بر فعل حسن اقدام نمودن همچون
 التزام راستی و عدل واجب باشد و اعراض از قبح همچو اجتناب از جور
 و کذب واجب باشد و گوید تواند بود که بطاعت قرینه حضرت سبحانی
 مقصود نباشد چنانچه قصد نظر کردن در دلیل در او حاصل که هنوز
 تفرقه کبرای سبحانی حاصل نگردد این فعل عبادت است و بان قرینه کبریا
 مقصود نیست و قایل شد با آنکه مفکره کاهی تعریف و توبیه نداند
 در آنچه بان مکرر خواهد شد و التزام کذب می رسد و گناه این
 کذب باز و معفو باشد **قاعده هشتم** در اجمال و ازیان گوید اگر
 شخصی گشته شود سپری کرد بعبودیت و نتواند بود که عزیزی را تو بنفسها
 باشد و در ازیان بر دو گونه سخن گوید یکی آنکه آنچه کبرای سبحانی آفرین
 خلق فرموده از چیزی که فایده دارد نتوان گفت که از برای رزق عباد
 خلق فرموده هر آینه اگر کسی گوید شخصی نفع گرفته از چیزی که خدا آفرانده

پنا فریده مخطی باشد چنانچه سخن لازم آید که در احسان چیز تواند
 بود که مخلوق حضرت کبرای نباشد و دیگر آنکه بحکم الهی رزق عباد
 گشته هر چه حلال باشد در نقات و آنچه حرام باشد در نفیست
 بان معنی از حضرت کبرای مامور نیست بتناول آن **قاعده نهم**
 کعبی نای الهی نقل کرده که گفته است اراده کبرای سبحانی غیر است
 لاجرم اراده کبرای سبحانی در خلق را خلق نمودن آن حضرت است ایشان را
 بلکه خلق بر علم و قویست که نه در محال باشد و قایل شد که کبرای سبحانی
 جلالت احدیه لا یزال سمیع و بصیر است یعنی آنکه خواهد شنود و خواهد
 در مستقبل و همچنین لا یزال غفور و رحیم و محسن و خالق و رازق
 و منیب است و عاقب و مولی و معادی و آمر و ناهیب است بان معنی که
 چنین خواهد **قاعده دهم** قایل است که بخند و چیز که غایب باشد
 اقامت می پذیرد و آنچه نیست شخص که یکی از ایشان از اهل بهشت باشد
 یا پشته و زمین از جماعتی که اولیا و معصوم باشند و اگر بکار دروغ
 نکند خالی نمیتواند بود سخن این طایفه حجت باشد به توان که نتواند بود

که جماعتی نامحسوس که عذابشان نتوان کرد مادام که اولیاء خدا نباشند
و معصوم نباشند دروغ گویند و ابو یعقوب شحام و آدمی مصاحبت
ابو الهذیل کرده اند و در مقالات تابع اویند و ابو الهذیل صد سال
درین خانه غور و رورسری بر فتور بزیست و در اقل خلافت متوکل بالله
در سنده خمس و ثلثین و مائتین از دار غرور رحلت و نفورینود
و این است نظامی اصحاب ابراهیم بن سبیا نظام بسیار مطا
کتب فلاسفه کرده بود و سخن فلاسفه را بطن معشر له غفلت کرا
و ازین اختلاط شد مذهب خویش بقوام رسانید و از معشر ابراهیم
مسئله استفرد کشته داشت **از جمله** آن مسایل گوید بقدر و سرانجام
وز علم و آنست که شر و معاصی بقدر کبرای واقع نمیشود و حضرت
کبرای متصف بنی شود بقدر بر شر و معاصی و مخالفه سایر اصحاب
خویش کرده درین قول چه دیگر معشر له گویند که کبرای سبحانی قادر است
بر شر و معاصی اما از آن رو که قبح است از حضرت کبرای صادر نمیشود
و مذهب نظام آنست که چون قبح صفتی ذاتی نیست و ممنوع است

قبح را نسبت با کبرای سبحانی کردن و تجویز وقوع قبح از حضرت کبرای
مستلزم نیست هرگز جایز نمیشود که لاجرم فاعل عدل متصف نشود
باقتدار و ظلم و بر این جمله و سوء ادب و فحش این ضلالت و کمال
چند دیگر افزوده که چیزی که مصلح بندگان در دنیا و آخرت نباشد
حضرت کبرای سبحانی بر ایجاد آن قادر نیست در دنیا و در آخرت
قادر مطلقا که گویند قادر نیست که عذاب اهل ذر و زخ را نیاورد و
یا ناقص گرداند و همچنین اقتدار نیست آن حضرت را که نعم اهل جان
ناقص گرداند و هیچ بهشتی از بهشت پرور کند و او را ملزم ساخته
بآنکه بر این تقدیر حضرت کبرای مجبور باشد در فعل و ترک فعل
اختیار باشد و جالب این الزام آنست که گویند که هر چه در قدرت
مرئوسان ملزم داشتی هر فعل شما نظر بر آن کاشتی که پیشتر آنست
که اگر چه حضرت کبرای را قدرت بر زیادتی عذاب و نعم هست
اما در حق فعل کبرای آید چون مقدور آید باشد و آنست که ایشان بیا
جان صورت حبس باشد و این مقال از فلاسفه فخر گرفته است که زعم

ایشان آنست که جواد مطلق نتواند بود که ذخیره نماید چیزی از نعم
 ابداع و ایجاد نموده باشد آن مقدور باشد و در خزان و هب الهی
 چیزی مذهب نماید باشد چه اگر در مصنوعات احسن و اکمل تصور
 بودی که نفس وقوع یافته بودی تراکم ظلمات شبهاست نظام و تصاویر
 تزهات خیرات فاسد و درین نوع کلام ماسکه توان رطافت
 آن نگذاشته که درین محل برافتاده مصطفی اصل که با اختصاص کنیم
 چه زلالین توهمات از آن اظهارست که دیده و ری که کل الجواهر ایمان
 روشنای بصیرت مقوی داشته باشد عوار آن عار پوشیده بماند
 گویم که ای کور دیده احوال شوریده دست نصر و سوار قدر دان
 الهی را ز کردن مبدء کاری انکار شک محال بشری مستلزم اینگونه
 خشنود تواند بود در حکم مصنوعات و دلجلا بدیده تلافی انظار که
 ناسل کردن ازین نوع زهر کشنده در مذاقی بیوفیقان رسانده و علم
 انصاف مراد کبرای بر شرو و مقصور آن عاقل آنست که تیره رساحه
 کبریا نیست از شرو و هر آینه بان لذت قدم شعورش لغزیده و دیده و

او عجوب بماند که این نوع تزیین و مجسمه که آنرا تزیینه انگاشته ساحت
 قدره قادر مطلق با بجز آلوده دارد و حکام مطلق را اگر در رساحه علم
 حکمت مال مبنی بر مصالح انظام حکمهای الهی اموری واقع شود که
 تصور حادث نهاد نوع ممکن باین ریزه آلودگی که از فیض فیاض
 بعون انعام پذیرفته آنرا شایکار و اما چون عواقب آن مصالح که
 از دیده مانده انمان محجوبست و در ضمن افعال کامل الهی ندانیم
 که بنی نبوت و الهام با صفای ولایت تکشف عالی مقام بران اطلاق
 یا بنیادین زلال شریقه از آن مرتفعست و خلل ضرریده از آن منفک
 ایشان منکره در ضمیرناجیب توفیق از آن حدیث نیست و از قدرت حکم
 هر چه صادر شود البته از بی جهت متضمن نوع چیزی باشد
 بهمان حقیقه خیریه منتسب پس را و کبرای است و این پرکننده
 دیگر که گوید حضرت کبرای یکتا را در حیرتی که مصالح دنیا و عباد
 در آن نباشد در دنیا قدرت ایجاد بر آن نیست این هم و همی و او خلی
 سربزتابیست سقده فضای الوهیت و از خای عالم خالق تبارک و تعالی

که اگر نهای عباد و طی غلبه افتد شانی ارشون عزت آن بهنا آیند
جزیه ای لایزال عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُنَالُونَ صدای کسی استغنا
تواند بود **مصرع** آیات و کجا و ما کجا ایم باین شک نظری حکمت موهبه
نظم عالم جزوی کجا مطابق آید و لا غرور **شعر** مرغی که جزئی از عالم
آیند لایزال مقدار در آب غور دارد ده سال این نوع تصرف است که اشتباه
هفت نظام و پیرایه نام رسان داشته که باین نوع مرز خرافات قانع شده
کار صدر نشینان سخت کشف و کالست که بنا به ترفیاض و وسایل
لوح قلبی از نقوش موهبه و هم و خیال شسته باشند از فیض
تجلیات و همی از علم و کشف و الهام سطوری این نوع شعور در عالم
ظهور یابد **مصرع** کیمیا در حقیقه غیبست و باز نیست محال
مطالب فکر نظام سیر و نظام سرفرو آورد و لا غرور **شعر**
ز و کجای پیش پای وی است **د** شک و فاقه زو زو زو زو زو زو
و غمغمه مقال که های سعادت بر سر توفیق پیشگان زیر سایه کبریا آید
آنست که شهباز بلند پرواز علوم الهی از آن منبع ترکه او کار جلالتش در

او عینه افکار عقل کجند و شاهین عزت آیین دقایق آن از آن کشته
که بدام و استحکام نکرد آید درین موطن هرگز از آن دست عقل چیده
افزوده ندارد هوشمند از چنداری **شعر** چو پرنده آب گرفتست
خاک پای شرب شود که کز بدینان این راهند بنیان یونانی و بپای
هدایات خود تر که در لایق نیند اند چه حوصله سیاق و طایفه
انکشاف و فصلی است آن نیست سر و سر اندکار که احوال طایفه ارباب ملل
عاطل بر داشت نیست آنکه اگر خدام حضرت عرش آستان نبوت علیه
افاضل الصلوات بها و انت سر حجت فرمایند کفایتی که مطلقا بر کشف عوار
ایشان مبتنی باشد رقم زلفه قلم طایع کرده دانند الله و اگر توفیق سعاد
ناید نادیده غنوت هر یک را در آن مصنف با جوی وید که در دنیا چرخه
دریاض هدایت آن کلهای تحقیق شکفته که در چشم ایقان از هوای
حقایق فرا داشت با طینان خفته شود اللهم حقق آمالنا و اختم لیلیر
مآلنا بحمده محمد سید البشر صلی الله علیه و علی آلہ چون منقاد ایقان
ازین خنقل زهر نشان بسیاری تلخ فام گشته بود و بعضی این بنیهایات

از حکا و وقت زمان شد تنبیه زیر کتب متفطن نمودن و مسلک نظام
از انشاء مصنف که جایز است باز عنان بیان را بصوب انقاء مصنف
اصل کتاب بچایید و بر تلوا اصل کتاب بخواند و بتفصیل ساینده و من الله
العصمة و الهدایة **مسئله دوم** که نظام از احوال خویش فرود
گشته آنست که حضرت کبریائی بحقیقت موصوف را راد نیست چون
شرع متصف را راد متصف کرد و آن معنی تواند بود که خلق اراده آ
بجسم قدیم و چون گوئیم که حضرت کبریائی راد است افعال عباد و فرموده را
باشد که اگر فرمود ایشان را آن فعلی و کعبی در قول راد است مذهب غایت
ان نظام را گرفته است **مسئله سیوم** که بید اعمال عباد و هر حرکت
و سکون حرکتیست که اعتدای طاری گشته و معلوم و ادلاکات حرکت
نفس است و این حرکت نه حرکت اشغالی خواهد بلکه مراد حرکت مبداء
تغییر است هر تغیری که ممکن باشد چنانچه فلاسفه اثبات حرکت در کیف
و کم و وضع و متی کرده اند **مسئله چهارم** که گوید انسان نفس است
و روح و بدن آلت نفس است و قال آیه و با فلاسفه درین مسلک موافق

الا آنست که مدد شعور از دریافت حقیقت مذهب ایشان بکام
و مایل بذهب طبعیان اند که بر آنست که روح جسمی لطیف است که شایسته
بدن و مدخل قابلیت با جزو مداخل مادیات در کلاب و دوزخ
در کجند و گویند روح را قوت و استطاعت نیست و حیوة و مشیة
دارد و نفس خویش مستطیع است و استطاعت پیش از فعل است **مسئله**
پنجم که بعضی نظام حکایت کنند که هر چه از محل قدرت تجاوز نکند
از افعال آن فعل حکیم قادر و مفروض تواند بود بایضا خلقة شایسته
حضرت جواد و منت سلب بر طبعی آفریده که بطبع خویش مثل شب
دارد چون از قاسری بغیر از این انداخته شود و چنانچه مبتدی حق اندک
بالای کبر و قوه ندانند و در انداختن سنبل بالا بغایت سلسلک
بنشیند آمدن میل کند بطبع این دفعه طبیعی گویند فعل حقست که
بایجاد رسل خلق نموده و در جواهر احکام او را مذهب است که
مخالف مذهب متکلمان و فلاسفه باشد **مسئله ششم** درین
لا یجوزی موافق فلاسفه آنست که او قایل شد بظفر چون الزام نمودند

که موردی از طرف سنو بطرف دیگر سنو رود بنا بر بنویس جزو الجبری
امری متناهی قطع غیر متناهی کرده باشد و این محالست در جواب این الزم
قبایل شده که بعضی از سنو افزان سنو را بر وقت و بعضی نظیره قطع
و این صورت تشبیه نموده بر بسیاری از پناه ذراع که بر جوی محکم کنند که
در میانند چاهانی صد ذراع انداخته شیخ آن چوب و معلای برین پیمان
بر زدن آب آن معلای کاه خواهد شد و لور از چاه بر کشند درین صورت
چون دلو را با این چوب و دینمان پناه ذراع بجای رسیده باشد که
صد ذراع باشد هر آینه صد ذراع بر بسیاری از پناه ذراع
قطع کرده باشد در زمانی واحد و این صورت بآن تواند بود که بعضی
طریق را بنظر قطع کرده باشد و ذاهل آنکه در نظره نیز قطع متناهی
هست که موازی مساوی متناهی دیگر باشد هر آینه الزام باقی باشد بل
میانند شیخ و نظره بر سر عذمان و بطور زمان باشد **مسئله هفتم**
نظام بر آن رفته که جواهر از اعراض مؤلف است و با هشتم بحکم موافقه
نموده الوان و طعوم و وایح اجسام اندکاه بر آن رفته که اجسام

در آنکه

اعراضند و کاه بر آن رفته که اعراض اجسامند **مسئله هشتم** نظام
بر آنست که حضرت که بیا الهی تمام موجودات را بیک دفعه خلق فرمود
بر آنچه اکنون بر آنست که از معادن و نبات و حیوان و انسان و بر آنست
که در آن پیش آدم مقدم بر ذریه نیست بلکه مقدم و تاخر نظهر
و کمون صد و پند یفته و این مقال از اصحاب کون و ظهور فلاسفه اند
کرده **مسئله نهم** در اعجاز قرآن بر آن رفته است که اعجاز قرآن
از ان جهت است که اخبار است از امور آید و گذشتنه و از ان جهت که
عرب طبع معارضه نمودند و ایشان را بحیر و قهر از معارضه باز داشتند
و الا قادر بودند که بفعلا حتر و بلا غر و نظم قرآن کلا یوح و حیرت ابداع
و حیطه اخبار آید **مسئله دهم** بر آن رفته که در شرع اجماع حجت
نیست و قیاس حجت نیست و قول امام معصوم حجت است **مسئله**
یازدهم میل و طغی و بیادداشت و با کبار حجت کرد و گفت انما
ثابت میشود لا بص و تعیین و تصرف بود حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله انما مله را بر علیه السلام در چند موضع و این معنی را

اظهار فرمود چنانچه در طریق یقین آن راه اشتباه متعارف نمی توانست
 بود الا فاروق آنرا پوشیده داشت و فاروق بود که متصدی سبقت
 گشت با صدیق و سقیفه بنی ساعده و فاروق نسبت به شایسته اش
 پناه علیه صلوات الله فرمود و روز حدیثه که سوا که از حضرت
 رسالت پناه علیه صلوات الله که انشأ علی الحق الی الله علی الباطل
 حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود بلی فاروق گفت مادر
 دین خود نقصانی و کمی نداریم نظام لون دین سخن از فاروق شکست
 و در اقرار و بهتان زیاده کرد و گفت فاروق شکم هدایت انعم سیده
 الشنا فاطمه زهرا علیه التحیات المبارکات چنان تا کم کرد اندک
 چنین پیری که او را محسن نام خواسته بود سقوط یافت و با آواز
 بلند ندا میداد که ای این خانه با هر که در خانه است باید سوختن و در
 کسی غیر از فاطمه ^{علیها السلام} و حسن و حسین نبود و نصیر ^{علیها السلام} الحجاج را از بند
 بصره راند و تراویح گزاردن ابداع نمود و اعمال را صادر و کردن
 احداث فرمود و در شان عثمان که حکم ابن امیه را بدیده باز آورد

و او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ندید بود از مدینه
 و اباذر بید فرستاد و او صدیق حضرت رسالت پناه علیه صلوات
 الله بود و ولید بن عقبه را بکوفه فرستاد بحکومت و او بنی امیه
 مردم بود و معویه را و ابی شام بنی امیه و عبدالله بن عامر را
 بهرم کرد و اینده دین خویش بر و ان بن الحکم داد و عبدالله بن مسعود
 نزد واهانه نزد حضرت خضر عصفی و عبدالله بن مسعود را
 تکذیب کرد در روایت چند حدیث که عبدالله بن مسعود
 روایت کرده بود یکی حدیث السعید من سعد فی بطن است و شقی
 من شقی فی بطن امه و در حدیث انشاق و منع و جرجن کرد
 که مطلقا موجود نیست شد و با مثال این اقتران فاحش و بهتان
 موحش فام طمانه عجا به را در آن آورد که **سنة دوازده**
 قایل شد که معمر پیش از ورود سمع اگر ممکن باشد از نظر و استدل
 تحصیل معرفه باری بر و واجبست بنظر استلال و تحسین
 و تقیه عقلی قایل شد و قایل شد که یکی از دو خاطره واجبست

یکی با اقدام بفعل حکم کند و یکی برکت از فعل نا اختیار درست شود
در سبب اینست که در سبیل وعد و وعید بیوفی نفاسد
 موهوم قایل گشته از آن جمله بر آن رفته که اگر کسی صد و نود و نه
 درهم بدزد باین فعل تفسیق او نکنیم تا خیانت او بر همه نصاب
 زکوة نرسد که در ویست در هر است فاعل آن سارق گوئیم و در
 آن قایل شده که فضل حضرت حق در شان اطهار نچنانست که در
 حیوانات فرمود و با اسواری در جمیع آنچه بآن طایفه شده است
 موافقت و بر مذهب اسواری زیاده کرده که حضرت که برای سباحت
 قادر نیست بر آنچه میداند که بخاهد کرد و بر آنچه اخبار فرموده که
 بخوهر کرد بآنکه آدمی برین دو نوع قادرست و بآنکه خطاب از الهی
 منقطع نمیشود و اگر چنانچه حضرت بویچه اخبار کرده شده که سبکی
 نازا ذات کتب و با نظام درین معنی موافق اند ابو جعفر بر نظام زیاد
 کرده قول آنکه حضرت که برای سباحت قادر نیست بر ظلم اطفال و نجسین
 و جعفر بن پیش و جعفر بن حرب با سکاف درین قول موافق اند و بر آن

قول چندی زاید نکردند غیر آنکه جعفر بن پیش گفته که در فساد
 امت کسی هست که از زنا و قد و مجوس بدتر است و بر آن رفته اند که اجماع
 صحابه بر حد زنا خطاست زیرا معجز رحمد و نطاست و توقیق
 و زعم او آنست که سداق یک جیره فاسق است و منخلع است از ایمان
 و محمد بن ضییب و ابو شمر و موسی بن عمران از اصحاب نظام آنکه آنست
 که با او مخالفت کرده اند و وعید و ستر پلن المشرکین و ایشان آمد
 که صاحب کیم بر این کتاب پس از ایمان بیرون نیرود و این پیشتر
 و عیبه گوید که استحقاق عقاب و عذاب نیست الا بسمع و از جمله افکار
 نظام است فصل بن حدیثی و احمد بن جابط و ابن راوندی بر آنست
 که ایشان هر دو را زعم آنست که خلق را دو خالق هست یکی قبل از آنکه برای
 تعالی است و یکی حادث که عیسی مسیحست علی بنیتا و علی الصلوة و الشک
 و باینست الا آنکه که را و خالق من القدر کینه القدر بادی و تکذیب
 ابن راوندی نموده که می رود روایت این مذهب از حدیث از حجه
 اعتقاد که با و دارد **جابطیت** احمد بن جابط و ابن

حدیثه اصحاب قبلین حدیثی هم و از اصحاب نظام بودند و مطالعه کتب
 فلاسفه نیز کرده بودند و بر مذهب نظام سه بدعت دیگر منقسم شدند
اول در اثبات حکلی از احکام الوهیه موافق نصاری اندوین
 اعتقاد که مسیح علی نبینا و علیه الصلو و السلام حلی خالق و
 مولد باید که یه و جاء زبک و الملک صفا این معنی است و
 بکره و یاقی و یکن همین مسیح است و گویند از حدیث مصطفوی علی
 علیه افضل الصلوات و التحیات که فرمود ان الله خلق آدم علی صور
 الرحمن و حدیث دیگر که فرمود نفع الجنار قدم فی النار مراد است
 علی نبینا و علیه الصلو و السلام و احدین خابطه را زعم است که مسیح
 ملتبس و متولد است بجسد جسمانی و مسیح است کلمه قدیم بجسد
 بر منوالی که نصاری گویند **دوم** قول است بتناسخ زعم جمعی است
 که حضرت کبرای سبحانی خلق را از پیش فرمود در خانه فیروز خاله دنیا
 و علم و قدرت و در ایشان بیافرید و بعد که با الهی ایشان سرفراز داشت
 و بدو راف و عارف آفرید و نعم سبحانی ایشان را محصور فرمود و امر فرمود ایشان

بتکلیف شکر نعم آفریده سه طایفه شدند طایفه تمام مامورات را
 مطیع اند و طایفه تمام مامورات را عصیان کردند و طایفه در بعضی
 مطیع اند ایشانرا ممکن فرمودند و در دار النعمی که ابتداء انشاء ایشان
 از ان بود و طایفه که در جمیع مامورات عصیان و در نبردند از طایفه
 ایشان را خارج فرمود و بدار عذاب فرستاد و آن طایفه که در بعض
 مامورات مطیعند و در بعضی عصیان ایشانرا بدینا و حلقه انجرام
 کشیده در ایشان پوشانید و ایشانرا مبتلای محن فرمود سختیها
 و بدیها و انبیا و انبیاء و لذتها و المها را ایشانرا رسانید و ایشانرا بوجوه
 کونا کون خلق فرمود از آدمی و دیگر افرای از حیوانات بر قدر کثافت
 ایشان هر که معاصی او کمتر بود و طاعت او بیشتر بود و راغبتر
 فرمود و الم او کمتر و هر که کثافتها و پستی و طاعت کمتر بود و از پشت
 و آلام بسیار تر و در این بصورتی حیوانات در دنیا ظاهر شود که بعد از
 کون و صورتی بعد از صورتی مادام که کثافتها و بطاعت مزاج باشد
 و این سخن همین تناقض است که او بران رفته است و در زمان خابطه فضل

شیخ معشله احمد ابو حنین از تلامذه نظام بهین زعم قایل
 شد الا آنست که او را زعم آن بود که نوبت هر که بر تبه ^{سد} بهیمی
 تکالیف از او برخیزد چنانچه بنوع اگر چه بر تبه بنوع و ملکی ^{سد}
 تکالیف مزفع شود و نوبت عالم جزا باشد و از مذهب غلط و تقلد
 دیگر آنست که پنج خانه هست دو خانه از برای ثواب یکی از آن
 اکل و شرب و تمتع از آفرینش و اختلاط هست با آفرینی که لا اله الا
 مقام تواند بود و در یکی دیگر اکل و شرب تمتع از آفرین نیست بلکه
 از لذت آفرین مفسد است بروج و ریحان و امور لذت دیگر غیر
 جسمانی سیوم خانه عذاب حضرت و آن آتش و نوح است
 و تقوی در آن خانه نیست بلکه خصص عذاب همه ساکنان را
 بطریق مساواة باشد و چهارم خانه است که در آن خانه
 آفرینش را خلق فرمود پیشتر از هبوط دنیا و او را خانه اول گویند
 پنجم خانه است که آفرینش در آن خانه تکلیف مامور شدند
 بعد از آنکه از خانه اول مشغل شدند و این کویر را نیز از دنیا ^{هست}

نایب کمال خیر و شر بر شود هرگاه که مکیال خیر و شر بر شود هرگاه
 باشد و مطیع خیر خالص گردد هر آینه بجنه مشغول شود و بلا فتره
 العین بعد از اتمام خیریه خالص است و در نیک تواند بود زیرا مطل
 عنی ظلم خواهد بود چه در حدیث و روایت پیوسته که اجره اخیر پیش
 از آنکه عرق او خشک شود بدهید و چون مکیال شما متلا پذیرد
 همه عمل معصیه نماید و عاصی شریر محض باشد لاجرم آتش شغل
 شود و بلا فتره العین در نیک میسر نشود و برین مصداق کینه
 اِذَا جَاءَ أَجْلَهُمْ لَا يَسْتَأْذِنُونَ وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ و روید پذیرفته
 آنست که آنچه در رؤیه سبحانی وارد شده مثل انکه
 ستر و نیک کاترون القریله البدن لاقضا مون فی رؤیه
 و اشالی از حدیث بر رؤیه عقل اول حمل یکست که اول حیرت است که از
 حضرت وهب و امتنان نقش ابدی گرفته بواسطه صورتها بر دیگر
 موجودات فایض شده و می شود و شارع علیه افضل الصلوات
 و التحیات هم عقل اول اراده فرمود در حدیث کریم اول ما خلق الله

العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال ادبر فادبر فقال عزتي وجلالي
ما خلقت خلقا احسن منك يا ذا عز وجل اذل وبلوا عطي وبلوا منع
مضمون كلام وحی نظام علی قایل فی الصلوات والقیامات آنکه اول
چیزی که رقم فرمایش یافت از کبریا جل جلاله حدیث عقل بود بعد از
ابداع حضرت جلال حدیث فرمود یا او که دوبار کن و باز کن و باز کن و باز
که برگرد برگشت فرمود بقره و جلال من که هیچ خلقی حضرت کبریا
جلال را از تو احسن نبود بنوعی می دارم و بتو خواهم بیدارم و تو
اعطای می فرمایم و بتو متع می کنم این عقلی اوست که منظر نوازش
اینک بر ارحم شده از حضرت کبریا و لسان شرع بیان خواهد
عرش آستان علیه صلوات الرحمن و دین حدیث هدایت نشان از
احوال عقلی اوست فصاح فرمود در روز قیامت میانند عقل اول
و موردی که از او نایض شده حجاب هر دو رفته شود
و عقل اول است که مثل قریه شود در شب بد و مضمون اولین حدیث
بآن اشارت میکند اما ساحت کبریا و اهر صواب و از هر دو تیره نش

منه است مبدع و آفریده مشابه آفریده تواند بود هر آینه دیده توان
دید تا خالق مورد را ازین گونه آیش سرادق کبریا جل جلاله یا ک
و منه است و زعم بر خابط هر نوع از انواع حیوانات امتی از منفرد
و کبریا و لا طیر یطیر یجنا حیة الا اعم امثالکم در موصدا
نعم خویش شاهی بین دانسته و بران رفته که هر استی از حیوان
رسول از نوع خویش هست و بر این نعم که هر حیوان آفته الا فیها
نیکو بر آن منطبق انباشته و حمد بر خابط و فضل بر حدیث
طریقه دیگر هست در تاسخ که گویا مزج سخن ارباب تاسخ و قلا
و معشره با هم کرده و احداث آن مدعز فاحش آن قول و محض نوده
مرد ذیال بشریه اصحاب بشر بنوعی که از فضل علماء معشر است
و احداث قول بتو که کرد و از اصحاب خویش منفرد گشت بشش سلسله
مست از انوار نعم کرده که جمیع ادراکات مثل لون و طعم و رایحه
متعلق بجمیع و هر چه متعلق بصورت جایز است که از فعل خیر شود
شود هرگاه که بسبب ادراکات از فعل خیر باشد و این قول از طبیعیا

اخذ کرده الا آنست که طبعیان تفقد نکرده اند میانند سولد
 مباشر که بقدر است و قدرت را نه بطریق مشکل اثبات
 وقوع فعل وقوع انفعال را غیر قدرتی گرفته که مشکل اثبات میکند
مسئله دوم بشر گوید که چرا بوالهذیل را قول بر آن قرار گرفته که است
 سلامه بدین است و محقق جوارح و عاری داشتن از آفتها و بر آن
 که فعل متاخر نیست و در استطاعت در اول حال پیشتر از مباشرت فعل است
 و نه در حالت ثانی که حکام مباشرت فعل است و لیکن قول من آنست که
 مباشرت فعل انسانیت در حالت ثانیه که حکام مباشرت فعل است
 فعل از انسان بعد و پیونده هر یک استطاعت معان مباشرت
 فعل باشد **مسئله سیوم** گوید حضرت کبری باری بقدر وقوع بر
 تعذیب اطفال نیست و اگر تعذیب فرماید ظالم باشد و در حق کبری
 عز ظالم گفتن جایز نیست هر آینه گویم اگر کبری جلالت تعذیب طفل را
 باید که طفل بالغ و عاقل باشد و بمعینتی استحقاق عذاب باید که در باشد
 که آن اورا عذاب فرماید و طفل بودن و عاقل و بالغ بودن متناقض

مسئله چهارم بعضی از بشر حکایت کنند که بر آن ذاهب شده که اراده
 الله فعلیست از افعال کبریای و افعال کبریای در وصفه است اول صفت
 ذات و دوم صفت افعال اما صفت ذات حضرت کیم سبحانی جل شانہ
 لایزال و بر جمیع افعال و طاعات بیکانست زیرا حضرت کیم سبحانی
 حکیم است و حکیم نتواند بود که خیر و صلاح داند و ارادت نکند و اما
 صفت فعل اگر براد بان نفس فعل کبریات در حالت احداث فرمود
 این صفت را صفت خلق فرمودن گویم و این پیشتر از خلق است زیرا
 آن چیز که آن چیز را بشا متکون شود نشاید که با او باشد و اگر براد
 بان صفت فعل عبادت است این صفت امر فرماید است بان افعال
مسئله پنجم میگوید در خزانه رحمت الهی حقایق الطافست که اگر
 بغیر آن عنایت فرماید جمیع ساکنان زمین ایان آورند ایمانی که
 مستحق ثواب باشند و لازم نیست که آن الطاف فی کلمات حضرت کبری
 سبحان بوجود آید و بر کبریای سبحانی اصل واجب نیست زیرا هر چه را
 اصل انکاریم بالاتر و برتر از تصور است که آن مرتبه بنسبت آنچه در تحت

حیطه اوست اصل باشد هر چند هیچ اصل نباشد الا آنکه اصل از منزه
 شود بلکه اگر لطیف شامل سبحانی افشا کند آنست که بنده طاعت و تقویت
 و استطاعت ممکن دارد و شبهه را بدعوة کامله انبیا و رسلا علی
 نبینا و علیهم الصلوٰه والسلام از اجابت فرماید و گوید حاجت کیش
 از ورود سمع میداند حضرت که بر این نظر و استدلال و هرگاه که در
 و استدلال مخفا باشد از آنکه دو خاطر مزاحم و شریفان باشد
 زیرا حذاب احسان دو خاطر از حضرت که باین تصور نمی باشد الا
 شیطان و مفکر اقل را شیطان با شفاع و وسوسه متعرض نمیتواند
 مسئله ششم گوید که آنکس که از کبریه توبه کند و دیگران کبریه عود
 استحقاق عذابی که پیشتر از توبه داشت عود نماید زیرا مقبول
 آمدن توبه مشروط بود بآنکه دیگر گناه عود نکند **معمیه**
 معمرید اصحاب معمر بن عباد سلی نیز که درین فرقه قدیر است در
 تدقیق قول بنف و نفی آنکه قدر خیر و شر از حضرت کبریاست و از
 اصحاب خود بچند مسئله متفرد است از آن جمله آنست که گوید

حضرت کبریا سبحانی بجز اجسام خلق نفرموده اما اعراض گوید
 از اجسام مخترع می شود یا بطبع مانند آتش که احراق و سوختن
 احداث میکند و مانند آفتاب که حرارت باز میدکند و ماه که تلوین
 پیدا سازد یا با اختیار مانند حیوان که حرکت و سکون و اجتماع
 و افتراق از و باز دید می آید و از رکاکت این مذهب مزخرف متعجب
 میتوان بود که حد و ث جسم و فناء آن چون پیش صاحب این مقال ^{است}
 چگونه عرض از افعال جسم باشد و هنوز جسم موجود نشده و بر زمین
 فاسد و عرض کبریا سبحانی احداث نفرموده هر آینه حد و ث جسم
 و فناء آن نتوان نسبت به حضرت کبریا می کردن و این سخن مستلزم آنست
 که حضرت کبریا باری را هیچ فعل نباشد قایل این مذهب مضطرب را
 ملزم میداریم که مبنی بر اصل فساد ایشان کلام باری یا عرضست یا هم
 اگر بگویم عرضست باری احداث عرض فرمود باشد و این نزد او جایز نیست
 برین تقدیر تکلم پیش و آنست که کلام از وجود کبریا بالذم آن باید بود
 که حضرت کبریا باری کلامی باشد که عرض نباشد اگر گوید جسمست قول او کلامی

در احداث فرموده باطل باشد زیرا بجسم قایل تواند بود چون صاحب این نعم صفات از قایل نیست مبنی بر نعم فاسد و مذهب خامدا و حضرت باری لا کلام نباشد و چون کلام نباشد امر نهی نباشد و چون امر و نهی نباشد شریعت نباشد لاجرم این مذهب مخمل شود بخیر غظیم و باطلی جسیم اعادنا الله من الا با و هدانا الى الصراط المستقیم علیه الصلوة و السلام بالجمل و التفصیل **مسئله اول** گوید اعراض در نهی نمی تواند بشود و گوید هر عرضی که قائم باشد بحالی البته از جهت معنی تواند بود که آن معنی اقتضای این عرض کند و این منق هر عرض را معنی مخصوص لازم آید و تسلسل باشد و مبنی بر این مسئله معسر و اصحاب را از اصحاب معانی گفتند و ازین غلط زیاده کرده تمیز را و گوید که مخالفه حرکت و سکون بذات نمیتواند بود بلکه از جهت معنی که موجب این مخالفت و مغایرت باشد مثل مثل را و اما لسان چنان مضادات متضاد را مبنی بر معنی است **مسئله دوم** که بانی و حکما

میکنند که اول از حضرت که بایستجا فی غیرات حضرت است و غیر آنرا که آن حضرت است و غیر حکم است و غیر امر است و غیر اخبار و بر منوال این مقال اشارتست بامری مجهول و گوید آدی را غیر از ادوات هیچ فعلی نه بطریق مباشرت و نه بطریق تولید و تعالی افعال آدی هم مستند بالادوات است نه بطریق مباشرت و نه بطریق تولید و ازین سخن مذاق قبول در تجویب بعد و لیکن چون مبنی بر نعم فاسد است که او بر آن رفته در حقیقه آدی که گوید حقیقه آدی معنی است یا جرمی که غیر از جسد است و گوید آدی عالم آدی در حکم است متحرک نیست و ساکن نیست متلون و متمکن نیست و دیده نمی شود و در معنی حلول تواند کرد و مکانی کرد او بر شواهد آمد و در زمانی که جایز نیست تواند شد و تعلق او بادت تعلق تدبیر و تصرف و باخذ این نعم فلاسفه است که گویند که نفس انسانی جوهریست که نام است نبات خویش و در چیزی نیست و در مکانی متمکن نیست چون میان معنی هب فلاسفه است میان فعل نفس و قابل تقریر کرد و از فعل نفس باراده

تعیین خود و نفس را با انسان متمیز بود و غیر از اداوت از حرکات
 و سکانات و اعتدالات از فعل جسد **مسئله سیوم** از مقرر
 محکم است که انکار آن کرده که ذات کبریا را قدیس تعالی الله عما یقول
 السفهاء علوا کبیرا و ظن فاسدا و آنست که قدیم فعلیست از قدیم
 تقدم فهو قدیم هر آینه این سخن مثل آن باشد که اخذ منده ما قدم
 و ما حدث و فعل را بحد و حدوث لازم است هر آینه منافی قدا
 ذاتی تواند بود و گوید قول بقدم که باری مستلزم تقدم زمانی است
 و وجود باری تعالی زمانی نیست و گوید خلق غیر از مخلوق است و خدا
 غیر محدث جعفر بن حرب حکایت از او کرده که دانستن کبریا بجهان
 ذات خویش را بخودیش محالست و بغیر خویش محالست چنانچه گوید قدا
 باشد بر موجودات از آن رو که موجود است و مصنف کتاب گوید
 نقل این سخن از عمر خطابی باشد زیرا مثل این خرافات را ما هیچ عاقل
 نگوید چون میل معرب بذهاب فلاسفات و بلامول ایشان علم باری
 علم انفعالی نمیتواند بود که تابع معلوم باشد بلکه علمی فعلیست از آن

رو که فاعل عالم است و علم او موجب فعل است و تعلق علم او بوجود
 در حالت حدوث بوجود تواند بود و متعلق نشود بعد از مستمر در
 عدم و این عباد سلی گوید که بگویند باری نفس خویش را میداند زیرا
 از این سخن تمایز و تفریق میان عالم و معلوم لازم آید و این مخالف
 اصول است که فلاسفه التزام آن نموده اند و بگویند بغیر خویش را
 نمیداند و الا لازم آید که علم او از غیر حاصل آید و این هم محالست
 یا گویند این نقل از مقرر درست نیست یا گویند ملا و از این مذهب طایفه
 فلاسفات **مسئله اول** احباب عیسوی بنی صبیح که مکتبی است از پی
 از تلامذه بشرب معمر است و علم از او گرفته است و در نهایت زهد
 بوده و او را راهب عثره که گفتندی و او نیز از احباب خویش **مسئله**
 چند متفرقات **مسئله اول** گوید که حضرت کبریا بجهانی بقدره
 بر کذب و ظلم تواند بود و اگر القام کذب و ظلم بکمالی ظالم اکانت باشد
 تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **مسئله دوم** در قول بولید یا ستا
 خویش افتد کند و این سخن را زیاد کرده است که فعلی طحاز و فاعل

برسبیل تولید تواند بود که بر قریع پیوندد **مسئله سیم** که میتواند بود
 که بعضی ناحت و بلاغت و نظم قرآن کلامی مؤلف سازند و مجموع این
 سیاق بدیع ملایم دارند و در خلق قرآن مبالغه نموده و طایفه که گفتند
 که قرآن قدیم است ایشانرا تکفیر میکنند و تکفیر میکنند و طایفه را که
 گفتند که سلطان میراث فی بره یاز و میراث فی مزید و تکفیر کرده و طایفه
 که گفتند که احوال عباد مخلوق باریست و تکفیر کرده و طایفه را که گفتند
 حضرت کبریا بی چشم توان دید و درین معنی مبالغه اکید بترتیب که
 گفتن این طایفه در گفتن کلام **لا اله الا الله** کافران کاهی بر هیبتی
 از احوال ساکنان زمین او قطان تمام زمین را تکفیر کرد
 ابراهیم با او گفت به شتی که حضرت کبریا بجای او را صفت فرمود
 که **حَبَّةُ عَرْنُفٍ عَرْضُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** ددان خنجر بر آفرین
 بغیر از نوسه نفر که منابع آن تواند در نیاید از این افعال عظیم
 بدو مظهر شد و سرافکند شد و از جهاب عاجز ماند که بعضی حکایت
 کنند که ایشانرا از علم است که حضرت کبریا بی در لوح محفوظ قرآن را

بیازید

بیافزید و نمیتواند بود که از آنجا مشقل شود چه شی واحد در عالم
 واحد در دو مکان نتواند بود و این قرآن که خوانند آنرا میخوانند
 این قرآن حکایت میکند از آن قرآن لوح محفوظ و این قرآن فعل است
 و خلق ماست که بعضی گوید این قرآن از اقوال مختلفه که در قرآن گفته اند
 اختیار من شد و جعفران ابو جعفر محمد بن عبدالله اسکافی
 و جعفر بن حرب تقسین و تقیج عقلی قایل شدند و قایل شدند
 آنکه معرفت الله بجمیع احکام و صفات بعقل واجب شد پیشتر
 از ورود شرع و بر عقل لازم آید که بدانند که اگر در معرفت تقوی
 نماید و بحاجت شناسایی کبریا بی بگرد و شکر نعم و بواجبی بگذارد
 معاقب باشد عقوبت دایمی این سخن بر آن کونند کالات کند که عقل را
 دانند و موت تخلیه داد الله اعلم **فان** اصحاب ثابته بن اشرف
 نیری و معتقدان است که فاسق که بی تو بر میخورد و در دفع مخلد
 بماند و فاسق در زمان حیات در مرتب است میان که دو مرتب و شرف
 کشته از اصحاب فرخ بچند مسئله **مسئله اول** گوید احوال است

اضافه بفاعل توان کرد زیرا چه اضافه با فاعل و صانع اسباب شود
 که اضافه فعلیت لازم آید در صحتی که فاعل سبب مده باشد
 و فعل متولد بعد از موت صانع که باز دید شد باشد و اضافه
 نیز بحضرت باری کردن نمیتوان و الانسبیه قبح محض باری کرده شود
 و آن محالات هر آنکه تخیل شود و قایل شد بآنکه متولدات افعالند
 فاعل نیست **مسئله دوم** گوید کفار و مشرکان و مجوس و یهود
 و نصاری و زناد و دهریان در روز قیامت خلاق میشوند
 و مجنن بهایر و طیور و اطفال و مؤمنان همه **مسئله سیوم**
 قایل است باستطاعتی که آن سلامت و صحت جوارح است و از آنها
 بری بودن و پیشتر از فعل تواند بود استطاعت **مسئله چهارم**
 گوید معرفت متولد است از نظر و این فعلیست که فاعل ندارد و متولد دیگر
 متولدات **مسئله پنجم** قایل است بحسین عقل و قیاس و توانا
 بودن معرفت پیشتر از وارد شدن مع و شرح و درین مسئله با آنها
 خویش موافق است و بر قول اصحاب خویش زاید کرده که بعضی از کفار که ^{لق}

خویش را ندانند معذروند و گوید تمام معارف در ریت و گوید که نظر
 در معرفت آنکه نکند شاید زیرا حضرت باری سحر عبادت تعالی الله
 عما یقول الظالمون علواً کبیراً و تقدس عما توهم السفهاء نقد سنا
 مهیناً منیر **مسئله ششم** گوید آدمی بطریق فعلی بغیر از اذنیت
 و غیر از ادوات و چند اندک آنرا محدث نیست این را و ندی ^ب ثانی
 اش حکایت کند که زعم و آنست که عالم فعلیت حضرت کبریا را که
 بطبع از حضرت کبریا بی صبد و ریسمان و غالباً ثانی ازین سخن آن
 خواسته که فلاسفه بر آنکه حضرت کبریا را ^ب می موجب الذات است
 و ایجاد بر طبق ادوات واقع نشده و منبسط برین اعتقاد لازم آید ثانی
 آنچه فلاسفه لازم می آید از قایل شدن بآنکه عالم قدیم است چیزیست
 از موجب منفک و جدا نتواند بود و در ابطال قول عالم بعد ازین
 وای کرده خواهد شد دفع این منلال از ایجاد و شن شود ثانی در عهد
 خلافت سامون خلیفه بود و در حضرت خلافت و مسند انرا و در وقت
 بلند و مترلقا چند بود **مسئله هفتم** هاشم اصحاب شام بن عمر

فوق و مبالغه او در تکرار بیشتر از مبالغه اصحاب بود و اشاعه نما
از اضافه فعل بسیار و کبر یا سجانی و اگر چه در کلام مترادف
اضافه افعال بباحث حکیم و لطال و لال وارد شده و بصر صوابی
بر آن ناطق گشته و از زیاده مواضعی که در تکرار اضافه فعل وارد
و او منع کرده و لایحه آنست که گوید که حضرت کبر یا سجانی قلوب
مؤمنان با هم موالف و موافق نموده بلکه مؤمنان با خیر خویش
با هم موالف و موافق نموده و با وجودی که در تکرار کبر یا سجانی وارد شده ثالثه
بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ سئله و آنکه گوید که
حضرت کبر یا سجانی ایمان را بر مؤمنان دوست بگردانید و آنرا در دل
ایشان آراسته و زینت آنرا داشت و در تکرار کبر یا سجانی و در بدین
که حَبَبُ الْيُكْمِ الْإِيمَانُ وَرَيْحُهُ مِبَالِغُهُ و در تکرار کبر یا سجانی و در بدین
و طبع و سند و اینگونه اضافات بحضرت کبر یا سجانی و آنکه در کتاب کبر یا سجانی
نقب اضافه این نوع افعال بحضرت کبر یا سجانی هست و این را نیز قابل
حَتَّمُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَقَالَ طَبِيعُ اللَّهِ عَلَيْهَا كَبْرُومَ

وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سِتْرًا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سِتْرًا معنی اصل کتاب
گوید در تعجب خیر مانده ام و نمی دانم که چون معتقدان تحمل آنست
که این الفاظ در کتاب مترادف است و در و یافته تکرار است
چگونه منع اضافه این افعال بحضرت کبر یا سجانی جاری می شود و این
منع تصریح باشد کفر و انکار ظاهر آن نمودن که اگر چه ظاهر اگر چه در
آیات بارگات اضافه می بحضرت کبر یا سجانی هست این افعال را تا از انانیت
همان مذهب اصحاب سید و از معترضه هر آینه این قول صحیح نباشد
و معنی آنست که این هم از اقوال محدثه است سئله دوم
که گوید در دلالت باری عز اسمه که اعراض دلالت بر خالق بودن حضرت
کبر یا سجانی صمدیه نکن و اعراض اصل حقیقه دلالت نیست بلکه اجسام
دلالت بر خالقیت حکیم علیم کنند و اینها فی احوال این قول نیز از تعجب
ایجاب است و واضح سئله سوم که گوید جنت و نار این لحظه محلول
نیست زیرا در وجود جنت و نار خالی از ساکنات فایده نباشد زیرا فایده
نفع در جنت و ضرر در نار را جرم در زمان موجود نباشد

و از مراد این مسئله را باطل عثال را را اسراف عثال گفت و قاطع عثال
 این چنین را عثال کردیم و مبراهات قایل گفت و موافقات مرافقت
 که گوید اینان با موت موافق است بآنکه میزد و جمع عثال طاعت کذا
 و فحش برداری سپرد و در علم کامل الهی چنان باشد که یک کبریا
 شخص بعد و خواهد پوست مستحق لعنت نیست و اند بود و عکس
 این صورت را در استحقاق نارحمت حکم است و عبادان عثال عثال
 او میل کرد و بران رفته که حضرت کبریا باری را شوال گفت که کافر
 آفرید زیرا کافر کفرست و آدمیت و حضرت کبریا الهی که از خلق نافر
 و بران رفته که بتوجه جز او عمل است و نادان باقی باشد بتوجه باقی خواهد
 بود و اشعری از عباد حکایت کرد که در علم او نیست که نشاید گفت که
 حضرت کبریا بجای قایل است و شاید گفت که لاینال قایل نیست
 و درین معنی کافی را موافقت کرده است و عباد و اسکانی گویند
 حضرت حق را شکم نکونید و فوطی گوید ایشان پیش از بودن معدوم
 بود و شوق نبود و بعد از موجود شدن چون معدوم گشت و ایشان

گفتند و فوطی را از علم آنست که نتوان گفت که حضرت کبریا لاینال
 پیشتر از بودن ایشان با شیا عالم بود زیرا پیشتر از بودن ایشان اشیا را شئی
 نکونید و قتل به مخالفان مذهب خویش را داشته است و باز گرفتن
 اموال ایشان خواه بطریق غضب و خواه بطریق دزدی جایز میزد
 ایشان را کافر میزد و گوید بخون و مال ایشان مباحست مفاسد پیشتر
 این توقعات را ظهوری بی نیاز است با لاهر حاجت نیست از لاهر و شرف
 نشد **مسئله** خطیب اصحاب عربین چرا خط از فضل و عثال بود
 و صاحب تصانیف است در مذمب عثال و بیست و یکت فلاسفه از نظر
 گذاشته بود و با مقاصد خویش مقاصد ایشان مختلط گردانید و بعد از
 بدایع آیات و ابداعات بدایع نشان که از منک فضاحت و معدن بلا
 صدوری یافت آن مقاصد را آب و بی بهجت و وراج متضاد
 میداشت و مردم را بان فریفته و انکاشت در آیات خلاف معصوم
 بود و از اصحاب مذهب خویش جدا شد بحد مسئله **مسئله اول**
 گوید همه معارض ضروریست و طبعی و عباد را یکسب بچگونگی و هر چه

مداخل نیست و بجز از ارادت عبود و هیچ کسی نیست و بطبع افعال
از و محمول می آید چنانچه شامه گفته بود و از و نقل است که اصل ارادت
انکار کرده و انکار کرده که از جنس اعراض است و گوید چون سوز کار
گذارنده دور باشد و آنچه خواهد کرد و انا باشد مریدست بقیه توانا
ارادتی که متعلق است بفعل غیر میل بغض است آن و برین سخن افزوده
اثبات نمودن طبایع اجسام را و درین قول موافق طبعیانیست از
فلاسفه و در اجسام افعالی که مخصوص باشد به جسم اثبات کرده
و گوید چرا هر فانی نتواند شد اما اعراض متبدل شود و دیگر آنکه گوید
اهل دوزخ را در دوزخ جاویدان عذاب نباشد آن معنی که در طبیعت
باقش موافق شود و گوید آتش اهل دوزخ را جذب کند آنکه کسی را از
دوزخ در آورند و در رفی صفات مذهبی از مذهب فلاسفات و در
اثبات آنکه خیر و شر بقدر است مذهب عقلیه دارد و کجانی و حکمت
کرده که گوید حضرت باری مریدست آن معنی که سهو بر افعال آنحضرت
روان باشد و چنانچه این بنا شده و او را و توانا باشد که مغلوب و مغلوب شود

و گوید تمام خلایق از عقلا دانند که حضرت کبریا و سبحانی خالق
ایشانست و دانست که به نبی محتاج اند و بدانستن خویش بخت گذارند
ایشان دور کرده اند تا ایان توحید و جاهلان توحید جاهلان مغلوب
و عالمان بخت گذار و گوید هر که در اسلام دارد اگر افتاد کند که حضرت
کبریا و سبحانی جنب نیست و بچشم دیده نمیتواند شده عادلی باشد و بچشم
و معاصی را ارادت نماید و بعد از اعتقاد و همین مجموع اعتقاد کند
مسلمان بخت باشد و اگر این مجموع داند و انکار کند و به تشبیه نماید که
و بگویند بل کرد و مشرک باشد البته و اگر در هیچ کدام ازین امور نظر نکند
و فکر نکند و بداند که حضرت کبریا الهی خداوند است و حضرت مقتدر
عظمی علیه صلوات الله با و فرستاده شده مؤمن باشد و هیچ اوست
بر او نباشد و بغیر ازین هیچ مکتبی نکرد و این ملود و حکایت کند که
قرآن احسدیست تواند بود که گاهی شخص انسانی شود و گاه صورت حیوانی
و این شکی نیست که تا بگویم هم منقول است که گفته قرآن جسمی مخلوقست و انکار
اعراض سخن کند و مذهب جاحط بعینه مذهب فلاسفات آن است که

بطبیعیان بیشتر دارد با الهیان **سازند** حاطیه اصحاب الیمن
 ابن عمر بن الحلیا که استاد او **القسم بن محمد** کجلی است و ایشان هر دو
 از مشرک بعد از بزرگ منزه اند لا آنته که غلو نبوده در آنکه علته
 شئی است و گویند شئی چیز است که توان دانست و خبر توان داد و گویند
 جوهر در عدم جوهر است و عرض در عدم عرض است و جمیع اشیاء
 واجناس و اصناف در عدم باقی بعد از وجود آن متصف خواهد شد
 بآن موصوفست بر تبه که گویند سیاهی در عدم سیاه است و غیر از
 صفة وجود صفاتی که لازم وجود و حدوث است که در حال عدم
 نیست باقی احوال موجود است و بر معدوم لفظ ثبوت اطلاق کند
 و در نفی صفات بآن رفته که اصحابش بآن رفته اند و قول بآنکه
 و سمع و عقل بآن منوال ذاهب شده که اصحابش بر آنند و کعبی
 استاد منفرست بچند مسئله **مسئله** و گویند ازلت حضرت
 کبریا باری صفتی نیست که قایم بذات او باشد و میریند بذات
 خویش و اراده انحصار در محلی و لا محلی حادث نیست بلکه چون **بند**

که حضرت کبریا میریند مراد آنست که بر افعال قادر است و متکثر
 و کار در فعل و چون گویند بر افعال است مراد آنست که بر طبق
 علم کامل خالق افعال است و اگر گویند سمیع است بآن معنی باشد که
 بمسموعات داناست و چون گویند بصیر است بآن معنی باشد که بمجملات
 داناست و قول و در رؤیة موافق قول اصحاب است و غیر از آنکه اصحاب
 او گویند که حضرت کبریا باری ذات خویش را بیند و مرایات را
 و اینکه مدد گشت زاید است بر آنکه عالم است و کعبی کار این سخن میکند
 و گویند معنی این سخن که باری ذات خویش را به بیند و مرایات را آنست که
 عالم است بآن شهادت او را که باری را بیند **مسئله** حاطیه
 و هشتمیه اصحاب اربعی علی محمد بن عبد الوهاب حمایی و پیش عبدالله
 ابو هاشم از مشرک بصره اند و بچند مسئله از اصحاب خویش متفرق گشته اند
 و پدر ابویر در چند مسئله مخالف است اما مسئله چندی که هر دو مخالف
 اصحاب خویش گزیده اند **مسئله** آنست که گویند حضرت کبریا لایزال است
 ثابت است که در محلی حادث شوند بود که حضرت کبریا بآن موصوف **شد**

و چون خواهند که حضرت کبریا را تعظیم کنند که نقطه‌ای که در محلی بنا شد
 آنحضرت را ثابت است و چون گویند که حضرت باری افسانه می‌باشد
 مثلا گویند افعاء عالمی می‌باشد اثبات افانی که در محلی نباشد
 و گویند افعال او صاف را جمع است بجهت کبریا بی‌انجینی که
 حضرت کبریا بی‌مترا است آنکه در محلی باشد و اثبات که در جود^{بی}
 که اعراض نباشد یا در حکم اعراض نه در محلی چنانچه اثبات جود^{بی}
 است که جبر است یا در حکم جواهر نه در محل و درین سخن ایشان
 فلاسفینا است چه ایشان اثبات عقل می‌کنند که جبر است و
 مکان که در محل و مکان نیست و همچنین نفس کلی و عقول در
 نیستند **و** آنکه گویند هر دو که حضرت کبریا و حق^{بی}
 متکلم است بکلامی که در محل خلق فرماید و حقیقه کلام بیش از
 آنست که از اصوات عظمه و حروف مشتمله است و پذیرفته و
 کسی گویند که کلام فعل است نه آنکه کلام باوقایم است که آنست
 که جباری با افعال خویش مخالفت کرده است و گفته هر قاری^{هنگام}

قراءت کلامی برای خویش خلق میکند و مبداء این قول و الزام
 پیدا شد که الزام کردند و اگر آنچه قاری خواند باید که نه کلام با
 باشد و سميع از باری هم کلام باری نباشد و دفع این الزام
 الزام نمود این محال را که مخالف عقل و شرع است که اثبات و کلام
 در محلی واحد کرد و اتفاق کردند و در نفی و توفیر نصاری ابصار
 در عاقل و قایل شد که فعل عبد مخلوق است و غیر شرط^ع
 و معصیت را بعد نسبت کردند با استقلال و استبداد و قایل
 بلکه استطاعت پیش از فعل است و آن قدر نیست زاید بر^{شد}
 پخته و محنت جوارح و گویند پخته شرط است در اثبات معنی پند
 که در ثبوت آن معانی حیوة شرط است و هر دو متفقند که معرفت باری
 و شکر نعم و معرفت حسن و قبح از اجابت عقلیست و شرعی عقلی^{است}
 کنند و شرعی نبوی که راجع میدارند و شرعی نبوی را با عقل آن
 نمیتواند رسید مثل اوقات طاعات و مقدرات احکام که عقل
 بآن مستدی نمیتواند شد و گویند واجب است بمعنی عقل و حکمت

بر حکیم نواب طاعت کشته فرمان بردار و عقاب عاجی بکر دارالآ
توقیف و تحلیف کوشش تواند بود و پیشتر هم و ایشان امان اسمند
که مشغول باشد بر خصلتهای مجتبع عقلی بجلتها، خیر المؤمنین
و هر که از کتاب کسر کند دلک حلال و فاسق خوانند و گویند که کافر
و نه مؤمن و هر که ترکیب کسر شود و تو بر نکند و مقوم بر میر و مخلص
نیاید بماند و هر دو متفقند بر آنکه باری از بندگان خویش چیزی
باز نگرفته که میدانست که چون ایشان را آن بدهد بطاعت گردانند
و گویند بده صلاح و اصلح و لطیف زیرا که بایا احدیتر قادر است
و بخشند حکیم و او را بخشش حضرت زین العابدین و نهایت
که شش بخشش چیزی که نشود و بذخیره کردن در ملک عرش چیزی نماند
نکرد و اصلحیت نیز چیزی و خلیفیم که الذی باشد باصلحیت چیزی خواهیم
سودمند باشد و در عاجل جواب نر و کمتر باشد و اگر چه در حال مؤلم
و مکره باشد مانند حجامت و دوا و خوردن و نگویند که حضرت سیدنا و قائم
بر چیزی که اصلح باشد بعد و گویند کالیف شرع و الطافت و بعثت انبیا

الطافت و نمودن شریع و بر نه جواب تنبیه کردن هم **سایک بدید**
مخالفه کرده اول آنست که ابو علی گوید باری تعالی عالم است بذات
و قادر و حی است بذات و این که بذات عالم است بر ذات که صفتی
یا حال اقتضای او کند که عالم است و پیشتر ابو هاشم گوید بحال و صفت
که آن معلوم بودند که آن صفت اقتضا او آن کند که حضرت باری عالم باشد
و آن نبیانیات احوالی چند کن که نه موجود باشد و نه معدوم و نه محلی
و نه معلوم و گوید عقلی تفرقه از هر یک میان دانستن چیزی مسلما
و دانستن چیزی بصفتی چه هر که ذات را دانند ندانند که او عالم است و شک
نیست که انسان اشتغال و امری چند میدانند و افتراق و ادراکی بیک
میدانند بالضروره که آنچه مشکت غیر آن چیز است که صفت ذات است و این
اوردیت که بضرور و عاقلی دانند که این امور را چه بذات نمیتواند بود
و لا لازم آید قسام عرض بعضی هائیه تسعین باشد که باحوال را جمع باشد
و آنیم این معنی که عالم عالم است صفتی است غیر ذات یعنی مقبول آن مخالف
مفهوم ذات است و همچنین قادر بودن و حی بودن و ابو هاشم بعد از انبیا

این تمهید اثبات کند مگر براه الهی را نمی داند موجب علم و قدرة و حیوة
 باشد و پدرش ابوعلی و دیگر مکران حال دین قول مخالفت کرده اند
 و گویند اشتراك و افتراق لفظی چند است و انکار کرده اند که احوال اشتراك
 و مفترق باشد و الا هر حال را حلی باشد و تسلسل لازم آید بگویند
 الفاظ را بترتیب و اضع وضع کرده که از روی وضع مشترك بنمایند میان
 چند ذات و لیکن این اشتراك را در حقیقت آن ذات مدخلی تواند بود
 تا شامل چند ذات باشد یا گفتند این اشتراك اعتبارات عقلی است
 مانند قرب و بعد و دیگر اضافات که با اتفاق توان قبل صفات نیست
 و اولی الحسن اشعری اختیار این وجه کرده اند برین مسئله مبتنی است
 آن مسئله که معدوم شئی است لاجرم مشتبهاً آنکه معدوم را شئی
 گویند چنانچه از جماعی و معشره سابقین و احوال کتاب نقل رفت که از
 صفات وجود باقی بنمایند لا موجود بودن هر آینه اثری نباشد قدرة را
 در اینجا دیگر از وجود و مجرد مذهب صفات احوال بخود لفظ راجع است
 ذاتی و حقیقتی ندارد و بر مذهب طایفه که اثبات احوال میکند وجود

موصوف بوجود و عدم شود برین معنی متناقض و استحالة عقلی است
 چنانچه از نامل مخفی نمایند و طایفه از اینان احوال گویند وجود شئی است
 و از صفات احسانس نمیدارند و ابوعلی گوید اختصاص و منافای بی قدم است
 و اشتراك را در خصوص موجب اشتراك را عدم است هر آینه اشتراك در صفات
 باری با ذات در قدم اخلاص است مستلزم اشتراك در الحقیقة باشد که علم
 مصنف اصل کتاب گوید عجیب میدارم که ابوعلی را چگونه بیشتر شود که از اشتراك
 و اشتراك و عموم و خصوص را حقیقتی اثبات کند با وجود که نفی احوال میکند
 اما ابو الهاشم را بیشتر شود و اگر نفی شئی حقیقة قدم است که گوید حقیقة
 قدم راجع است بنفعلی ملایمه و نفی محال است که اختصاص و منافا باشد ابوعلی
 و پدرش اختلاف کرده اند و بعضی جمیع و بعضی بودن حضرت بکر یا با
 ابوعلی گوید جمیع و بعضی بودن حضرت جلاله آیت است که سلاحه
 قدسش محفوظ باقی نیست و ابو الهاشم گوید جمیع بودن حضرت جلاله
 احدیة و بعضی بودن غیر عالم بود است زیرا این دو قضیه است که
 مفهوم یکی مخالف دیگر است و اصحاب ابو هاشم گویند معنی بعضی جمیع بود

آنست که مدرک سموات و جنت است و بدو و پسر بعضی
 مسایل لطف آن دیگر مخالفه کرده اند ابوعلی گوید کسی که معتزله باری
 عز اسمه را فرزند کرده اگر با لطف ایمان آورد ثواب او کمتر باشد ^{از} جبر
 مشقت اندک یافته است و اگر بی لطف ایمان آورد ثواب او بسیار ^{هد}
 بود از جهة بسیاری مشقت و ابو الهائم مخالفه بدو کردند و گوید
 مستحسن است از حضرت کبریا که تکلیف ایمان فرماید بر اشق و جوه
 و لطف اختلاف کرده اند در فعل الم از جهة عوض ابوعلی گوید فعل
 الرحمة عوض در ابتدا امر جایز باشد و اگر چه از تخلف می که الم از انان
 باشد واقع نشود و لام اطفال بنی برین باشند و تفصیل مذہب
 جایز بود و کونه تواند بود یکی آنکه گوید جایز است تفصل مثل اعواض
 الا آنست که حضرت کبریا می داند که بعضی مشتفع نمیتوانند شد بی الم
 و دیگر آنکه گوید این معنی از ان دو مستحسن است که عوض مستحق است
 و تفصل مستحق نیست و ثواب از ایشان جلا میشود از تفصل بدو ^{جایز}
 یکی تعظیم و جلال که مثل از ان نعمند و دیگر مقدار و کنایه است ^{تفصل}

و هرگاه که عوض از ان آید مقدمه میشود و ثواب تفصل جدا نشود و نیز ^{قی}
 مقدار و نیز زیادتی صفة ابو هاشم گوید که ابتدا و شلاع عوض بر سبیل
 تفصل جایز است و عوض منقطع میشود و اینست و ابوعلی گوید شاید
 حضرت باری مظلوم را از ظالم با شضافی ماضی فرماید با عواض که تفصل
 فرماید هرگاه که ظالم را بر حضرت کبریا سبحانه تعالی عوضی نباشد که او را ضرر
 رساند و ابو هاشم گوید با شضافی ظلم تواند بود زیرا فعل بفضل ^{جایز}
 نیست و ابوعلی جای و پسر بر آنست که بر کبریا سبحانه تعالی چیزی نماند
 چیزی واجب نیست در دنیا هرگاه که ارشاد عقل و شرع تکلیف نماند
 اما کما که تکلیف فرماید فعل واجب و در عقول ایشان ایقان بواجب
 مرکوز باشد و اجتناب از قبح مفسود و ایشان میل نهی و قبح قبح
 و دوری از فعل نیل یا فریده در چنین حالی در تکلیف نمودن حضرت
 کبریا واجب باشد که آن عقل را سکل نازد و نصب اقله فرماید و قد
 و استطاعت افعال حمیده و اجتناب از اوصاف بد بدهد و آله ایشان
 افعال محمود و اجتناب از افعال مذموم عطا فرماید و از آنچه آن مایه

داشته ایشانرا علتی بنماید و بر شخصیت کبریا الهی واجب است چیزی
 که اعطا نماید ایشانرا که آنچه بان مامورند زودتر رساند بیان
 چیزی که از آن منتهی آید و در شر دارد و درین مسایل ایشانرا ^{عظمت} خطی است
 هست تا کلام جمیع معتزله در نبوت و امامت مخالف کلام بصیرت
 چه بعضی شیوخ ایشان میل بر لغزش یکصد و اربع و اربعه هاشم ^{فقدان}
 با اهل سنته در آنکه امامت با اختیار است و فضیله صحابه بر علی است
 که امامت کفرند الا آنست که نفی کرامت اولیای یکصد از صحابه و غیر آن
 و مبالغه میکند در عصمت اینها از کناه صغیر و خواه کبیر بزرگ که منع
 میکند که فساد کند اینها قصد کند که از ایتا و یل و مناخرات معتزله
 مثل قاضی عبدالجبار بر طریقه ای هاشم رفته اند و ابوالمعین بعدی
 مخالف این هاشم است در آن مسایل و از قله شیوخ ^{مختص} خود و دیگر
 و ابطال آن سخن گذار شده و از حجابیان بچند مسئله متفقست یکی
 نفی آن میکند که معدوم شئی است و یکی نفی آنکه الوان اعراض است و دیگر
 موجودات با عیان متنازاند و این قول متفرع بر حال میتوان بود و یکی آنکه

باز یاد تو صفات قایل شد با کلمه باری تعالی عالم است و قادر و مدبر
 و اولی علی عذاب هشام بن الحکم هست و آنکه ایشان پیش از کون معلوم
 حضرت باری نمیتواند شده و مذهب این شخص مذهب فلسفات است که
 کلام خویش را بر معتزله ترویج کرده اند در علم کلام و از آن جهت که ایشان
 بمسائل مذاهب صاحب و توقف نمودند برین سخن بتر و بتر قول کردند
ما جریه جریه است که نفی فعلی که دارند و اضافه نمایند بحضرت
 کبری و ایشان اصناف اند جبری خاصه که بنده را قضا و فعلی و قد
 اثبات نکند و جبری متوسطه اند که اثبات کنند و اقل و غیر
 مؤثر و طایفه ثلثه حافله را اثری اثبات نکند در حدوث
 فعل و آن اثر را کسب خوانند جبری نیست و معتزله طایفه را که قد
 حادثه را اثری اثبات نکند جبری گویند و لازم آید که از اصحاب خویش
 طایفه را که گویند تولدات افعالی است که فاعل ندارد و جبری گویند زیرا
 قد تم حادثه را در آن افعال اثری ثابت میکنند و مصنفان که در مذاهب
 طوائف سخن گذارده اند بخاری ویه و ضار ویه و از جریه شمرده اند

و کلاسیه و اشعرید از صفاتی که گویند خشویه اند و کاه جبریه
 معنفاصل کتاب که یکدیگر از اصحاب بخاریه و ضریقه و دوام
 بآنکه آیه جبریه معروف گشته اند هر آینه ایشان از جبریه
 شرم و از تغییر طایفه این معنی سموع نشد هر آینه ایشان از صفاتی
 خیریم و **طایفه جبریه** جهت اصحاب جهم بن صفوان و ایشان
 جبریه خاص اند و در مرتبه علت و ظاهر شد مسلم این امر را زنی
 او را در مرتبه بکشت و در آخر عهد ایا که بنویسد موافق معانی اند
 صفات از برای ایشان قوی چند افرو و دانند **منها** گویند بخاریه
 که باری تعالی موصوف بصفتی شود که نه بآن صفت موصوف تواند
 زیرا بتشبییه معنی شود هر آینه نفی علم و قدره نمایان از ناخبرگی
 سبحانی تعالی قما یقول السعواء علو اکبر او گویند قادر فاعل خالق
 زیرا بده بخلق و قدره و فعل موصوف نشود **مسئله ۴۱** خیریت
 که باری را علوی حادثات باشد که نه در محلی باشد گویند نشان که
 اشیاء پیشتر از آفرینش بدانند زیرا که طاعت و بعد از آن آفرینش نماید

علم و بر همان حالی باقی ماند باقی نماند که علم او در همان باقی ماند که اول
 بود جمل لازم آید زیرا علم بآنکه بعد از این موجود خواهد بود غیر
 علت آنکه موجود شد و اگر باقی نماند بهمان حال تغییر شود و تغییر
 علوی باشد و تعلیم شود و بود و در این مسئله موافق هشام بن
 حکم است چون حدوث علم بر این منق مقرر داشت گوید این علم با در ذات
 حادث شود یا در محل اگر در ذات حادث شود مودی که در تغییر است
 ذات محل حادث باشد و اگر در محل حادث شود محل علم تصف کرد
 نه ذات باری هر آینه متعین باشد که علم باری بر محل باشد و معلوم
 حادث بعد حادث ذات باری یا اثبات کند **کد** گویند آدمی و بخلق
 نیست هر آینه با استطاعت موصوف نباشد در افعال خویش و هیچ نوع از
 از انواع قدره و ارادت ندارد بلکه افعال او را حضرت که باری آفرینش نماید
 در همچنانچه در سایر حادثات نماید از قدرت که در پیوند نسبت فعلی او
 از روی مجاز باشد چنانچه افعال را ایجاد نسبت کند گویند و درخت
 میوه میدهد و آسمان باران باراند و گویند ثواب و عقاب هم بجهت پختن

افعال مجربست چون جرئت شد تکلیف نیز جبر باشد **مسئله**
دوم کوچه حرکات اهالی آن در جا و بدان خانه فانی نیست و بعد
 در آمدن اهل هر خانه در خانه خویش ولده گرفتن اهل هفت
 بنعم و الم یافتن اهل دوزخ بعد از بذیرا گویند حرکاتی که با آخر
 متناهی نشود و منتهی نکرد و متصور نیست و چنانچه وجود
 حرکاتی که اول حرکت نباشد در اقل هم متصور نتوان بود و آیتی
 که در کتاب مثل وارد گشته که دلالت بر جا و دانی آن دوسر
 میکند مثل خالدين في غار يا كيد و مبالغه حمل کنند بر حقیقه
 تحلیل و محلولست چنانچه خدا الله ملك فلان و بر انقطاع
 حرکت استدلال نماید باینکه هر خالدين في غار ما دامت السموات
 و الارض لا ما شاء ربك که شرط و استناد در کبریه است
 و در نائید و تحلیل شرط و استناد نباشد **مسئله سیم**
 گوید آنکس که بشناسای کبرایی رسید اگر بزبان انکار کند کافر
 نشود زیرا که انکار زبانی علم زایل نکرد و هرگز مؤمن نباشد و گوید

ایمان بقدر وقوف و عمل نیست و گویند تفاضل میان اهل
 ایمان نیست و ایمان که کسی بود یکی را پنج توان داشت ایمان انبیا
 و ایمان اهل ایمان بر ایمان اهل جمیع سلف تقدم بلکه بر طاعت
 در حق و تعظیم او تا کی ملت نبوده اند چه بچشم کز این نایکی برین
 در ساحت کبریا الهی تعالی الله تعالی قول السفهاء علوا کبریا و
 بینشیای من خش و بی بصیریه افاحش نموده و در عا که اتم
 مطالب کمال است تحلیلات واهی و توهمات سر بسر فساد و تباهی
 انجمنه و در ریاض مسائل ایمان بسلی هر هیدان لا طایلات لک
 طبع هو اندیش ریخته و لایق چون بدستیار ی که کونا و قدر از طوی
 اثر از علوم هر چند که متعلق بذات و صفات الهی منسب با حلال
 مغیبات امر و عادی گشته که جز بقوه بازوی وحی و تحقیق برآید
 ثلث طبیات آن فایز نتوانند شد دست بر روی سر او چیدن گفته
 بخار خضار اخراخ بخار طاق مجروح یافته و از لطف تحقیق بهر کونه
 هیچ در نیافتند و لله در من افاد و اجاد و احسن و اوفق **شعر**

مربع پزارسته چون پزان شونده **نقشه** هر چه عددان شود
اعاذنا الله اياكم من مضايق تساويل الوهم والخيال وهذا
متسع سواء التبديل بجمه محمد الهادي والدليل صلى الله عليه
بالجمله والتفصيل وان وخامتا قول مفاصلة لثبوت خلق الله
سلف كل علم عليهم الرحمة والكرام بتعطيل مرفعتسبب داشتند
وباشعرله موافق است در نفی روية باری وآنکه كلام مخلوق است
وآنکه معارف پیش از وجود شرع واجبست **و ما بخاریه بخاتم**
اصحاب حسین بن محمد البخاری واکثر معترضین روی وحرالی آن
بر منده بلویند و بخاریه اگر اصناف اند در مسئله چند که از
اصول فخریه میشود مخالفت دارند و اصناف ایشان بر غوثیه
وز عرفانیه مستدلکه اند و موافق معترضانند در نفی صفات
از علم و قدرت و ارادت و سمع و باصفائیه در خلق اعمال موافقتند
بخاریه باری تعالی برین نفس خویش است چنانچه عالم است بنفس
خویش هر آینه جمیع تعاقب ملزم داشتند و اوال التزام نبود و گوید

حضرت کبریا باری را در بدین خیر و شر و دفع و ضررت و گوید معنی آنکه
مزین است آنست که مستنکر نیست و مغلوب نیست و گوید حضرت
کبریا الهی خالق اعمال عبادست خیر و شر و حسن و قبح و بند و مکنت
اعلا و پیش از او و قد حاد در تاثیر ایشان کند و آنرا کسب گوید
بطریق که اشعری ایشان کند و باشعری در آنکه استطاعت با فعل است
موافق است اما در مسئله روية انکار کند که روية حضرت کبریا
بابصار شوند بود و گوید محال است که گوید تواند بود که حضرت کبریا
توقتی که در دل ایجاد فرموده که آن شناسایی حضرت کبریا حاصل شود
آن قوت بدیده مخلوق کرد و بآن قوت شناسایی کبریا حاصل کند
و این قوت را رويکه گوید و بحد و شکلام باری قایلست طرز عشره
مسئله منفردست **مسئله اول** گوید كلام حضرت کبریا الهی
خوانند چون خوانند شود غرض باشد چون نوشته شود جسم باشد
و بجایای او آنکه زعفرانیه گویند كلام باری غیر از است و هر چه شرای
مخلوق باشد پس كلام باری مخلوق باشد و این قول گوید که مخلوق

قرآن قایل شود کافرت غالب است که بجهت اختلافی که ایشان
صدور پذیرد خرسند میشوند و الا این سخنان مشتمل بر بعض
صریح و تنافی بر آن است و مستند که لازم آنست که کلام باری غیر
باریست و مخلوقست لیکن چو بنی علیه الصلوٰه والسلام
فرمود که غیر مخلوقست و سلف نیز بر طبق آن اجماع کرده اند
ما هم اجماع موافقت میکنیم و سخن ایشان را که گفتند غیر مخلوق
بران حلی میکنیم که بر این ترتیب و نظم از حروف و اصوات مخلوق
نیست بلکه واقع باین حروف نیست بلکه این حروف حکایت است
از آنچه قرآن در واقع بر آنست و کعبی از بخار حکایت کند که بخار
گوید که باری تعالی بعد از هر کانی ذاتی وجودست نه بعضی علم
و قدرة و درین قول بوقوع محالات ملزم است و در تفکر
پیش از ورود و سمع قایل شد با آنچه معشر له بیان قایل اند که تحصیل
معرفة بنظر و استدلال واجبست و گوید ایمان تضد قیاست و توفیق
هر دو را یکجا بکند و بجز فی توفیق ایمان معاقب باشد و البته

از فوخر پیر و ناید زیر او اندر و نفع با کافر در خط و برابر
کدامین از عدل نیست محمد بن عیسی که بر غوث لقب اوست و بیشتر
فیاض مریدی حسین بخار در مذهب متقارین و جمیع ایشان
گویند حضرت کبریا باری را زلال ابدیت فرموده است هر چه که خدا
که پیدا خواهد شد از خیر و شر ایمان و کفر و طاعت و معصیت
و عامه معتر له این سخن را با کسند و ماضی را **رئی** اصحاب ازین
عرو و حفص بن فرید در تعطیل استغناء و هر دو گویند باری تعالی
قادرست یعنی آنکه جاهل و عاجز نیست و ذات کبریا بی استی
اثبات است که غیر از حضرت کبریا بی نداند و گویند این سخن از ابو
منقولست و جماعت از اصحابش مراد باین سخن گویند آنست که حضرت
کبریا بی ما هستی غایب است که غیر از حضرت کبریا بی نداند و گویند
باین سخن آنست که حضرت کبریا بی تمام از انفس خویش را میداند و ما
بدلیل و اثبات گفتند که بیرون از هیچ حشر ظاهر حتی بیکر که ششم
حواس باشد که آن حاسه حضرت کبریا بی در جبهت دیده شود

وگویند افعال عباد حقیقیات مخلوق را برایت و بنده را بنوعی که کسب
نیست و جایز دارند که فعلی میانند و فاعل شرک و گویند جایز است
که حضرت که با افعال را منقلب نماید با جسم نام و گویند استطاعت
و بجز بعضی از جسم است و در دو وقت باقی باشد که گویند بعد از حتم
رسالت پناه علیه صلوات الله حجت و راجع شما حضرت هر آینه در
احکام دین آنچه منقول کرد دان اخبار را حاد مقبول فخر و ضار
گویند که در صحیفه قرآن عبد الله بن مسعود قرآن مثل نیست و انکار
کرده که در صحیفه قرآن پی بر کعبین قرآن است و گویند که کتب
بیشتر از ورود شرع هیچ واجب نیست عقل از مانی که رسول نیاید
و بمأمورات و منہیات امر و نهی رود باید و گویند بر حضرت باری
بحکم عقل هیچ واجب نیست زعم ضار است که امانت غیر قریشی است
بر مذهب که اگر قریشی و بنطی باشد در امانت بنطی مقدم داریم زیرا
مثابعان او کمتر است اگر مخالفه شرع بکند او را آسانتر و مغرورتر کنیم
ساخت و معجزه اگر چه امانت در غیر قریش جایز داشته اند لا بنطی را حد

اثبات بر قریشی نهند ندارند **البته** صفات تلوخ شاعر را
بنده بنیان منتقش کرده اند که بسیار از سلف ذات کبریا با صفات
ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ارادة و کلام
و جلال و اکرام و جود و انعام و غرة و غلطة و نفقة نکرده اند میانه
صفات ذات و صفات افعال بلکه در اثبات هر دو صنف از صفات
شوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکند بعضی صفات که جبر
بشود آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه سلب بدین وجود و آنرا
ناوید میکند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته
لا حرم آنرا صفات خبریه گویند و چون معتزله نفی صفات میکند
و سلف اثبات آن میکند سلف را صفات میکند و معتزله را ^{معطله}
ولیکن بعضی از سلف را اثبات صفات با نفی میکند بجهل که خبر
تشبیه میکنند و بعضی اقتضا میکند بر صفاتی که افعال دلالت بر
کند و آنچه خبریان خود پذیرفته و درین نیز بدو نفره منقسم شوند
بعضی او یکست آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی

در ناول توقف کنند و گویند: تحقیق عقل میدانیتم که حق تعالی
 سبحانی همانند هیچ چیز شایسته نباشد و هیچ مانند او شایسته نباشد
 مشابه چیزها از مخلوقات نباشد و هیچ چیز از مخلوقات او نباشد
 و بر این واقع و متیقن گشته که نیکویند الفاظی که موهم تشبیه است
 مثل الرحمن علی العرش است و مثل خلقت ببدی و مثل جوار بری
 و غیر این الفاظ که موهم تشبیه است معنی آنند اینهم و بدانست معنی
 و ناول آن مکلف نیستیم بلکه آن مکلفین که نفی تشبیه مخلوقات
 و محدودیات کیم از ساحت عظمت کبرای الهی و جماعتی از متاخران
 بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند خدایان این الفاظ را بطور
 معنی جایز کرده و تفسیر آیه قایل شدند بر معنوی که در دیوخته بود آنکه
 متعرض ناول شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه تشبیه محرف
 افتادند و درین معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرفاً از فرق خاص
 یهود است نه در همه طوائف یهود بلکه در قریبان زیرا در تورات و تفسیر
 چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و از این امتیاز تشبیه بعضی در طریق

انطاکیه که غنوده و در افراط از بعضی ائمه را تشبیه نموده اند
 بخودیت کبرای سبحانی تعالی الله تعالی بقول الفاظی چون علوا کبریا و انطاکیه
 که در تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت
 کبرای معشره و مشکلان پیدا شدند بعضی در افراط و بعضی در تقصیر
 که داشتند جمع کردند و معشری شدند و بعضی از سلف دیدند که تشبیه
 بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند انطاکیه از
 سلف که متعرض ناول آن الفاظ نشدند و خود را هدف تمام تشبیه
 نکردند اما مقدس عتهدی ائمه الاسلام امام مالک ابن انس الک
 رضی الله عنه بود که گفت در آیه الرحمن علی العرش استوی معلوم است
 و کیفیت مجهول و ایمان آن واجب و سوال از آن بدعت و بر این طریق
 احمد بن حنبل و سفین و دواد صفیانی و جماعتی که مابعدان ایشانند
 نازمان مبعدا لله بن سعید کلای سید و ابوالعباس قلاسی و
 ابن اسد محاسبی که اگر چنان سلف بودند الا آنست که بیاض غرق علم کلام
 مشغول گشتند و عقاید سلف را خواستند که بر طبق بر این اصول

کلام روشن دارند و شعف و تشعشع متضاد و مثل یک گشت
 نایبانه شیخ الحسین اشعری و استادش در مسئله صلاح اربع
 خلاف باز دید آمد و مناظر واقع شد و خصوصیت باز دید اشعری
 بجهان ایشان میل کرد و بمباح اصول کلام مقاصد ایشانرا استحکام
 باز دید ساخت و این مذهب مذموم اهل سنت جماعت شد و این
 طایفه اهل سنت جماعت صفاتی گفتند که آیه لقب بعد گشت
 و ایشانرا اشعریه گفتند و چون اشعریه و کاتبه از متباینان صفا
 ایشانرا در فرقه داشتیم از جمله صفاتی **من ذلک** اشعریه اصحاب
 ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری اند منسوب بقدره السلف ابو موسی
 اشعری رضی الله عنه بود و از عجایب اتفاقات آنکه ابو موسی مقرر داشت
 آنچه ابو الحسن در مذهب خویش مقرر میکرد اند در مناظر که میان
 ابو موسی و عرب بن العاص واقع است چهار اشعار را عرب بن العاص
 بجا است که میانه من و خالق من در خاصه که هست و دعوی
 که هست حکم شود ناقصه بفیصل رسانم ابو موسی اشعری رضی الله عنه

اشعریه می باشد

گفت مشرط آن خنوت بواجب بر عرب بن العاص گفت عرب بن
 نعمه بکرد و مرآت آن تعذیب کرد ابو موسی گفت عمر و گفت چگونه تواند بود
 ابو موسی گفت حضرت بکریا الهی خواند و مالک ملک و عمر و وجود بود
 و بودست بهر چه فرماید بهر که فرماید در ملک خویش تقوی فرماید ظاهر
 نباشد هر آینه بهر چه حکم کند بر تو ظلم نباشد عرب بن العاص آن گشت
 حیرت در دهان ماند و هیچ گونه در معرض خطاب بجا نبرد اذاعت
 ابو موسی اشعری رضی الله عنه باین تحقیق حلمان شک عرب بن العاص
 بانوار یقان روشن گردانید و مرزا اقدام او را بانوار اسلام حکم
 گردانید و ابو الحسن اشعری در تعیین اصول مذهب خویش و توطینید
 مراد آن چنین گوید که آدمی چون در بنیادی خلقت خویش فکر کند که
 از صنف آفریده و از محرم طبعی آفریده بهر سان باید متراویز
 یافت و قدر متعادلی گشت و در اطوار بانواع او و بر سرود در جای خرق
 بسته و در موضعی کوشته در هم شکسته بود و از آنجا سرش بر اوج افتاد
 رسانیده طوی از سده برگشته شد که شعر نخستین نظم پیر شاعر

تو و خویش را با بازی مدار یافتن بدانکه بذات خویش تصدیق
تبدیل پذیرد و این گونه حکمی نیز نتواند شد لاجرم حاکم کرد خویش
چنین بگری بر آفرین و این چنین صورتی لطیف همین را صانع باید
قادر و ناهمرا که بارادت و اختیار و توجیه این نوع خلقت کامل و اینکه
صنع بی مائل کرد چه باین نوع افعال حکمت اشتمال تصور نکرد که بی
سازند که حکمی و ناهمرا تا بطبع بصدور بیرونند چه ظهور آثار احکام
و افعال در خلقت بدایع فطره انسانی و لیلی با هر و برهانی ظاهر است
که بطبع و ذات ظاهر نشد هر یک از افعال حکمت اشتمال حکم علام بر
صفات و قدرت بر آیت دال است و افعال چنانچه دالست بر آنکه حضرت
کبریا الهی عالم قادر و مرید است دال بر علم و قدرت و ارادت کند زیرا
حاضر و غایب در وجه دالات مختلف کند و در حاضر البتة عالم و قادر را
قدرت و علم باید بود در غایب نیز همین حکم خواهد داشت و بی مثال عالم
البته بعلم تصف باشد و قادر بر قدرت منتسب و مرید بارادت منتسب
و بعلم احکام و افعال پدید آید و بقدرت حدت و وقوع باز دید آید

و ارادت مقتضی باشد که مراد بقدرت مخصوص و شکلی خاص و در
تغییر ظاهر شود و این نوع صفات کلی از ذاتی که یک چیز باشد و کلاً
صفات ملازم معشایان الزام داد الزامی که هیچ گونه را خلاص نیافتند
گفت در اثبات علم و قدرت با انا اتفاق دارید و دلیل بر آنکه حضرت
کبریا الهی عالم قادر است یافتن آن دو صفت را با مفهوم متحد باشد
و این معنی را یک چیز باشند یا مفهوم یکی بر دیگری زاید باشد اگر مفهوم
هر دو متحد باشند باید که بصفه عالمیه قادریت حاصل شود و بصفه
قادریت عالمیه پدید آید و هر که ذات را باین عالمیه و قادریت دانند
و این معنی خلاف واقع باشد آینه دو معنی مختلف و دو اعتبار مخالف
باشند و متغایر و این تغایر را جمع کرد بحد لفظ یا تغایر بحال و صفت
لا جمع کرد و اینکه تغایر بحد لفظ باشد باطل است زیرا عقل حکم است
که در عقل این دو مفهوم متغایرند و این و لفظ دو معنی معقولی شود
اگر تقدیر کنیم که مطلق لفظ باشد عقل مطلقاً آنچه تصور کرد و باشد
از این دو صفت هیچ وجه متغایر نکرد و اینکه تغایر را جمع بحال باشد باطل

زیرا اثبات صفتی که متصف با وجود و عدم باشد اثبات
 واسطه است میان وجود و عدم و اثبات و نفی و این محالست هرگز
 متعین شد که این تغییر را چه باشد صفتی که قائم باشد بذات و این
 عین مذهب شیخ ابو الحسن اشعری است و صفتی طلبی که او را در تمهید
 قواعدی بر آن قرار گرفته قاضی ابو بکر باقلانی از اصحاب اشعری رو کند
 سخن اشعری را در نفی حال و گوید حال ثابتست فایده را گوید معانی اند
 که بذات قایلند و گوید آنچه اوهاش آنرا حال گفته است که ما او را صفا
 میگویم تخصیص که اوهاش گوید که خالق هست که منقض صفت است
 و ابو الحسن گوید که باری تعالی عالم است بعلم و قادر است بقدرت و محتاج
 بجنون و مرید است ارادت و متکلم است بکلام و سمیع است و بصیر است
 بصبر و او را در بقا اختلافست و گوید این صفات ازلیست قیام بنا
 که براه سجانی یکی هم که این صفات عین ذات که براهیست و یکی غیر
 ذات که براهیست و دلیل بر آنکه حضرت کبریا به سجانی متکلم است بکلام قدیم
 و مرید است ارادت قدیم آنست که حضرت کبریا به سجانی ملک است ملک

کسی باشد که مر باشد و نامی و چهره آفریند یا آفریند باری قدیم را باری
 محدث اگر آفریند باری محدث و این امر محدث یا در ذات که با وجود
 باشد یا در محل یا نه در محل اول محال و الا ذات باری محل حادث باشد و محال
 که در محل باشد و لآن محل موصوف باشد باری محدث و این هم محال آنکه
 در محل باشد هم محال زیرا معقول تواند حصول چیزی نه در محل هر آنکه
 تعین باشد بذات و صفت او نباشد و بهین تقسیم سخن گویم در آنکه
 وسیع و بصیر گوید علم او یکی است و متعلق است بجمع معلومات محال
 و جابر و واجب موجود و معدوم و قدرة او یکی است متعلق بجمع آن چیزی
 که در دست آید و جود آن از جایزات و ارادت یکست متعلق بجمع آن چیزی
 که قابل اختصاص باشد و کلام یکست امر و نهی و خبر و استخبار و وعد و وعده
 و جلالت و جبر اعتباراتی است که عارض کلام میشود نه آنکه تعدی
 در نفس کلام از دید میکند و عبادات و الفاظ که بواسطه ملائکه بر اینها
 متر شده جمله دلالات است بآن کلام ازلی و دلالت مخلوقست بر محدث
 و معلول قدیم ازلیست و فرق میان قدرة و مقدر و تلاوة و متلو و تفسیر

میان مذکور و ذکر که ذکر محال نیست و مذکور قدیم و اشعری باین
 تدقیق مخالفه کرد چنانچه از حشویه را که فایده شده اند که حرف و کلام
 قدیم است و پیش از اشعری کلام معنی ایست که قایمست بنفس غیر عبارت
 بلکه عبارت چند لا نیست از انسان هر آنکه متکلم پیش از اشعری کسی باشد
 که کلام باوقایم باشد و نیز معتزله متکلم کسی باشد که فعل کلام از او بصد
 پیوندد اینقدر باشد که عبارت را کلام گویم یا بجایز یا باشتراک لفظی
 و گوید اذات او واحد است و از او متعلق بجمع مرادات از افعال خاص
 و افعال عباد از انجته که مخلوق حضرت که باری باشد از انجته که
 مکتوب عبد باشد از انجته که گفته اند که جمیع ارادات حضرت
 که باری است خیر و شر و نفع و ضرر چنانچه ارادات فرمود آنچه معلوم شد
 ارادات فرمود از عباد آنچه معلوم داشت و صرف فرمود کلام را نادر لوح
 محفوظ نوشت این حکم قضا و قدر است که تغییر و تبدل پذیرد و خلا
 معلوم آتی که از جنس قضا و قدر است و قیوم آن محال و تکلیف کلاطیات
 جایز است بر منزه و بدلی که در موضعی که لا توانست ابراهیم و انجته

که استطاعت نوزاد و نخست و نوزاد و زمان باقی ماند هر آنکه تکلف
 در حال تکلیف قطعا قادر نیست زیرا که تکلف کسیست که قادر نباشد
 بر احداث آنچه آن مامورست هر آنکه تکلیف جایز داشته در حق کسی که
 قدر نیست او را اصلا بر فعل و این محال است و اگر چه در کلام شیخ ^{الحسن}
 اشعری نص بوقوع آن واقع است گویند بر افعال غیره قادر نیست زیرا
 انسان تفرد ضروری رویابد یا نه حرکاتی که از عیش و یابی آید
 و میانه حرکاتی که با اختیار و ارادت واقع است و تفرد آنست که حرکات ^{اختیاریه}
 بحسب قطع موصوفست بر اختیار قادر از انجا که تنبیه که مکتوب
 مقدور است بقدر که حادثه و حاصلست بحسب آن و بر اصل تقریر نزد
 ابو الحسن قدرت و ارادات تاثیر نیست زیرا که حدوث قضیه
 واحد است مختلف نمیشود نسبت باوجه و عرض اگر قدرت حادثه را
 در حدوث تاثیر تواند بود در حدوث هر محلات تاثیر ثابت کرد و در
 احداث الواو و طعم و در احوال نیز تاثیر کند و در احداث جواهر و اجسام
 نیز اثر کند و مودی شود بتجوین بعضی سخوات و ارضیات بقدرت حادثه

و این محال است هر آینه قدرت را در ذاتی می توان بود الا آنست
 که سنتی که بر آن جمله بر این یافته که عقیب فعلی حادثه با قده حادثه
 فعل بنده را خلق نماید که هر کس بنده ارادت آن کند و متوجه آن شود
 و این فعل را کسب بنده گویند هر آینه افعال مخلوق و مبدع حضرت کبریا
 باشد و کسب بنده را تواند بود از آن رو که مخلوق مبدع کبریا می باشد
 قدرت او حاصل است و ابوبکر با قلائی از این مرتبه باره فرو نگذاشته
 برهان اقامت پذیرفته که قوه حادثه صلاحیت ایجاد ندارد لیکن
 صفات فعل و وجوه و اعتبارات مختصه بجهت حدوث قابل شهادت
 بلکه غیر از حدوث جماعتی دیگر هست مثل بودن جوهر جوهر متغیر که عرض
 باشد و مثلاً عرض باشد و مثلاً عرض بودن عرض و لون بودن لون و غیر
 و این جمله در حیطه حال مندج است نزد قایلان بحال و کوبیده جمعه
 حاصل شدن فعل بقده حادثه یا مندج بودن آن در تحت قدرت حادثه
 نسبتی خاص است و آنرا کسب گویند و این اثر قده حادثه است و کوبیده اما
 کبریا اصولی مثل جابز است تا اثر قدرت با قادیته قدام و حال که آنجا

صفت حادثه است یا وجهی از وجهی فعلی است و این صورت بتبیل
 تصویر و تمثیل در حرکت باز نموده که حرکت هیأتی خاص است و بسته
 نیست که مفهوم از حرکت مطلقه غیر مفهوم قیام و قعود است
 و مفهوم قیام از دیگر حادثات چه هر قیامی حرکتی است و هر حرکتی
 قیام نیست و بدیهه پندین پیوسته که فری فروری واضح است
 میان واحد و میان صلی و صنام و چنانچه جایز نیست که چیزی که
 بر بنده منتسب باشد بحضرت کبریا بسجای منسوب دانند چنان
 جایز نتواند بود که منتسب دارند بر بنده چیزی که لایق باشد بحضرت
 کبریا بسجای هر آینه ابوبکر با قلائی این اثبات کرده قدرت حادثه را کوبیده
 اثر آن حالتی مخصوص است و آن حالت مخصوص جهت انحراف از تعالی
 و این جهت ثواب و عقاب مقابل میشود زیرا وجود از آن رو که وجود
 با آن مستحق ثواب و عقاب شوند شد بخصیص بنابر او و آن عشره
 که حسن و قبح است که مقابل میشود بجزا و حسن و قبح دو صفت ذاتی اند
 غیر از وجود هر آینه موجد از آن رو که موجود باشد نه حسن نتواند بود

و نه قبح و کوبیدامعشر که هر کس که جایز میدارد شداد و صفتی که
 دو حالت باشند بر این رسد که اثبات حالتی که منساق قنیه حادثه
 باشد و آنکس که کوبید که این حالتی مجهولست کو پان کن بقدر امکان
 جهت مجهول اندازد و اعلام نماید بر کیفیت چگونگی آن مطلع گردید
 و امام الحرمین ابوالعالی حرمینی قدس سره اندک از آن فرموده اند
 گوید که نفی قدرت انبیا کردن و نفی استطاعة عقل و حسن ازان
 بآکنند و اثبات قدرت که هیچ کوی اثر و نباشدش هلم قانون دل
 عقل بعید باشد و اثبات تاثیر در حالتی که تعقل نتواند که مجموع نفی
 تاثیر است خصوصاً که احوال بر اصلی مبرایشان بوجود و عدم و ^{صرف}
 نشود هر آینه ناکر هر باشد نسبت نمودن فعل بنده بقدره بنده
 حقیقتاً نه بطریق پدای و آفرینش که شرعاً باشد و پدید آمدن
 فعل مستقل چه انسان چنانچه از نفس خویش اقتداری اجتن
 در یاد همچنین درمی یابد که مستقل نیست هر آینه فعل از وی وجود
 مستند بقدره باشد و قدره مستند است از وی و وجهی دیگر

بر بنده که نسبت قدرت باز سبب نسبت فعل بقدره باشد و همچنین
 هر سببی مستند بسببی باشد ناشی شود مستند اسباب هر سبب
 الاسباب خالق اسباب و مسببات تواند بود و مستغنی مطلق
 باشد چه هر سببی از جهت مستغنی است و از جهت محتاج حقیقه
 کبریا سببی غنی مطلق است که محتاج و درنده نیست و او این
 رای را از حکای آفریننده گرفته در معرض مقاصد کلامی ببرد کرده و محقق
 نیست نسبت سبب سبب در اصل انسان بفعل و قدرت بلکه
 هر چه یافت میشود از حوادث حکم و اینست هر آینه قول بطبع از آن
 و آنکه تاثیر اجسام در اجسام ایجاد نمایند و تاثیر طبایع و طبایع
 احداث و این مذهب استلیمان نیست و چگونگی این مذهب مستقیم آمد
 و محققان از حکما گفته اند که جسمی در ایجاد جسمی که مؤثر نیست
 و گفته اند که جایز نیست که جسمی صادر شود از جسمی که در ناز نور ما
 که در جسم باشد زیرا که جسم که است از صورت و ماده تاثیرش هر آینه از ماده
 ماده و صورت باشد و ماده طبعش هر چه است که مؤثر باشد تاثیرش

بشا که عدم تواند بود و تاثیر تقدم محالست هر آینه تاثیر جسم محال
 هر آینه جسم و قوت ماکه در جسم است جایز نتواند بود که موثر باشد در
 و آنگاه که در تحقیق با حق تر از آن جسم و قوت ماکه در جسم است بخاور ^{اند}
 هر چه جایز باشد بالذات و گویند هر چه جایز باشد بالذات نتواند
 بود که احداث چیزی کند بشا که چه اگر احداث چیزی کند بشا
 جواز نتواند بود و جواز طبعی عدمیست اگر جایز موثر باشد تاثیرش
 بشا که عدم باشد و مودی شود بتاثير عدم در وجود و این محال
 لاجرم موجود بغیر از واجب الوجود نتواند بود بحقیقه و غیر واجب الوجود
 از اسباب معدیات باشد قبول وجود را نه آنکه احداث حقیقه وجود
 کند و تمایز تفصیل این سخن بعد از این بین کرد و انشاء الله ^{منشا}
 کلام ابوالمعالی این شایسته محل تعجب باشد منافاه فعل با سبب کردن
 حقیقه چون نظام کلام درین مقام با تمام رسید باز بعضی مناجیه
 عنان بیان معطوف طایر ابو الحسن بل استعمال شعری گوید هر که خالق
 بحقیقه باری تعالی باشد و آفرینش آنحضرت را مشارک باشد و ^ف

باری قدیر بر اختر باع باشد باو سخن استغفار گوید یا خضر او صا و باری آنست
 که گویندست که واجبست تر از آن دیگر اوقات و بعضی از آنکه گویند بقیه مدایم
 که هیچ موجودی نیست آنکه بتاثير باشد وجود او از غیر باری از او را لازم
 نشا و نظام موجودات باری تعالی موجودست و واجب باشد که سایر موجودات
 یا خضر او صا و بتاثير باشد لا عقل لغو و اطلاق بر آن و بعضی نیز بتاثير
 و شعر بآن و در عرفان لاجرم متوقف باین دو و در جواز ادان عقل این
 و منطوق با هم خلافت و این مذهب بذهب ضرر زد گشت غیر از آنکه ضرر
 اطلاق میکند لفظ منافاه بر ذات کبریا و از دیو عباده ممکن است اطلاق
 اگر نه آنکه استواء و الجلال و الشفی است اطلاق شود کرد و از جمله مسایل ^{منصب}
 اشعر آنست که هر موجودی که باشد هیچ باشد که مری شوند و صحیح رویت
 وجودست باری تعالی موجودست هر آینه رویت حضرت ^ع باشد شعاع
 آن و در یافتن کومینان در کثرت بکرانه رویت حق شرف شوند قال الله تعالی
وَجُوهٌ يُؤْتِيهِمُ اللَّهُ ذِكْرًا طَرَفًا لِّئَلَّا يَعْلَمَهُمُ الشَّعْرَىٰ كَمَا يَكُونُ لَكَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ
 نیست که بجهت و مکان باشد و بصورت و مقابله و انقاس شعاع یا بر سبیل

انتطباع زیرا این اصناف محالست نسبت بکبر الهمی در ماهیه رؤیه
دو قول دارد یکی آنکه گوید رؤیه علمی مخصوص است که متعلق است
بوجود نه معدوم و دیگر آنکه گوید رؤیه در اکیست غیر علم مقضی
ناثیر در مدرك و ناثیر نیست و اینها ^{سکند} حضرت کبریائی باسمع و
و گوید مع و بصیر و صفت از نیست و دو صنف از اکیست غیر علم که
متعلق میشود بمدرکات که بهر یک مختص باشد بشرط وجود و اثبات
بدین کند و وجه گوید و این جمله صفات خبری است که چون مع آن
ورود یافته اقرا بان واجب باشد آن طریق شرع بان وارد دست
و بطریق سلف مهدی است در ترک تعرض بتاویل و در جهل تاویل
هم قول دارد و مذهب اشعری در وعد و وعید و اسما و احکام متع
و عقل مخالف عشر است از کل جوع و اشعری گوید ایمان تضلیق
بجنان و اتاقل لبان و عمل بارگاه از حله فرغ این سند است که
تضلیق نباید تقبل یعنی اگر کند بوحداینه حضرت کبریا و اعتراف
کند بر سوان آنکه تضلیق ایشان کند در آنچه ایشان آورده اند

بدلایان او صحیح باشد حتی که اگر دلان شقی قلبی دران حال بر نمون
رستگار باشد و از ایمان بدزد و دلا با نکار چیزی از ان امور که در
از حضرت خواورده باشد و صاحب کبره چون بی تو بران دنیا پارتون
رو حکم او همیشه کبریا و متعلق است یا برحت و مغفور فرماید آنکه حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله شفیع ایشان گرداند زیرا در طی اخبار
نبوی علیه افضل الصلوات وارد است شفاعت لاهل الکبائر است
یا آنکه معذب گردانده شود بمقدار جریمش از گناه و بعد از ان بر حمت
بیمشت در آورد و جایز نیست که در دوزخ جاوید بماند زیرا در شرع
ورود یافته که از آتش پروت آید هر که در دل مقدار ذره از ایمان با^{شد}
و اشعری گوید کسی که کسی که توبه کند بر حضرت کبریائی قبول توبه او
واجبست زیرا حضرت کبریائی بجهان نیست که حکمت مآل امور را
میگرداند هیچ بر حضرت مقدسش واجب نیست بل می دارد شده بقبول
توبه نایبان و اجابت دعاء مضطربان از حضرت کبریائی و مالک تمام
آن نیز است بجهل پر ادت قلبیه متعلق شود حکم فرماید اگر مجموع مخلوقات را

بهشت است راحت راه و هدیه خف نباشد و اگر نایب برسد بدین دفع
سوزان کداز جور نیست زیرا ظلم تصرف در غیر ملک خویش را وضع
کردن چیزی در غیر موضع خویش و ملک مطلق است از دست و تصور ^{نشد}
ظلمی و او منسوب نمیشود جوری و گوید تمام واجبات بر معنی عقل
چیزی را واجب ندارد و مقتضی تحمیل و نفی نیست و معترفه الله
بعقل حاصل شود و بسمع و آنچه که در حق الله تبارک و تعالی و ما کنا
معدن حق بقوت رسول و همین شکر نعم و اثار و عقاب است
بسمع و اجابت نه بعقل و هیچ امر بر حضرت که بایستی واجب نیست بعقل
نه صلاح و نه اضرار و نه لطف و هر چه عقل از وی موجب است آنرا
مقتضی باشد فیض آن را بوجهی بیک مقتضی خواهد بود و اصل تکلیف
حضرت سبحانی واجب نیست زیرا تکلیف حضرت سبحانی نفی ^{شود} ایجابی
و ضرری مندرفع نمیکرد و بر مجازاة بنده از وی ثواب و عقاب نداشت
و بر افضال از وی و این ابتداء از کرم و فضل و قدرت و تفضل و نعم و
مجموع ضلالت و عذاب و عقاب تمام عدل است لایزال ما یفعل هم

نیکوگون و فرستادن پیغمبر است از قضایا و جایز است نه واجبی بر عقل
ولیکن بعد از فرستادن ایشان را مؤید که اینست بجز آن نگاه داشتن
از موبقات از جمله واجباتست زیرا بابت استماع را از طریق کس
کنند راستی و نمی دانند و لابد است از آنرا حرا علی پس در تکلیف نفس
واقع شود و بجز فعلیت مفارق عادت معتبره بتجدد عالم از عار نه
که نازل است از تقدیر است از روی قیسه و بجز و تقسیم شود بخلاق عا
و اثبات غیر معناد و کرامات اولیا حقیقت لازم و جمعی تصدیق اینست
و تاکید بجزات ایشان و ایثار و طاعت و توفیق حضرت که بایست
و کفر و معصیت بخندان بر وی تواند بود و توفیق پیش اشعری مخلق قدرت
بر معصیت و پیش بعضی اصحاب اشعری آنانی اسباب غیر توفیق است
و عند آن خدایانت آنچه در سمع و اردست از اخبار امور و عیال
قلم و لوح و عشر و کسری و جنة و نار و اجست اجزای آن بر نظام و ایما
بان چنانچه آمده است زیرا در اثبات هیچ استحالتی نیست آنچه درود
یافتن از امور مستقبله نیز در آخر مثل سوال قبر و ثواب و عقاب و میزان

و حاکم صراط و انقسام فی حقین بعضی رجعت و بعضی زائر ^{حلیت}
اجزاء آن بر ظاهر زید در وجود مجموع آن استحالة نیست و آن بذهب
اشعری ^{مخبر} است از جهت بلاغت و نظم و فصاحت زید عربی غیر است
میان سیف و معارضه و اختیار کرد نداشته قسمین اختیار وی که از
مقاله آن عاجز باشند و بعضی از اصحاب اشعری بر آنکه که انما در آن
انجمن ضرر و اعلی است که منع است از اعتقاد و از جهت اخبار از غیب
فکودمان ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نص و تعیین زیرا که اگر
نصی بودی مخفی نماندی و داعیه ها بنقل آن مستوفی بودی و در سقیفه
بنی ساعده اتفاق کرد ندی باینکه بعد از تعیین باینکه و عمل اتفاق کردند
برای المؤمنین علی المرتضی و در امانت و ترتیب ایشان بر تفضیل
ایشان باشد و مذهب اشعری آنست که در اشرف المعانی المؤمنین عایشه
و طلحه و زبیر و عرو بن العاص نگویند الا آنکه از خط رجوع کردند و طلحه
از عشره مبشره اند بجهت و در حق معوی و عرو بن العاص نگویند الا آنکه
بر امانت بنی نماند اما از اهلان طایفه زید پیرون آمدند زید را حضرت

رسالت پناه فرمود لکن کان علی علیه السلام علی الحق فی جمیع احوال و یزید
الحق مع حیث یدور ^{فلاک} مشبه سلف از اصحاب حدیث چون توفیل
معشر له در کلام دیدند و مخالفت سنتی که معروفه را شد بر آنست
و جماعتی از امرای بنی امیه نصرت ایشان نمودند در قول ایشان بقدر جماعتی
ایشان از نصرت کردند در نفوس و صفات و خلق و آن هرگز نتوانستند در تقریر
مذهب اهل سنت و جماعت در مستحبات و آیات کتابه اخبار انبیا
علیه السلام اهل بنی خیل و داود بن علی بن محمد لصفه بانی جماعتی از ائمه
سلف بر مذهب سلف متقدم رفتند مثل ابی بن انس و مقاتل بن سلیمان
و بر مذهب سلامت قامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و معارضه و دلیل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب و سنت گفتند
ما دانی که حضرت کبریا بی شا بر چیزی از مخلوقات نیست و هیچ مخلوق
مشابه حضرت کبریا نیست و هر چه در وهم متشابه شود مقدم بر حضرت
الحق باشد و خالق آنست و از تشبیه بغایه احتراز کردند و گفتند هر که بخواهد
دست کند در هنگام خلقت بیدی یا اصبع اشاره کند که او را تیره کند

حدیث طلب المؤمنین بین الأصابع من أصابع الرحمن واجب باشد
قطع دست او و کفشد و در نفس آن متوقیم بنابر و اما قول آنکه در نازل
آسمانی وارد شده فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَلْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ
مِنْهُ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ
 يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا مِنْهُمْ مِنْ مُحْتَرِمٍ وَثَاقٍ
آنکه ناویل امری مطمئن است با اتفاق و قول در صفات باری تعالی
بطن جایز نیست گاه باشد که آیه را بر غیر مراد باری تعالی و این که
هر آینه در زبغ و انحراف فیم بلکه ما گوئیم همچنانچه در سخنان در علم
گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است نظائر آن ایمان آوردن
و باطن ضدیق آن میکنند و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله
کنیم و ما بمعرفته آن مکلف نیستیم زیرا دانستن آن از شرایط ایمان
نیست و از شرایط ارکان نیست و بعضی احتیاط تمام کرده اند بر تبرک بکرد
و جبر و استواء اینها بفارسی تفسیر میکنند بلکه اگر احتیاج افتد
بتفسیر آنچه وارد شده باشد تفسیر کنند این طریق سلامت است و از تشبه

نیست غیر آنکه جماعتی از شیعه غالی و جماعتی از اصحاب حدیث حشویه
تصحیح بتشبه کرده اند مثل هاشمیین و مضر و کعبه و احمدیه
و دیگر شیعه و ایشان گویند معبود ایشان صورتی است که او را اعضا
و اجزا باشد و روحانی یا جسمانی یا شقیال و نزول و صعود و استقرار
و ممکن را قایل است اما مشبه شیعه مقالات ایشان در باب غلظت
شیعه مذکور خواهد شد اما مشبه حشویه اشعری از محمد بن عیسی
حکایت کند که از حضرت حکایت کرده و کعبه و احمدیه همی که ایشان جایز
داشتند اند بر باری تعالی ملامسه و مصافحه و گویند مخلصان از
مسلمانان در دنیا و آخره معانقه باری کنند هرگاه که در ریاضه و اجتهاد
بسجد اخلاص و التقاد برسند و کعبه از بعضی ایشان حکایت کنند
که جایز داشته اند و باری تعالی در دنیا و آنکه بزیارت ایشان زاید
و ایشان زیارت او روند و از داود و خوار و حکایت کنند که گفت مرا از
فرج و ریش غم کویند که درباره حق تعالی ایشان کم و از هر چه دیگر که خواست
از نسبت جمیع سوال کنید و گفته که معبود او جسم است و لحم و دم

و او را جوارح و اعضا و پدید و رجل و راس و لسان و عین و اذان
 هست و با وجود این جسمیست نه چون ذکر لجه نام و طلیست نه چون ذکر
 محوم و دلیست نه چون ذکر منا و همچنین سایر صفات و آنحضرت بخیری
 مخلوقات نمائند و چیزی مشابه او نیست و از او در خواری منقولست که از
 بالاناسینه میان بسته نیست و عجز نیست و او را موی آویخته سیاه
 و موی قطط دارد تعالی الله تعالی قول الظالمون علواً کبراً اما آنچه در
 تنزیل وارد شده از استوار دیدن و وجه و محی و ایتان و فوقیه و غیر آنرا
 بر ظاهر خویش باشد آنچه از اطلاق این الفاظ بر لجه نام فهم کنند و همچنین
 آنچه در اخبار وارد شده از صورت در حدیث نبوی خلق آدم علی صورت
 از رحمن و حدیث حقی بنیع الجبار قدامه فی النار و حدیث قلب المؤمنین
 بنی الصبعین من اصابه الرحمن و حدیث وضع کف او بر علی کف
 و حدیث و حدیث نامله فی صدری و دیگر احادیث که بر جسمیت نکات
 کند بر منوالی که در اطلاق الفاظ بر لجه نام کنند بدان قیام اجواب
 کرده و کاذب اخبار اختراع کرده و نسبت بدیه نبوت علیه افضل الصلوات

نموده و اکثر آن مقتبس از مقالات یهودست زیرا تشبیه مقلد طایع
 ایشانست بر تبه که گفته که از در چشم شکایت داشت و ملائکه به عیادت
 آمدند و در طوفان نوح چندان بکسایت که چشم او رمیافت و عرش در
 کبریه جلالتش در آواز است و او از میکند چنانچه آواز پلان شتر در شب
 سوار و از هر جایی زیاد شده بچهار انگشت و بر تشبیه زیاد کردند
 در قول ایشان در قرآن که حروف و اصوات و رسوم مکتوبه قریب است
 و گفتند که معقول نیست کلامی که حرف و صوت نباشد و استدلال
 نموده اند باخباری چند از آنجا که آنچه بر ویست از نبی علیه السلام که فرمود
 که حضرت کبریا ی سبحانی ندا فرماید در روز قیامت ندای که انرا الین
 و آخری نشنود و روایت کرده اند که موسی علیه السلام کلام حضرت
 کبریا میشنود مانند آواز زنجیر و سلفا جاع کرده اند بر آنکه آن کلام
 الله غیر مخلوقست و آنکه هر کس که بید مخلوقست کاذب باشد و از قرآن ندانیم
 آنچه در میان ماست که می بینیم و میشنویم و میخوانیم و می نویسیم
 و مخالفان از معجزه موافق ما اند که آنچه در دست ماست که کلام الله

نیست و ایشان هم احتیاج باجماع امت یکصد کلمه ازین نوع کلام کلام الله
امثال این کلام که صفت باشد که قلام باشد بذات باری که مانی بنیم و بی
خرانیم و بی شنویم و بی نویسیم این مخالف باجماع است از جمیع و جمیع
ما اعتقاد کنیم که آنچه ما بین الدقیقین کلام الله است که باریا جبریل
فر فرستاده شده است که مکتوب است در مصالح و مکتوب است در
لوح محفوظ و این کلام است که مؤمنان در جنت خواهند شنود از
حضرت باری بچجباب و وسطه و اینست معنی آیه کریمه وَسَلَّمَ قَوْلًا
مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ و مر ویت از حضرت کبریا که می فرمود تو ریت را بید
بچگون نوشتی و جنت عدن را بید بچگون آفریش کردی و آدم را بید
بچگون آفریدیم و در کتاب مثل فرمائی آمده که نوشتیم ما از الواح از
هر چیزی موعظه و تفصیل الی ان چون گفتند ما از نفس خویش چیزی
بنوایم و بعقل خویش معترض امر و نشویم که سلف کلام آنرا تعارض
نکرده باشد گفتند ما بین الدقیقین کلام الله گفتیم همین است و استثنای
نمودن آیه کریمه که وَإِنَّ أَحَدَ الْمُسْلِمِينَ إِسْحَاقُ بْنُ إِدْرِيسَ حَتَّى يَسْمَعَ

كَلَامَ اللَّهِ و معلوم است که آنچه سمع میشود هیئت است که مکتوب میگردد
و در آیه کریمه وارد گشته که وَإِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا
يَأْتِيهِ الْغَيْبُ وَلَنْ يُلْغَى مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ و در آیه دیگر وارد شده
فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ
و در آیه دیگر وارد است إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ و در آیه دیگر فرمود
و روي یافته شَرُّ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ وَغُلْزَ أُنْزَالُهُ
بعضی شبهه میگرداند اند بذهب حلولیه و گفته اند که جایز است
که ظاهر شود باری تعالی بر صورت شخصی چنانچه جبریل علیه السلام
در صورت اعرابی ظاهر شد و جبریل علیه السلام بصورت بشری
تمثل شد و بر این معنی محمول میشود و حدیث را باری فی احسن
صورت و در تواتر و در دست از موسی علیه السلام سالت الله فقال
للی کذا و کذا و غلظه از شیعه مذهب ایشان مذهب حلولیه است و حلول
گاه باشد که بخیر باشد و گاه باشد که بکل عین باشد که در تفصیل مذهب
بایشان مذکور خواهد شد من ذلک کرامتیه اصحابی علی عبد الله

اکرام ایشان از آن دو در عداد صفاتی شده ایم که اشیاء صفاتی میکنند
الا آنست که سخن ایشان در اشیاء صفاتی محکم نمی شود و تشبیه
و نمائیت خروج از عبد الله محمد بن اکرام و انتساب او باهل سنت
بیان خواهیم کرد و ایشان چند طایفه دارند و بدو از مرقه مفتوحه می شود
و اصول ایشان شش است عبادتیه و نوبتیه و روستیه و حقیقیه
و واحدیه و اقرب ایشان هیضیه است و هر یک از ایشان را اهلیت است
آنست که چون این سخن صادر می شود از علماء ایشان بالانفسها جمله آنرا
مذهبی نه انگاشته و جدا گانه را نمی پنداشته و مذهب طلب
مقاله را آوریم و اشارت کردیم بآنچه شفرع می شود از سخنان ^{الله} ابوالفضل
نفره بر آنکه معبود مستقر بر عرش است بمرتبه فوق و اطلاق جوهر
کنند بر او و در کتاب او که ستم است بعد از آنکه گفته که معبود واحدی
الذات و واحد الجوهر است و ما بر عرش است از صلی علیا و ائمه اهل
و قول و قول بر وجایز دارد و بعضی از ایشان بر آنست که بر بعضی از
عرش است و بعضی بر آنست که عرش متالی است بکبرای بجای و تا خزان

ایشان بر آنست که حضرت باری در جهت فوق است و محاذی عرش است
و بعد از آن اختلاف کرده اند عبادتیه گفته اند میان کبریا بجای و میان
عرشان مقدار است از بعد و مسافت که اگر فرض کنیم که مشغول بود
بخواهر متصل بودی بکبریا الهی محبت هیض که دید میان کبریا الهی
و میان عرش بعدیست بی نهایت و میان عالم است مابین این دو
تخیر کرده و محاذات و فوقیه و مبنایه اثبات کرده و اکثر ایشان اطلاق
جسم بر باری عزاسمه کردند و جمعی از ایشان که سخن ایشان بحق و دیگران
گفته که بجهت آن سخن خواهیم کردیم باشد بذات او این حد جسم است و مبنی
که نمایند برین سخن که قایم ان بنفس خویش حکمت آن باشد که با جماع
یا متباین باشند و بعضی از ایشان گفته اند عرش است و بعضی
گفته اند مبنای است و بعضی گفته اند موجود یا هر دو بجنب آن دیگران
مثل عرض یا هر دو یکی بجهتی باشند از دیگری و باری تعالی عز و جلال
نیز قایم است بنفس خویش هر گاه بجهتی باشند از عالم و اعلی جبهه و اشراف
آن جهت فوق است هر گاه گفته اند کبریا بجای و اجتهاد فوق است باشد که اگر

مرفی شود و در نهایت اختلاف دارند بعضی مجسمه نهایتاً ثابت است
 مرخصت کبریا را از شش جهت و بعضی اثبات نهایتاً تکتد از جهت
 و بعضی انکار نهایتاً که در انداز و بعضی انکار نهایتاً که در اندک گفت حضرت
 کبریا عظیم است و ایشان را در معنی عظمت خلافت بعضی گفتند عظمت
 آنست که با وجود وحدت محیط باشد هیچ اجزاء عرش و عرش در
 او باشد و او بالای همه باشد هر وجهی که مقبل باشد بر هر جزوی آن
 اجزاء عرش بعضی گفتند معنی عظمت آنست که با وجود وحدت از
 واحد ملایق بیشتر از واحد نشود و ملایق جمیع اجزاء عرش باشد
 العالی العظیم و از مذبح جمیع کرامت جرات است بسیار از حوادث
 بذات باری تعالی لازم آید و از اصول ایشانست که آنچه در ذات حادث
 می شود مبین ذات البته بواسطه احداث حادث میشود و راه
 با احداث ایجاد و اعدای است که از ذات کبریا می واقع میشود بقدرت
 کامل از اقوال و ارادات و مراد بحدث چیزی است که میان ذات کبریا
 باشد از جواهر و اعراض هر آنکه میان خلق و مخلوق و ایجاد و موجد

تفرق کردند و میان اعدام و معدوم و مخلوق بخلاق واقع شود و خلق
 در ذات بقدرت و وقوع پذیرد و معدوم اعدام واقع شود از ذات بقدرت
 و زعم کرده اند که در ذات کبریا حوادث بسیار است مثل اخبار از امور ^{منه}
 و آیه و کتب مثل برسل علی السلام و و قعص و وعد و وعید و احکام
 و از جمله حوادث شنودیه است در آنچه بدیدن متعلق تواند بود و بدید
 در آنچه بدیدن متعلق شود و ایجاد و اعدام قول و ارادت است چنانچه
 در چیزی که ارادت قدیم باو متعلق کرد و بقول کن بپای آن چیزی را
 موسس نماید و قول کن بدو صورت تحقق است یکی ایجاد متعلق
 و یکی اعدام و محمد بن هفیم تفسیر کرده است ایجاد و اعدام را ارادت
 و یاشار و ابن شریک و طست بقول زید از تزیل و ادست است انما
قَوْلُنَا لَنُكَلِّمُكَ اِذَا ارَادَ نَآءُ وَّقَوْلُهُ اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا ارَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ
لَهُ اَنْ يَفْعَلَ و بر قول اکثر ایشان خلق عبارتست از قول و ارادت
 و در تفسیر اختلاف کرده اند بعضی گفته اند هر چه را ایجاد است
 و هر معدوم را اعدای و بعضی گفته اند دو موجود را که از جنبی احد باشند

یا ایجاد تواند بود و هرچای قدری محتاج است و لازم نماند
 تقدیرت را بنابر تقدیر ایجاد و بعضی گویند قدمت متعده شود
 تبعده اجناس محدثات و اکثر ایشان بر آنست که قدرت متعده شود
 تبعده اجناس حادثاتی که در ذات حادث شود از الیام کافیست
 و ارادت پیمون و تنوع و تبصر آن پنج جنس است و بعضی بگویند
 سمع و بصیرت و قدرت و تنوع و تبصر بعضی اثبات میکند ذات کبریا
 سمع و بصیرت و تنوعات و تبصرات اضافه مدركات آن ذات کبریا
 و اثبات میکند شئینی قدیم متعلق اصول محدثات و بخود نمی رود
 ذات کبریا حادث میشود و ارادت حادث که متعلق است بتغییر
 محدثات و اجماع کرده اند بر آنکه حوادث واجب دیگرانند بر او الهی
 و صفی و حوادث صفات کبریا نیستند و ارادت کبریا و احداث
 حوادث کتد از قرآن و ابدیت و تنوعات و تبصرات آن حوادث
 قایل و میرد و سمیع و بصیرت شود و بخلاق این حوادث محدث و خالق
 بلکه قایل است بقالیته خالقست بخالقیت و مریدیت برودیت

بعضی آنکه قدرت قدیم متعلق این امور است و از اصول ایشانست که
 در ذات کبریا و حوادث متعاقب شود و در تفسیر با جواهر شارحان
 و دیگرانکه اگر عدم حوادث مقدم کرد یا عدم آن بقدرت باشد یا بعد
 که در ذاتی مخلوق کرد جایز نیست که عدم حوادث بقدرت باشد زیرا
 مودی شود یا نباشد معدوم در ذات و شرط موجود است که بنابر عدم
 باشد و اگر معدوم بقدرت یا عدم تواند بود حصول سایر معدومات
 جایز باشد بقدرت و طرود این دلیل کنیم در موجود ناجایز باشد
 موجودی محدث بذات خویش و این محالست و اگر فرض کنیم که عدم
 حوادث با عدم است تقدیر عدم این اعدام جایز باشد تسلسل
 لازم آید بواسطه آنکه باین حکم محال شود و انداخته عدم آنچه خود
 حادث شود و از اصول ایشانست که محدث در ذاتی جالب نیست احداث
 فی فضل اثری که حادث را باشد در حال بقاء آن و از اصول ایشانست که
 آنچه در ذات حادث میشود از امر منقسم است بامر تکوین و آن فعالیت
 که واقع میشود در تحت مفعول و بغیر تکوین و آن یا خبرت یا تکلیف

و نه تکلیف و آن فعلست که ذات کند بر قدرت و در تحت آن مفعولات
واقع نشود اینست تفصیل مذاهب ایشان در محل حدوث و این هیفتم
اصلاح مقاله ای عبد الله محمد بن الکرام اجتماعات نموده تا بمشهور رسا
که عقلا از آن بقدر فهم محظوظ شدند مثل تجسیم زیر امراد تجسیم
که قیام باشد بذات خویش و مثلیه که محمول است پیش او و بر علو اثبات
پیدا نموده غیر متناهی کرده است و این خلاف نیست که بعضی از اسفاتیات
کرده اند و مثل استو که نفی محاورت و ماست و تکل بالذات غیر از
مسئله محل حدوث که قابل مرتب نیست این مسئله را چنانچه بود
الزام کرده و از اشنع محالات عقل است و نزد قوم آنست که حدوث
بر عدد محذات به بسیاری زیاده است هر چند لازم آید که در ذات که برای
حدوث اکثر باشد از عدد محذات معلوم و این محال شیع است و از
مسائلی که اجزاء کرده اند از اثبات صفات آنست که گویند عالم است
بعلم و قادر است بقدرت و حی است بحیات و خواهنده است بشیئ
و جمیع این صفات قدیم از نیست قیام بذات و گاه باشد که جمع و جمع را

اثبات کنند بر طبق معتقد اشعری و گاه هست که بدین وجه اثبات
و گویند صفات قیام است بذات که برای و گویند ثابت است و بدین
و وجه ثابت است و بدین وجه همانند و اثبات کنند بر لزوم از حیثی
نیز سایر جهات و زعم بن الهیفتم آنست که آنچه مشبهه اطلاق میکند
بر آنکه تغالی بر هیئت مصروفه و جوف و استدارت و وفرة و مضافه
و معانقه و اشالات مشابه اطلاق کرده اند نیست آنکه حضرت جلال
احدیت روحانی آدم سید چون آفرید و آنکه بر عرش مستویست و آنکه
در قیامت بحاسبه خلق بیاید زیرا در این اطلاق اگر هیئت اعتقاد
ندارند که بدین را بعضی تفسیر کنند و استوای عرش را بطایفه مکان
تفسیر کنند و بتردد اما کن تفسیر کنند بلکه در جمیع این اطلاق
پی کلیف و تشبیه برضو که در قرآن و حدیث وارد است اعتقاد
کرده اند و از کیف و تشبیه دانسته اند و مترادف دارند و آنچه در قرآن
و جمل در فقه باشد از این اطلاق است که مشبهه و محبت است
اطلاق از آن مقدم دارند و گویند که حضرت کبریا باری عالم است و از آن

آنچه خواهد شد بر وجهی که خواهد شد در وقتی که مخلوق خواهد شد
 بارانی حادث و آنچه حادث خواهد شد باشارت که امر می آید^{دش}
 شود و این سخن تفرقه روشن شود میان احوال و عودت و خلق
 و مخلوق و گویند ما اثبات قدر میکنیم که خیر و شر آن از حضرت کبریاست
 و تمام مخلوقات را گویند مخلوق جلالت حق است خواه^{خواه} حسن و
 قبح و بند را اثبات فعلی بکند قدرت حادثه و آنرا کسب گویند
 و این قدر به حادثه را تاثیرست در اثبات فایده زاید و آنست فایده
 زاید و رای آنکه مفعول و مخلوق باری تعالی است و این فایده مورد
 تکلیف است و موطن ثواب و عقاب و اتفاق که هر اند بر آنکه عقل
 محسن و قیاس است پیش از تشیع و معرفه الله واجب است بمقتضای^{بش}
 معرفه که گفتند الا آنست که ایشان اثبات کنند رعایت مصالح و احوال
 و لطف و کونندایان اقرار است بلسان شهانه تصدیق بقلب دیگر
 اعمال و فرموده اند میان تسمیه مؤمن بنوم در چیزی که با حکام و تکلیف
 راجع کرد و دنیا نیز چیزی که راجع با حکام آخرت کرد و وجهی که راجع با

تو ایشان مؤمن است در دنیا بحقیقت و مستحق مقابله آخرت ابد
 و دلائل است که اجاع امت است بنفس و تعیین همچنان اهل است
 گویند الا آنست که جایز داشته اند عقیده است امانین در قطره عرض
 ایشان اثبات امانات معوی است در شام با اتفاق جماعتی از صحابه
 و اثبات امانات امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه و عراق با اتفاق
 جماعتی از صحابه و تضویب معویه کردند در آنچه استبداد نمود از احکام
 شریعی و قائل کردند جهت طلب ثقله عثمان و استقلال بهال بدست مال
 و مذهبه علی ایضا اتهام امیر المؤمنین علی علیه السلام است بر سر آنچه
 واقع شد با عثمان و سکونت از^{من ذلک} خوارج و مرجع و عیله
 هر که خوارج کذب بر نام بحق که اتفاق کرده اند جاعت بر امانت و آنرا تاریخی
 خود بخود که خوارج دلتان بر آنکه را شدند باشد بعد از اتمام بر آن
 باشد مرجع صنفی کردند که در میان سخن میکنند علی علیه السلام که ایشان
 موافق خوارج اند و بعضی است که در متعلق با اثبات و عیالیه داخلند
 و خوارج و خوارج قایل اند بکفر و مایه و تخلیل و در نار و مذهبه ایشان

در اثنا، منزه بخارج بنشین خواهد شد **مأخر** اول کسی که خرج
کرد بر مسند نشین تخت و ولایت علیه بحال الخیة و الرضوان حاجتی
بودنکه ملازم ولایت هدایت بود و در جنگ صفین و غلظان باعث
این قبیل است و مسعود بن فدک و زید بن حصین طایفی کشتن قوم ملا
بکتاب الله دعوت میکنند و تو ما را بشیر دعوت میکنی و در رفوع
سوء ادب و اجتراب الفیض نمودن باعث نشین علی بن ابی طالب علیه
جزای الخیة و السلام فرمود من آنچه در کتاب خداست دانایم تمیز
که بقیه اخبار که از ستروان ملحق شوی که تکلیب خدا و رسول خدا کند
با وجود که منوال مقال شما صدق الله و رسوله است و تمام آن کرده
بمبلغه و ابرام و راحت و از دحام بمبلغه نمودن که اشتر و اشام و
ولایت از جنگ و مهاومت اعدا منع کند و الا ما در پی آن زیاده و قاحت
بر تبه اعلی ساعی باشیم و آن نوع جرات که با جامع قرآن عثمان مبارک
بمثل آن بادرت کنیم هر گاه مالک زمان احکام هدایت و دفع مغایر
اعلام ولایت علیه الخیة و الرضوان از ستر و اصل بار و نور و اتم

و اضطراب بر دشت شرع ترجان نافذ فرمود و بعد از آنکه اشتر
در اقامت ملازم حاکم ولایت و تمهید قواعد و وسایط و ایری
نظام اجتهاد مبذول داشت بود و طایفه مخالفان با هزارام و کسار
و عجز و اضطراب مقهور گردانیده و پشت استغفار ایشان لرزانیده
و شوکت و احتشام ایشان بر نفع انظام بنانده الا اندکی زخاست
قوم و آنرا به اشتغال سر مطاع حضرت ولایت انظار اذعان نمود
و بعد مقتضی حال بر آن گونه جریان یافت که دو حکم مقرر شود از جانب
شاه سیر ولایت و توقیر یکدیگر از جانب مخالفان یکی فیصله برای ایشان
مقرر شود و خراج سده ولایت را باز دحام و اصرار بر ملازم بودن در حکم
مقرر فرمودن رای هدایت نمای سلطان تخت ولایت بدان جمله نبوت
کشت که جلاله و مقتدی لائمه الفایز بالروح و الاستیثار عبید
الله بن عباس و خلیفه عنهما حکم سازند و خراج بغیرت اذن و اراضی
نشدن و کشتن از جرثومه که میراست و فرعی ازین غنچه طنبه است
و الحاح و ابرام نمودن خراج بغیرت اذن ابو موسی اشعری و بطریق ملتصق

ایشان ابو موسی اشعری حضرت ولایت اقطاف بفرستادن مقرر داشتند
بعد از فرستادن ابو موسی چون فحادی احوال بر وفق رضایت
ولایت پناه جریان نیافت و شاه سریر ولایت و توقیر آن راضی نشد
خارج را مواد طلعیان همچنان با علاء امارات خروج اعلان نمودند
و کشف چهره ارجال حکم کردانی حکم نیست الا حضرت کربابی را و خارج
مارقدا نماند که در نهروان مجتمع بودند بزرگان فرقی ایشان نشاند
از آنکه بخداست صفریة بخارده اما حیتة تعالیة و باقی
فروع این طایفه اند و تمام خراج برتری از عثمان و علی علیه السلام
متفق بودند و این خصالت و معبر بر تمام طاعات مقدم دانستند
و گویند منکلمات بدوین این و دیلم دوست نباشد و همی درست
مغذول چند که بخیل شیطان در جاه شقاوت و خندان روند
و برتری سرور و صفیا و پیشوا و الیا صاحب رایت هلالی افزاند
لافتی علیه رضوان الله که غفر فیضا است احمدی علی شاربها الصلوة
و السلام بسا علی انوار جلیش و ششالی پذیرفته و بخواجه صاحب شمع

و دین علیه افضل الصلوات و التسلیم مشرف بوده اصحاب نمایند
و خود را از عدا مسلمانان و در عقدا صحبا بیان داشتند و اها سزایه
آنکه ظهل الدین و اسود و جهر الطائینة و الیقین و بایته و دیلمه ^{حش}
تبری جامع قرآن و معدن حینا و ایمان عثمان که عادی وین و ناس را بیان
و یقین بودند صاحب شرع و دین علیه الصلوة و السلام در شان او
فرموده که از الملائکة استحقاق من رفعم کرد آنکشاف از چین و دیلمه ^{حش}
چهر حاجت بزیادتی و صوح داشته باشد چون محال شیطان و حایل آن
و سیله این نوع ابا طیلست ایشان را همین سو و سر برت بس **مصر**
دشمن خاکیت را بغض تو بس **خدا** هم بدو و شیتیم و این طایفه اصحاب
کبار را کفر کتد و خروج بر امام هرگاه که مخالفت سنت کتد ^{حش}
دانند **مصر** حکمه اولی که خروج کردند بر شاه میر و توقیر الصنی
الولایة و عم البنی علی علیه السلام که در هسکی که آن دو حکم با نظام حال
فریقین مشغول بودند و مجتمع ایشان در موضع حرور از لایحه کوفه بود
حضرت والی ولایت و ولایت عبدالله بن کوا و غیاث بن اعرور و عبدالله بن ^{وهم}

دایمی و عود بن جویر و بزیدن عاصم بخاری و حرقت و زهر خنجر
 بنی اندیشه و ایشان در دوازده هزار نفر از مردم اهل صلوة و عیة
 بودند و ایشان ذوالقصر و یمنی و آخر ایشان ذوالنبد بود در زمان
 اول خروج ایشان بنی بر دوام بود اول بدعتی و نخست میخواست که
 اختراع کردند در امامت آنست که کفشدیت و اند بود که امام غیاثی
 باشد و کفشد هر که مابرای خویش نصب کنیم و با خلافت بطریق عدل
 معاشرت کند طریقه منجی جبر مجتنب باشد امام باشد و هر که بر خروج
 کند واجب باشد که با او قتال کند و اگر از سیرت پسندید عدل برگردد
 عز او واجب باشد قتل و غلیظ ترین قولی ایشانست در قیاس
 و جایز داشته اند که در عالم امامی نباشد اصل و اگر احتیاج بانام
 باشد جایز است که بنده باشد و جایز که جرباشد و بطریق و قیاسی باشد
 و خارج کفشد و الی ولایت ولایت در حکم خطا کرد و استیفاء حکم
 نمود مردم را و حکم از آن حضرت کبریا سبحانی است و آن مخالفان
 سبیل درین نسبت بعضی بجهان و عین کذب و طغیان متباین از وجهت

یکی در حکم که نسبت بشاه سیرا صطفا کردند و قوم بکدهای مخالف
 باز دحام و ابرام مزاحم شده ولایت و متعرض مسند امامت شدند
 که البته حکم می باید نمود و والی ولایت و سلطان خطا کمال
 و هدایت علیه التقیة و الرضوان جهت انکار ثوران خذلان و طغیان
 ایشان و جهت تسکین مواد شر و عصیان ایشان و از آن رو که حکم
 کاروان طبیعت فاسد را کاهی از مفاسد شتمات ضار عنان
 تواند گرفت که در مشتمات که ضرر بعنای کلی ماید کرد و در الزام آن
 با طبیعت محتله مساهله نماید با مطلقا طبیعت در پیدای حیرت
 و بیابان دهشت گرفتار نشود و این مساهله سبب آن شود که از دیگر
 مستلزمات عنان رغبت به پیچید و سبب بجا او شود و دانش
 انده زکوان فی الشرح فی الف الحمد لله سبعین و قراری الله عنه
 و کرم و جرمه که شرح مشکک شای دانش بسیار شکوه شایع الم
 نشرح لا حد رک علیه افضل الصلوات و التقیات باین آیه کشف
 فرمود که نامدینه العلم و علی بها نارضی نزع خوارج بی تقیة علاج

فرماید تشخیص علمه من من انکار ایشان بآن فرمود که چون شرارت نکال
 ایشانرا از خصوصیت ادعان حضرت والو لایت ولایت رضی الله
 می رانند هر آینه در حکیم این غرض خذلان آینه ایشان بجام مقتربیت
 سیم رخ قاف قوت و کال اعصابی هوای هوا و بال الزان شهر و قمار
 راست فرموده در حکیم بوجوب آرزوی ایشان اشارت فرمود تا باشد
 کلین مرض مملکت این تدای پذیرد اما من بجهل دهنده نوز افاله
 من نوز و زمانه هجران زبان در کوش مخالف دین و اعدای یکتین
 حضرت ولایت شریک شد این نشید **لا شعر** عذو که چنانی
 چرخامه سزایی شود درید بادی چو فوجی و فقر تو و راست محبت
 قاطع بدست بابر هان چگونه پیش رود دعوی مبتدعه اما آذاه
 ایشان به بنیه خذلان آغشته مستمع دلایل بجات نمیتواند بود
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و و هم از جهتها که مخالف
 ارباب عصیان و مخالفان نسبت با سده امانت و سیر ولایت بکذب
 متحقق انداخته که در جماعت حکیم و حال منشا تشیع ساختن بودند

بادانش اندوز سلونی عن طرق التملک فاتی علم بها من طرق الارض
 علی سبیل الخیة والرقه و ان مسئله خود حکم بودند و ایشان رجاء
 بودند و اگر چه رجال و حصال بودند آن کور دیکان قبا و اندیش
 در تشیع و این تصویر که هر چه پرت خویش تصور کرد که در حق
 و نقص مبتین است علم جهت یکی که با و خطا اندیش اندوز و نقد
 اقرار من اسب بیا نشان بسر درآمد و در بر مثل را بهیج برآمد که کشد
 حکیم حال حکمت و حکم حضرت بکریا و با باشد و فرقی نکرد که حکم آن
 باشد که کسی در فیصل نمودن مهمی اختیار دهد و ازین صحت احاکم
 بعد از شریک است بر تقدیر مساعده که حکیم حکم کرد نشت بر جماعت اجتهاد
 علید باشد و بنی اجتهاد بر وزن تواند بود و پی شمس با اتفاق آن اتحاد
 در مورد اجتهاد به مجتهد با جایز است اقتضای ظن خویش نمودن غایت
 کار آنکه حکم در قضیه مبنی فعل آن مهم را با اجتهاد خویش نقد و
 که سنای جهدا و آن وفا نماید دعوات آن مهم عال فکر نماید و بر چه
 بعد از سعی و کار صواب آن را بر آن حزم شود فیصل مهم آیت تلو اشقام بخشد

و حکمی که حضرت کبریا فی الجلال الاختصاص یافته حکمی باشد که نشاط
او امر و نواهی باشد از دیان و شایع و از هر دو حکم اگر چه در لفظ حکم کثرت
است اما هر یک حقیقتی اند مخالفان دیگر این را قیاس بر آن کردن با وجود تحقیق
فارق چون کمال و خذلان شوند بود چون آب شهابی زنده است بنابر مخالفان
در آمده این فارق را شواستند دید و این تفرقه عاثر نشاند هر چند
مخزون خاطر کسی که مستقلا جهت ترفی با طیل ملوای اهل طبلان
و مخالفان اهل خذلان کنایه را فاخته شود و ترف را بهاء با طیل ایشان
در آن نالیق روشن دارد و درین سیاق نفرض نمائید ناسیاق نظم ترجمه
از نظم اصل کتاب منقول نشود اما امثالین نوع ترهات در سیاق
بمال چنین خط نازد در سلیقه و لا خدم آستان و لایستارگان پادشا
رایت است منی بمترانه هرون من موسی علی النبی الامی و علیه جمال القیمه
و التسلیم حوصله احتمال مضیق گشت و طاعی خلوم بند که نبعت گشته
عنان ادهم شوی چون آن گفته میگردانند هدایت مخالفان و لایستارگان
گذشتن و طیفه خاک بر کهفتگان آستان و لایستارگان شوند بود و طعن

بدیکیشان در برای اصل گذاشتن نشیون نفعت پروردگان سفره انعام
پادشاهان صاحب فضل بود آری تعیین المولف شعر صادق و در
از آن دودم زهر مینماید تا که این در شود از ممد عالم روان در هواش
ملک هستی میبرد بر باد ناز در میان بندگان او شود عالم لواء لاجرم دین
ولا از هیچ قنفذ اصل کتاب عنان سخن منعطف گشت باز بسباق اصل
کتاب را جهت یکدند فی الجمله سواد و بخش جرات مخالفان سده و لا
و معاندان سستلالت از عظیمه و گذشت و بکفر انجاسید و حضرت
شاه سیر ولایت و توقیر از فرط شقاوت و نکال و نور خذلان و ضلال
بلعت و طرد زیان کار و خسران شعار شدند در مقابل ناگهان و قاسطان
و مازقان و مال احوال ایشان بان انجاسید که تنه سوان میدان لاف می
نصوان الله علیه با ناگهان مقابل فرمود و اموال ایشان را غنیمت کردند
و و ریت ایشان را برده و گرفتند و محض نفرموده و با قاسطان مقابل فرمود
و غنیمت کردند و فساد میکردند و حکم را خنثی شدند و با مازقان مقابل
کردند و اموال ایشان را غنیمت کردند و در عثمان طعن کردند و رصف

خطاها که بر او شمرند و در اصحاب اجل و اصحاب صغیر طعن کنند
نامیدان و از مضار حاست و دلوری علیه ضوات الله با این طایفه
مخاذیل در نه روانه مقاله که در نه مقاله شدید و از ایشان پروت
نرفشد الاقل از ده کس و از مسلمانان کشته نشد الا از و غیر
کثر فوجی از مخالفان که منظم شدند و عیان بن عثمان غلام
در هنگامی که بصورت آن دو کس اظهار نمود و عامه شیبانیان در
جریان و نساه و امینه و آن بهر موافقت کردند **مکرمه**
اصحاب مکرم بن علی از جمله ثعالیهاست و از ایشان سفر کشته آنکه
گفت تارک صلوة کافرست نه جهت ترک صلوة بلکه از جهت جهل
بمعرفت کبریا یعنی این صورت در تمام کبایر مطرواست و گفته در
ارتکاب مجموع کبایر از جهت جهل بمعرفت کبریا الهی کافر میشود و چون
عارف باشد بوحولیت حضرت باری و آنکه حضرت کبریا مطلع
بر سر و ملانیده و بطاعت و عصیت جزا دهد تصور نشود و از اقل
بر عصیت و جرات بر مخالفت تا و ام که غافل نشود از این معرفت و وثوقی

بر تکلیف نیست او را در غفلت و از نیست که موافقت شرع و احکام
علیه الصلوة و السلام بدینگونه اشارت و محایات ناطق فرمود که
لا ین فی الزمانی حین یزنی و هو یؤمن ولا یسرق السارق حین یسرق
و هو یؤمن و با نقاله مخالفت کردند و بایمان سوافات قایل شدند
و گویند که الله تعالی عباد اولیا و معادی با آنچه بآن خواهد رسید
از سوافات موت بآن مخصوص میفرماید از رحمت محبت و نفعت عداوت
چه و ثواب آنست که در حال موت بآن متصف باشد و از اعمال آنچه
در آخر عمل و نهایت اجل بر آن باشد بران وثوق تواند بود هر چند در آخر
عمل اگر با عنقاد حق از غفصیات یانی باقی باشد بولات انحضرت کبریا
تخصیص باشند و اگر از مسالک ایمان بجا و نباشند بعد از آن متحصص
و همچنین در حق حضرت کبریا بولات و معادات قایل اند **معلمه**
و محمولیه در اصل جازمیدند الا آنست که معلومیه گفتند که هر که
حق را بجمع اسماء و صفات نشناسد جاهل است و با جمیع اسماء و صفات عالم
نکرد و مؤمن نباشد و گفت استغنا عن قبل از فعل است و فعل بخاف

عبادت و جان و تمام ایشانش بفرمودند تا مجبوراً بکشتن هر که
 بعضی را و صفات مجرماً باشد و بعضی را بد معرفت حضرت کبریا شرف
 باشد و ایشان بر آنند که افعال عباد مخلوق آنکه تعالی است **بابیه**
 اصحاب عبد الله بن اباض که در ایام مروان بن محمد بن عطیه بن ابی العتوج
 گردید و با او مقاتله و قیدمانداختن کرد و عبد الله بن یحیی اباضی رفیق
 اوست و جمیع افعال با افعال او آت قایل شدند که مخالفان ما از اهل
 قبله که گمان غیر شرک و منکهر ایشان جایز است و میراث ایشان
 حلال است و آنچه غیر این نیست حرام و در خفیه با عیال فلول ایشان حرام
 الا بعد از ضرب قتال و اقامت حجت و گفتند که در مخالفان از اهل اسلام
 دار توحید است که اکثر کارها سلطنت نیز در بغی است و شهادت مخالفان
 بر اولیاء ایشان جایز داشتند و طایفه سرکشان کبار را سواد و سوار
 گفتند که بعضی حکایت میکنند که استطاعت عرضی است از اهل زمین و ایشان
 فعل است و فعل آن حاصل میشود و فعل زیاد و عباد مخلوق زیاد حضرت
 کبریا علی شالی و مقدم است بر فعل و آن فعل حاصل میشود و گویند افعال عباد

مخلوق حضرت کبریا است احداثاً و ابداً و کسب عباد است حقیقتاً ^{مجازاً}
 و امام ایشان را امیر المؤمنین بگویند و خدایتان را مباحرجوات و گویند
 عالم هوای شوند هرگاه که اهل تکلیف فانی شوند گفتند که از تکلیف
 کن که کافرت بکفران نعمت نه بکفر ملت و در اطفال شرکات توقف کردند
 و تعذیب ایشان جایز داشته اند بر سبیل انتقام و جایز است که
 بهشت را بندگان فضل الهی و کعبی ایشان نقل بیکدیگر بطاعتی که
 نه از برای خدا باشد قایل اند چنانچه ابو الهذیل گفت و در نفاق
 اختلاف کرده اند که آنرا بگویند یا نه بعضی گویند منافقان از زمان
 حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله موحّد بخوانند مگر آنکه بر اهل
 ارتکاب که بر ایشان کار فرمایند و گفتند که امر حضرت کبریا بی عافیت
 نیست مؤمن و کافر آن را مورد در قرآن خصوصیت و گفتند حضرت
 کبریا ای الهی چه مخلوق فرموده و طایفه را بدین است بروحانیت و بعضی
 که حضرت کبریا جایز است که بفرستد سولوی دل و آنچه بجهاب و حی تکلیف
 عباد فرماید و بر انقضای عجز واجب نیست ایشان جماعتی شرف و در مذ ^{هب}

ایشان تفرق غالب و مجارده **حقیقه** اصحاب حقیق بن ابراهیم
 از ایشانند و حفص متمیز است از ایشان بآنکه گفت میانده که و اینان
 خصلت واحد است که آن معرفت الله است که آنکس که معرفت حق
 که این اصل باشد او را رسول و کتاب و قیامت و نار و جنت کاوش
 یا از کتاب بکسرت کند از وی و سرقه و شرب خمر کافرت لیکن از شرک
 بریت **بیانیه** اصحاب بنیدین اینست که متولد امور و حکم اولی
 بود پیش از زارقه و از آن طایفه که بعد از نبوت برادرانند الا از
 اباضیه که ایشان تولا دارند و علم ایشان آنست که الله تعالی و
 معبود داشته از عجم و ترک کثافتی کرده و بر و بر ملت صابیه بود
 اگر چه نه صابیه اند که موجودند در بحران و واسطه و گویند هر کس درین
 هدایت قرین عجزی علی التخلوه و السلام را دریافت باشد باید که بولاء
 بنیدین متخصیص باشد و اگر چه در دین او نیامده باشد و گویند هر کس مستحق
 حدود از حدود شد از موافقان این کثیر و مخالفان او از کفار اند و شرک
 و هر گاه صغیره و کبیره شرک است **حاشیه** اصحاب حاشیه بن ابی

مخالف اباضیه شد و قول بقدره و مذهب معزله موافقت و در استطاعت
 قبل از فعل و در اشیاء طاعتی که مراد وجه الله نباشد **فصل** صغیره
 زیاد و اصحاب زیلو بن صفر مخالفت از زرقه و اباضیه و خدا را کرد و اول
 در امور چند از آن جمله کفر طایفه که از قتال تقاعد نمودند و کلام
 که درین اعتقاد موافق باشند و اسقاط رحم کنند و حکم کنند مثل
 اطفال شرک و گویند نسیه جایز است در قول نه عمل گویند هر چه
 اناعمال که حتی معین باشد مثل ناز و شرب و سرقه و قذف و سرکاب
 زلفی و سارق و شارب خمر گویند کافر گویند و آنچه از کبایر که از حدی
 معین نباشد مثل زنا و صلب و تلبس نکستی که شخصی را منقول است که شجاع
 از ایشان است و کتب که جایز داشته است که کفار از قوم ایشان مسلمان را
 نکاح کنند و در انقیاد نه دار علانیه و زیاد بن صفر جمع صدقات میکنند
 ستمی و احد در حال تقیة و حکایت میکند از و که پیش خویش می نشست
 که عند الله مؤمن نباشیم و گفت شکر و شکر است شکر که طاعت شیطان
 و شرک که عبادت ایشان و کفر و کفر است کفر که کفر است و کفر که

انکار و بیعت و بر آت و بر آت است بر آت از اهل حدود از جهت
سنت و بر آت از اهل محمود که فریضه است صاحب کتاب گوید که ختم
مذاهب بکافران رجالی میکنم از متقدمان و متاخران از خارجیان
و شعرا ایشان و اسامی ایشان عدد میکند و درین سیاق عدنانی ایشان را
فایده بسیار نیست آنرا طری کردم نه عدد رؤس ایشان را ذکر میکنم و باز
عدد ندشعرا را ایشان و طایفه که اعتراف کرده اند و بجای تنی وطن
گشته اند و با علی رضی الله عنہ بودند و در عرب و کوفه رفته داخل
نیشتریم از صحابه عبدالله بن عمرو و سعد بن ابی وقاص و محمد بن سلمه
افشاری و اسامه بن زید بن حارثه که یکی از مولی و بنده گان آستان عرش
آشیاان علیه صلوات الرحمن قیس بن ابی حازم گوید بن با علی علیه السلام بود
ناهنکای که در غزاه صفین و بود که بنای طایفه کرد که یکدیگر بخدا
و رسول خدا میکردند و ثماقدیق خدا و رسول خدا میکنند دانستم کرد
بجاست چه اعتقاد فرموده اعتراف کردم این نقل از حکایتیست که خارج در
مقاله و کتب خویش ثبت کرده اند و مصنف اصل کتاب ایشان نقل کرده

و بر آن اسامی و ثوق و استحکام حکم نمی توان داشت و در حق صحابه برتر
الله علیهم این بخرج میل کرده باشند ظن باطل خواهد بود و کیف کبار
ایشان مثل عبدالله عمر و اسامه بن زید که از خاک برکنندگان
آستان عرش ایشان بوده باشند و سالها در سایه مرحمت و عافیت
حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله بوده باشند از بنده گان
و بنده زادگان آستان عرش ایشان علیه صلوات الرحمن نباشد
بغایت غریب نماید و ارتقا عدد خدمت مید و مخدوم بن
نمودن و حکم فرموده است می انانک حضرت و اولیای و خیر
ابراهیم هدایت رضوان الله علیه و علی بن و افقه من الصحابه
و النابعین از ان اصل بقدر شایستگی بلند سایه بود چگونه
متصور شود از اسامه این نوع حاشا که صحابه این بخت از خدا
و صواب هم مندا باشد بنده گان این آستان عرش ایشان را
این نوع مناسب قدر خدمتکاری شود اندود از مقررات خارج
خواهد بود و سعد بن وقاص را عدد کرده که از متفاعدانست و این

عیز از فرست چهره مناعی برادر او در حروب با حضرت والی قلا
هدایت رضوان الله علیه از آن مشهور تر است که قابل اختلاف تواند
بود هر آنکه این معنی نیز ولای سعد خواهد بود و دیگر سعد مدعی
بوزارت جانب مخالف والی مدینه مکرّمه شد و این نیز آنست
که بآن جانب یا موافق بوده بهر تقدیر یا موافق جانب مخالف بود
والی ولایت و این هم بر تکیه و تحریف این سخنان دلالت کند
سازجه را جارد و معنی روشن داشته اند یکی تا آخر گوید
ارجاء و اخلاص یعنی امله و آخر و یکی معنی ارجاء عطا هر آنکه طلب
اسم مرجیه بر جماعت معنی اول صحیح است زیرا عمل را از نیت
و اعتقاد مؤخر میدارند و معنی دوم ظاهر است زیرا ایشان
گفتند با ایمان معصیت و مرتدیت چنانچه کفر طاعت است
و بعضی گویند ارجاء اخیر حکم کسبه است از وقت استیلا و حکم
بر روی کسی که از اهل جنت است یا اهل ناره که مرجیه و عقیده
دو فرقه اند تقابل و ارجاء اخیر علیست علیه السلام از درجه اولی

بر ابعده بنا بر این مرجیه و شیعه دو فرقه اند و مرجیه چهار صفت
مرجیه خراج: مرجیه جریمه: مرجیه خالصه: مرجیه قدیمه:
و همچنین شیب و صالحی و خالد از مرجیه قدیمه اند و آنچه درین
سیاق اتفاقا بمصنف اصل کتاب عدد خواهد شد مرجیه خالصه اند
من ذلك یونستیه اصحاب یونینیری نعم ایشان آنست که اینها
بمفرات الله است و خضوع و تزلزل استیکبار بر حضرت کبریا می جویت
قلوبهم آنکه کرامین خصال در جمیع شود مؤمن است و غیر مفرات انطا
از قبیل ایمان نیست و تزلزل آن در حقیقت ایمان مضرت رساند هرگاه
که ایمان صادق باشد و تقید خالص بر طاعت معتد نشود و زعم
کرده است که بلیس عارف بود پکنای کبریا می و استیکبار کافر شد
و گویند که هر که را خضوع در دل متکبر باشد او را خضوع و محبت الهی
مخالفت کفرناز کرد و اگر بصیبت مبتلا گردد با یقین و اخلاص
مفره نماند مؤمن با خلاص دیم شد و آید نعل و طاعت
من ذلك بعید است اصحاب عید الکتاب و از وحیست که گوید چه

غیر از شکر باشد مغفول است البته و بنده هرگاه که در توحید بیدار باشد
 کرده از نیات یا التزام نموده از انجام مضر نباشد و ایمان از عین است
 حکایت کند از اصحاب ایشان که گفتند علم الله غیر حضرت کبریائی تعالی
 عز قول به علو اکبر بصورت آدمی است و بمصدق مقال غیرش فرود
 آورد آنچه در حدیث وارد یافته است الله خلق آدم علی صوة الرحمن
 من **الانسان** یا اصحاب غنسان کوفی زعم کرده اند که ایمان معرفت ^{است} الله
 و معرفت رسول و اقرار با آنچه خدا بر رسول فرستاده است فی الجمله تفسیر
 ایمان بریده و ناقص ^{که از آن} و ایمان زیاده و ناقص میشود و زعم کرده اند که اگر گویند که حضرت
 کبریا علیه السلام را علم از خود و خود را علم از خود و خود را علم از خود و خود را علم از خود
 یا خیر بر مومن باشد اگر کسی گوید که حضرت کبریا هیچ را فرض فرمود
 و نداند که هست که بعد کلام است و نداند بود که در هند باشد بر مومن
 باشد و مقصود او ازین سخن آنست که امثال این صنف اعتقادات را
 در حقیقت ایمان مدخل نیست و امور است غیر ایمان نه آنکه درین
 امور شکر داشته باشد زیرا هیچ عاقل درستی که به متشکک ^{شد}

و زعم آن قائل که علم از خود و خود را علم از خود و خود را علم از خود و خود را علم از خود
 اکمل از خود را و ادبی مثل الخیر را از خود و خود را علم از خود و خود را علم از خود و خود را علم از خود
 الله و او غیره را کان مؤمننا ^{اسلام}

و در آنکه خیر بر غیر از کوسفند است مثل کند از عین علم است آنکه از
 امام الاثنه ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه حکایت کنند که بمذهبه
 بوده و او را از مرجیه مد کرده اند و پیغمبره با تمام این نوع مذ ^{هب}
 مزخرف ابو حنیفه را متهم داشتن از مفترات تواند بود و بی ^{مقال}
 خیرش را اتهام میکند و ابو حنیفه را از مرجیه سنت مد کرده اند
 و بسیار از اصحاب ابو حنیفه را از مرجیه مد کرده اند که بیاسب ^{اتهام}
 این لقب بر ابو حنیفه آنست که امام ابو حنیفه گوید ایمان تصدیق
 قلبست و زیاده و ناقص نشود و مرجیه قلن کردند که قابل است ^{تجارب}
 عمل از ایمان و چگونه این توهم فاسد در حق چنان مستند نشین ^{محکم}
 عبادت درست آید چگونه با سبای علیغ در اقامت احوال عباد
 طاعت بزرگ عمل فتوح هد و ازین فن فاسد استندی دیگر آنست
 که امام ابو حنیفه مخالف قدیه و معتزله است که در صد اقل بودند ^{معتزله}
 که تابع ایشان بودند مخالفان خویش را در قدیه مرجیه گفتند چنان ^{و غیره}
 از خواجج دور نیست از قبل ابو حنیفه از معتزله و خارج است ^{فیه}

باشد **فصل** ثالث احصای صاحب بر عمر صالح و عهد بن شیب
و ابو هاشم و عیلام مجموع میان قتل و ارجاع که تکلیف چو نصف
اصل کتاب شرط کرده که مرجع خالص عدل و الا این طایفه چون
مرجه بری چند نفر کشته اند ضرورت باعث شده عدل امور
اتا صالح گوید ایمان معرفت الله است مطلقا و طریق و تشنگان باشد
که جز کم کند که عالم را صانع است علی الاطلاق و کفر جهل است معرفت
کبرای الهی و گوید قول ثلاث آتش کفر نیست لیکن ظاهر نیست و الا از کافر
و زعم کرده است که معرفت الله محبت و خضوع و معرفت الله بانکار رسول
صحیح باشد و عقل جایز میدارد که ایمان بخدا آورد و ایمان بر رسول
نیاورد غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هر که ایمان بنیاورد ایمان بخدا نیاورده باشد و زعم کرده اند که
صلوات عبادت خدا نیست و گویند که عبادت حضرت ^{ایمان} محمد است
و ایمان معرفت است و آن یک خصلت است که زیاده و کم نشود و کفر
نیز یک خصلت است که زیاده و کم نشود اما ابو ترجمی قدیمی بداند که

که ایمان معرفت کبریا الهی است و محبت و خضوع و ریاضت قدر و طهارت
و اقرار بآنکه قدر کبریا الهی و احدیت که هیچ چیز با و مانند نیست این
نوع مقاصد کمالی را کمال ایمان گویند که اینها بر آن محبتی قائم نیست دیگر
باقامت محبتی از اینها اقتران یا بد اقرار با نبیا و تصدیق ایشان اقوال
با پیغمبر رسول از حضرت کبریا آورده اند ایمان و معرفت الله در ایمان
اصلی داخل نیست و گویند که خصلتی از خصلتهای ایمان ایمان نیست
و بعضی ایمان هرگاه مجتمع شود ایمان باشد و در خصال ایمان شرط
کرده اند معرفت عدل یعنی که قدر خیر و شر از مبداء است و اگر اضافه
کنند چیزی را باری تعالی یا عیلام بن مروان از قدیمی بر جبریم
کرده است که ایمان معرفت نیست بخدای تعالی و محبت و خضوع ^{قلوس}
کبریا جلالت و اقرار بآنکه رسول از حضرت الهیت و معرفت اولی
فطری ضروریست هر آینه معرفت و نوع باشد فطری بآنکه علم راها ^{نقی}
هست و نفس اولی خالق هست و این معرفت را ایمان نگویند ایمان ^{فیت}
ثانیه است که کسب است **فصل** ثانی در احصای بنی ثوبان برقی

که زعم کرده است که ایمان معرفت است بخدا و رسول و هر چه عقل جایز
 ندارد کردن آن آنچه جایز دارد کردن از ایمان نیست و تمام ایمان لازم
 عمل عاقل دارد و از آن آن که باین قول قایل اند ابووردان و غیلان بن مروان
 مشتق است و ابوشر بن یونس عمران و فضل و عاقل و محمد بن شیبانی
 و صالح و غیلان قایلند بآنکه قد خیر و شر از بند است و در لغات
 بآن قایل شده که در غیر قریش تواند بود که منافق و منکر میزنند
 و در غیلان سه خصلت مجتمع است قلد و ارجا و خروج این جماعت
 که عذر میستغفروند بآنکه حضرت کبریا اگر از عاصی عفو کند در قیامت
 باید که از هر عاصی که بآن نوع عصیان ملوث باشد عفو فرماید و اگر از
 دوزخ بجات بخشد شخصی را هر که بآن نوع گناه در دوزخ باشد بخا
 باید فرود نش و از عیالات ایشان آنکه جازم نیستند که مؤمنان
 از اهل توحید از دوزخ پروت آیند البته و از مقابل سلیمان
 محلی است که معصیت مناجب توحید را معرفت نرساند و آنکه مؤمن
 در دوزخ در نزد و بنقل میخان مقابل روشن کشنده که مؤمن عا

مؤمنان

معذب است در روز قیامت بر سر احوال که بر زمین جهنم بسط است و تیش
 آتش و حرارت آن با و میرسد و از آن بمقدار عصیت متالم شود و
 به هشتاد آید و از بشر غناب میسی منقول است که گفته که اصحاب
 کبایر در دوزخ در آیند و بمقدار ذنوب معذب شوند و اما تخلیل
 در دوزخ عذاب است و از عدل نیست و در بعضی اقوال ایشان باشد
 که اگر کسی که با جاقایل شد رجحان روضه ولایت و هدی حسن بن
 محمد بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه بوده و بمقدار آن قول
 باطرا سکانت پرداخت و منقول آن مقال مترا ساخت لا ابتاعه
 از ایمان قایل نشد بطریق مرجیه یونسیه و عبیدیه لیکن حکم کرده که
 مناجب کبایر که از نیستند ذی رطاعت و ترک و عالمی ناصل ایمان نیست
 نابز و الشرا ایمان زایل شود **دلیل** تومینه اصحاب ابی عاتق
 زعم کرده اند که ایمان آنست که از کفر عاصم باشد و اسم چند خصلت است
 که چون نازل آن بکن کافر شود و باین خصلت آنک خصال ایمان
 نگویند و بعضی ایمان گویند و هر معصیتی صغیر یا کبیره که جماع نکند

مسلمانان بر آنکه گزشت سر تکبیر آنرا فاسق گویند لیکن گویند فسق کردن
و عاصی شدن و این خصال معرفت است و تصدیق و محبت و اخلاص
و اقرار آنچه رسول آورده است و گوید هر که ترک نماز و روزه کند
و آنرا احلال داند کافر باشد و اگر بر نیت قضا ترک کند کافر نشود و هر
بنی از بنیاری بکشد یا طرد کند کافر باشد نه از جهت لطم و قتل بلکه
بسبب استغاف و عداوت و بغض و باین مذهب میل کردن را بایزادند
و بشیر بی که هر دو کشتند که ایمان تصدیق قلب است و تصدیق زبان
و کفر هجود و انکار است و سجد شمس و قمر و صنم کفر نیست لیکن ^{علا}
کفر است **رجال** **رجب** چنانچه بقبل بیان درست شده است
حزین **محمد بن علی بن ابی طالب** : سعید بن جبیب طلق بن جبیب
عمر بن مرقه : عمار بن زیاد : مقاتل بن سلیمان : دوز بن عمر بن دوز
حامد بن سلیمان : ابو حنیفه : ابو یوسف : محمد بن الحسین :
قدیر بن جعفر : مجموع این طایفه ائمه حدیث بودند و تکفیر اصحاب کبار
بارگاہ رید عثمای ایشان موافق است در امامت و مدو عید

و بخارده و شفق است در بد عثمای ایشان در حکم اطفال و حکم ^{نقض}
و تولا و تبری **ثعلب** : اصحاب ثعلب بن عامر و عبد الکرام بن عمرو موافق
تمام داشتند الا در اطفال که مخالفت کردند چه ثعلب گفت بحجت ایشان
رسوخ حاصل است ما را از اطفال صغار و کبار از ایشان انکار حق
ظاهر شود یا رضا بخوری و بخارده از ثعلب بن عامر که در چنان شقوقیت
از او گفت در حال طفولیت بر اطفال حکمی نیست از محبت و عداوت
تا بالغ شوند ایشان را باسلام دعوت کنند اگر قبول کردند مقصود حاصل
باشد و اگر انکار کنند تکفیر کنیم و ثعلب جایز داشته است که زکوة از بندگان
خود پس بستاند کاهمی که غنی باشند بندگان و زکات ایشان بدهند
گاهی که فقیر باشند **اخسیه** : اصحاب اخس بن قیس بن حبله ^{تعالیه}
و از ایشان تنفر شده درین قول که گفت من توقف میکنم در جمیع آنچه
در دانتقدیه واقع شده از اهل قبله الا اگر از کسی ایمانی در یابم بجهت
برگزینم و رایا کفری از کسی معلوم کنم از تبرک کنم و حرام داشته است
افتعال و قتل و سر و گوید بهیچ کس از اهل قبله بخارده و قتل نکردند

نایبانشان بدین دعوت نکند اگر امشاع کنند ایشان مقابل کنند
 مگر کسی که پیغمبر دانسته که مخالف مذهب ایشانست و در تقوی
 آنست که جایز داشته اند که مسلمانان غیر کان قوم ایشان ترویج نکند
 از اصحاب کبار و در سایر سناییل بر اصول خوارج اند **مذهب**
 اصحاب بعد از جمله ثعلب است مخالف آنست که ده است و خطا
 که او را واقع شده در ترویج سلمات و مخالفت ثعلب کرده و اخذ
 زکات انبغید و گفت من انقبول میکنم باین جهت و در غیر این
 مسئله اجتهاد ترا نمی گذارم و جایز شمرده است که سهم صدقه می
 واحد باشد **شاید** اصحاب رشید طوسی و ایشان از علمیه
 نیز گویند اصل در قضیه ایشان آنست که ثعلب گفتند در ندی که
 از جوی و کارین آب خورد نصف عشر واجب میشود زیادتر عبد
 ایشان گفت عشر واجب می شود و جایز نیست بر ازان که کسی نصف
 عشر واجبست شاید آنست که چون بر اهلیان باشد ماعلم کنیم آنچه
 کردند آید و در وقت سفر شدند **شاید** اصحاب

شیبان بر سلع خارجی که در ایام ابو مسلم خروج کردند و محمد بن علی
 اکرام با علی بن نصر تیار و از ثعلب چون اعانت ایشان کردند خوارج
 بری شدند و چون مقبول شد قوم او اظهار توبه کردند ثعلب گفتند
 توبه را و هیچ نیست بر اموال آن مذهب ما را قبول کرد اندک و اخذ
 نموده اموال ایشان را و توبه او قبول یافتند بقصاص نفس خویشید
 کرد و اموال رد کنند یا به بخشد با و و قول جبر نیز از تمام **مذهب**
 اوست و جمله صفوان با و موافقت در نفی خبر نفی قدرت حادث
 و از ابی خالد زیاد بن عبد الرحمن شیبانی نقل میکند که بر آن رفتند است
 که حضرت کبریا و در نفس خویش علی آفریده است که ایشان معلوم نیست
 کبریا شود در کاه وحدت و وجود و نقل کنند از و که بر اکر از شیبانی
 و گفتند که او را در هنگامی که انترام یافت و دو کبره و دو حجاب سجده
 و دو حجاب جزیره و یکی حجاب روان بن حکم پین رفت و بدعتهای
 خوارج درین مواضع ظاهر شد و ناامرو باقی ماند و او کسی که او
 به عتق کند یا مامت از خوارج بعد از الله بن وهب ناسبی بود در منزلت

حصین و سابع شدند عبد الله بن کوا و عروة بن جریر و زید بن عاصم
 عمار بن جعفی که بایشان بودند و برای شجاعت متصف بودند و از
 هر دو حکم برانند و از کسی که بقول هر دو حکم راضی بود بلکه و از فط
 شقاوت تکفیر مروج قواعد اسلام و شافع مفضلات شرع
 و احکام منوال بنی علی بن علی بن الحنفیه و السلام کردند و گفتند که ای
 خطه ولایت حکم خدا را ترک کرد و رجال را اگر گردانید و گویند اول
 کسی که باین معنی تلفظ نمود شخصی بود از بنی سعد بن زید بن ثناء بن
 تیم و او را حجاج بن عیدانته گفتندی و ملقب بود بترک و این
 شخص است که جهت حکم ساختن هر دو حکم چون واقف شد بر سرن
 معاویہ زد و گفت در دین خدا حکم نباشد الا خدا را آنچه و قرآن
 وار داشته بان حکم کنیم از آن روایتی که گفتند امارت نیست و از
 امارت کزین نیست و از امارت تیکو که تا کنون است و گفتند اول
 شمشیری که بر کشیدند و میان آن را حجاج شد عروة بن اذیه بودند
 متوجه شدند و گفت این چه عیب و خلاصه است که الزام نمودی را بر

خراشد
 صحیح

حکیم هیچ شرطی بوثق از شرط خدا سخنان کثرت و شمشیر کشید
 و بر سرن استری زد و اسیر مضطرب و ملقب گشت و چون اخف
 بشاهد که این طال عاشر شد با اصحاب خویش متوجه اشعث شدند و از
 و اعراض رخا شدند و اشعث و عفو و اغماض بدل ملتفت اجابت کرد
 و عروة بن اذیه از حرب خروان بجای یافت و ایام امارت معلوم
 باقی ماند بعد از آن اول پیش از آن آوردند و بعضی از موالی او مصاحبه
 بودند زیاد از عروة کیفیت احوال او یک و در سوال کرد در شان ایشان
 بخیر و سدا سخن گذار آمد از عثمان پرسید گفت شش سال از خلافت
 عثمان مبدل زمتا و مستاجر بودم بعد از آن از و تبرک کردم از جهت غلاف
 چنانکه از و بصدور پیوست و بکفر آنحضرت گواهی داد و از ناجدار لافنی
 علی بنی و علیه افضل الصلوات و التحیات پرسید گفت من بولالت
 حضرت مختص بودم تا حکم معین فرمود بعد از آن تبرک کردم و بکفر از حضرت
 گواهی داد و از معاویہ پرسید بابت و لعن قبح شخص فاش بعد از آن
 زیاد از اهل خویش پرسید او گفت اول اهل توفیق نبود و آخر دشمن

و در میان مردم و حال بختیاری خویش عامی نژاد با حراق خون و نفع حرکت
و سکونت و امر فرمود و بعد از عالج روح از غلام پرسید که از امر او
سخن پرداز شود یا خنصر کارای و از اطناب احتراز نای گفت در هیچ
جهت او طعمی مهیا نکردیم و در هیچ شب بسط نداشتیم از برای این
بکمال الشططاع و بتسلیمین بود و با وجود این عامل از سخت طبیعت
و سوء اعتقاد داشت **من ذلک** از ارقه اصحاب او باشد نافع بن
از رقبه و در خرج کردند و با هواز آمدند و بر هواز و کوره های آنجا
آمدند و بر سیاه بلاد فارس و کرمان در ایام عبدالله بن زبیر و عمال او
در آن نواحی کشتند و با نافع بود از امر او خواجه عطیه بن اسود خنقی
و عبدالله بن ماهون و برادرانش عثمان و زبیر و عرو بن عیسى ^{قطای}
ابن فجات مازنی و عبیده بن هلال کنکری و برادرش محمد و حمزه حاتم
تیمی و صالح بن محراق عبیدی و مهدی بن کبریا قریب سی هزار سوار از آن
طایفه که بر روی ایشان بودند و در سلاک ایشان مخطوب بودند و با ایشان
فرستاد عبدالله بن حارث بن نوفل نو فلکی صاحب جیش و ایل کشش

سلم بن عیسی بن کریم بن حبیب و خواجه او را کشتند و او را نشنیده
کشتند از عبدالله بن عمر بنی مفرستاد و منزه م و کسورش را از خانه
بدرغنا و در لشکر بسیار فرستاد منزه م شدند و او را بهر از شتر
خواجه بر بغل و شتر خویش خایف شدند و طلبت این صفره را بجا نیاوردند
فرستادند و در عماریه و مقاتله آن طایفه نوزده سال بماندند و در ایام
امارت حجاج و نافع و پیش از وقوع مذبحة ازاره و نفع حجاج
بدلا از قضا سپرد و از جام قد شربت فنا بخورد و بعد از او با قطری بن
لجاة مازنی میبایست کردند و او را امیر المؤمنین کشتند و از قضایا ^{مستباه}
از ارقه هشت بهشت شمع و ضلالت قیج است **اول** انگار از فرط شقا
و خلل و وفور ضلال و طغیان ساعد قدس و الی ولایت و رضوان الله علیه
تکفیر فرمودند و کشته شدند آن معدن ایمان این آینه نازل شد و ^{مرکب}
الناس من یحبون فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه
وهو الذل الخسار و بر او خذلان فرای سر و ران لجم خدا را استخوان
و آنرا موارث کاشان شد و کشته شد حضرت کبریا الهی شان این لجم خدا را الله

کریمش نفسه انفسه مَرْضَاتِ اللَّهِ اتراف موده و عمر بن خطاب
 مفتی خراج و زاهد ایشان بود و در تصویب ابن مسلم بالغیا کرد و در
 تدبیر او سخن پردازها نمود و فرقه سخنان بی نظام خویش بدیع آن محفل
 ابد بار و نوق داشتند چنانچه بعضی از مفاصد اشعار که مشتمل بکلیه
 ضلالت صاحب اصل کتاب را برادر کرده و محقر این سواد غرض غرای این کتاب
 از شین اثبات آن اشعار میبانت نمود و در وی صحیفه آنالشی را بآن
 غیب سیاه نگردانید اللهم اخذ من خذل صاحبیر بالولاية و تصدق
 احکام الهدایت و عاود من عاده آه از غایت عاقبت بداندیشی
 ما فرجام کار کنو طحال و خذلان و وفور شقا و طغیان ایشان را بآن
 داشته که بشال این ضلال بین و باین گونه خلع از دین خلع اندیش
 کشد ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة
 محال نکال و ضلال همین قدر تمام است که آب شقاوت دیدار هدا
 مخدول چند چنان بی نور و ناریک ساخته که مطرودی از آن که سوا
 قضای مبرم بواسطه بعد از رحلت الهی و اختصاص بمرغ و طردناش

بآن است که دانند که شهرستان علم و کمال را با سبب زلل و اختلال متعذر
 گردد و اقلیم ولایت و حقایق با به پیشه بی آری میمندم که داند او را
 تصویب کند و در مدایح او قضاید پردازند مواد حران و طغیان و عدا
 ضلال و عصیان را چه دلیل و اخص تر ازین باشد اعتقاد مبانی شقاوت
 و ضلال را همین تصویب اساس محکم ناسر است و قوا و عدویران
 و نکال باین معنی عادی مستحکم است خاصه از تشویر تصویر این معنی
 دو دینا به بر سر رسید و دو قلم را از نجات این رقم فراض مکتب میلند
 جز آنکه این گفت میر کلک بخیر میایم چاره نیست و لله در من قال شمر
 جزئی تدبیری عذیب بن حاتم : جز او الکلاب العادیات و قد فعل
 مکر کفارت اینستینه و قاله این خطیبند بآن طلبیم که زبان خانه ایست
 تعظیم سلطان تخت ولایت و پادشاه اقلیم هدایت لشکرش تعظیم نمیشد
 و انانک بکمرین داریم آن شهرتار علم و کمال که بفراخ مصطفی الوثیت لی
 و ساد ه حکمت کاهل التی دینی نور اتم و لاهل الجبل فی الجبل هم و لاهل الزب
 فی نور هم آن شهرستان دانش کما ز روشنی انوار عیال بقیدین زبان بیانش

بادای سلوپی عن طرق السموات فاتی اعلم بهما من طرق الارض طوق
 والله در من افاد واجاد **نظم** واعظت سلوپی و مردان علی
 سر قولی تا و حایلی بیان علی شیرد لافتی و شاهان هل اتی
 نور چشم خلق و انسر جان انسر و جان علی **شعر** علیه من الله الکبیر
 تحية علی ملایم الشهور و اقوام **شعر** چو رکات رایهای کفر
 آرای ایشان مقاطع کلام ببنیاد اجلا آلوده داشته بود بآب ذلال
 کمال مناقب والی ولایت ولایت علیه التحية و الزهوان مطهر داشتن
 طهریت شدن از صوب خطا آن بدان ایشان عباد مغفرا پیچیدن
 و بصوب ترهات آن پریشان کویان حکم اقصاء اصل کتاب چون
 دران شطری وافی از ضلالت ثبت است باز این نامزها شروع
 کردن الزام کرده بدان جانب لجام کلام کشیده داشت **دوم** از ضلالت
 عقاید ایشان آنکه تکفیر نمودند او کسی که از قتال با مسلمانان متقا
 و کسی که بایشان نکرید و هجرت نکرد **دوم** از تشریت ضلالت
 ایشان مباح داشتن قتل اطفال مخالفان ایشان بود و سنوان ایشان

چهارم از غیلات خراب سال ایشان آنکه گویند رجم زانی نباید
 کرد کسی که قذف رجال محض کند و واحد قذف نباشد و قاذفان
 محضات واحد واجب باشد **چشم** از اخلاف ایشان آنکه گویند
 نقتیه جایز نیست در قول و عمل **ششم** از اطلاق قول با خندان ایشان
 آنکه گویند جایز باشد حضرت کبریای سبحانی کسی را که در علم شاسل الهی
 باشد که کافر خواهد شد و آخر نبوت بفرستد **هفتم** از هدایت
 آزاد ایشان که تمام حنف از اذوقه شفق اند که هر که از کتابت پر از کباب
 بنماید کافرست و از ملت اسلام پیرو می رود و باید که کفار در دفع
 محلدست و مستندین طغیان از چنان هویدا دارند که بالمیسر از کبر
 از وساد رنشد که بجهاد آدم مامور گشت و از ان اسباب نمود و این
 واسطه خط کفر به حقیقه احوال او کشیده شد با آنکه عارف بود بوجدان
 کبرائی و غیر قیاس فیلساس که دین مسئله بحال و هم بر هم نهاده غیبه
 ضلالت کرده اند و تفریع آن بی توفیق کافی است و از نیکوترن جهات
 فاسد و فتنون خیامه که بجوانت و هم هست و ظن نادر است آنکه بخت

خاطر منبر طایفه معروف آن و دانش گشته باشد و منبر مذہبی و اساس
 رای آن استوارانکارند صاحب توفیق را هر بار در استکشاف عوار آن
 بمعانت فاعل بسیار حاجت نباشد چه تمام مزخرفات و تقویرات
 تر هات و طیل است اگر چه عمد منشی بیان آن بودی که آن سلسله اصل
 کتاب بخلاف بخوبی عاقل این محقق بود از ظلمات این انحرافات متما
 میداشت چون بالزام عمد لازم است احکام کلام را باین نافرجام سخنان
 آلوده داشتن ضرورت افناد بر حسب وعده که در سالف مذاق
 رفته اگر وثیقه عمر بدست تقدیر در نور دیده نشود در کجایشی
 پیش ازین از مستحق این فضیلت بدکیشان برده انکشاف برداشته شود
 و اگر چه در مثل این نوع ضلالت در بیشتر مقالات از ظهور بطلان
 و روشن ریع و طغیان حاجت به بیان ندارد و الله و الهدایه
 و التوفیق و هو الهادی الی القول الطریق **مذاهب** بخلاف عادی
 اصحاب بخلاف بن عامر حنفی و بعضی کوبند عامر و کیفیت حال و آنکار از
 پیامد بالشکری و سوجه السقاء و از ارقه کشتا مهر فدا و عطیة این بود

حنفی طایفه مخالفان نافع بر ازرق و اولملافی شدند و از مخالفان
 که در میان قوم احداث یافته بود جهت تکفیر نمودن نافع که جمعی را که از
 شفاعت شدند سخن گذار شدند و با بنجد پیعت کردند و بایر المؤمنین
 ملقب ساختند و با عبادات بنجد و مخالفت او کردند و ایشان را **مذاهب**
 نموده اند و فوجی از آن طایفه تکفیر کردند و او را از جهت مهر که از او
 ناپسند آمد ایشان را از آن جمله آن بود که بنجد و بشیر بالشکری با حق طیف
 فرستاد و اهل آن دیار بقتل محنت کردند و زن و ایشان را اسیر کردند
 جهت قیمت کردند و کفشد معوم کرد ایند بجهت باد هید و مشت را و
 قیمت کجاست که بد و قیمت را پیش از قیمت بقری که بد و بجا بپ
 بنجد چون مر بجهت نمودند و او را از نیکو نه افعال واقعه که دانیدند
 بنجد بقری ایشان را بکشتاد که از آن صنف اشغال عمار را جابز نبود **بیت**
 آن مبادرت نمود اعتدال نمودند بجهل و نادانی ایشان را معذور داشته
 و احباب بنجد از این جهت بعضی بمواقف و بعضی بخالف بنجد **سند**
 و آنان که موافقت نموده کرده بودند و در حکمای اجماعی جهان را عذر

قسمت

انکاشند و کفشد منای دین برد و اموست اول معرفت خدای ^{وقت}
رسول علیه السلام و حرام داشتن خون مسلمانان و هر چه از حضرت ^{آن} آمده
و چهارین مورد رینند اند دوم آنکه در غیر این مورد مردم ^{رند} معذرت
نابرایشان اقامت بخت کنند در حال و حرام و کفشد هر که از عذاب
بجهتد محطی در احکام ترسد دشتر از اقامت بخت کافر باشد بخنده
عامر حلال شرخور بخین اهل عمد و اهلا تهر و تصرف در مال ایشان
و تیرا کند از آنکه مال و خون را حرام شرع و گفت اصحاب جد و در ایشان
که حضرت حق عفو کند و اگر عذاب فرماید در غیر ناباشد و بعد از آن
بخت در بر هر که نظری کند بحرام اندک نظری یا محقر و دینی بگوید
و بدان مصر باشد مشرکت و زانی و شارب خمر و سارق و آدم کباب
ترساند مشرک نیست و تشدید هفمود و تغلیظ حکم کرد بر شارب
خمر چون بعید الملک بن مروان کتابت کرد و عبدالملک او را بضاعتا
مخصوص داشت ازین حال اصحاب بخنده خشم گرفتند و او را استنابت فرمودند
از آن کاتب و بخنده اظهار توبه کرد و ایشانان خشم آلی از آمدن ده از تقرب

رسایند آسوده شدند و طایفه از ایشان از استنابت بخنده نام نبردند
و کفشد استنابت نام خویش از شرط ادب و انست و علو جانب نام را هم
مناسب نباشد با استنابت ما توبه کردن از فعلی که اقدام نموده بودند توبه کردند
و با بخنده بالقرحند که از توبه کن و الا از توبه فرقت کریتم و جانب
اغراض را باج دانیم بخنده از آن توبه کرد و ابو عطیه و ابو فدیله از بخنده
مفارت کردند و ابو فدیله بر بخنده حمله آورد و بچند و او را مقتول
کردند و بعد از قتل و ابو فدیله از عطیه مفارت کرد و عطیه از ابو ^{فدیله}
برسید و عبدالملک بن مروان معرین عبدالله معر را بچند ابو فدیله
فرستاد و ابو فدیله بخار بر کرد و مقتول گردید و عطیه بنیست
رفت و اصحاب با عطیه کویند و از اصحاب او بود عبدالکریم بن محمد که بزرگ
مجاورده بود و بخند را عماره بر کویند و در جمل احکام فروع عدل بودند
و کعب بن کایت که از بخند که نفیته در قول و عمل جایزست و اگر چه در نهان
کوفن خون باشد و هم کویند که بخند استفاق دارند در آنکه مردم را با نام
مجهج حاجت نیست بگره ایشانست که بطریق انصاف گردید و مسلک معالمت

با هم که از آن و تیره نکند اند اگر مسلک انصاف و ایام شوان سپرد اگر
 تعیین امانی کنند شاید بعد از عجزه اصحابش بجای مطلوب و فدیهم
 شتافتند و هر یک از عطیه و انوفدیک بعد از عجزه از دیگر یک را کردند
 و اهل محبتان و خلسان و کرمان و قستان از خوارج بروز عطیه اند
 و بعضی گویند در سکه عجزه بن عاص و نافع بن زرق با طایفه خوارج
 بخضر عبدالله بن زبیر حاضر شدند و بعد از آن از خوارج عجزه نافع
 مفارقت کردند نافع بصحر رفت و عجزه بیام و سبیل اختلاف نافع
 و عطیه آنست که نافع بر آن بود که نفعیه حلال نیست و نفعه اعدا و قتال
 کفرست و این دو یکی است کمال نمود یکی که هر دو از طریق منتهی
الناس کثرت الله و دیگر که نه و یقینا تلون فی سبیل الله و لا یخافون
لومة لایم و عجزه مخالفت کردند و گفت نفعیه جایز است و احتیاج
بکرمه الا حقون منه نقات و بکرمه و قال جلی من آل فرعون
یکتم ایمان و گفت نفعه جایز است کاهی که نفعه باشد افضالت
 بدلیل کرمه و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجر عظیم

نافع را راء آن باشد که این حال مخصوص اصحاب رسول بود در هنگامی
 که مقهور بودند اصحاب رسولی را صادر غیر اصحاب رسول با اسکان محمدا
 تقاعد کفرست بدلیل و کذب و الله و رسوله من ذلک بیستیه
 اصحاب ابی پهلوس جهم بن جابر یکی از بنی سعد بن عقیله بود حجاج
 در ایام ولید با استدعا و حضورش سعی نمود و او بمیدینه کرجت عثمان
 حیان مزی است دعاه او رغبت نمود بر فطریافت و او را مجبور داشت
 نامکتوبه لید باور سید که هر دو دست و هر دو پای او برید و بعد از آن
 سیر کن بر منوال مکتوبه عاملان او با انجام رسانید ابو پهلوس گفت کرد
 ابراهیم و میمون را در اختلاف ایشان در بیعت امت و کفر و تقیه کرد
 و زعم کرد که مسلمان نباشد کسی تا معرفت الله مفرود و معرفت آنچه نری
 آورده و بمقرطاشتن ولایت بولید و خدا و پدر و دور و نزدیک را اعدا
 خدا و هر چه در شرع آمده از آنها که حرامست آزار باند نا از آن احتراز نماید
 و باید که بعینه بداند و تبیین نماید و بعضی آنچه در شرع آمده آنست
 که باید که باسم بداند و مضر نباشد اگر چه تبسیس حقیقت آن جاهل باشد

نابان مبتلی شود و باید که هر چه نادان باشد پیش از دانستن در شریعت
 آن متوقف باشد و چیزی که دانند ایان ناید و ابوی پس از واقفیت ^{شد}
 در آنکه گفتند ما تو قید دشان کسی که در حرام واقع شود و ندانند که حرام ^{است}
 یا حلال ابوی پس گوید در صورت حق و آنست که داند که حرامست و ایمان
 آنست که حق را باطل بداند و ایمان علم بقلیست نه بقول و عمل او از و
 محکم است که ایمان اقرار است و علم نه یکی ازین دو امر عاقله پیستیه ^{آید}
 که عمل او اقرار عمل تمام ایمانت و قوی از ایشان بران رفتند که هیچ حرام
 دیگر نیست الا آنچه از مضرت این کریمه مستفاد میگردد و قُلْ لَا أَحَدٌ
^{يُضِلُّ عَنِّي شَيْئًا} وَ إِلَى اللَّهِ عِلَاقُ الْعَالَمِينَ بطعم و غیر این حلاست و از پیستیه
 قوی که ایشان را عومیت خوانند و فرقه اند فرقه گویند که هر که از
 خارجیت معاودت کرد و بتقاعد مایل شد از مبتدیان و فرقه گویند
 ایشان را بآن مجتوب میداریم زیرا معاودتست باری که حلال بود
 ایشان را و هر دو فرقه اجماع کرده اند که امام چون کافر شود تمام دعوت کافر شود
 خواه غایب و خواه حاضر و از مناف پیستیه منعی از ایشان را محاب

تفلیت و کیفیت آن از سوال کنند و منعی را محاب سوال گویند و رای
 ایشان آنست که مسلمان چون بکلمه شهادتین مقر شد و بتبر و تکو کراید
 و ایمان آورد بهر چه از کبر یا از کبر یا آورده اند و اگر ندانند سوال کنند از آنچه
 از حضرت کبر برای هر او ضرر گشته و اگر ندانند تاگاه ابتدا سوال کنند
 مضربا غدا و اگر در حرام افتد و ندانند که حرامست کافر گردد و در اطفال
 بقول تعلیقه قایلند که اطفال مؤمنان و اطفال کافران کافرند با قدری
 در قتل و موافقت و گویند حضرت کبر برای سبانی تفویض بسیار فرموده
 و حضرت کبر برای مشیت در اعمال عباد نیست و پیستیه از تمام این
 طایفه برگزیدند و بعضی از پیستیه بر آنست که شخصی که بجهل مشغول
 شود بکفر و حکم بکیم نام خویش بوالی رفع کند و او را حد بزنند و هر
 دران حد نباشد مغفول است و بعضی از پیستیه میگویند که مستی کاهی
 که از شرابی باشد که آنکس شرعاً از او باشد صاحب آن فعل را بکفر و کفر کند
 مواخذه نیست و گویند بعضی از عومیت که مستی کفرست و کواهی بکفرست
 بدهند چون با کفر مستی ضم شود مثل ترک صلوات یا قزو محضی

و از اصناف خواجه اندام اصحاب صالح این مسرح و نرسیده از تو که محفل
 اصحاب خویش باشد در آن قول با بیشترین مردان خروج کرد بشرح این
 غیر و اشاعت بن غیر هادی یا بقفال او نامزد گردید و بشرا با صابت
 جراحتی مولد شخص داشت در قصر حاکم و شیب این شیبانی
 بخلاف اوستاد و او بود که بر کوفه غالب شد و از لشکر حجاج پست
 و چهارمیر که تمام امیر لشکر بودند مقتول گردانید و آخر منزه کشته بود
 متوجر شد و در نهالها ز غرق شد و کونیند شبیه مرجیه خواجه اند
 از آن رو که در امر صالح متوقفند و محکمی از و آنست که صالح تبرک یزد
 مفارقت کرد و بعد از آن خروج کرد و جهت خویش دعوی امانت کرد
 و مذهب شبیهان مذهب پیغمبر است که مذکور گشت آنست
 که او بنور شریعت و عده مخصوص بود و با مخالفان بر نظر مجاری
 اقدام نمود که هیچ خارج دیگر بر آن قدر شواست بود و در بواطن
 تواریخ قصه او مذکور است **عجازه** اصحاب عبدالکیر بن محمد
 با بغداد در بدعتهای ایشان موافق است و بعد از کونیند پیغمبر بوده

و بعد از آن مفارقت او کرد و متفرق شد و بعضی قول از جمله از طفل
 نا اول با سلام خوانند چون بالغ شود و آنکه خوانند اطفال چون بالغ
 شوند با سلام واجب است و در آنکه اطفال شرکان در دوزخ اند یا نه
 و در آنکه مال کاهی غنیمت شود که صاحبش مقتول شود و در آنکه طایفه
 که متقاعد شدند از قفال ایشان تولیت را اختیار تقاعد میدهند
 مادام که از باب بیانات باشند بهریت را فضیلت دانند و در حق محکمت
 از ایشان که گویند سوره یوسف از قرآن نیست بلکه قصه از جمله
 قصص است و گویند حکایت عشق جایز نباشد که در قرآن بیاید
 و مجارده با اصناف مختلف متفرق میشوند **صلتیته** اصحاب غفاران
 ابن القلت و صلت بن ابی القلت و از مجارده متفرق شدند با آنکه
 شخص چون سلمان شود و راستو خویش گردانند و از اطفال الیو تبرک کند
 تا بر تبه بلوغ برسند و قبول اسلام کنند و از غیر چون ایشان محکمی است که
 مال را با اطفال شرکان و اطفال مسلمانان محبت و عدول نیست تا اقرار کنند
 یا انکار **میوه** اصحاب میوه این از جمله مجارده است آنست که از ایشان

سفروست با ثبات آنکه دل غیر و شر از عباد است و آنکه خلق و ابداع
 فعل متعلق بعبد است و در اثبات استطاعت قبل از فعل و در آنکه
 حضرت که بای اراده خیر فرموده و اراده شرف نموده و حضرت
 کبریا در معاصی عباد مستثنی نیست حسین که اینس در کتاب و غیرش
 که حکایت متفاوت خراج میکند آورده که میمون از اجازت نکاح دختر
 دختر میدهند و دختران اولاد برادر و خواهر را رخصت نکاح میدهند
 و گویند حضرت کبریا الهی فرموده بنات را و بنات اخ را و بنات اخ را
 و بنات اولاد بنات و بنات اولاد اخ و اخوات حرام نداشت و کجی
 و اشعری حکایت کند از میمونیه که انکار کرد که سوره یوسف
 از قرآنست و بی جرم قتل سلطان قایل شد و کسی که حکم او را ضعیف
 و آنکس که انکار حکم سلطان نماید قتل او کاهی جایز باشد که اعانت
 او کند یا درین خراج طعن کند یا دلیل سلطان شرع و اطفال
 کفار پیش این طایفه در بهشت اند **حزبیه** اصحاب جزو انوار
 بایمونیه در قدر موافق اند و دیگر بر عتقا الاء اطفال الا اطفال

مشرکان زیرا تمام گویند در دوزخ اند و حمزه از اصحاب حصین بن
 و رقابود که در بهشتان خروج کرد و خلف خارجی مخالف است و کرد
 قول بقدر و استحقاق ریاست و هر یک از آن دیگر تبار کردند و حمزه
 دو اتمام در یک عصر جایز میداد که مادام مجتمع الکلی نباشند و بانها
 اعدای قیام نکند **خلفیه** اصحاب خلف خارجی از خراج کمان
 و مسکمان با حمزیه مخالف کردند در قول بقدر و غیره و اضافه
 کردند بکبری الهی و دین سخن باهل سنت موافق اند حمزیه گفتند
 ایشان را در احوال مناقصه ظاهر است چه گفتند که اگر حضرت کبریا الهی
 تعذیب کند عباد را در افعال مقدریا افعالی که عباد میبکند و ظالم
 باشد و حکم کرده اند بآنکه اطفال مشرکان در دوزخ اند و نه غلست
 ایشان را و نه شرک و این از عجبتین تناقضی است که ایشان را در عقیده واقع
اطرافیه اصحاب فرمودند که بر مذهب حمزه اند و قول بقدر الا
 آنکه ایشان اصحاب اطراف بود در ترال آنجا از شریعت میدانند معذرت
 کاهی که فرمودند که طایفه علم لازم میشود بآن ایمان نایند و گویند بعقل

چیزی چند واجب است و رئیس و مقدم این طایفه غالب بن ساد است
 از محبتان و مخالفت ایشان که عبدالله شهری و دیگران از ایشان
 و این طایفه اند محمد بن محمد بن زرق در اصل از اصحاب محمد بن
 داود بود و در آخر از نوکران **یدجازه** اصحاب حازم بن علی بن بول
 شعیب اند و آنکه حضرت کبریای خالق اعمال عباد است و آنکه در کربا و
 پادشاهی حضرت کبریای واقع نشود الا شیت الهی و عوفات قلیل اند
 و آنکه حضرت کبریای عباد را متولی فعل کرد و آنکه مال کار ایشان
 یکش در ازایان و برانمود از آنچه در علم کامل باشد که مال غنایان
 و کشد از کفر و آنکه حضرت کبریای سجای مجا و لیا و دوستان
 خورشید است و دشمنان عدای خورشید است و محکم است از ایشان توقف
 در امر و نفوذی از نعم البقی علی علیه السلام و برآورد آنحضرت تصدیق
 میکند و برآورد غیر آن حضرت تصدیق میکند **شعیبیه** اصحاب
 شعیب بن محمد و بامیه و نه از جمله عجماده است الا آنکه از ایشان بری
 گشت چون اظهار کردند قول بقدر را شعیب بن محمد کبریای خالق

اعمال عباد است و عبد اکسار احوال خویش میکند بقدرت و ارادت خویش
 و بر سید خواهد شد از افعال و بجزازات افعال خویش از ثواب و عقاب
 عاثر خواهد شد و هیچ چیز هستی پذیرد بی مشیت الهی و شوق باج
 بارنگار کبار نکردند و حکم تجلید صاحب کبره در دوزخ نکردند بخلاف
 و قدیم **من ذلک** شیعه طایفه اند که مشایخ شمسوار سیدان
 هلالی و ناجدارایون لافتی پادشاه کشور ولایت و پیشوا و ایا به ولایت
 الصفی الولی ابن عثم البقی نام الملقین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه
 نمودند بخصوصیت و امانت و خلافت حضرتش قایل شدند که **حلی**
 یا خفی ابو صلیت غایت و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش
 بجا و نیست و کونجا و ندیده از اولاد بنظم تواند بود که غیر کرده
 یا بنقیه از آن حضرت که گفتند انانیتیه بمعنی نیست که با اختیار
 عامر مروط تواند بود و انام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه البقی
 و رکنی از ارکان نیست و حضرت رسالت پناه علیهم الوات الله رالایق
 نباشد که از انانیتیه فرموده باشند یا اعمال نموده و تفویض به امر فرموده

و متفق القول اند بر وجه تعیین امام و آنکه بقتل است و آنکه تا
 گزارد از کبار و صفای واجب است که معصوم باشد و مجتنب باشد
 بترا و تولا قولاً و فعلاً و عقلاً و ادراکاً حق و بعضی بیدیه
 درین قول مخالف ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلا
 بسیار هست و پیش هر یکی در تقدم و توقف مقاله دارند و برخی
 منشیع میشوند شیعه کیسانیه زیدیه امامیه غلات
 اسماعیلیه بعضی ایشان در اصول عشره میل کنند و بعضی اهل
 و بعضی **میشبه و ما کیسانیه** از اصحاب کیسان از بنی کاه
 استخوان شاه تخت ولایت و سلطان سیر هدایت الصلوات امام
 التقین علی بن موسی بن جعفر بود و بعضی گویند که امام
 راه محمد بن حنفیه بود و بکمال خاطر او معلوم و دقائق و احداث
 بمعارف و خفایق قابل اند و آنکه او از حضرت عثمان هدایت و کمال
 و شهرت علوم و اسرار امامیه العلم و علما علیها علیه من الحقیقه
 و الرضوان آنها کسب خفایق اسرار نموده بودند و از راه امام محمد

اختیار لطایف اسرار نموده و از بین استفاضه این دو منبع خفایق
 و علوم از علم نایل و علوی که متعلق بر باب باشد و علم آفاق
 و انفس قطعی تمام برداشته بود تمام طوایف منتسبان با و بران اجماع دادند
 که دین طاعت است و مجتبی بر این قول مقرر شدند که تمام رکات غیر
 از صلوات بر پیغمبر و رکات حج را نایل کردند و درین نظر بدو
 متفرق اند طایفه از رجال ایشان نیز از قضایا و شرعیه بعد از آنکه امام
 مهدی شوند قایل شده اند و از بعضی دیگر بعضی اهل قیامت متلا
 شدند و بعضی محتاج و طول گرفتار آمدند و بعضی بر جمع بعد از او
 مخیر گشتند و بعضی گفتند امامت بر این کس مقتدرست و فرمودند
 که هیچ ناباکرد و بعضی گفتند امامت بیکری رسد بعد از این امام
 و درین قول تمسک کنند و از ایشان مضطرب باشند بر آنکه که ادعای امام
 کردند و اگر چه از فرج دو حربه علیهم و شجره زکویه فاطمیه علیها السلام
 الزکیات نبودند تمام طوایف ایشان حیران پدید جهالت و غرور
 که راهان بیابان ضلالت و نفوذ اند و در مهال الاضطراب و غیظ و

ظنون و تحجب و مستور اند با غایله محبت و یاسف و زیر دست کاهی از
 هر که داشتند بحال باین ظنون عاقله که فرمایار شدند یا فطرت تعب
 و کمال عصبیت دیده و هدایتشان از دیدن صراط مستقیم اهتلا
 مجبور داشته باینگونه مخرفات نسیل مایل شدند و باین مخرفات
 اقاویل حامد قایل آمدند بآنکه طوطی و خلوص قافله سالاران را بستی
 و هدایت نکردن جان داشتند از طریق مسلولی حضرتش که میگردید
 و آشکوه افکار با تمام عتبه علیه شاه سر هدایت و سلطان تخت
 ولایت آن شرع علم و کال را در صغیر لشکر اغلو طوطی و هدایت امیر المومنین ^{جید}
 رضی الله عنه و ملت بستان از حکمت اتم حضرتش در هدایت بجهت مهم
 مانند آن بجهت الله ظلمات او سناخ حجب ریاست و قیام و بخت و نش
 عصبیت آید که استعداد ایشان بر مرتبه ذل و ذل و ذل داشتند بود که
 شوق چنان آفرینی عالم از آن منعکس شوانست شد فایز یکی زیکار
 داعیه پیشوایی ز جاحه قابلیت ایشان چنان توان یافت که دانه بود که از
 بجای آن نور مبین بشعاع فلاخی محقق شوانستند شده و نه درین قال

شعر و کم نفتم مر مریض تجد مزایه المومل مذاقا عاذا ^{الله}
 و ایاکم من المیل و الهذ و نفوذ بکرمک یا منان من المور بعد الکور
 و وفانا من الطباع الباطل و الجور بحربه البعوث الی البدو و الحضر
 الشفیع المشفع یوم المحشر و آله العز لا ازهر الا طهر ^{فلاک} مخفایه
 اصحاب مخفایه بن عسید و او در اصل خابری بود و زیدی شد ^{شیعی}
 و کینا و کشت و بامامت امام زکی ^ع خفیه قایل شد و بعضی گویند
 بامامت خفیه بعد از ریحان و غم هدی و کل چهره با صطفی ^ع کلین
 ولایت و زین امام حسین رضی الله عنه قایل گشت و مختار ^ع زید و مومنین
 صفوة الاجار و امام الاخیار محمد بن خفیه دعوت میفرمود و انما
 سیر که از اعوان و انصار آن امام فاخر است و علمی چند مزخرف
 و ترهاتی چند مخرفه ظاهر سیر که آیند چون امام زکی محمد بن خفیه
 بر آن اطلاق یافت و بر مقام او ضاعش و واقف گشتن از وزیر اگر چه
 اظهار رضایت نمودن او از آن امام مینا بر مصطفی ^ع عورت خلق بود و ^{اشطام}
 مهم او را و سینه چو کی تشبیه اند و ایام با امام و آخر و بخیر ایام

عهد خفیه و دیگر آنکه چنان می نمود که بطلب خون خدام آستان
 ولایت بنیان ریحان چون اصطفا و کلر و ضمه شرف زین سید
 الشهدا امام حسین علیه و علی جده النبی الاطیفاصل الثقیات
 و شرافه التسلیحات میان اشقام بر بسته و کلاه ناس بر بسته
 و در لیل و نهار و سر و چهار بظلمه از دین بر کشته و ^{مشته} فجر ^{مشتی} سلطانی
 که بجلالت قتل مقدسای ملت و پیشوای امت فدا شد کبد النبی ^{بضعه}
 مکره الولی و چون ولایت و زین امام الشهدا حسین علیه علی
 حمده النبی الاطیفاصل الصلوة والسلام مبتلا بود بمقتل ^ل شعله
 شد و از مذهب مختار آنست که بر حضرت کبریایی ^ب جایز است
 و بدو را معاینست بدو در علم و آن چنان تواند بود که بر خلاف عالم
 ظاهر شود و قلوب واضطرار باین دای فاسد و زلق و آریا بلین ^{نعم}
 خامدانان روشن تر است که هیچ عاقل را اندیشه صحت آن تواند بود
 و بدو در اذات آنست که بر مرید بخلاف اعداوت و حکم و اپنی ظاهر
 و بدو در امر آنست که امر متوجه چیزی که در دگر نهادن سابقا

بخیزی دیگر متعلق بوده باشد و آنکه جایز نمیدارد نفع ظن آنست
 که اواخر مختلفه را و اوقات مختلفه متناهی باشند و مختار از آن و قبول
 بدو قایل اند که از حوادث کوفی و قایع علم حدثان اخبار کردی و مدعی
 او آن بود که اطلاع او بر این نظام احوال بوجهی است یا بر سالی که از قبل امام
 دارد چون اصحاب غیبتش را بعد از حادثه و عده دادی و دایم ضلالت
 ایشان بدانند این بهانه نهادی که موافق قول او آن حادثه بوقوع
 پیوستی آنرا دلیل صدق دعوی و علامت و ثبوت معنی خویش شوق
 و بغرور دعوی خویش پرداختی و اگر موافق نبودی بجنایه عشوه نایا
 کور دیدگان مبتلا چنان فراموشی که از حضرت که بر مقتضای شان
 بدو ظاهر شده و از رکاکت رای میان نفع و بدو تفرقه نتوانست کرد
 و گفت چون نفع در احکام جایز است بدو را اخبار جایز است بعضی
 گویند چون امام فاخر و مجر از محمد بن خفیه معلوم فرمود که مقصد
 او از متابعت حضرتش قدس سره غیبت و خلوت است و این متعبد دانند دایم
 غیب خلوت که دایمه از او باز فرمود و از ضلالت که در ناویلاست

فاسد ابتداء کرده بود اعراض فرمود و خط بطلان بر آن کاهنا
فاسد کشید و دامن و قار از التفات آفت زهات در جید
و از مفاسد اخلاعات که تلبیس و تدلیس و شاهد بود آنکه گروهی
با انواع زینت مزین داشته بود و چنان نمودی که از انام ولایت
ولایت و هادی سبیل و رایت و هدایت آن شهر علم و کلام و در
صفدر لشکر اغا و طه و هذر انام المنفقین جید بعضی آنکه
ذخیره مانده و در میان قوم این کرسی بمقابله تابوت است و در
اسرائیل چون صفوف محاربه و قتال نظام پذیرفتی آن کرسی در
صف بیهادی و پشت استظهار بدان باز دادی و ظفر و نعل
بر اشصاب آن کرسی مرتب داشتی و چنان ظاهر کردی که این کرسی
بلا آنکه کرام مخوفت که چون اشصاب پذیرد آن فوج کرام
بمظاہرت عساکر قیام نمایند و قصه کبوترهای سفید مشهور است
و اجتماع که بر بارترین اسلوبی غالیف کرده مشهور است فی الجمله
از مطاوی اخباری که بر اوضاع او دلالت میکند چنان مستغفلات

که خاندانی باد بهمانی بوده که بواسطه تقدم و ریاست فوجی کوتر
اندیشان دام ترویجی نهاده بود و فضاخ احوال و بمقابع اقوال
در واقع مبتلا بود و الله در القایل **شعر** ازین مشق ریاست
جوی رعنا هیچ نکشاید **مسلمانی** ز سلمان جوی در دین نبوده را
تمام اقوال چون خانه عنکبوت از ذخیره صوابی قوت است و چون
شبکه تحسین از وثوق و تعویذ بی غیب و از رکات و سستی
سزاوار آن بود که مذکور نشدی اما امام مصنف اصل کتاب چون
الفرام آن نموده در آن مصنف که زعم هر بداندیشی و رای هر بدکشی در
تصنیف خویش جمع آورد ثبت این نوع ترهات بی معنی و ایزال غلوها
سربرد عوی مبتلا آمد و بی شبهه لایق حالش این مصراع است
مصراع کا رخامش سر برد عویست و معنی یک است **اعادنا الله**
وایا کم من الظل و الا بطل و هذانا وایا کم سواء السبیل آنچه مختار و کار را
بر آن داشت که بانسحاب انام فاخر و بجز اخر انام و کی محمل حقیقتی
باشدان بود که غاصه برقیه بجهت حضرتش مشعوفی بودند و تمام است

روی توجه بقبله منابت واعتقاد آن هادی بود تا باین انتساب
 خلایق را بخیرش مایل گرداند و در اغراض فاسد خود وسایل اندام
 امام بسیار و دقیق فکر بود و بفراغت معرفت موصوف و قادحیر
 و متایب تدبیر بود و عزلت را بر اختلاط با کثرت اختیار فرمود
 بود و شاه تخت و ولایت و پادشاه کشور هدایت آن شریک و کال را در
 آن صفدر لشکر غلوطه و هدایت امام المتقین حیدر رضی الله عنه
 او را از احاطه ملام با خبر نموده و بمسالک حوادث عالم راه نموده
 و در نهایت اوصاف او گویند که امام نلک از غایت پاک مستودع
 علم امانت بود و از دنیا مفارقت نکردند تا علم امانت بمستقر خویش
 ننشاند سید حمیری و کثیر شاعر از اتباع و شیعه آن امام فاخر
 و کثیر شاعر را در مدح امام فاخر این مقاله باشد **شعر**
 الا ان الائمة من قریش **۱** ولاة الارض اربعة سوا
 علی و الثلثة من بنیة **۲** هم الاسباط لیسرهم حفاة
 فسط سبط ایمان و صدق **۳** و سبط حقیقت کربلاء

و سبط لایذوق الموت حتی **۴** یعود الخلیل بقدمه اللواء
 یغیب فلا یرى فمهم **۵** رما **۶** و هو هنده غسل و ماء
 سید حمیری را زعم آنست که امام زکی محمد بن حنفیه زنده و در حیل
 رضوی نشسته و شیری و پلنگی او را محافظت نمایند و بمحض ^{نقش}
 دو چشمه هست که یکی غسل و یکی آب از آن منجر میشود و بعد از
 غیبت مراجعت فرماید و عالم را بعد از آن متعلق دارد چنانچه از جود
 ملوستان این اقل حکمی بود که بغیبت کردند و بعد از غیبت که
 شیعه آن حکم مبتلا گشتند بر تبه که آنرا دین دانستند و رفتی از
 ارکان تشیع پیدا شدند و کینا نیز را بعد از اشغال محمد بن حنفیه
 اختلافات بسیار پیدا شد و اختلافی مذهبی شد **در ذلک**
 هاشمیت از اتباع ابی هاشم بن محمد حنفیه که با اشغال محمد حنفیه بخلاف
 رحمت الهی قیام داشتند و آنکه امانت از آن امام را زکی بد و طرآن بخود طینه
 و فرع آن اصل علی ابی هاشم اشغال یافت و گفتند رد و کاه آن نما که کال
 ذخایر اسرار علوم امام را هر دو بیعت نهاده و بنایع معارف را قبول

مبارکش را که شاد و بنباح تطبیق آفاق و انفس اولیاء مطلع گردانیده
 و بتقریر تزییل بر اوایل و تقصیر ظاهر باطن نفس نفسش را آگاهی
 بخشیده و گفتند هر ظاهر را باطنی است و هر شخصی را روحی و هر
 متعلی را ناولی و هر مثالی از آن عالم حقیقی درین عالم دارد و هر چه در
 هر عالم متشکّل است از حکمتها و اسرار در شخص انسان بی جمیع اشکاف
 علیست که مسند نشین تخت سلوئی آن شهر علم و کمال در امام ^{المنقذ}
 حمید رضی الله عنه دوم آن طوطی کمال محمد بن حنفیه را با آن علم
 مخصوص داشت و امام زاککی محمد بن حنفیه بفرع آن اصل عالی ایشان
 آن سر بودیعت سپرد و هر که این علم در جمیع آمد و این شرفی
 مخزن و دایع حکمت کشت امام بحق است و بعد از او هاشم اتباع
 و شیعه را و بر پنج فقه متفرق شدند زکریا گفتند او هاشم در کاه ^{حجت}
 از شام مایع اجل را اجابت فرمود درارض سرای و وصیه فرمود بمحمد بن
 علی بن عبدالله بن عباس امامت را و ابقا و این وصیت داد و آنکه
 که پیش از آن فرمود ناخلافت بر بنی عباس رسید که گفتند بنی عباس

در خلافت هست جهت اتصال منب که هست او را و حضرت رسالت
 پناه علیه صلوات الله بحظایر قدس اشغال فرمود و عمر کمیش عباس
 بوراست اولی بود و فقه دیگر که بعد از موت او هاشم بحق پسرانش
 حسین بن علی بن محمد حنفیه است و فقه دیگر که بنی اوی هاشم وصیت
 کرد امامت را بعلی بن محمد و علی وصیت کرد پیش حسین و بزعم
 این طایفه امامت از بنی حنفیه پیرو نیست و فقه دیگر که گفتند
 که او هاشم وصیت کرد بعد از الله بن عمر بن حرب کند و امامت از
 بنو هاشم بعد از الله بن محمد شد و روح او هاشم بعد از الله مشغول شد
 و چون عبدالله از زینت علم و دیانت بهره ور نبود و بعضی از قریب ^{نست}
 او مطلع شدند از منافعت او امر کردند و امامت عبدالله بن مغیره
 عبدالله بن جعفر بن ابی طالب قایل شدند و این عبدالله بن عباس قایل بود
 و آنکه روح شجر شخصی دیگر مشغول تواند شد و ثواب عقاب منوط است
 باشخاص بخاتم و حیوانات و دعوی او آن بود که روح الله عیسی علیه
 الصلوة والسلام معلومت نموده و در و طول کرده و دعوی الوهیت

و بنویسند و چنان انکاشت که بعل غیب مطلع گشته و متابعت ^{گفت}
پیشه و شیعه ضلالت اندیشه او با طاعت و انقیاد او مشغول گشتند
و بقیامت کافر شدند زیرا اعتقاد کردند که تسامح در دنیا ست و ثواب
و عقاب دین انعام خواهد بود و معنوی کریم علی الدین
آستوار عیلمو الصالحات جناح فیما طعموا و انا ولیکم ندو بان
ذاهب شد ندکه هر که امام را دید حرج خوردن از جمیع مطعومات
از و برخیزد و کمال برسد و ازین ضلالت مذهب مذکبه و خرقه که در
عراق ناشی شد و عهد الله در خراسان هلاک شد و اصحابش متفرق
شدند بچند فرقه بعضی گفتند زنده است و باز غلها گشت و بعضی
گفتند مرده و روح باسخی بن زید جاریت انصاری مشغول شد
و ایشان را حارثه میخوانند که با با حه محرمات قایل شد و بطریق ^{بفله}
که مکلف نباشند و و کاکل را ندو میانه اصحاب عبد الله بن مغویه
و اصحاب محمد بن علی خلافتی بود و امانت هستند و راهم و دعوی صیت
از ایزد هاشم گشته و امانت و وصیت با بر قاعد که اعتمادی بر آن باشد

اثبات نکند ^{فان} بانیته اصحاب بنام بن معان بنی نعم
کردند که امامت از ایزد هاشم با و مشغول شد و از غلات شیعه است
و بالو هیت مناج وین و راه را نام الثقین حیدر رضی الله عنه
قایل شده و بنوعی باطل خویش بر آنست که الوهیت در جزوی از امام
و هر جلوه کرده و بجدد او متحد گشته و بیا من آن جزو شریف اند
ملاحضه کرد و بان جزو محاربه کنان کرد و با شناسان نصرت و طفر ^{فت}
و از آنجا سند نشین سریر ولایت و شاه کشور هدایت رضی الله عنه
فرموده و مقلبت با خبر بقوت جسدانته و لا بحکمه غذائیه و لکن
بقوت ملکوتیه بنور ربها مضیئة قوت ملکیته بمصباح مانند
در شکون نفس نفیست تفسوی مغز الکلی اند نور است در آن مصباح ^{دور}
تفسیر کریمه هل نظرون الا ان یا یم الله فی ظلال النعام کونید مراد ^{حضرت}
انعام است و حضرت صفی الوالی امام الثقین علی علیه السلام باشد که در ^{طلال}
بیامد و در عده صورت است و برق تبسم است و بان را مدعی آن بود که آن
جزو الکلی با و مشغول شده بنوعی از انواع شایع و ازین جهت مستحق امانت ^{فت}
ف

شده و گویند آدم باین جزو مستحق مجود ملائکه کشت و زعم اولان بود
 که حضرت معبود تعالی الله تعالی بقول الظالمون بصورت آدموست
 جز و بجز و عضو و عضو و تمام هلاک شود الا وجه کریم نباکریم
وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و با وجه باین خزی فاحش و نکال
 موخر با تمام فخر و عمان ز آخر محمد بن علی بن الحسین الباقی فی
 عنده نامه نوشت و آن جودی جود و اصطفا را بتوده ضلال و اغوی
 خویش دعوت کرد و در نامه چنین نوشت که اسلام تسلیم و توفیق
 من سلم فان لا تدیری حیث یحیل الله نبوتی چون رسول نامه را
 بخدمت کمال امام زاهر و هادی طاهر امام محمد باقر رضی الله عنه آورد
 اشارت هدایت آیات بآن سان نامزد شد که رسول آن نامه بخورش
 و چون رسول آن نامه بخورد نامه عرش را نوردیده شد و برآمد و بهیشت
 در جواب آن مخد و لطیف اکتفا فرمود و باین معنی بآن معدن ولایت شایسته
 بآن بود که سر معنقات باطل باریهای باطل از او زهر کشیده است
 عاقلانه باین از آن احتراز نماید و جلکی فساد اقوال او هم نرسانیده است

هوشمند از آن اجتناب واجب دانند و زبان ایمان بآن مخدول میرسانند
 که مضمون نامه که با جنتها طاهر آن نفس طایفه بشری از لطافت حیات
 معزول گردد چون با زعمان و انقیاد باطن سخن قبول آن کرد هلاک
 جان ایمان بآن تواند بود و بموردی آن دعوت نمودن کار مبدی از دین برشته
 تواند بود و میخیل امارات شفا که بر مصداق مفری قضایا کشته
 بیابان طرد و خدای را مستبلا دارد نا محبت و متابعت هادی عالم فرزند
 کز انوار هدایتش خانه دین روشن است سبب طغیان و حرمان آن
 بدلیش شود که در کبرای جلال احدیت یحیات و دلی دستارک
 دراز کند و بر هات من مخرافات تمام حشو ساعت قدس خدای را
 متعرض گردد و حضرت والی ولایت ولایت و جای کشور هدایت و اصابت
 ابتلاء این نوع بلا سازد که بالو هیت مستحب دارد و شامت عجب بسیار
 محنت و بجز از خرافات و ولایت را با پنجهن تیرگی در شوراند و باینگونه
 جزای ظلمت مال ساخت علم و کمال استم اندیش که در اندیشه مشکله برین مصداق
 احوال این تواند بود اما دستگاه قدرت شیطان و وسوسه و اسباب

خدای این تواند بود که امری که موجب نجات از ورطات دهشت
 حرام است که خلوص استان ولایت ارکان بود موجب هلاک و بوار آن
 بدین شد و لا فو **مشترک** با چنین نداد است مردم بخوابید
 با چنین نوح غرق گشته در آب و نام رسول عرب عقیف بود و برینان
 طایفه جمع شدند و بدین باطل و کیش عاقل او بایز شدند و خالد
 ابن عبدالله قسری او را بکشت **من ذلک** زراعتی تابع زمام بن
 زمر ایشان آنست که امامت از سبب نشین تحت و
 و شاصوار میدان هدایت امام المنقین علی علیه الصلوٰه و التسلیم
 بنحال آن طوطی کمال محمد رسید و از آن امام زکی محمد حنفیه بعضی
 آن اصل عالی او هاشم رسید و او هاشم بعلی بن عبد الله بن عباس
 مشغول شد بوصایت و بعد از آن محمد بن علی نقل شد و بوصیت
 پیشتر این هاشم داد و ابراهیم بصاحت ای مسلم صاحب الدوله شخص
 بود و او مسلم امامت او قایل بود و خلافت را با امامت او دعوت میکرد
 و این طایفه در ایام او مسلم در خراسان ظهور کردند و گویند ابوسلم

بدین مذهب بود و امامت با او مسلم از مضافت کشت و کشت اول
 خطی در امامت هست و برعم باطل و رای عاقل کشتد و روح الهی در
 ابوسلم حلول کرده بود و ازین جهت بر بنی امیه مظفر کشت و بتناخ
 ارواح قایلند و مفتح که دعوی الوهیت کرد و باطیل فاسد و تصاویر
 خامه ظاهر کرد اول بر این مذهب بود و این طایفه ضعیفی از بنی امیه
 که بتزکی فرائض قایلند و گویند دین معرفت امام است و بعضی گویند اسما
 دین برد و مرست معرفت امام و ادای امامت و هر کرا این در امر حاصل
 باشد کمال رسیده باشد و تکلیف از او برخیزد و ازین فرق طایفه
 گویند امامت بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس رسید از او هاشم
 ابن محمد حنفیه بطریق وصیت نه بطریق دیگر و ابوسلم صاحب الدوله
 بر مذهب کیدانیت بود و را قول و اقتباس علوم از اصحاب ایشان کرده بود
 و بجزیرت امام مقدم صفوة الائمة الزاهرة و خلاصه عشر تالاطهر
 و هو الحق طایف جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه نافرستاده از فرج
 کرده و مردم را از صفت بنی امیه مانع شدم و بموافقت و متابعت اهل بیت

دعوت میکنم اگر حضرت امام این دعوت را عرض فرماید نهایت متبقی
 و رسول و غایت امتیت و مامل تواند بود حضرت امام هدایت آیات خود
 جواب نامه بنوشت که توان متابعت این جانب نیستی و این زمان زمان نیست
 و ای مسلم راست رو بر سینه امتیت نهاد و شد پای امید شاز قید
 متابعت امام گشاده شد از آن جهت باو العباس بن علی ملحق شد و اول
 خلیفه ساخت و بنو مخ کار و اعلام را و پرداخت اصحاب
 زید بن علی بن حسین بن علی رضی الله عنه ز علم یگان آنگاه امام البته
 از اولاد فله کبد بنی سیده النساء فاطمه الزهرا علیها السلام التی لای
 و علیها الصلوات و التحیات الزکیات و صلوات السامات باشد و غیر از اعضا
 این شجره طیبه از اولاد طاهرات امام نتواند بود الا آنست که گویند
 از اولاد و الا که حضرت مظهر زهرا که عالم و زاهد و شجاع و متقی شد
 و دعوتی امامت کند امام باشد و اطاعت او واجب باشد و از اولاد
 امامی المسلمین و یحائقی التبی الشرفان بالخیر و الزین الحسن و الحسین
 رضی الله عنهما و عن ابویهم ادرین معنی مساوی اند و هر دو دانه این

مکرم است محادی و از جهت طایفه از ایشان با امامت محمدا و بر هیلم این
 عبدالله بن حسن بن حسین رضی الله عنهما قایل شد که در ایام منصور
 خروج کردند و مقتول شدند و جایز شد که در ایام در دو قطعه خروج
 کنند که هیچکس مستحق خصم الایمانت باشند و گویند و ازین دو امام
 واجب الطاعت باشند و زید بن علی چهره بر این مذهب بود و خواست
 که علم اصول و فروع حاصل کند تا بتجلی علوم بتقدم اقران فایز گردد و
 امامت را جایز در اصول از واصل این عطاء غزال که رئیس معتزلی بود
 اقتباس علوم فرمودن و تملک نمودن او پیش نهاد خیمه سبز فرمود باو و
 مفسد اعتقاد که واصل را بنسبت خدام مسند نشاند تحت ولایت
 و شهرستان علم و هدایت امامان المتقین و حبیب رسول رب العالمین
 رضی الله عنه بود چنانچه اعتقاد فاسد و آن بود که در جمیع محاربات که
 آنحضرت را با اصحاب جل و اصحاب شام بوقوع پیوست یقین صواب فایز
 نبود باین ردیله فساد اعتقاد واصل زید بن علی با فساد او را فاضل شد
 و اصول معتزلی را از واصل گرفت و مقام تبعاننش معارض بودند

و مذہب زید آنست که جایز است امامت مفضل با وجود فاضل
 و گویند امام المقتدین رضی الله عنه افضل صحابه بود الا خلافت را
 بصدیق تقوی فرمود بنابر مصلحتی که اقتضای آن میکرد و قواعد
 دینی که مستند بر آن بود از تسکین نایب فتنه و تطبیق قلوب عالمه
 چه جنگهای آتش افروز و کر والی ولایت را در خدمت آستان شریف
 آشیان نبوی علیه افضل الصلوات و الخیات واقع شده بود و اقریش
 متقارب از زمان بود و هنوز شمشیر حاست آثارش زخوم مشرکان لایزال
 و صیقل تیغ شجاعتش چون ارغوان بود و خاطرها کینه او مشهور و لها
 بولای حضرتش غیر مایمون بود و وسین قریش اگر چه بردار اسلام مژدهای
 شده بودند از غبار اخراج از منابهی حضرتش صافی نشده بود و
 اطاعت بجز از تنیاد وادعان حضرتش نرم داشتند برایشان دشوار
 میشد و مقتضای مصلح معیشی آن میفرمود که اسما صابرین نصب عالی
 بکلی اختصاص کرد که در میان قوم تقدم موصوفه باشد و بتو و تحب
 او علمه است متفق باشند و بر فرق و توابع در میان قوم معروف باشد

و بکبر پس شخص مشهور و بقرابت حضرت رسالت پناه علیه صلوات
 مشرف جمیع این اوصاف صلیق بود و ازین جهت چون بعضی وفات
 نمیشد و خلافت با روق تقوی بر رویشان شد و گشتند بر ما و الی
 میکردانی در شت خوی صلیق و بخلافت فاروق رضی الله عنه جهت
 صلابت در دین و هیبت و قار و تمکین راضی نمیشدند تا صلیق
 رضی الله عنه ایشان را بحسن بمامله ازین انکار بکرداریند بنابر این توان
 بود که مفضل امام باشد و فاضل مرجع سوال در احکام شود و تقوی
 او در رضایا مفضل حکم شود و بتقوی او در قضا مفضل حکم کند
 چون این فضائل باین منوال شیعه کوفه از زید بشنودند و دانستند
 که از شیخین بهر آن کرده او را نکذاشتند و لوی مخالفت و عصیان او
 بر داشتند و این طایفه را در افضله گفتند و میانه زید و برادر او امام
 طاهر محمد باقر رضی الله عنه را مناظرات بسیار و مقالات و شمار بوقوع
 پیوسته از آن جهت که بتکلیف و اصل بن عطا را فرمود و باقتباس علوم
 از کسی که بتجویز خطا، جذب زکوارش در قبل انکشاف و قاسطان قابل

شده راضی شد و از کسی که در مدینه بخلاف مذهب اهل بیت قابل
 شده و آنکه امام را واجب است که خروج کند بآنستاد و استفادها از
 رضا داد و چون زید بن علی بکشتن و صلب کردند بعد از و یحیی
 زید با امانت انتماض نمود و بخراسان رفت و جمعی کثیر بر او بگریه
 و از امام بحق جعفر صادق رضی الله عنه خبری می رسانیدند
 که از کشف علیته چنان متکشف فرمود که بر منوال پدر و ازین مقتول
 خواهد شد و صلب مخصوص شود و بر طبق کشف تمام و فراست
 با قوام چنانچه اشارت فرموده بود بوقوع پیوست و مفوض گشت
 امانت بعد از یحیی محمد و ابراهیم و در مدینه خروج کردند و
 بمصر رفت و رایات احتشام برافراخت و ایالت آن ولایت بخود
 پرداخت و برین مردم و خلایق مجتمع شدند و مردم مقتول گشتند
 و در این قضیه امام تمام صاحب کشف التام آن بحق و صدق ناطق
 جعفر صادق هم مجموع حوادث که بر ایشان واقع شده بود خبر فرمود
 و چنان ظاهر فرمود که آنکه کرام علیهم التحية و الرضوان امام را آن نوع

حوادث اطلاع بخشیده اند و همچنین بتطاول بی امانت و امانت و آنکه
 استیلا و ایشان بهر شایسته کمال رسد و آنکه ناباذن بکبرای الهی شایسته
 ایشان بریده نشود نه اهل بیت و نه اهل بیت بالید نکرد اخبار
 فرمود و در برابرش این افسوس و درش این اخبار و اعتبار و او جعفر
 پسر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اشارت فرمود و فرمود که
 مادرین امور شروع نکنیم تا درین بنا طایشان و بیانش نزد کمالین
 بنانند اشارت بنص و فرمود و زید بن علی در کتاسه کوفه مقتول است
 اقول شد و هشام بن عبد الملك بقتل او موکول آمد و یحیی بن زید را
 امیر جرجان قتل بخبر فتوی که دادید و عیسی بن ماهان محمد را در
 مقتول که دادید و ابراهیم امام را منصور در مصر سپری کرد و دیگر امر
 زید ترا نظام نیافت و صورت جمعیت ایشان الیتام پذیرفت
 نادر خراسان ناهل طر و شر که بمظاهر ایشان لوازم مفاخرت برآورد
 بود ظاهر شد و در طلب از جویان فعل عزیمت در آتش نهادن از اول
 فرموده دست فکاک را نند مختلفه فی معشر گشته بیلا جیل و بیلا ملحق

و بدین از دنیا مسلمانیان متبدلین نکشت و بساط دیانت در نشت
 و بذهب زیدین علی مردم را ببااعت خویش دعوت میکرد و مخالفین
 بآن مذهب مایل شدند و بآن کیش انما و انت ثایافته و عدالت
 زیدیه را چراغ ظهور افروخته کشت و قبا ی استیلا و خسته و آینه
 ایشان یکی بر تلویکری متقلدان سیر این مذهب یکشدند و بانی
 اعمام از ائمه موسویه مخالفت کردند و مسایل اصول و پیش از زیدیه
 از مسئله جواز امامت مفضول با وجود فاضل رجوع کردند و بنحو
 امامت در صحابه کرام طعن کردند و زیدیه اصناف اند جا و دینه
 سلیمانیه و صالحیه و تهریه بیک مذهب اند و ما جار و دینه
 اصحاب ائمه الجار و دین ایشان است که حضرت رسالت پناه علیه
 صلوات الله نضر فرمود بخلافت و امامت و الی ولایت ولایت
 و باج داران و شسوار هل ای امام النقیین علی علیه السلام بصف
 نه باسم و بعد از رسول با اصطفا علیه صلوات خالق البرایا انحضرت
 امام بود و انت کویند تفصیر کرد که آن صفت را شناسایی نکردند و چون

از صفت جاهل شدن از موصوفه هول یافته و امت صدیق با
 با اختیار خویش نصب کردند و باین نصب کافر شدند و ابو الجار و دینه
 درین مسئله با وجود مخالفت دین و اسلام مخالفت امام خویش زیدین
 علی کرد و زیدیه زیدین علی را این اعتقاد نبود و قبل این طغیان در بار
 اعتقادش رواج نداشت زمرین قلب و عشاق بصیرت که گناه
 پیروی دین را می بیند که او را مستندی باشد آنکه بوسیله
 سندی تثبیت نماید خویش هدف تمام کفر سازد و پیشوایین
 و صاحب یقینی بلکه زبان هدایت پادشاه پیغمبران علیه صلوات
 الرحمن در ترفیع شایان او فرمود که کویند زان حدت خلیل لا تحدد
 ابابکر خلیل از تخیل فاسد و توهم خامد با امامت لایق نشاند
 و عامه امت مرحومه را باین تفویض کفر کردند و با وجود استیصال نقد
 و ریاست امت و بر لزوم کی اشقام ملت و مسایع اجتهاد سیدین و فقر
 هدایت یقین جنوایمی فرزند و چون عهد پیشوای یکانه کافرات
 گویند که بخطاب گفتیم خیر ائمه اخرجت للعالمین از حضرت جلال

احادیث مشرفه اند تکذیب می‌تسم دارد و معتبایلام طعن و توجیه چنین
 که اولاد و بنو کیش مختل و دین مختل خویش بران نهاد که بین حلال
 و حرام و اضع شیایع و احکام علیه الصلوة و السلاام که منصب فیعش
 از ایهام و تشکیک آفریست و در چنین صورتی کلی ساختن خلافت را
 از ابیضاح و کشف عاطلا داشت و نیز خلافت امام المتقین را از
 تعیین اسم خالی گذاشت و تعیین را باوصاف اکتفا بخشید چون
 آن خامد فکر بی توفیق متفطن نیکرد که عرض از خصوص جرت آنست
 که حوالی مطلوب از خلیج انوار و هم و شکون صافی باشد از جناب المصطفی
 که اساطین مغلطات از صنایع بدیع معذور و ترادف در حلقه افتاد
 آنگاه مانند چه گفتیم **شعر** صف آدم صغیر خامد است درج ادر
 درج نامد است چگونه لایق سزد که مسلکی و اسلوبی نزد کوشام
 کلام هدایت افشاند عطر الیام بعضی عاقل نماید و در مقامی که کمال
 اقتضا کشف و ابیضاح کند بخلاف آن که لایق بود و موطنی که مقصود
 تعیین باشد و اگر باهم واقع شود او جدد و بطول ابیضاح بجانب تعیین

هفت میل فرمایند با آنکه اینجا را مختل جاب و موصول بطلب نیز معلی ماند
 و الحق آن بطلان اندیشم خدا را پیشه مستحق آنست که از توجیه خطاب
 محروم دارندش و بطرد و اجتناب کنانند آری **شعر** دلم از کار تو بیان آمد
 هم تو بر من این زیان آمد جگر من خون شد از پریشانی آه ازین روی
 پیشانی کشته چندین صدق سیاه از تو بکای روی که آه از تو شک
 دست تو چرا کز کند نا از خود کسی شمار کند و این طایفه را یکبار
 در توقف و سوق امامت اختلافت بعضی از ایشان گویند امام است
 حضرت ولی ولایت و لایت امام المتقین علی علیه السلام بر میان توفیق
 اصطفا مظهر الطائفة و المنان امام ابی محمد حسن رضی الله عنه
 کشت و از آن حضرت بغیر نه اکمال سید المجاهدین علی بن ابی طالب
 و از آن حضرت بریدین علی طائفة امام مجاهدین عبد الله بن الحسن
 ابن الحسین مشق کشت که جلود تیر بامامت او قایلند و امام الفتوی
 و الاحکام امام ابو حنیفه به پیوسته و دست و توافقی است که گواینه بود
 چون منصور خطیفه بدین مصدوقه اطلاع یافت امام ابو حنیفه را محزون

گردانید حبیبی ستم نادر مجلس پیری شد و بعضی گویند چون نام او ^{حنیفه}
 با هم بن عبد الله امام بیعت کرد در ایام منصور و خلیفه و محمد بن عبد الله
 در مدینه مدام فقال اسیر چنگل نداشت و امام ابو حنیفه رحمت
 او را بخ قدم و ما قدم بود و بموالا اهل بیت محترم راغب بود
 ازین حال مضور آگاهی یافت و با خلیفه شادان رفت سابقا ان حبس
 بر دوام اسر فرمود و فرقه که با امامت محمد امام قایل اند اختلاف ننموده اند
 بعضی گویند که حتی باقیست و بعد ازین خروج کند و علم را بعد از آن
 دارد و بعضی بویست مقرر شدند و گفتند امامت منساق شد بمحمد بن
 القاسم بن علی بن الحسین بن علی صاحب القان که در ایام منصور
 اسیر شد و محضرت او بردنش و محبوس داشت تا پسری شد
 و بعضی از ایشان قایل شدند با امامت یحیی بن عمر و صاحب کوفه که
 خروج کرد و خلیفه را دعوت نمود و فوجی بی شمار بر او آمدند
 و در زمان مستعین بالله کشته شد و سر او بحضرت محمد بن عبد الله
 ابن طاهر بردند چنانچه بعضی علویان را باشد و در شان او این مقاله

شعر قلنا لمن ركب المطايا: و جئت اسليك بالكلام
 و عز علي ان القاك الا: و فيما بيننا حسد الحسنام: و نسب ابو يحيى بن
 عمر زيد بن علي اتصال يا ديار بن منوال يحيى بن عمرو بن يحيى بن حسين
 بن زيد بن علي و امام فاخر و مجر زاخر ابو جعفر بن علي باقر رضي الله عنه
 ابو الجارود اسرجوب لقبه فرمود تفسير فرمود اسرجوب را که شیطانی است
 انعمی که ساکن بحر باشد و الخو حکم الالقب تبرک من السماء از بحر زار
 هدايات آن سرگشته بیداء غوايت با آن لقب مخصوص شاق مناسب
 افتاد و این بیت سویی حال او را مطابق **شعر** جاهلانی که کاران کردند
 دین و دنیا چنان زیارت کردند: و فضل الیرسان و ابو خالد اسطی از
 اصحاب ابو جارودند و در احکام و سنن اختلاف دارند بعضی ایشان را هم
 آنست که علم از زندان عالی شان امامان علم و هدایت مشرف بشرف
 ولایت و کلام مکرمان بعضی نقاب و اجلال المطر ز دیباچه افتخارها با عظمت
 والزمین الحسن و الحسن بن علی بن عبد الله عنهما نالو علم حضرت رسالت پناه علیهما
 انکساست که بر علم است بظن کمال و غریز هدایت مآلی از راجع الهام نشاء

مستبطلست و بعضی از ایشان بر آنند که علمیان از آن فروع عناصر
 کما و دیگران با برافضال مشترکست و توان که از ایشان و از غیر ایشان
 از علمند رجال حاصل کنند **سایمانیه** اصحاب سلیمان بن حریر
 و ایشان گویند امامت شورى است در میان کافیه برید و عامه
 خلیفه شاید که منعقد شود با و کسر از خیار مسلمانان و امامت
 مفضول با وجود فاضل جایز باشد و اثبات کنند امامت شیخین قلند
 اساطین امامت ای بیکر و هر طریق اجتهاد و در بعضی اقوال آنست که
 امت در پیعتی که با امامین کردند خطا کردند با وجود امام الملقین
 علی علیه السلام اما خطاء ایشان بدرجه فسق نمیرسد چنانچه خطا
 اجتهاد است الا آنکه غلطیه عثمان کنند بواسطه صورتی چند
 که احداث نموده بود و آن تکفیر کرد و او را از فرط خسار و وفور
 شقاوت و استکبار فضل اللی حسین و کفری متین زان کار کشند
 که تکفیر سید امهات المؤمنین صدیق زکیه عایشه رضی الله
 عنها قایل شد و دو خانه ایمان خویش بسیل خداوند منهدم ساختند

و اثر اسلام از دیار مرام خویش بر انداختند این ضلالت را هرگز
 ظاهر الحقی **شعر** هرگز کردن به سجدا ز دار و کرسی است خاک
 بر او **شعر** و ز پیر و طلحه را در اقلام و حسارتی کرد بحار و بشا و پیر
 ولایت و پادشاه تخت هدایت امام الملقین علی علیه السلام کردند
 تکفیر کردند و در رفضه طعن کردند و کشتند ائمه ایشان جفت شیعه
 خویش تهدید و و قو کردند که منطوق آن بر جعیده اقوال هیچ کلام ظاهر
 نمیتواند شد یکی قول بیدار که چون ظاهر گردانید آنکه مابقیوت
 شوکتی یابند و لای محطی خواهیم کشت و حمایدا و ضاعشان از
 آرایش آن بی نصیب و آمدی بکشد حضرت که بایه الهی بدو فرمود
 و دوم قول بقیه که هر چه بشته را طبع باشد نه شود و آن دلیل
 کردند چون گویند حق نیست گویند جهت تقیه آن صورت ظاهر کردیم
 و این نسق را هرگز دانیدیم و متابعت قول سلیمان بن حریر میکنند و جز
 قول امامت مفضول با وجود فاضل و طایفه از عشر که از آن جمله
 جعفر بن مشیر و جعفر بن کثیر ثوبی بود که از اصحاب حدیث بودند و گفتند که

امامت از صاحب دین است و در معرفت الله و توحید بان حلیه نیست
 چه اینکه معرفت بمقتل حاصل است لیکن در اقامت حدود و قضایا
 میان خصمان و ولایت نیای و ایما محافظه پیغمبر دین و اعلا کلمه
 یقین و ضبط قتال با مخالفان ملت و ضبط منافع امت اما احتیاج
 هست و تعیین این امر بعد موقوف نیست و مشروط بر امام افضل
 امت باشد از روی دانش و اقدم باشد و بسداد و وصول بان برکت
 راجع باشد چه حاجت متوقفی می تواند شد بآنکه مفسول با وجود فاضل
 بامامت قیام نباید و جماعتی از اهل سنت باین مذهب قایل نشده اند
 بر وجهی که جایز داشته اند که امام مجتهد نباشد و بموافقات
 خیر نباشد لیکن باید که از اهل اجتهاد کسی مساجب او باشد که مطاع
 احکام امام از متقاضی فتوی آن مجتهدی نصیب نباشد و باید که
 فی الجمله خداوند را یوستین و بصیرت نافذ باشد **صاحب** احتیاج
 حسین بن صالح بزحمت بریزد از صاحب کثیر ابر مرد و در مذهب
 متفقند و در قول امامت موافق آنکه در جمیع قرآن عثمان

نور فکند بر بیان تصریح و تکریر تصدیق نمایند و گویند چون در
 او اخبار ورود پذیرفته و آنکه از عشره مبشره بخت اند و واجب
 حکم بجهت ایمان او کردند و چون اصناف عزت او ملحوظ میشد از ضعف
 نمودن بر سر بنی امیه و استبداد دیرینه که لاین محابره گرام نیست
 گویم خیر و لایق است که بکفر و حکم کنیم هر آنکه در شان او متوقف در حاله
 تحسینیم و حسن حال و سوسو مال ابوا حکم لفاکین موقوف داشتیم اما تا
 سیر هدی و پادشاه شتاهند امام المنقیر و الهادی الخلق الیقین
 ابو الحسن علی بنی الله عنه بعد از پادشاه شتاه طفا و شت شیر ملک
 و ما ارسلنا علی الصلوة والسلام افضل خلائق است و اولی ترین تقلد
 امامت و لیکن بر وفق رضا و طریق صفایا اختار امامت را تسلیم نرزان
 آن منصب بود و چشم رضا بر ترک خویش گاشت و آن تقلد را رضی داشت
 و گویند یا جمیع آنچه تمام امت بان رضا داده اند از بی ثبوت و بغیر از رضا
 حلال نشود و اگر این تقلد بر رضا امام صاحب همتا معتبر نبودی صاحب
 نقلش صدیق و رضی و هلال و چیزهای آن مبتلا می بود و ایشان امامت

مغفول با وجود فاضل جایز شمرند لیکن چون برضاء فاضل مشرب باشد
و گویند که شیخ ایالت برکعت از اولاد امامین زکیین حسن و حسین
رضو الله عنهما و هو اوهوس را منافع و عالم و زاهد و شجاع باشد
امام بود و بعضی صباحت و جبر را شرط کردند و ایشان را خطی عظیم
هست در دو امام که در ایشان این شرایط موجود تواند شد و آن
اوصاف موصوف تواند آمد گویند درین صورت افضل و از حد
با امامت متعین باشد و اگر متساوی باشند در شرف فضل و قو
و مقامی در بیضاعت علم و هدی هر کدام که رای او متعین تر و فکر
او زین تر با امامت متعین باشد و اگر پیوسته رای متساوی الکفین
و متخالفی للصلانین باشند چون با امامت یکی قایل شدیم لازم آمد
که امام ما موم باشد و امیر ما و هر آنکه در شدن این حال هر
مقال ایشان خاتمه گیر باشد و در عقد اختلاف و مضیق نکال گرفتار
آید و اگر این دو امام متقادی لا اقدام از دو قطب باشند هر یک با امام
قطب خویش باشند و در خویش واجب الطاعت و اگر هر یک بخلاف

آن دو فتوی دهد هر یک معصوب رای و وجود و افتاد متعین باشد
و اگر چه هر کدام با استقلال خود دیگر فتوی دهند مصفا علی کتبت
گویند که اکثر ایشان در زمان ما صاحبانی با جتهاد نیستند بلکه
بتقلید استناد دارند تا در اصول برای معشره اقتدا کنند و
و جبر مخالفت ایشان نکند و اعراض از ایشان از اهل بیت
تعظیم و توقیر نمایند و در فرج پیذهای بوحیفه باشند و
چند که موافق شافعی باشند و شیعه **رجال زیدیه** اهل بیت
زیاد دارند عبدی حسین بن صالح بن حمی مقابل بن سبیل الله
ناصر الحق حسین بن علی بن حسین بن زید بن عمر بن علی بن حسین
علی رضی الله عنهم و داعی دیگر که صاحب طریقتان بود حسن بن زید
محمد اسماعیل بن حسین بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسین بن
زید بن حسین بن علی رضی الله عنهم و محمد بن فضل **ما سبیه**
که بعد از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله بملت شاسیر
ولایت و پادشاه کشور هدایت النعمی الصنی امام النعمی ابی الحسن علی

رضوانه عنه قایلند که نص ظاهر و تعیین صادق از این است
 رسالت پناه علیه صلوات الله فی تقریبی که بوصف جهت تعیین
 مقرر فرموده باشد بلکه اشارت هدایت آیات بنویسند ^{بجای}
 مبارک شود و تقلید امامت برید نامزد گشت و گویند درین سلا
 کاری مهم تر از تعیین امام نیست تا چون هودج نبوت و کمال
 برجناح ارتحال باشد و بظن قدس اشغال فرماید و روحی
 اشغال از اشتغال با بر امت فارغ تواند بود چه از لوازم اهبت
 هاین بنویس و ارسال کیم مصطفوی رفیع خلافت و مقرر گردانند
 و فواید است و شواهد که بعد از انتفاء از عالم محسوس و استیلا
 بقربت مانوس امر امت مهمل باشد و هر یک باتفاق و رای از موافقت
 آن دیگر محروم شوند و در تیره دلایل موهوم باز مانند بلکه واجب
 بر هادی سبیل و مرجع هدایت کل علیه الصلوة والسلام که شخصی
 معین فرماید که مرجع تمام امت باشد و نص که پیش بو ثوق و تعویذ
 بکنان در کالات متعین شود و امام محراب ولایت و خطیب منبر

معذرت امام المنفقین الصغی الولی الحسن علی علیه السلام
 حضرت مهملت پناه علیه صلوات الله امامت تعیین فرموده
 کیم بعضی و تصریح در بسیار مواضع بر آن تعیین دلالت کند از
 صورتی که بعضی اشارت تعیین فرموده آنست که اشارت
 هدایت آیت بنویس بر آن سان تا ذکر گشت که حدیثی میسر گردید که
 و سورت بر آن را در مشهد خلیف بر کافرا اهل سلا خوانند
 و بساط انقطاع ایشان از پیدا ضلالت برانند و متعاقب سدیق
 ولی ولایت و لایت را الی الحسن علی علیه السلام به بعثت و ارسال
 مامور داشت و مقرر فرمود که قاری سورت بر او باشد و نسخ
 اول و جفا و در آخر کلمات بر تعظیم و تقدیم حضرت کند و در نماز
 دین و انصورت های که تعریف تعیین شفع است آنکه بر او بیکر
 و عرو دیگر احباب و عزرات میامن آیات که بعثت و ارسال موسوم
 شد ندکسی میر میفرمود و تقلید ایل ایشان را بیکری میگویند
 و ابوبکر و عمر را در تحت ایلان عربین العاص مندرج فرمود و او را ^{شیخ}

در بعضی غزوات والی ولایت ایام الحسن علی علیه السلام را
 نکرید و هودج کا شرف ظل ایت هیکل ام از صحابه و خدام مندرج
 نداشت و از صورتها که تصریح بتعیین هادی و امام المنتقین
 ای الحسن علی بنی الله عنه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
 اشارت فرموده آن بود که در هنگام قبول نهال السلام و وقت
 تراکم غیم ضعیف بر هلال است و بطحا حکام حضرت رسالت پناه
 علیه صلوات الله اشارت بانظار مجلس نبوت و هدایت و مختار
 نادی مکرم و رسالت که گشت که بامن بپایست کند جامع
 به پیوسته مال دست موافقت در اذیال کمال حضرت مطهر صلوات
 الله علیه زدند و دیگر اشارت هدایت آیات چنان افاضت یافت
 که گیسست که بامن پیوست کند بیدار روح و آنکه باین پیوست پر فتوح
 نشر کرد و وحی و ولی من باشد در آمدن بعد از من از حضار
 محفل نبوت هیکل درین صفت دست قبول نکرد تا امام کی ای
 الحسن علی بنی الله عنه دست سعادت از آستین ارافت برد

آورده بشیخه احمد انا مل نبوت حایل را درین پیوست گرفت و بیدار
 روح نفیست رضای مهابم نبوی با حضرت مصطفوی پیوست فرمود
 و بطحا و آن پیوست در وقعات و رکضات همایون کار بند گشت آن
 عمل اقدام فرمود و در تمام غزوات که بملازمت و کاتب نبوت نبی
 مشرف بود بدلد روح را در مواقع خدمتکاری و مواقع جانپساری
 غایت فتوح دانست و باین نشید زبان حال در حلقه و حال شرم
 میفرمود **شعر** هزار جان کز ای گشت جان رهی اگر چه پیوست
 کز ای فدای جان تو باد و صورت حال نام ز کج در سوخ و تنویر
 سای حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله درین منوال بترتیب
 یافت که غلام قریش ابوطالب بدست توفیر دامن بگرفتند و بخار
 پیچ پای بگرفتند بجل شید که حضرت رسالت پناه علیه صلوات
 الله بر بر تو امیر گردانید و صورت دیگر از صورتی که در کمال اسلا
 و اشقام حال نام که میر یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و ان
 لم تفعل شرف نزول یافت و چون نهضات همایون بموضع غدیر خم

میزکشت و آن مقام شریف بنویسند که این بنویسند که
 شادی که شد در قوم که الصلوة جامعه بر وفق مناوی که می خوانند
 مجتمع شدند حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله بر جمیع ^{حال} احوال
 آنجا که بر ای بر ای سعد بایستاد و فرمود که من کنت مولاه فعلی
 مولاه اللهم وال من ولاءه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذ
 من خذله و ادر الحق معه حيث دار لاهل البیت ثلاثا بر طبق این نص
 که هر امامت با امام زکی انی الحسن علی رضی الله عنه متعین باشد
 زیرا از معانی مولا بهر کدام که حل این لفظ بر آن معنی کنیم در آن معنی
 امام زکی با حضرت نبوی علیه الصلوات و التحیات نسبت حمل است
 و آنکه صحابه کرام از قولیت همین معنی فهم فرمودند که ذایقه فهم
 مابدان شیرین گشت حتی که فاروق چون با امام زکی انی الحسن علی رضی
 الله عنهما رسیدند فرمود که طوبی للمی اعلی الصبح مولى کل مؤمن و مؤمنة
 و دیگر آنکه اشارت هدایت آیات حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
 در شان حضرتش که اقتضای علی بن اوست در امامت زیرا امامت را معنی

از تقاضا قضاوت باشد در هر واقعه حاکم سخاوتان در هر حادثه و فی
 کینه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اول الامر منکم این معنی
 ناظر است زیرا اول الامر کسی باشد که مرجع قضاء امور و متولی حکم است
 شود تا در مسئله خلاف ایفاء حق و صواب بدارت تواند نمود و دیگر
 آنکه چون مهاجر و انصار را خصوصیت افتاد امام و فوای الحسن علی
 رضی الله عنه در آن مختصه قاضی بودی مسامحت غیری و کافری که ایشان
 هدایت آیات حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله در شان اصحاب
 با احترام و صفایان فاضلت می یافت میفرمود افروزم که زید اقرام است
 اقرام الحلال و الحرام معاد فرمود که اقتضای علی و قضا مستدعی علی
 و هر علم مستدعی فضا نیست و امامت از مرتبه که بهر تقیید است
 علیه مرتضویه رضوان الله قایل شده اند بخوار کرد و در خارج سائرین
 تقیید ایاد که نشان از بیدار شدن و کباب و احباب رضوان الله علیهم که
 و کفر غفلت ملازمان سنا نبوت نمودند و نسبت ظلم و عدوان با اصحاب
 جاده و حاجت پیران گرفتند که منی و فیو طهاران با بعضی از این گفته اند

تفریح میکرد که **شعر** چنانست چنانکه گفته زکی **نیک بگرزیدین** ^{فکر کن}
 بآنکه مضمون و این مضمون خیریم و قافی بر عدالت احسان طاق و بعداً
 آلهی محمد خصالشان مطابق است قال تبارک و تعالی لقد یقین
الله عن المؤمنون اذ یبایعونک تحت الشجرة و احباب هدایت
 مآب دلتان مقام هزار چهار صد نفر بودند و در موضعی دیگر اند
 تنزیه در شاد مباحران و انصاریان که هر شرف تر و زیاده الذین
اتبعوهم باحسان و لا یقولون الا قول من الما جین و لا انصا
و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضو عنه و قال الله
تعالی لقد نأی الله علی النبی و الما جین و لا انصار و الذین اتبعو
فی ساعه العسر قال الله تعالی و وعد الله الذین آمنوا انکم و کملوا
الصلوات لیستخلفنهم فی الارض و در و عهد این آیات متزل
 آسمانی و طلوع این سعادت بخیر و قافی و لیلی و شتر است بر فطرت و قار
 ایشان در حضرت کریم منان و کمال احسانم نزد معبودشان و جان
 علیه صلوات الله الرحمن چگونه درین داری و نسبت ملعون و کفر و ظلم

و عذوبه بان محققان خویش را در پیدا ضلالت حیران گردان آنکه
 اشارت کریم نبوی علیه افاضل الصلوات برابر و اساحت قرایشان از
 دشت افترا و مفتریان و رود یافت که عشره فی الجنة ابو بکر و عمر و عثمان
 و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید بن زید و عبدالرحمن
 ابن عوف و ابوعبیده الجراح و غیر از این اخبار هدایت شعاع
 و آثار ثبات و قار بر عز و قار هر یازدن بخم آسمانی کمال و بل و صبح
 جلال صورت ثبوت پذیرفته اگر تضاعیف قصص و مضامین بعضی
 ازان کریم با یلام زلی متهم دارد بکمل و تدبر کرای و دله انکار پای
 استعجاب میانی زیرا کاذب و فضر بسیار و غلطات ناقصان ^{هزار} بی
 نامور خواهد بود و اعادنا و لیا کمن الزیع و المیل و قانا عن التوط
 فخر الیل و انما تیر در تعیین نامت بعد از شتران بکمال غرض
 و زین ابی محمد حسن و ابی عبدالله حسین و علی بن الحسین رضوان الله
 علیه و انما تیر نیست بلکه اختلاف ایشان از اختلاف قادی و کفر و فزونی ^{فتی}
 چنانچه بعضی کین آن هفتاد و دو نفر که مطاویخ جزایه ایشان افضل

نموده فرق سبعة اند و دیگر فرق از دایره ملت و از زمامت پیوسته
 بر آنکه امامت منساق شد با امام صاحب کشف و الهام آن بحق
 و موافق جعفر صادق رضی الله عنه و در آنکه بعد از آن حضرت
 نصرت تعیین کدام متعلق است اختلاف کرده اند چه اولاد طهارت
 نژاد حضرت شیخ بوده و بعضی گویند شش محمد و حسن و عبد
 موسی و اسمعیل و علی و آنکه نصرت تعیین مستقیم از اولاد
 کرام محمد است و عبد الله و موسی و اسمعیل و علی و بعضی از کرام
 اولاد را عقبت اند و بعضی عقبت گذاشتند و بعضی از امامت بیوقف
 امامت و آنکه از یکس تجاوز نیست و با انتظار و رجعت قایلند و بعضی
 بیوقوف و تجاوز امامت قایل شدند و چنانچه بعد از این اختلاف میان
 بیان کنیم هر چه ذکر آن طایفه خواهیم کرد و امامت در اقول با موافقت و
 بودند و چون از امامت ایشان روایات مختلف شد و زمان متاخر گشت
 هر فرق طریقی اختیار کردند امامت بعضی معضل شدند یا و عیدیه یا ^{تفضیلیه}
 یا اخباریه یا شیعه یا سفلیه آری هر که از اولاد مستقیم هدایت الهی نمود

ریشه کشتند و اور کلام و ادب مدلال هلاک و بی جان شود **باقیه**
 و ائمه جعفریه از اتباع امام طاهر علی جعفر محمد بن علی باقر و فرزند
 اصل که آن بحق و موافق جعفر صادق رضی الله عنه باشند
 و امامت آن دو امام کامل قایلند و امامت والدین ایشان امام ^{هدیه} الحجاز
 و ولی رب العالمین امام زین العابدین رضی الله عنه الا آنکه
 بعضی از ایشان امام را یکی ازین دو امام مخلفانند و امامت کرام
 اولادشان قایل نشوند و بعضی امامت بشرا فی اولاد منساق دارند
 و از آن و این فرق از دیگر فرق شیعه تمایز داده شد که از شیعه
 بعضی آنکه امامت از امام طاهر علی محمد بن جعفر باقر تجاوز نکند
 قایلند و بر رجعت آن امام را که زایل گشته اند و بعضی آنکه امامت از
 امام صاحب کشف و الهام آن بحق و موافق جعفر صادق رضی الله عنه
 محمد صادق رضی الله عنه تجاوز نیست قایل شدند و امام کامل
 و بجز آخر و پدر فاضل رضی الله عنه جعفر بیهم کامل و حکمت غامض ^{هدیه}
 خالص و بیع صادق و اعراض از دنیا و مستلک آن و اجتناب از تنقیض

نفر و شهواتش مخصوص بود مدتی مدینه مکرمه علی بن ابی طالب
 افضل الصلوات و التحیات اقامت نمود و شیعه و مولی حضرت
 بافاقت علوم و اسرار و تفکاس علوم و افار مشرف داشت و از
 مدینه هر دو چ کال و عطفه عظمت و اقبال عراق نقل فرمود و آن
 دیار را مستقر بر افاقت و مخزن و دایم افادت ساخت و بهر
 گونه بجا با اقامت التفات نفرمود و شبهه از آنش بگویند خلافت
 طعمه حوصله جنت نگردانید و بتراء در خلافت شاخ و قرار همگی
 نل زانید چه کفتم شاهین شکوهش چون فضای پیشت هائی^{فت}
 زیرش بینا آورده عنقای تربت شکار چنگل افتخارش بود
 بعضی در خلافت منقاد و قاری کالوده دارد و چرخ هفتش کلم در
 هوای عرفان بالا گرفته های هار و زلفت صید محلی اجتهاد دارد
 بفواخت انامت که نظر اهتبار کرد **شهر** شاهین هفت تو که عنقا
 شکار کرد که یک بستاند بال بصید اعتبار کرد و نعم مایه لرب آتش
 بالله استوحش من الناس ومن استانش لغیر الله همه الوسواس

آن که در کمال غلبه ای را که طاروم اخضر از ذیل تعویضش کرد
 بر آید از صدای جلال خلافت چه مایه بها حاصل آید و زمزمه کن
 غفلتی که میر تو فیرش چرخ را در چرخ آرد از ساز اعزاز امامت
 مقدار بلند آواز کرد و الله در القایل **شهر** تاج و شتی که باو میر
 عاشقش کم ز خاک در دارد **د** چه بود بچوب سرخ یازر زرد **د**
 که بدن پاوسر کار دورد **د** تخت مروان ز غرقت و سکون **د**
 ناهشاش سر مرکن فیکون **د** بختین تاج و تخت کن شاه **د**
 لایکری ز ماه ناماهی **د** و نسبت نفع امام عباد کایت و خطیب بنار
 هدایت از طرف ابانجم علی غنم بنور و طوی فخر حسن ولایت
 منتهی بود و از طرف اتمات بمسند نشین تخت و قار صدیقی و کشور
 کشای مالک عتیقی اول خلفا و حلیف صدوق و قالی بیگرا اهتدا
 رضی الله عنه متمدی بود و از آنچاز بعضی فلاسفه و دینت که دامن
 خرقه کمال هدایت را بان آلوده مقدس و متعالی است و پیران انحصا^{بص}
 مذاهب افضر و حقایق مسئله ایشان از قول بر جنت عینیت و بد

و تباح و حلول و تشبیه دامن سراق کالت مطهر است یک
 شیعه بعد از افرافان یقین و غروب شمس هدایت و بین بفر
 مختلف متفرق گشتند و بشعب مخالف منشعب شدند و هر طایفه
 ملکی گشتند و هر طایفه ای گشتند و جهت ترویج کار و رونق بازار
 خویش قلب سیم اندود خود را سکه بنام هایون نشخ زدند امامت
 و ساد کال و شهادت از دست آن نفع قار و رات صافی است و از قو
 با عزال و قدر نیز شقه سراق افتخار آن هدایت مال بغبار آن
 صنف مگردام نیست و پوشک لایق قدس آن حضرت این گفته بر زبان
 تقدیر کند **شعر** صد بار شسته ایم پای و دیده لب **تالون**
 خال و بوسه یار تو کرده ایم و از افاضات هدایت آیات آن بکامل
 و آن بحر نخلر سلام الله علیه که در ادرات افاضه بوده و تخمین
 حقایق پشمارد و قایق بسیار اینست و هذا قوله الکرمی ادر بخالای
 کاله فی مطه هذا الخرف بالعتیه کافاد للقال و العظیم و لثلاث فرق
 عقد منظوم افاضه عن النضاد قال لا اله الا الله تعالی و تقدس اراده بناشیا

ارادنا بناشیا **فازاد** بناطوره عنا و ما اراده بنا اطوره و بنا
قالنا نشغل بنا اراده بنا عما اراده بنا منطوق این که حقایق
 آنکه حضرت کبریا که با چیزی خواست و از ما چیزی خواست آنچه با
 خواست در ما مطوی فرمود و آنچه از ما خواست و ما ظاهر کرد ایند چه
 افتاد و ما را که بسبب مشغول شدن با آنچه از ما خواست از آنچه با خواست
 فاهل شدیم و درین لفظ اندک علم بسیار صندج و در کسوف اندک
 معارف پشمار از منافع نوایک کشف که اقسام اجتهاد باورغان علوم
 استدلال از آن بسوت آمده مندج است اگر نه ضیق بیان از تنوع
 و تبیین با غنوی رسالت فاخر و مقالات ظاهر منطوی بر بعضی مواضع
 مسایل مهمه که در تضاعیف کتب اهل استدلال بسرا و معانی و صور
 نتوان یافت در شرح این فقرات هدایت آیات بر قوم رقیبت یکداند
آری شعر ورق باز کردم از بخشیر دیر هر نوی آن سخن نوی نیست
 و فقنا الله لا هتد و الموقاصد الکمل الواصلین و رزقنا الا حطاً
 من خضر عا ط الفی الکاملین بحر من سید هم و مرجعهم فی مقدم مرجع الکمل

فی کل و هادی السبل صلی الله علیه و آله و عترته کما ذکره الله اکبر
 و عقل عنه العاقلون و از آثار افاضات امام فاخر و بحر اخر که دریا قدر
 افاضت فرموده اینست هوامرین امرین لاجل و لا نفویض و امام
 عالی مقام در دعای خود و اللهم للک الحمد ان اطفنک و لا الخیر ان
 عصیتک لا صنع لی و لا فیر فی الالاساة و علی شارات هدایت آیت
 و دین مناجات مستمعبات مسایل قدر تحمل است اگر کشاید در لغو
 افعال اشکالش بر دل دانش نویسی مفتوح فرماید اللهم لا تخزنا
 من برکاتهم و ارزقنا الذی یطیبناهم آنکه اکنون اصناف طوایف گردد
 آنحضرت اختلاف کرده اند بعد از آنحضرت علیکم السلام اشباع آنحضرت
 بلکه مستغنیان باصل تنجیه و فروع او که پیش خواهد بود **ناو سبب**
 از اتباع شخصی که او را و سر کفشدی و گویند منسوبند بدلی که او را
 ناو سا گویند و علم ایشان آنست که امام مجتبی لایت و خطیب هدایت
 آن بحق و صواب طایفه ای عبدالله جعفر صادق رضی الله عنه دست
 او را بر نهاده و در سندی حیات آسوده و ظاهر شود بر خلاف آن و محمد

ازین نیف از آن امام کامل و بحر اخر وایت کنند که فرمود که اگر من
 از فرزندان که میبایست شامی شود در کشتن من جازم میباشد که من که
 صاحب غلام و امام باهدا صاحب شمشیر ایت و ظهورم ابوطاهر
 زو فی حکایت کند که زعم ناوسیه آنست که امام الثقلین علی البیت
 اگر چه مرده و فرسوده دست فدا گشته است بیشتر از ظهور قیامت
 شکافته شود و پیروان آید و زمین را بعد از انصاف آراسته نماید
الفصل فی اقبال امامت از صادق بفرع آن اصل کرم
 عبدالله افطخ که برادر مادری اسمعیل بود و مادر ایشان ستر
 عالی فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی رضی الله عنهم بوده و
 الله است و اولاد کرم صادق بود و امامت متعلق با کبر و اولاد صادق
 میتوان بود بر علم ایشان و امام فاخر و بحر اخر فرمود که امام را بشد
 پیشتر من میباید و عبدالله را نیز صفت بود و گویند امام را امام
 کند و غارت نکند و آنکشته را بکشد و در فرج متوار و ندارد الا
 آنکه امام باشد و عبدالله بود که متکفل این نوع خدمات صادق

و دیگر آنکه بعضی از آنها صادق پیش امینی و دیعیته ^{نشدند} و
 و اشاعت و صواب آیت بدان شان نامزد گشته که هر که طلب امانت کند
 باو دهد و آنکه امام باشد امانت را بغیر از عبدالله نطلبید ^{و چون}
 اینگونه مدعیات در شان او افتاد و روز در سند حیات و الی
 ولایت زندگانی بود و هیچکس از اولاد فاکور او را متخلف نشد
شیطیه اصحاب یحیی بن شعیب زعم ایشان آنست که امام فخر
 و جبر ز اخوان بحق و صواب طوطی عبدالله جعفر صادق رضی الله
 عنه فرمود که امام شما و پیشوای باب هدی نام او موافق نام کریم
 حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله تواند بود و امام ظاهر
 ای جعفر محمد باقر رضی الله امام فخر و جبر ز اخوان فرمود که اگر ترای پس
 شود بنام او و اسمی دل و او را امام شمار هر آنکه امام بعد از صا
 فرغ آن اصل کریم باشد **اسمعیلیه** و اقله زعم ایشان آنست
 که امام بعد از صادق فرغ آن اصل کریم اسمعیل است و با امانت
 نرواقه اتفاق کریم اولاد صادق آنکه اختلاف کرده اند

که در حالت حیات صادق پسری شد بعضی گویند پسری نشد
 عهد هارون امام الاطهار پسری شد و اگر کردند و مدینه و محضر
 خلافت و عامل منصور خلیفه را حاضر کردند و بغیر او امارت و شن
 کردند و از جهت این از شرات خلفای بنی عباس و بعضی گویند
 پسری شدن محقق و ثابت و نص بر قدر راجع نمیشود
 هر آنکه امانت در مضمون باقی باشد بی ساهه غیر از حرم بعد از
 اسمعیل محمد بن اسمعیل امام باشد و این طایفه را مبارکیه گویند
 و از ایشان طایفه امامت بر محمد بن اسمعیل وقت کنند گویند
 از و تجاوز نیست و بر جمع او بعد از غیبت قایل شوند و بعضی ایشان
 امامت را منقاد دارند بطایفه که از ایشان مستتر اند و بعد از آن
 در ظاهر آن که آن ابر قیام نمایند بعد از ایشان و این طایفه با طایفه
 که بعد از این مذاهب ایشان مذکور خواهد شد این فرق را اسمعیلیه
 آنست که امانت را بر اسمعیل بن جعفر محمد بن اسمعیل بن جعفر وقت کنند
 و گویند از ایشان تجاوز نیست و اسمعیلیه مشهور که ایشان را با طایفه

خوانند مقاله مفرد دارند که مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **فان**
 موسویه و مفضلیه یک نفرند آنکه با امامت موسی بن جعفر قایلند
 بطریق نفسا بهم که صادق رضی الله عنه فرمود که سابع شما قائم و امام
 شما باشد و بعضی گویند صاحب شماسی و صاحب یوریت باشد و شیعه
 تفرقه اولاد کریم امام فاخر و بحر زمان بحق و صواب ناطق جعفر ^{دقیق}
 رضی الله عنه معاینه کردند و آنکه بعضی در حیات امام فاخر
 سپری شدند و عقب نگذاشتند و بعضی از توفیق امام فاخر
 بظایر قدس صدق آنکه ولی ولایت حیات بودند و سپری شدند
 و عقب نگذاشتند و از کریم اولاد امام فاخر موسی بعد از سپری
 شدند حضرتش با امامت اشتغال فرمود و قوم در تینسق
 امر امامت باور جمع کردند و در مهم دین مرجع جمهور گشت
 و خلق براوج آمدند مثل مفضل بن عمرو زاده بن اعیان و عمار
 نشاطی و موسویه از بحر زمان هدایت آن بحق و صواب ناطق جعفر
 صادق رضی الله عنه روایت گشت که با بعضی مطیعان سده کمال

نزد که ایام در شمار آرید و از یکشنبه ابتدای عهد و احصا کردند
 چون بشنبه رسید اشارت صواب آیت امام فاخر از کیفیت عهد
 نقاد یافت گفتند هفت روز است امام فاخر و بحر زمان فرمود که
 سبت التوبه و شمل التهور و نور الشهور و کسی که الهی و العبد
 نکاه و هفتم است متکمل موردين و متصدی امامت شما باشد
 و موسی اشارت فرمود و در حق موسی چون کفالت امور و امامت
 جمهور علم اظهار برافراخت و صدای امامت را فطرا و ملکات انانیت
 هارون الرشید و از آن مدینه مکرّمه پیرون آورد و نزد عیسی بن جعفر
 محبوب داشت دیگر هفدا آورد مشخص معین و نزد سید بن شاهک
 محبوب داشت و یحیی بن خالد بر کسی هم در بطریقیه کرده و با خطا آن
 موسی نامزد داشت و بنیان ایقان آن نامور را برین تعبیه از پای
 دل آورده و او را فرسوده دست فکرا دادند و بنبله بقلش بصر اجل
 بلزائید و او را در مقابر قدیش دفن کردند و بنفاد و پیشه بعد از
 سپری شدند او اختلاف کردند بعضی در موت او توقف کردند

و گفتند سپری شد و باقی نبودن او را ندانیم و این طایفه را بطوریکه
 که علی بن اسماعیل ایشان را باین لقب مخصوص داشت و بعضی باین قطع
 کردند و ایشان را قطیع خوانند و بعضی گویند املت است موسی تجاوز
 نکند و سپری نشد و بعد از غیبت خروج خواهد کرد و ایشان را
 واقف گویند **من ذلت** اشاعش به فرق که قطع کردند بوقت می
 ابن جعفر بن کاظم رضی الله عنه و ایشان را قطیع گویند گویند املت
 منشا از آنحضرت با و لا در پیش میشود و گویند بعد از موسی
 امام صاحب الهدایت العلیا و المناقب الشاعلی ریاضت و شهادت
 مطهرش و عزت و دیعت و لایکس شهادت طور است و بعد از آن
 حضرت محمد تقی و مدفن کریمش در مقابر قریش است و بعد از آن
 حضرت امام حسن عسکری زک است و بعد از آن فرج آید اصل
 کیم بحسب الله القلام **محمد** که مشطر کا قدر بریده است در ظهور و آفتاب
 نور که مثل سامیث موضع سترین راست و دوازدهمین برج
 هدایت و آخرین این کوکب و لایست اشاعش هر زمان عمار

این نیست الا آنست که بزرگ اختلافات که هر صفی از اصناف
 اشاعش به را واقع و منازعات که با خوات و اعوام بوقوع پیوسته ایشان را
 باید پرداخت نامدهی نماید که در حیطه نیاید و مقاله نماید که از آن سخن
 نراند و تلخیص **الاک** که شیعه بعضی با امامت احمد بن موسی بن جعفر
 قایل باشند نه با امامت بل در حضرت امام باهدا علی رضای الله
 عنه و بعضی که با امامت امام باهدا آنحضرت قدس محض کال را
 نقار بود و صغیرترین بود و بنا به امامت خیر خود و طایفه را
 محمد را سخا و بعد از سپری شدن قومی با امامت موسی بن محمد
 قایل شدند و قومی با امامت علی بن محمد و بعد از سپری شدن او نیز
 اختلاف کردند و بعضی با امامت جعفر بن علی قایل شدند و بعضی
 با امامت محمد بن علی و بعضی با امامت حسین بن علی و ایشان را مقتدایی
 بود علی بن فلاح طاحن و از اهل بلاغت و کلام بود اسباب امامت جعفر
 ابن علی را مهتاساخت و بتیاهی سعی با جهاد بمعانت او پرداخت
 و قلوب را بکای او معور گردانید و عنان تو جبر بریده بصوب انتیاد او

معطوف داشت و فارس بن حاتم بن ماهویه با عانت مکر حاجب او
 در میان بست و بسیار بود که چون محمد پسر می شد و حسن عسکری
 از و متخلف شد و حسن را بجلد امتحان آوردند نقد افتخار را بنمایا
 علم و دانش کم آمد چنانچه قایلان با امامت او را حارثه کفشد چون
 حسن پسر می شد و قار جعفر تصاعد پذیرفت و امر اقتدارش تصاع
 کوفه و قومه استلا کردند بطلان امامت حسن بآنکه از او مولود
 متخلف نشد و امام البته باید که از عقبی که متخلف با امامت کایت
 آید و جعفر حیازه میل شاو فر بعد از آنکه دعاوی اقامت یافت و
 بعضی ساری حملی است او را و سلطان و عامه بر این اطلاع یافتند
 طایفه که با امامت حسن قایل شدند احوال ایشان متشدکشت و با^{متناق}
 بسیار متفرق شدند و فرقه با امامت جعفر را خقدم و راست می شدند
 و بسیار از قایلان با امامت حسن ایشان رجوع کردند از آنجمله حسن
 علی بن رضا که از اکابر اصحاب و فقهای ایشان بود و واقف بر فرقه و حدیث
 و مترن در آن و بعد از جعفر بیانات علی بن جعفر و فاطمه بنت علی که خواهر

جعفر را قایل شدند و بعضی بیانات علی بن جعفر قایل گشتند و بسیار
 فاطمه بعد از پسر می شد فاطمه و علی دیگر اختلاف گشتند و فاطمه
 متصادم شده و در انانیت بمشایب ابو الخطاب سیدی بالغ و علوا آغاز
 نهادند و طایفه که با امامت حسن قایل شدند بعد از موت حسن یازده
 فرقه متفرق شدند و ایشان را القی معروف نیست که بر آن منسوب شوند
 ولیکن اقوال ایشان را بیان کنیم **فرقه اول** گویند حسن بخاندان کسیری شود
 چون ولدی ظاهر از و متخلف نشد چهره صحرایان از بعد از امام خالی
 شوند بود و ترو ما امام را دو غیبت ثابت است یکی ازین دو غیبت این
 غیبت است که رو نمود و زود باشد که ظاهر شود و مردم او را بتناهند
 بعد از آن دیگر غیبت فرماید **فرقه دوم** گویند حسن پسر می شد لیکن
 زود که دو و رایت امامت از گشته دارد و زیر امام قایم است و معنی قائم
 آنست که از قطع فتور خیزد و دلیل بر این گویند که چون موت حسن قطع
 گریه هم و ولدی از و متخلف نشد که با امامت شاهان نماید و اجابت که بعد از
 موت نماند شود **فرقه سوم** گویند حسن پسر می شد و انانیت را برادر^{خودش}

جعفر وصیت کرد و جعفر بابات تعیین گشت **فرقه چهارم** گویند حسن
 پیری شد و امام جعفر است در نسیه امامت بحسن خطا کردیم و چون
 پیری شد و از پیری مختلف فقه یقین کردیم که جعفر در دعوی خلافت
 محق است و حسن باطل **فرقه پنجم** گویند حسن پیری شد و قول
 با امامت او خطا واقع شد و امام محمد بن علی است بر او جعفر فریق
 جعفر را علان او در فریق بظهور رسید و از آن حسن بهرین ^{ستور}
 الا آنکه حسن مستور میداشت لاجرم هر دو از استحقاق امامت ^ل محروم
 باشند و امامت محمد بن قایل شدیم چون از پیری مختلف شد **فرقه**
ششم گویند حسن را پیری بود و قول با آنکه از ولدی مختلف
 نشد باطل است و پیر پیشتر از وفات پدر پدر و سال متولد شده
 و او را از خود جعفر و دیگران پنهان و مخفی میداشتند تا مشر محالست
 و قیام مشظراست **فرقه هفتم** گویند حسن را پیر نیست لیکن بعد
 وفات پدر هفت ماه متولد شد طایفه که گویند که در زمان پیری شد
 حسن پیر متولد شده بود باطل است **فرقه هشتم** گویند پیری شدن ^{حسن}

صحیح و درست است و پیر بودن صحیح است و آنکه طایفه گفتند که
 جاری بود حامل از حسن باطل است و بعد از حسن امامی بگزینان بود
 و عقل جایز میدارد که حسن بزرگوار عرصه هاسون را از حجت هاد
 که خلافت دار نما باشد خالی گذارد و بسبب عیسان سکان چنانچه در
 وقت مبعث کرم مصطفوی علی صاحبها الصلوات و الطیبات عرصه
 هاسون از هادی خالی بود **فرقه نهم** گویند یوت حسن بوضوح پوت
 و ثبوت پذیرفت و کیفیت حال بسبب اختلافات بسیار شکوک است
 اما یقین پیوسته متولد شدن حسن اگر چه معلوم نداریم که در حال حیات
 پدر یا بعد از وفات متولد شده اما یقین حاصل است که عرصه هاسون
 از حجت و امام خالی نتواند بود هر آینه آن خلف غایب ولی امامت کرامیم
 و با سلم و تسک جویم نامی و در ظاهر شود **فرقه دهم** گویند حسن پیری
 شد و خلق را از امامی ناکزیر است و عرصه هاسون از حجت و امام خالی
 شواهد بود اما ندانیم که امام از فرزندان حسن باشد یا غیر باشد
فرقه یازدهم طایفه که درین جمیع مواضع خطا و زلل توقیف ناهب

باشند و گویند بحقیقت حال جزو دست و یقین بعد از پوست
 نداریم لیکن با امامت امام با اهدا علی رضای الله عنه جزم حاصل
 داریم و در هر موضوع که شیعه اختلاف آن دارند متوقفیم تا حجت قائم
 مشطر بر ما ظاهر شود بصورتی که چون بشاهد لقاء کریم مشرف
 شوند و امامت شایانند و ظهور ولایت او را حاجت آید غیب و انوار
 او بکرات روشن میشود بلکه اظهر کبر است و اوضح علامت آنست که ما
 بر تبه بنا بعتش کرانید بی نیاز غنی و مدافعتی این مجموع فوق الشائیه^{این}
 که با امامت هر ای از ان ائمه قطع کردند و بعد از آن با امامت هر جزم نمودند
 و منفصل کتاب چنان رقم کرده نون افادت که باید که از عجاایه
 احوال ایشان آنکه غیبت انامید و بیست و پنجاه سال و کسی رسید
 و با آنکه گویند که امام زمان با ما گفت که اگر امام ظاهر شود زیاد از
 چهل سال باشد و امام شود نبود و بگویند و بیست و پنجاه سال چهل
 سال بگذرد چون ان غایت غیبت امام سوا که گویند خضر و الیای^{علیها}
 السلام چند هزار سال در قید حیات بی احتیاج از طعام و شراب و قیام^{و قیام}

و سامع متعصمی دارند و فردی از افراد اهل بیت کلم چنان صورت بکن
 شوند بود و راه نرد در برابر قوع آن باید کشود و از طرف معارض بنا قضا
 شخص مشغول نده که غیبت امام را بر غیبت خضر و الیای قیاس کردن قیاسی
 با قدر تواند بود چه خضر را از آن رو که هدایت تکمیل فرمود و چون بر او^{چند}
 نیست غیبت او را هدا محفل نمی آید و امام چون بر لای غما بر و تکفل
 هدایت است واجب و امت اقتدا با آن امام و اهتدای ابن و شعا ش
 واجب چگونه کسی که از شهادت ابناء سستو باشد اقتدا با او مقدم
 تواند بود چون قلو آری و اضطراب احوال امامیه ایشان را در رسیدن^{است}
 سرطان که دارند بود در اصول طایفه بعد از آنکه منتسب شد و طایفه
 در صفات بمشبهه افتد اگر در میان طایفه اختیار و تکلیف^{این}
 بخت مقلد بشیعه رسید و مخالفت بکنی اغایید و میان تفضل^{عبد}
 تنازع بقال و تفصیل کشید و عجبت آنکه قایلان با امامت امام شطرنج این
 خلاف بین و اختلاف و بیعت سر مه و قاضی و چشم مناکشید اندو
 امام با حکام آهیت زعم فاسد و دعوی فاسد امتوجه میدانند و که به

قَسِيرٌ عَلَى اللَّهِ عِلْمُكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَى عَالَمِ الْغَيْبِ
وَالشَّهَادَةِ را تا ویک کند که امام مشطرات که علم ساعت باورسید
وگویند از من غایب نیست و از حال ما خبر خواهد داد و درگاه محاسبه
خلق و ازین مقوله کلمات واهی و ترهات بآبایی که عقلا از آن اجتناب
نمایند گویند عدد ائمه اثنی عشر بعنوان الله و حیاته علیهم جمیعین
برای ولایتیه المرتضی المجتبی الشهدی التجاد الباقی القادق
الکافم الرضا النقی الزکی الحجة القائم علیهم و علی آبائهم
الحیة و الرضوان بالشر و الاعلان **عالمیه** طایفه از اهل انزال
و شقا و فوجی از فرقه حرمان و اغیار در حق ائمه خویش بر تبه غلو کردند
و افراط نمودند که از سجد خلیفه بکنار نهند و از ضلالت موحش
و غوایت فاحش عبرت و الوهیت رسایند نگاه ائمه خویش را از
فرط غوایت بکبرای الهیت تشبیه کردند و گاه از عدم دلالت حضرت
کبریا صلیه را تعالی شانه بخلق بلبری کردند گاه در بیدای ضلالت
بجور افراط رسند و گاه در بیابان طغیان بحد تقصیر تفریط می

و شبهه

و شبهه های ایشان از مذاهب حلولیه و تناسخیه ناشی شده و ملا یهود
و نصاری و یهود تشبیه خالق میکند بخلق و نصاری تشبیه
بخالق از آبا این عکس فاسد زمین شبهات شیعه آب خورده و ازین
مغشای پوشیده نهال مقال ایشان پروریده و شارفته در بعضی اهل
سنت که با عقل اول کردند و ازین واهی خلوص موهوم بود زیرا اثر را
اقتربانیدند بمقول و ابعاد تشبیه و طول غلات شیعه در چهار
فرقه محض و اهل تشبیه اهل بداهه قایلان بر حجت قایلان
بنساخت و ایشان را القابست و بحر شرعی بقدر نیاز باصفهان ایشان را
حزبیه گویند و کردید و دردی زرد کبر و سباده و در آرد را بجا
بقولیه و در موضعی محرم و دریا و راه القهر میبندید **من ذلک**
سمایه اصحاب عبدالله بن سبکد با ولایت و ولایت و صفه
شکر انطوله و همدانام المنقین حیدر گفتند تو که نوی بکنایان
طغیان اندیشم و آن مغذول شقاوت پیشه میگفت تو خدا را وید
مطرد داشته بمیان فرستادند و زعم قوم آن بود که یهودی بود که

مسلمان شده بود و در یهودیکه بود در شان و منوی علیه السلام
نوشته بن نون همین ضلال و غش و همین مقاله در شان مشرق
خطاب است متنی بجزله هرون من موسی گفت و بیوتی بن نون
همین تشبیه نمود اللهم خذله و او کسی بود که بوصیت امام علی علیه
السلام قایل شد و اصناف غلات ازین مخد و استعجب و شری
گشتند و بزعم فاسد و ریاضی جامد بدان جازم شدن که امام از آن
هدایت الوفی الی امام المنقین علی علیه السلام مقبول نگشتند
و در آنحضرت جزوی از اجزاء الهی موجود است تعالی الله تعالی یون
و شواهد بود که هیچ فرد بر آنحضرت مظفر و فیر و ذکر و آنچه در باب اول
امام و اوست و بعد صوت اوست و برقی نایان او و زود باشد
که فرود آید و جهانیان بعد از مشرف دارد و جهان را بعد ملو
کراند و نایب خدایان و هو این میان بعد از انتقال هر دو جم و ولایت
بخطایر قدس این مقاله با انکال اظهار کرد و جامع حق از اهل ضلالت
و اغوا برین قول فریفته شدند و این رسیعان شیطان در چرخ خدایان

رفتند و این فقره اولا طایفه بود که بتوقف امامات و رجعت قایل
شدند و بتنازع حوز و لکن بعد از امام المنقین علی علیه السلام بیکر
اخذ قایل شدند و این طایفه مرد و ده باز عم آنکه صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین آنکه جز و لکن رضی عندهم لشکر اغلو طره و هدایت امام المنقین
حید رضی الله عندهم حال بود قایل اند و سخن قانع بدع و از تیار عمر
الخطاب را از محاص و اب و مخفر که چنانکه بر طبق دعوی باطل خویش دلیل
انکار شدند و گفتند چیت و الی ولایت ولایت صفدر لشکر اغلو طره
و هدایت امام المنقین حید رضوان الله علیه در حرم شریف مجتهد
چشم کسی بر کند و این قضیه بر قانع بدع عمر بن الخطاب عرض کردند
در جواب فرمود که چه توانم گفت در بیان الله که در حرم خدا چشمی بر کند
هر آنکه عمر بن الخطاب بر ولی ولایت ولایت امام المنقین امیر المؤمنین علی
علیه السلام اطلاق الهیته فرموده باشد زهی طغیان قوی و خدایان
کشتی مطر و محقق روشن بین چنان که ان سلیقه بلیق وضاحت
بخار صدا پذیرفته و از همه جق و شری که حکم الهی مایات آن ورود پذیرفته

امام معذور دارند بلکه گویند که لایق با سر آن بودی که خروج میکرد
و اظهار خویش میکرد و با وجود این نوع طعنها در محبت و اطراء
حضرت غلو و افراط کردند و این کامل گوید که امامت در شخصی شخصی
متنازع میشود و این نور در شخصی نبوت کریم و در شخصی امامت
بنماید و گاه امامت نبوت متنازع نشود و متنازع ارواح و وقت متو
قابل شده و غلات میاتان اصناف تمام ایشان متفق اند بر تناسخ
و طول و تناسخ و در ملک طایفه آن قابل شده اند از مجموع
مز و کثیر و از هند بر همد و از فلا سفه صابیه و مذهب این طایفه
آنست که الله تعالی قائم است بهم که این المقست بهر لسانی مظاهر
در شخصی از اشخاص بشری و این معنی حلولست و گاه حلول بجز
و گاه حلول بکل اما حلول بجز مانند اشراف شمیر در کوه و اما حلول
بکل مانند ظهور ملک در صورت شخصی یا ظهور شیطان در صورت
حیوانی و مرآت تناسخ چهار است نسخ و نسخ و نسخ و نسخ چنانچه شرح
بعد از تفصیل ذکر در ایشان در ملک هنگام ذکر مجموع خواهد آمد

و اعلم مرآت تناسخ سه مرتبه ملکوت و مرتبه نبوت و مرآت مرتبه
شیطان و جن است و ما بوالکامل تناسخ قابل است بی تفصیل از اینها
من ذلک علیا بیه اصحاب علیا بن دراع اسدی و بعضی گویند
دو سی انشاده بر عمر اطراء رای فاسد تفصیل امام المقتدر علی علیه السلام
کند بر بنی و رای کثر آن بدکیشان آنست که امام علی حضرت رسالت
علیه صلوات الله و امهوت داشت و آله است و آن با صناف لعون
و خذلان مبتلا علیا بنماید شاه انبیا علیه صلوات الله خداوند انبیا
گشته اللهم صل علی حبیبک المکرم و نبیک المعظم المقطی اقداسه الکریم
ذروه السماء و العن العباد و ارض الاشیاء و زعم فاسد ایشانست
آنست که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله مبعوث بجهت خلق
بتأیید علی موت نماید و بنفس خویش دعوت نمود تعالی حاضر قلوب
جلاله عن دند افتراف المفسرین و تقدس ذیل سر ذات کلام عن
قرطیط المحبین شوریده و سراجی که زین شکوای طیفان چنان نصرت
و راپوشیده داشته باشد که بضالالت پیر تهویل چنان نفوذ کند

کلمات با ترهات و اربعه انکه بنای دود و طرد کوفته دارند و دودها
بر هدی آن خسران زده را بخشا ادا نباشته که در چهره شکی
باشدش و الحق **شعر** بر فرق برودید با بدخواه آستانست
سما را لا تو آید و دوده فرا خور است و این فرق خاسر را ذمی خرا^{ند}
و بعضی از ارباب خذلان بطبع دیگر از طغیان بر کنند و با الهیت
بی اختیار و امام کرار قایل شوند تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا
و در احکام الهیت تقدیم امام کرار بر نبی میخارکند و این طایفه
مردوده را عینیه خوانند و بعضی با الهیت رسول نبی و امام ولی
قایل اند و در احکام الوهیه رسول نبی را بر امام ولی مقدم دارند
و این فرق میمیه خوانند و بعضی از اهل خراب الوهیه کس قایل
شوند حضرت رسالت پناه محمدی علیه صلوات الله و امام المنقذین
علی علیه السلام و دیاجتی الشرف و الزین الحسن و الحسین و حضرت
با همت فاطمه زهرا گویند هر پنج یک شخص اند و روح مد ایشان
بعوید حال شده و هیچ کدام را بر آن دیگر ترجیحی و تفضیلی نیست

و مکره شدند که در لقب زهرا را تا نایت دزدید و گویند فاطمه لکبه
فاطمه گویند چنانچه بعضی شعر ایشان بدین منوال بنحیض
کرده **شعر** تولیت بعد الله فی الدین حسبه نبینا و بسطینا ^{شفا}
و فاطمه **از ذلك** مغیره و احباب غیره بن سعید علی کن علم
آنست که بعد از محمد بن علی بن الحسین امامت محمد بن عبد الله بن
حسین که در مدینه خروج کرد مشغول شد و زعم کرد که زنگ است
و نه دود مغیره از مولی خا لدین عبد الله و قشیر است بعد از امام
محمد و عوی امامت کرد و در حق امام و فی ولی علی علیه السلام بغیر ظاهر
غلطی کرد که هیچ عاقل انفعه کردن محزون ضمیر خواند بود و برین جزا
و عبارت پیغود و تقسم حضرت که برائی قایل شد و گفت حضرت که برائی
جنم و اعضاست بر مثال حرف و مجامع و در کیم صورت است اندو
و بر نایحانه نور دارد و قلبی دارد که محل فیض است و زعم کردند
که چون ارادت قدیم متعلق خلق عالم گشت با سلم اعظم تکلم فرمود اسم
اعظم طار گشت و بر سر حضرت که برائی ناجی شد و کریم **شعر** اسم ربان

تِلْكَ أَلْفُ الذِّیْ خُلِقَ فَسَوَّىٰ بَرین معنی نظراست و بعد از آن بر اهل
 عباد اطلاع یافت از شامت احوال عباد غضبه نمود و عرق گرم و از آن
 عرق دو بحر احداث یافت یکی شور و یکی شیرین بحر شور را این بود که
 شیرین روشن بحر شیرین طالع کشت و بر طالع کیم غریب تر شد
 عین ظل خورشید از افق فرمود و شمس و قمر را بیافرید و باقی ظلال را قانی
 فرمود و فرمود که سزاوار نیست که این آفرین من باشد بعد از آن
 ازین و بحر خلق را بیافرید و مؤمنان را از بحر روشن و کفار را از بحر
 و ظلال خلق را بیافرید و بیشتر از ظلال خدا آفرینش ظلال محمد و خلق
 کرد بعد از آن بر سموات و اراض و جبال عرض امانت فرمود و امانت
 آن بود که علی بن ابیطالب از امانت منع کند سموات و اراض و جبال از
 قبول این امانت با که خدا بعد از آن بر خلیفه و بریده و مردم عرض فرمود
 نام من الطاهر ابیکر را اگر کرد که منع کردن امامت علی بن ابیطالب را قبول
 کند و عمل را تمام کرد که ابیکر را در استیصال قلد تیر معاونت کند بشرط
 آنکه بعد از ابیکر امامت بحر خطاب باشد این معاهد بر این شرط ابیکر

بگوید و هر دو با اتفاق بر منع کردن امامت علی السلام نمودند و ظاهر
 یکدیگر را و از لطف نمودن امامت عاجز آمدند و در آیه که وَلَا تَحْزَنْ
الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا بحال این امانت اشارت و نعم
 فاسد و رای خامد و آشتی که در کشتل الشیطان اذ قال لِلْإِنْسَانِ
لَعَنَ فُلْکَ کَفَرًا قال إِنِّی بَرِّئُ مِنْکَ در شان بحر خطاب نازل شد خاک
 در زمین که با اتباع هوای لیل و لایسای غرور عاقلی مصلحت پذیرفته
 باشد و چون ملت از سعی بازی شوکتش نصارت و برکتش بچینش
 موحش و محض طرد و بر کتاب ناطق بحق و موافق و اقتراب بهتان
 بکشاید و موارد پات آسمانی را بوسا و سر خدا که خیرش از اعتبار دارد
 و حقایق بحر را در آری شعر مشکای لولونه لایق جیبست روستان
 که بخیزد عیبست شعر طاهر طاهر و ترهات مجوز آن مقبول و رقتیه
 فاست که بگوید تعالی الله عما یقولون و مفتریات کاذب مینطانی که در تصور
 خلق میخندد خدای آن محیل آن کول غافل آن مرد و دذاهل کشته از نظر
 کاذب و هو اجبر باطل است بحسب وعد که رفته اگر در جوی با بقای آن

روز و همدیگر باقی که بسیار

روان باشند این یک پرده افشاخ در جلال و سبوح ازین برداشته شود
 انشاء الله مشکل ترا آنکه از کاکت چنین حالی و خیم و فکر و سقیم دست
 تعجب و در افع حقان و آفریننده و بنا و بکات و سبوح و سبوح و سبوح
 مخصوص آیت مترادف معروض شده و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن
 از جمله در نایب و کبر و جملہ الانسان که امانت را بر منعم کردن امانت
 علی بن ابی طالب محل کرده امانت کبریا را می خیزد تواند بود که اطراف
 شرفش با صافی فضا است محفوظ باشد و در عرفین چیزی که لا یسیر
 با امانت بسیارند بر نعم و چون دقت برین خصال منع کردن امانت
 چگونه امانت کبریا عبارت ازین تواند بود و دیگر کسی که محل تسلیم است
 باشد و از این شرفی در حفظ و موثمن ضرورت است و بر نعم فاسد
 او آتش که محل وثوق این امانت گشت با انواع طعن مستوجب این نوع
 ترهات بخیلالت اصحاب سلیم معاول و باقی قوم است عازان الله طاکم
 مزه را و الشاقبلی بنیاد این نوع خصلات و مشا و ابعات این جفت
 حافظ چنانچه سابقا بسمع اصغار رسیده در طرا و قلم سابقه جفت

ریاست و پیشوایی است که دماغ نابکار سودا قرار این معقوت بلا غفلا
 ادراک پرورد برده محال و چون دگر بطعنیان که انداخته ناستند این
 نوع ظهور خرافات فاسد گشت فاعطار محبت ان صفی و فاعطاری
 و لای بد فاعطار این گونه فوافل بغی و فساد داشته ناعقوله ضعیفه
 باین زیبا فاعطار و معروض خریداری آرد آورده و قلبهای ناسرمد باز
 قبول ایشان بر لاج خر و ج کند و کرده و بوسیله این نوش در و زهرهای
 هلاهل بدن آزار شود کان دین و یقین پیماید و پیرو و و الله و القائل
شعر ترکان کول و خانه پر مسار و مخروخام جز یکی در چانه
 این یکی کوید خرامام و لیست و این یکی کویدش که به ز علیست
 دین فرو شدند و بخیزند او را و این خزان بین که بخیزند او را
 چون مغرور بای و بسته دام قتال و مجروح تیغ نکاک گشت اصحابش غفلا
 که بعضی انتظار و رجعت و قابل شدند و بعضی انتظار انام و محمد
 قابل شدند چنانچه بغیر با انتظار و قابل بود و میگفت منتظر محمد باد
 که خواهد آمد و جبریل و میکائیل او بیعت کنند میانکر و مقام **ذلك**

منصوره امعا بانی منصور علی که خویش را امام راهبر و جعفر
 علی باقر رضی الله عنه نسبت کند و چون امام راهبر و از مجلس افتاد
 و ناد و افاضت طرد کرد و از وزیر فرمود زعم کرد که خود امام است ^{مردم}
 بخویشد عورت نمود و چون هرج هدایت امام راهبر باقر بحضرت قدس
 مشغول شد گفت امامت بمن اشغال یافت و بسبب این ظهور و باجماع
 و امورش از دواجمی پذیرفت و فوجی از خلق بر وی جمع شدند باجماعی
 از بنی کندی در کوفه بسبب اغوای او خروج کردند و چون ^و الى عراق
 عربیه سبب عروثی بنی و صدوقه خالشان اطلاع یافت در زمان
 ایالت هشام بن عبد الملک بن مروان و حث سریر امور معلوم کرد
 او را ماسور و چنگل کرد که دینار مقتول و مصلوب شد و زعم ^{علی} اطل
 آن بود که ولی ولایت ولایت کشنی بود که از ماسا قطع شده بود و در ^{بعض}
 اقالیم اطلیل گفتی که کشف ساقط از ما حاضر و کبرای الهی بود و چون
 با ماست خویش قایل گشت زعم فاسد او آن بود که بر آسمان عروج کرده
 و بر رؤیت معبود بنی فایز گشته و بدست پیمون ^م از فرموده و جاری

آفریدگار تعالی تعالی علی الظالمون با او فرموده که زمین زمین فرود آید
 و بعد از آن شرف این سعادت زمین فرود آمد و کشف ساقط از ما او
 بود و زعمی که باطل او آنست که رسول مرکز منقطع نیستند و رسالت
 منقطع نیست و زعم کرده که جنت شخصی است که ما بولات آن ماسوریم
 که امام وقت است و دوزخ شخصی است که ما بعاتاد او ماسوریم که خصم
 امام بخواست و عجمیات را تاویل کرده بر اساسی که الله تعالی امر فرموده
 بعاتاد ایشان و فرایض بر اساسی که بولات ایشان ماسوریم ^{حل}
 میکند و امعایش قتل مخالفان این کیش بر زلل و نال و مال ایشان
 و اسیر کردن عورات ایشان حلال شمرند و ایشان منعی از حرمی ندارند
 و مقصود ایشان از آنکه فرایض و اجبات و مناهی محمدی را بر اساسی ^{حل}
 حل میکنند آنست که چون بلاق آن شخص غلبه شوند و از ایشان ^{قط} تکلیف
 شود و خطاب بر غیره و بخت و مولی فایز باشند و از بدع فاحش ^{علل} کردی
 علی الحداد کرده است آنست که گفته که اول چیزی که حضرت کبریا ^{علی}
 خلق فرموده عیسی م بود و بعد از آن علی بن طالب علیه السلام ^م **مرفوع**

خطابیه اصحابی الخطاب محمد بن ابی ندیب از وی اجتمع که خویش را
نسبت میکرد امام هادی آن بحق و صواب ائمه علی بن عبد الله جعفر
محمد صادق چون رای صادق امام بر فلوی که در افراط محبت آن حضرت
بیکر و مطلق گفت از قریب فرمود و امر فرمود اصحاب خویش را که از وی را
کنند و در برابر او میافروزد چون از امام عزالت که ایام است
جهت خویش ایشان کرد و زعم فاسد بر آن گذاشت که ائمه اینها الهیه
جعفر بن محمد و آله کرام او قایل شد و گفت ایشان ابناء الله و احبائه
او را نزد و گفت الهیه نور نیست نبوت و نبوت نور نیست در امامت
و عالم ازین انوار و آثار خالی نیست و زعم باطل او آن بود که جعفر بن محمد
صادق در زمان خویش آله بود و آنچه نزد موسی و شد از صورت
جسمی حقیقت که پیش آن نبود چون باین عالم الاشیاء نزل نمود و آن شمع
گشت و برود و در لباس او امید بیند چون عیسی بن موسی از اعیان
دولت خلقی منصور بر خفته عورت و اطفال یافت و در کوفه او را
مقتول کردند و بعد از سیری شدت او خطاب خطایر بچندین نفر

متفرق شدند و زعم ایشان آن بود که امام بعد از جعفر شریف بود که او را
معروف کردند و بکیش او گردیدند و گفتند چنانچه بکیش این خطاب که در دیده
بودند که دنیا فانی نمیشود و جنت آنست که بر دم میرسد از خیر و نجات یافت
و در و رخ آنست که بر دم میرسد از شر و مشقت و بلا و باسقلال از غم و فتنه
و دیگر حرمانات کامل شدند و تبرک صلوة و فراغ از این که بکشد و زعم
آن طایفه آن بود که امام بعد از ابی الخطاب علی است و زعم بدیع آن بود
که جعفر آله است یعنی حضرت که بر آلهی صورت جعفر و خلیفه ظاهر شد
و زعم ایشانست که هر شومنی و حیوانی از آن شود و کرمه و ملائکه الهیه
آن نبوت است الا باذن الله بملک و جنای و یکدیگر که مراد و حجت که بر او
نازل شود و همچنین که نهی از فی النخل و زعم ایشان آنست که چهره یکی
بکمال برسد که نیکوینکه برسد بلکه گویند بملکوت دفع کردند و تمام آن طایفه
و عورت کنند که امور حقش را بمعاینه می بینیم و زعم ایشان آن باشد که
در صباح و عشاء اموات خویش را بمعاینه میکند و این طایفه را عینیه
خوانند و طایفه زعم کرده اند که امام بعد از ابی خطاب بن بنار بحالی است

و بهمان مقال که طایفه اول آن قایل اند قایل باشند الا آنست که
ایشان بوقت قایلند در کناسه کوفه خیمه نصب کرده بودند و
آنجا اجتماع و اجتماع میکردند و خلافت را بعد از امام بحق
و صواب ناطق جعفر صادق عود میکردند خبر این شهر محشور بود
بین یمن و یمن پیر و رفع کردند عرب بنان را گرفت و در کناسه
کوفه مواخذ داشت و صلب کرد و این طایفه را عجلت میکنند و زعم
طایفه آنست که امام بعد از ای الخیار بفضل میرفت و بر بر
جعفر قایل شدند بنسبت و رسالت و از تمام این طوایف امام هادی
آن بحق و صواب ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام تبار فرمود
و بلعن طرد و تفریح و رد آن بدکیشان زبان اعلان بکفاد و
منع و از تاجار بر سینه اقرارشان نهاد و کیف لا شسوری که نکاور
عرفان در میدان ایقان معرفت ملک منان غراسه را نیز فرمود با
این مستغالب که مذهب و خطباء و جرو طعنان در بازار
خفتش پیشان رود و تواند بود اللهم رض لا اله الا الله

و جازم به آفریم هؤلاء المعاندين في صوره تبيين المحرين آيين
من ذلك کي البته اتباع محمد بن کيال از متابعان یکی از اهل بیت اند
که بعد از امام بحق و هادی طرق آن بصدق و صواب ناطق جعفر بن محمد
صادق علیه السلام انظار و و وضوح مستور بود و غالب کيال
بعضی کلمات غلبه و مقالات معارفیه شنوده بود و آنرا بر روی اهل
خریش قواهد چند بکمال عقل و نقل و ذی بیایورد اختراع کرده
و در قصور باطل خویش بر آن استناد کرده و بی تشبیه نقلی تنبیه
یا عقلی بین و آنرا کیش و منجی نکاشته و جامع حق کان بان کمال
داشته و فتنش مقالات و مودی آن شود که در بعضی احوال الحاکمین
کنند چون برقع مقال و هنر استلال او غور یافتند از قیام بر کمال
و طایفه کرام هادیان از منتسبان اهل البیت شیعه و مجانب خویش را
از مخالفت و مرافقت او منع کردند چون کيال از آن واقف شد و حلول
خویش بدین منوال مشاهده کرد خود دعوی امامت کرد و دعوی که کمال
مشغول است و منوی حاکم بر آن نهاد که هر که آفاق برانفس تطبیق

میکند و منابع عالیه بیان میکند یعنی عالم آفاق که عالم علویت
 و عالم انفس که عالم سفلی است و امام باشد و هر که هر دو ذات حق
 تقی کند و هر کس در شخصی جزوی معین منطبق گردانید شدن
 و هویدا تواند داشت قایم مشطرا و توفیق بود و گفت هیچ شخص از
 انحصار انسانی در هیچ دور از دوار زمانی نبوده که این بیان لایق
 و این تطبیق موافق تواند باشد غیر از احد کمال هر آینه امام مشطر
 او باشد و طایفه که بذهب او مستی بودند این فریب را قبول کردند
 و بدعت را خرافات گشتند و او را در دعوی که قایم مشطر است
 مسلم داشتند و لوی متابعت او برافراشتند و در عالم از مقالات
 بطلان آیات ان تعالیم هر پی و عجمی که تمام مزخرفات مردوده بود
 عقلا و شرعا فزوان بماند و کمال را از مزخرفات مقال آن بود که
 عالم است عالم اعلی و عالم ادنی و عالم انسانی در عالم اعلی بی مکان
 اثبات کرده و اول مکان لا مکان که مکانی فارغ است که هیچ موجود در
 ساکن نیست و هیچ روحانی بتدبیر آن مشغول نه و محیط کمال آن گشت

و روشی که در کلام شاعر وارد است عبارت از آن باشد و فرود آن
 مکان نفس اعلی است و فرود آن مکان نفس اطهر است و فرود آن
 نفس اعلی نیست و گفت ارادت نفس انسانی آنست که متصاع شود
 بعالم نفس اعلی چون متصاع شد و مترافع گشت و مکان نفس حیوانی
 و نفس اطهر را خرق کرد چون بر عالم اعلی فایز شد چون بقدر
 عالم اعلی شمع شد باز مانده و مجبور گشت و متعفن شد و اجزای
 مستحیل شد و بعالم سفلی هبوط کرد و درین غفوت مدتها بماند
 بعد از آن نفس اعلی بفیض اشعه ملکوت او مشرف داشت و نیز
 این عالم از سنوآت و ارض و نبات و معدن و حیوان است و انسانی
 فرمود و انسان در بلایا این ترکیب مجبوس بماند که در سرور
 و انشراح و کاه در غم و ترک افراح قایم مشطر ظاهر شود و او را
 بکمال خویش از گردان ترکیب انحلال پذیرد و متعادات باطل گردد
 و روحانی بر جسمانی ظاهر شود و متصف بچنین اوصاف پسندید
 که باین شایستگی باشد مشطر باشد و قایم تواند بود و آن کمال است

بعد از آن بر آنکه متعین این منصب شریف است باضعف طرق
 واهون وجهه است لکن بیک اسم هر مطابقت چهار عالم است الف
 در اسم و موافق نفس علاست و مقابل آن و حاد در مقابل نفس
 ناطقه است که در علم و مرتبه و رای نفس انسانیست و میم در
 مقابل نفس حیوانی و دال در مقابل نفس انسانی و گفت این چهار
 عالم بنیادی و بنیابط است و مکان الا مکان مقرون بهیچ وجه نیست
 و در مقابل عوالم علوی عالم سفلی جهانی اثبات کرد گفت سما چون
 خالیست مقابل مکان الا مکان باشد و فرود آسمان آتش است
 و فرود آتش هوا و فرود هوا زمین و ماهی در مقابل آبست و مرکز
 آب فرود ترین مرکز است و ماهی اختر مرکبات است و عالم انسانی را
 که یکی ازین سه عالم بود از عالم انفس است با آن دو عالم روحانی
 و جسمانی تطبیق کرد و گفت حواس مرکبه در انسان پنج است مع و در
 مقابل مکان الا مکان است از عالم روحانی زیرا فایده است و از عالم
 جسمانی در مقابل محال است و بعد از عالم روحانی در مقابل نفس علاست

و از جسمانی در مقابل آتش است و مقررش انسان الهی است زیرا انشا
 مختص آتش است و شلم از روحانی در مقابل قوت ناطقه است و از جسمانی
 در مقابل هوای زیر اشتم از هوا راحت می یابد و ذوق از روحانی
 در مقابل قوت حیوانی است و از جسمانی مقابل افعال است و حیوانی
 مختص باضراست و طعم بحیوان و لمس از روحانی در مقابل قوت
 انسانی است و از جسمانی در مقابل آب و لمس مختص است بحیوان و نگاه
 از لمس تعبیر کنایه است و گویند اسم احمد الف و حاد میم و دال است
 و در مقابل عالمین است و اما مقالاتی که حروف این اسم را با عالم
 روحانی هست مذکور شد تا آنچه در مقابل عالم سفلی و جسمانی
 می آید از حروف این اسم الف دلالت بر انسان میکند و حاد بر حیوان میم
 بر طایر و دال بر حوت و جات و نملیات و اولی اتا الف جهت استقامت
 قامت دلالت بر انسان میکند و بواسطه اعوجاج راس دلالت بر حیوان
 کند و میم چون مشابهت بر طایر دارد دلالت کند بر طایر است و دال
 مشابهت دُم حوت است و گفت حضرت کبریا الهی نشان بر شکل احمد

خلق کرده است قامت او بر منوال الف ویدان مائل جا و بطن مائل
 میم و جملان مائل دل و عجبتین مفاسد لقا که کویا بنیا پیشوائ
 اهل تقلید اند و اهل تقلید همان کور دید اند و تمام مشغل پیشوائ
 اهل بصیرتست و اهل بصیرت اولوالالبابند و بصیرت و دانش
 بمقابله آفاق و انفس صورت بند و وطن کاذب و آواست که بمقابله
 آفاق و انفس حسرت و مقابله اینست که سمع و سماعه شعور
 گشت از اخس مقامات و اهری ترین مقابلات که هیچ عاقل بدو خست
 سماوات آن در خاطر نیاید چه جای آنکه با اعتقاد کردن آن راضی شود
 و ازین عجبتینا ویلات فاسد و مقابلات و مطابقا کاسد که میانه
 فانی شریعه و احکام دینیه بیان میکرد و تطبیقاتی که میانه
 عالم آفاق و انفس توهم میکرد و وطن او آنکه درین معنی متفرد است
 و این وطن فاسدست و در بازار صواب کاسد چه علمای حقایق شعرا
 پیش از او در تطبیق عالم آفاق و انفس سخنان موافق صواب بودند
 ندر منوال کیال که بیزان عقل و نقل ترین نگشته و در هوای اتفاق

بشود هشته باشد بر تنبه که میزان بر عالین حمل کند و هر طریقی
 خویش و جنت بوصول خویش از بصیرت با بر و بار آنچه مضاد است
 چون اصول علم او نیست حال فرغ چون تواند بود **در ذیل احادیث**
 آن دو هشام هشام بن حکم که صاحب مقاله تشبیه بود و هشام
 سالم جوالیقی که بر منوال ابن حکم در تشبیه شیخ مقابل و مضاد اقوال
 کرم و هشام بن حکم از متکلمان شیعه بود و میان او و ابو الهذیل
 مناظرات در علم کلام هست از جمله در تشبیه و در تعلق علم باری
 و ابن راوندی از هشام بن حکم حکایت کند که میانه معبود و او را
 مشابهتی هست که اگر مشابهتی نبودی دلالت بر معبود محصل
 نمی شد و کجی حکایت کند از هشام که گفت که حضرت مقدس معبود
 تعالی عما یقول جسم است و ابعاض و اجزا دارد و او را قدری از اقدار
 هست ولیکن مشابهت مخلوق تواند بود و بعضی گویند که گفت آن
 متر از مقدار و جسم بی هفت بشر مقدار است بشر هشام و آنحضرت
 مکانی محصور هست و جبهتی محصور دارد و حرکت میکند و حرکت

بخت آشفته شد زان کردی در خزینه صفات مقدس الهی این غل
 و طواری ملع کردن کلام روشن ضمیر پسند **مشرع** هر نابهر
 وهم و خیالات چگونیم ذهن قاصر و طبع فاتر که با وجود اشعه
 انوار کتابیین که فایده راه یقین است در صفات مقدس الهی
 این نوع خیالات پر سر نام نگرفته باشد در معارج جلال ذات مقدس
 الهی که دنیا و مرسل از حوالی سراق کبرایش بحد و جلال راه
 جواز نیابد خشک مغزی که بخلافات بی اندازه گوید که مقلد
 صورت کریم هفت شریست و نه در القایل **مهر** ننگ باد
 زخام دانستن غلط و ناتمام دانستن و در معوضی که پادشاه
 پیغمبران علیه صلوات الرحمن با وجود شرف و اوقاف سبحانک
مأء فناء حق معرفتک فرماید لغزیده قدیمی چای و تعیین
 صورت و اعضا و جوارح نماید و آن جزم کند و در توالیف پرت
 بت کند **شعر** که ازین پنج مفرزه درای که چه پیرو اداها
 چون نای چگونیم شفا و چه شفا نور علم که لائق مرتبه شریفش

هدایت باشد و درین محل بنیت ضلالت باشد ملائکه که بفرمانش
 مودیکشته قباح رکات یک یل غنای پرهیزانش که در صفات
 مقدس الهی غنوی و هم خطا داشته خواهیم که در صدد بیان آیم اما
 فیض حمد و ثناء از راه آجست بعضی از آنرا جهت عبرت ناظران از
 مکن خفایه بنایح بین داشته آنچه در صدد مقاتلین را و ندیک
 کرده که گوید که حضرت معبود مشا بر جسام است و آلات که در جنت
 جلالش مشع بودی و اقل مقالای ادراک را بر سنک غبار و کوفته
 آنچه محاط دالات میشود صفات و اسما و وی که با تو اند بود چه لطف
 ذات کبرایی که بایر دی دالات یا بدست یاری عباد و معارج جلالش
 توان رسید و لا **شعر** نیست انکشت را بفرشاده مرکز لا اله
 الا الله و حقایق بر آینه فی دین صحریم سبحان ربك رب العز و قما
 یصفون از حقیقت این دعوی برهانی با هر دلیل و ظاهر است **شعر**
 ای تو بی چون چگونه دانست **شعر** چستی بر چه اسم خوانند
 چون پنج وجه و وصول دالات بر حقایق کبریا ممکن نیست طریق دالات کرد

بر ذات مقلده دلیل توان ساخت نثار کتاب محدودی چنین
 بلند نماید باین قیاس بجهت اساس مشتمل بر او هام و وسواس
 محالی با هر که تشبیه معبود مقدس با مخلوق ثابت دارد و دیگر
 قول بتناهی ذات مقدس و عدم تناهی صفت بی مکان مستلزم
 عدم تناهی ذات باشد چه غیر تناهی محالی باشد که بتناهی مقترن
 تواند بود و الا لازم تناهی آنرا غیر تناهی فرض کرده و این
 محال است چه صفت بی ذات تحقق نکند و الا صفت صفت باشد
 هر آینه تناهی ذات کبرایی با عدم تناهی قدر محال قیاسی تنافی تواند
 بود و بی شک **شعر** خیال حوصله بحر می زند هر هفت چنان
 در سر این نظره محال اندیش و هشام گوید استطاعت عفو از
 مستطیع است و از و منقول است که معصیت جایز باشد بر انبیا
 بلکه گوید انما الله معصومند و فوق آنست میان انبیا و ائمه
 انبیا محل و فرد و حی الهی اند هر آینه بوجه خطا افعال عامه
 شوند و از آن تاب شوند بخلاف انام که چون مبطل و لوجی

نست و او واجب باشد و هشام بن الحکم در حق امام المنقذ علی
 علیه السلام از اهل عتبت مبالغه کردم بر تیرگی که گفت که آله واجب
 الطاعت است منصف اصل کتاب گوید که این هشام بن الحکم صفا
 بضاعت نام و حکم نقص و ایرام بود در اصول کلام و از انرا میانی که
 معشره را در مسایل کرده غافل توان بود چه بر تیرگی عالی تراست
 از آنکه بالزنا مشاغل وقت قدش هویا کرد و اگر چه تشبیه
 فردی پایه و قلت مایه از و مستفاد است و علا فی الزام کردی
 حضرت کبرای الهی عالم است بعلی و علم که پیش عین ذات قدیم است
 هر آینه مشاغل و محذات باشد بلکه عالم است و میان محذات
 باشد و آنکه علم که پیش عین ذات قدیم است هر آینه عالمیت ذات
 کبرایی میان عالمیت محذات باشد چه آنکه علم که پیش عین ذات
 نه چون دیگر اجسام و صورت نیست چون دیگر صورت و وجودی که
 فکر و باقدار مانند شود و ز را به بن عین موافقت هشام
 کرد در حدیث علم الله و بر هشام افزود در قول بحدیث قدس

وحيات و سایر صفات و گفت بیشتر از خلق صفات عالم و قوا
و حی و سمیع و بصیر نبود و متکلم و مرید هم نبود تعالی الله تعالی
الظالمون علوا کبریا و زاره بامامت عبد الله بن جعفر قایل بود
چون در بعضی مسایل آن حضرت مطارحه کرد و عین و رویت
آن مسایل آن حضرت را عارض یافت از قول بامامت او رجوع کرد و بآما
موسی بن جعفر قایل شد و بعضی گویند بامامت موسی قایل نشد
بلکه اشارت بجهنم کرد و گفت هذا امای و لقب سمیع جعفر
ملکوتیت و از زاریه محکیست که گفته و رفت ضرورت
و آنچه معلوم می نمایند است و نزوایشان بنظر و فکر حاصل می شود
پیش ایشان ضروری فطرت و نظرات ایشان مدراغیر
عقول کامل ایشان نشود **من فیلان** نهاده اصحاب محمد بن نعمان
اینرا جعفر اول ملقب بشیطان الطاق موافق هشام بن حکم است
در آنکه الله تعالی ناایشان متکون نشود علم کامل آنرا آن محیط نگردد
و در آنکه تقدیر عبد الله را در است و ارادت فعل کریم الهیست

و گفت الله تعالی بنوریت بر صورت انسانی و با کردار آنکه حضرت
که بر او سبحان جسم باشد و لیکن چون در خبر وارد است که الله
تعالی خلق آدم علی صورت او علی صورت الرحمن از قبیل نوح نازکیست
و از عثمان بن سلیمان مثل این مقاله محکیست و از داود خواری
و نعمین بن حاد بصری و غیر از اصحاب حدیث محکیست که گفته اند که
حضرت مقدس از آنچه در بعضی روایات خود نیست که اعضا دارد و
داود محکیست که گفت بر آنکه کین از اثبات نزع و حیل از اعضا
و باقی مضاف سوال کنید در حضرت تعالی الله تعالی بقول و تریا
در مطایع اخبار و شتبت ثبوت آن یافتیم و این العمل محکیست
تصنیف کرده اند برای شیعه از جمله کتب کتاب ترجمه با فضل از فضیلت
و کتاب ترجمه با فضل از فعلی و درین کتب تذکره کرده که کبار فرقه چهل
صنف از عقیده خوارج فاشه و شیعه بعد از آن بیان کرده و گفته
اصناف فرقه مذکور شیعه بخارج عقیق و فلاح اولی تشبه علیست
و از هشام بن سالم و محمد بن نعمان منقولست که از قول و روایات

کبرای متعالی و از کارش سخن دندان متباعد و هر دو متوال
 گشتن کسی که مقصدی او بر ایشان واجب بود که از سخن در کبریا
 ذات الهی سوال کردند و جواب گفت چنانکه کلام منتهی شود بغایت کبریا
 الهی بای سخن در امان بجز گشتن و درین کونیه هر مرتبه و دید هر آینه
 ناسپهر شدند بر طبق غلامان و هر کس که گشتند و رواق
 این نقل از ایشان است که درین باب مسئله از کجاست و ملاقات پر
 آمده باشد از جمله شیعه یونسیه اصحاب یونسی بن عبد
 الرحمن قلی زوالی یقطیون زعمایان آنست که ملائکه حامل
 عرش اند و عرش حامل رب است و یونس از مشبه شیعه است
 زبیر و خیر و دودا فتر که ملائکه از هیئت عقلت الله بر عرش
 متلاشی میشوند و کتب و اصول شیعه تصنیف کرده اند
 من ذلک تفسیر توده و احاطه از جمله غلات شیعه از ایشان
 طایفه نصر گشتند و از اصحاب عقالات ایشان کلام را نقل کنند
 و میان ایشان در اطلاق اسم الهیت بر الله خلافت گفتند و هر

روحانی در صورت جسم است که هیچ عاقل انکار آن نکند اما
 موافق ظهور جبرئیل علیه السلام به بعضی اشخاص و تصور صورت
 اعراضی مثل صورت بشری و اما در محال غیر ظهور شیطان صورت
 انسان تا صورت انسان متوجه سیر شود و ظهور جن صورت بشر
 نایابان او تکلم شود چون بعد از حضرت رسالت پناه علیه صلوات
 افضل انعام المتقین علی السلام نبود و بعد از انعام اولاد طاهران
 هر آینه حق صورت ایشان ظهور گرفت و زبان ایشان ناطق گشتند
 مظهر ایشان بگرفت هر چند اطلاق اسم الهیت که ندانیم جهات
 و جرات ایشان از خصائص انعام المتقین علیهم نه غیر این خصوصیت
 از حضرت کبریا الهی آنچه متعلق است باطن اسرار و از حضرت سبحان
 پناه علیه صلوات الله و هو انا حکم الظاهر و الله یقول التبارک و ازین
 دو نقل اشراک بخصیص رسالت پناه علیه صلوات الله منوط بود و نقل
 منافقان بخصیص انعام المتقین مبرک که گشتند و ازین بعد و عیسی بن مریم
 مشابه گشت و آنحضرت فرمود اگر نبرد حق تو آنچه در عیسی گفتند گفتند

من در حق تو مقاله بیان کردی و این طایفه گاه بودی که شرکت
 با عیسی و رساله بسین داشتند و در حق امام آنحضرت فرمود
 که چنانچه از من در تریل مقاله بیان کردی و این طایفه را امام
 المتقین در تریل مقاله کرد و نه هر آنکه امام المتقین را رسول
 رب العالمین علی بن ابی طالب و علیه السلام بر همه نهاد و نقل حقیق باشد
 در علم نایل و کرامت و ثواب منافقان و مکلفات جن و در آنکه قلع
 باز خیر فرمود بوقت آتی نه جسدی و این حنف مکرر اول دلیل
 بر آنکه در امام جزوی الهیست و قوی ربانی آنکه آنحضرت است
 که آله بصورت او ظاهر شده است و خلق بهر دو دست او فرمود
 و از اینجا گفتند که امام المتقین پیش از خلق مولا موجود
 نبود و از امام المتقین نقل کردند که فرمود که ما خلل چند بودیم
 بر این عرش رحمان تتریه و تسبیح حضرت کبریا مشغول گشتیم
 ملایک تسبیح ما در تنزیه آمدند این خلل را و در دست عاری
 از اغلال و این صورت حقیقت امامی است که مشرق و غربت

اشراق که از آن منفصل نیست نه درین عالم و نه در آن عالم و از اینجا
 امام المتقین علی علیه السلام فرمود که من از حضرت رسالت نبی الهی
 علیه افضل التسلوات همچو تو امام از خود یعنی میان نذات نور فرقی
 نیست آنکه کی باقی و یکی لاخر این دلالت بر نوع شرکت کند
 ازین دو صنف غیریه تبریر جز الهی میل اند و طایفه اشعاعیه تبریر
 شرکت در نبوت امیل اند و ایشانرا اختلافی دیگر هست که آنرا ذکر
 نکردیم به بیان این فرق و فرقه اسلامیه تمام شد و باقی نماند الا
 فرقه باطنیه و ایشانرا باب تصانیف در کتب مقالات بعضی
 خارج از فرق بیان کنند و بعضی داخل در فرق و فی الحقیقه باطنیه
 طایفه اند از فرق هفتاد و دو پیرو پیرون پشتر مفسران است
 که پسندید آورند و سایر کافیه مقالات که این معاندان آن
 تفوه میکنند بدیهه یقین بطلان آن حکام است در دفع نهات
 کفایت کرد **رجال شیعه و مفسران کتب ایشان** مفسران
 فرقه شیعه و مؤلفان ایشانرا در اصل کتابان بیان خالی گذاشته

واکوچه درین تعلیق از ذکر ایشان استغنا حاصل است چه متضمن
 فایده معتد به نیست اما اصفا باصل کتاب آنچه مصنف ملایر ذکر کرده
 ذکر میکند از زیاده ابو خالد واسطی و منصور بن اسود و هرون
 ابن اسعد علی بن کعب بن جراح و یحیی بن آدم و فضل بن دکین و عبد
 الله بن موسی و علی بن صالح **امام سید** سلام بن ابی الجعد و سلام بن ابی
 و سلام بن کبیر و نوح بن ابی فاخته و جندب بن ابی ثابت و ابوالقلام
 و شعبه بن عثمان و طاهر بن حنفی و ابوعبدالله حدادی و ابوالخو بیعی
 و مغیره و طاووس و غلام بن راشد و هشتم امیر بشرو و علم بن
 حنیب و سلم بن شعیب **چهارم** **و دهم** ابو حنیفہ بن یحیی و یحیی بن
 محمد امام ابراهیم بن عباد بن عوام زید بن هرون و علقمه و حنیف بن
 و حنیف بن یحیی و حنیف بن یحیی و حنیف بن یحیی و حنیف بن یحیی و حنیف بن یحیی
 یونس بن عبد الرحمن حسین بن سکار ابو سهل و یحیی بن احمد بن
 یحیی و یحیی بن ابو جعفر طوسی از متاخران **منها** اسمعیلیه
 پیش ازین مذکور شد که اسمعیلیه از موسی و متاخران ایشان **عشر**

با نجات انامت از اسمعیل بن جعفر بن جعفر رضی الله عنهما چه در
 امام یحیی ناطق جعفر صادق رضی الله عنه انامت را بدو منسوب
 دانسته بود گویند امام هادی با مادر او هیچ زید منقسم نفرمود و هیچ
 جان نیز با مادر او منقسم نگرفت و برهان نشی که حضرت رسالت بنی
 علی را ولادت الله با حضرت سیده امیر المؤمنین خدیجه رضی الله عنها
 مسلول داشتند که با حضرت خدیجه حریه یکبار یا چار بار یکدیگر کردند
 و بنی هاشمی که امام المثنی علی بن ابی طالب علیه السلام و جمیع سنیان
 نساء العالمین فاطمه زهرا رضی الله عنها رعایت فرموده که در هنگام
 شرف از دنیا رجوع آنحضرت بنزدیک و جان نیز تو چه نفرمود امام یحیی ناطق
 جعفر صادق رضی الله عنه با مادر اسمعیل بن هاشم بن علی بن ابی طالب
 فرمود و در سیری شدند اسمعیل اختلاف دارند بعضی گویند که در
 زمان حیات امام یحیی ناطق جعفر صادق رضی الله عنه سیری شدند
 و فایده تفریق انامت بود از امام یحیی ناطق او را احصا چنانچه
 موسی و هرون و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

در حیات موسی پیری شد و نص بمقری از نیکو د و قول بیدار محام
 و امام بحق ناطق بی اسناد موسی از طرف آباء کرام تعیین یکی از اولاد
 کرام نفرماید و الهام و جهالت بر امام جایز نیست و بعضی گویند اسمعیل
 پیری نشده و لیکن اظهار کردند فوت او را از جهت نفی نامعادنا
 بقصد و هلاکت بجان او نکردند و درین قول بطریق کنایه دلالت
 از جمله آنکه محل در مقبره من که برادر هادی اسمعیل بود و اسمعیل نام
 بود و منتهی بر سر محمد دیکه ملایک کرام او را مرقوم داشتند و محتاج
 باین حال مطلع بود بر تبه که بفرع واضطرار بتمام پیش پدر آمد و قصه را
 معروف ستاد ولایت گردانید امام هادی فرمود که بنوال اولاد اوضاع
 کرام نبوی علیه افضل الصلوات بدینگونه جریان پذیرفته و مستور رفت
 نشان ایشان در آخرت بهین گونه است و بعضی گفتند سبب آنکه بر توفیق
 اسمعیل اشهاد کردند و محض فرستادن بغیر از وقوع فوت این تواند بود
 یا آنکه ازین صورت بوقوع پیوسته بودی از تکاب این صنف منی بر چه تو
 بود چه عود نیست که بر مردن کسی تحمل نویسد و ازین جهت چنانچه منصور

خلیفه عز کردند که اسمعیل به جعفر یاد در مصر دید که بر کسی که پانی
 از شد و آمد عاجز بود بر کنشت و برود عاگرد و از آن عارضه شغل افت
 باذن حضرت که باقی منصور بخت امام هادی جعفر بن ابی طالب غنیمت رسول
 فرستاد که اسمعیل یاد در مصر دید که امام هادی جعفر بن ابی طالب غنیمت رسول
 کلات میکرد و خلع عامل منصور در مدینه بر آن بود منصور فرستاد
 و بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود که هفتم آمده است و با و دوازده
 تمام شد و بعد از ائمه مستور آید که در بلا در سر می کشد و در میان
 اظهار دعوت ایشان میکنند و گویند عالم در هیچ زمان از امام بخون خالی
 نتواند بود تا کشف و غنا را با طاعت و مستور و چون امام ظاهر باشد
 محکمش باید که مستور باشد و چون امام مستور باشد محکمش باید که
 ظاهر باشد گویند مدار احکام ائمه بر هفت است مانند ایام هفتصد و شصت
 هفتصد و یک و اکبر سیم و ثانی را مدبر دارد و زاده است و از اینجهت
 واقع غده امامیه قطعیه و چنانچه عده نقیبا شاعراست و مقدر شده
 و بعد از آن ائمه مستوران ظهور میدهدی است که قائم امام است و بعد

ایشان آنست که هر که برخ و نام زمان غیبه و اندازد بر طریق جاهلیت
 مرد و باشد و در زمانی ایشان از هوئی و مقالتی جدید هست
 و در اثنا که کتاب مقالات ایشان مذکور خواهد شد و بعد از آن دعوت
 صاحب دعوت جدید **من ذلک** باطنیه ایشان را این لقب کردند
 حکم کردند که هر ظاهر و باطنیست و هر نایاب را نیز علی و ابن عباس علیه السلام
 از این لقب پیش قوم لقبی است در علق ایشان باطنیه میخوانند و ظاهره
 و مزکیه و بخراسان تعلیم و ملامه و ایشان گویند ما را اسم عقله گو
 نید اینها را از فرق شیعه باین اسم است و باین شخص و باطنیه قیام
 کلام را بعضی کلام فلاسفه من ورج کرده اند و تصنیف میکنند
 بر این منهاج فرمودند و در قدس جلالت کبریا گویند ما نکویم که ^{دست} چو
 یا موجود نیست و نکویم عالمت و نکویم جاهلست و نکویم قادت
 و نکویم عاجز است و همچنین در جمیع صفات زیر اثبات حقیقی
 اقتضای کفر میکنند میان حضرت باری و سایر موجودات درجهتی که
 اطلاق این امر ثابت اقتضا کند هر آنکه مستلزم تشبیه باشد و ممکن ^{شد}

حکم باثبات مطلق و نفی مطلق و دفع این ظن آنکه اطلاق این حقانیت بر
 حضرت کبریا الهی بطریق نیست که هیچ کوزه و آن مشارکت معنویت
 و گویند آنحضرت اله است تعالی است و خالق جهانیت و حاکم مبادین است
 و ایشان را نام زار محمد بن علی باقر و فدایه عنه نقل میکنند که چون
 حضرت کبریا الهی عالم را موهبت علم فرمود و او را عالم گویند چون قدر
 در حق قادر افاضت فرمود قادر گویند هر آنکه قادر و عالم و قادر کبریا
 الهی اعتبار آن باشد که فاهیم علم و قدرت است ازین و ایشان را طبعیت
 ساختند که صفات فیان صفات معطله و اتزان جمیع صفات و گفتند
 حضرت کبریا الهی نه قداست و نه حادث بلکه گویم قدیم بر حضرت
 کبریا نیست و کلاما و حادث خلق است ابدی و فرمود با عقل اول که
 از جمیع جهات تمام است بالفعل و توسط عقل نفس را که ثانوی است ابداع
 فرمود نسبت نفس عقل یا نسبت نطفه است بطن مخلوق یا نسبت ^{است} فیضه
 بطریق یا نسبت والد است بولد و نیز فیض یا نسبت انشی است بذکر و روح
 نروج و چون نفس مشتاق کمال عقل گفت محتاج شد به کمال نفس

بکمال و حرکتی آنگی محتاج شد فلان ساوی احداث یافت و حرکت
 دوی حرکت کرد بتدریج نفس و مرکبات احداث پذیرفت از عادات و
 حیوان و انسان و نفوس حشریه با بدن متصل شد و نوع انسان از سایر
 موجودات تبار پذیرفت استعداد خاص که قابل فیض ابره انوار بود
 و عالم اوست بر کل عالم افتاد و چون در عالم علوی عقل و نفس کل بود
 و اجبست که در عالم انسانی عقل متخلف باشد که بیهوشی کلیست و کثرت
 شخص القی است کامل و آنرا ناطق میخوانند و آن شخص نیست و نفس
 باشد و آن بیهوشی کلیست و کثرت حکم طفل است که متوجه کمال
 یا حکم نطفه دارد که متوجه تمام باشد یا حکم انشی دارد و مزج باشد
 بزرگ و صاحب آن نفس شخص که بیهوشی کلی است اساس کویند که معی
 کویند چنانچه افلاک و اجزای نفس و عقل و طبایع حرکت میکنند
 اشخاص انسانی بجز یک نبی متحرک میشوند و معی در هر زمانی برهمن
 شفعه این است ناستی شود بدو و آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف
 مرتفع شود و طبایع و سنن مضمحل شود چه اینهاست این حرکات فلک

و التزام این سنن شرعی حجت و وصول نفس است بکمال و کمال فعلی است
 آنست که بمرتبه عقل برسد و متحد شود با او و بر مرتبه و اصل شود فعل او
 این قیامت که عیاست که تراکب و عناصر و مرکبات انحلال پذیرد
 و آسمان شکافته شود و کواکب معمار شود و زمین مبتدل برینی
 دیگر و آسمان همچو بجل منطوق گردد و حساب کتد خلایق را و دیگر کار
 از بکار جدا شود و مطیع از عاصی مفرق گردد و جزئیات خفیه
 متصل شود و جزئیات باطل شیطان باطل آخری که دوزخ است
 ناسکون مبدست و از وقت سکون تا بغیر نهایت کالاست و گفتند
 مجموعی و مستقی و حکمی از احکام شرع نیست از مع و اجاره و مینه و کلمه
 و طلاق و جراح و قصاص و دیت الا انکرا و لا و فی زمان عالم
 هر عددی در مقابل عددی و حکمی در مقابل حکمی زیرا این عوالم
 روحانی است چنانچه عوالم اشباع جسمانی خلق است چنانچه ترکیبات
 معروض اجسام است و حروف مفرد و نسبت ابواب مرکبات از کالات
 نسبت بنایط مجرده است ابواب اجسام و حروف و نسبت در آن عالم

و طبعی که غرض از آنست و ازین خاصیت در نفوس تاثیر میکند
 ازین رو علوی که از کلمات حکیمانه مقتضایست غذا نفوس است
 چنانچه غذا بیکه مستغدا است از طایفه غذا ابدانست و تقطیر
 کبریا و سجایا بدانگونه جریان پذیرفته که غذا هر چه در این چیز
 باشد که از آن مخلوق شده و در غذا و این نوع موانع بزرگرا عدا
 و کلمات آیات محتاج شدال و قسمت و کبستان هفت و ده و
 تهلیل و کبستان چهار کلمه در شهادت اولی و سبکه در شهادت اولی
 و دوازده حری در شهادت ثانی و همچنین در کتب استخراج لطایف
 موانع است و میتوان کرد که فکر خردمند از آن خبر و اندیشه هوشمند
 از آن حیات شود زیرا که چون که مضبوطه قابل کرد و هر چه در آن است
 این نوع مقابل طریق اسلاف ایشانست و در این کتب تمهید
 کرده اند مردم را در هر نهانی دعوت کرده اند باهای که مناجات
 این علوم را دانند و معتمدی تواند شد بدراج اوضاع این رسوم
 و اصحاب دعوت بجد بیه ازین قوانین سران زدند و در آن اوان

بخرج و طغیان رخسار و عصیان ایشان نمودند حسن بن صباح
 اظهار دعوت کرد و برالزامات اقتضایست و برجال و اعوان مستطیع
 کشت و بکلی استعانت کرد و بدو دست داشت و نمایان و از بهانه
 در قلعه الموت محض کشت بعد از آنکه بیک دامام مبارک کرد و بوق
 و تلقی دعوت ببناء زمان از امام نموده و در اقل دعوت مردم میکردند
 بتعین امامی صادق که در زمان قیام باشد صاحب امت و نیز فرقه
 ناجیه از غیر تاجیه باین نکته تواند بود که ایشان را امامی باشد و غیر
 ناجی را امامی نباشد و خلاصه سخن عاید میشود بعد از تردید قول
 بعود بعد از بداء و آنچه متعلق میشود با ساری که حروف کلمه را بر
 یا محیی تخمین آن با عدایچه بعضی قواعد بر بنویخته صاحب اصل کتاب
 گوید آنرا برین نقل کردم و برناقل بر جی و عینی عاید نشود موافق کیفیت
 که با اتباع حق به معتمدی با جتابان باطل هادی شود و آنکه الموت
 و المعین هر آنکه ابتدا کنیم بفصول چهارگانه که دعوت بیک مبتنی است
 و همچنین تخریک دانیده و صاحب کل کتاب آنرا تقریب کرده و در فیه بیان

باز از غزای بعضی معتبر شد حسن صباح گوید که مفتی را در معرفت حق
 کبریا یاری یکی از دو قول مستی آنکه گوید که حضرت کبریا یاری بخیر
 عقل شناسد بی احتیاج تعلیم و معلم صادق آگوید که معرفت حق
 کبریا بی عقل مستعد رود و شواست و باطل و نظر مشکله و مشرقا
 و معتبر نیست و الا بتعلیم علی صادق گوید هر که فتوی دهد بقولی
 اول و ائمه انکار بر غیر نرسد نیز بر این انکار کند انکار تعلیم است
 و دلیل است بر آنکه منکر تعلیم محتاج است بغیر گوید هر دو قسم
 مزبور نیست زیرا مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر
 و چنین هر دو اعتقاد کند یا از نفس خویش مبداء آن اعتقاد کند
 یا از نفس خویش مبداء آن اعتقاد در سخن پذیرد یا از غیرین مفتی
 آن حیرت که فصل اول تضمن بود و در ضمن این فصل کساست بر
 اصحاب عقل و رای در فصل دوم ذکر کرده است که چون معلّم ثابت شد
 هر علی باطلان صلاحیت تعلیم دارند از علی صادق و اگر یله و کفر
 آنکه قایل شود آنکه هر علی صلاحیت تعلیم دارد و او را قایل باشد انکار

معلم ختم کردن و چون انکار کند بر معلم هر آینه مسلم داشته باشد که
 لا بد است از معلم صادق و معتمد بعضی گویند این فصلیست که تفهیم
 کساست بر اصحاب حدیث **در فصل سیوم** ذکر کرده است که چون احتیاج
 بمعلم صادق ثابت شد آیا لا بد است از معرفت معلم اول و ظهر بر و بعد
 از آن تعلیم از او یا تعلیم از معلم بی تعلیمی شخص جایز است و تبیین
 صدق او چون سلوک طریق پی دین میسر شود هر آینه اول رفیق
 باشد و بعد از آن طریق این کساست بر شیعه **در فصل چهارم**
 مورد است که اذ او بشری بر دو صنف اندر فرق گویند و معرفت یاری
 محتاجیم به علی صادق و تعیین و تشخیص او واجب است بعد از آن
 تعلیم از او و فرق گویند هر علی از شخص حاضر از آن که خواه معلم باشد
 نخواهد معلم چون بقدمات سابق معلوم شد که هر باوقه اولی است
 هر آینه رئیس و مقام فرق اولی رئیس محققان باشد و چون معلوم شد
 که فرق ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس بطلان باشد و گویند این
 طریق است که محقق بحق میثنا سیم معرفتی محمل و بعد از معرفت محمل

و بعد از معرفت بحال حق با حق می شناسیم و معنی حقیقت را و در آن
مسائل نیاید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است و بحق محتاج
الیه و گوید احتیاج امام را شناسیم و با نام مقایسه احتیاج شناسیم
چنانچه بخواند و خوب را دانیم یعنی ممکنات کمال برای ذات واجب
الوجود را دانیم و گوید بطریق دانستن توحید همین است و بعد از
بیان در فصلی چه در تفسیر مذهب خویش می بیند که این دو معنی
تمیز مذهب خویش کرد و بعضی که مذهب خود و گفته اند و بعضی
که نسبت و الزام و استکمال باختلاف بر مطلق مذهب است
باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن است که کلام است
میان بعضی و باطل و تقریر میان مذهب و گوید در عالم حق و باطل
هست و علامت حق وحدتست و علامت باطل کثرت و وحدت
مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن طی و تعلیم با جماعت است
و جماعت با امام و رای و فرق مختلفه و ایشان با و ساء خویش
متفق اند و افتراق حق از باطل و قضا که حق را با باطل هست

و جهت تمایز از وجوه تضاد و طرفین را نیز فی ساخت که جمیع آنچه
در آن سخن و زن کند و گوید این میزان از کلام شهدایین اقتباس
کریم و آنکه رکبت از نفی اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است
و آنچه مستحق اثبات حق است و این میزان خیر و شر و صِدق و کذب
و سایر تضادات را وزن کنیم و نکته و ستر این سخن اینست در مقاله
و هر کلام بحقیقت راجع است باثبات علم و توحید و اثبات نبوت
در توحید و اخل است و امامت بانوبت داخل است هر چه که پیش
امامت نبوت باشد نهایت سخن درین مباحث اینست و معلوم
کرد از حصص در علوم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان
الاکسی که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع
باشد و با اصحاب خویش در کلمات و بیرون اقتصار کرد که ما الله بحال
و شما و شما همان گویند که ما الله عقول است یعنی آنچه عقول عاقل
بجای آن ما و یکی که در و از ایشان چون سوال است که باری تعالی موجود است
بانه و احداث و کثرت عالم است و قادر است بانه و جواب همین است که کثرت

تا بیکه اکنون که محراب است آن خداست که رسول الله بعد از آن کرد
 بخلاف آنستاد و رسول هادی خلقت و نبی اقام و مقتضات
 بناظره که ایام و ازین نظر که در آنکه آیا امکان توان تواند بود که متا
 محتاجیم از آن تبارین قول سمع و خواهیم داشت با تعلیم از خود کردن
 احتیاج برم خواهیم داشت و نبی ایشان مساهله کردم در احتیاج
 و از محتاج الیه سوال کردم که در الهیات چه تقدیر میکند و مقتضای
 چه رسم کند زیرا عالم بعین مقصود نیست بلکه بحیث معلوم مستحق
 و با تعلیم باشد که در دیوار تسلیم و تقلید مفتوح داشته اند
 هیچ عاقلی اضی نشود که اعتقاد مذمبی کند غیر بصیرت و سلوک
 طریق را الزم کند پستی نه حال آنکه مبادی کلام ایشان حکیمانه
 و احوال استیلا فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکمون فیما نوحینهم
 کتم لا یجیدوا فی نفسهم حرجا مما قضت و سئلوا انزلنا
 اهل ذریع و مختلفان در احکام و مسائل اجتهدی بر لوح و کلاچا
 مصور کرد آن اجتهاد چهار است کتاب و سنه و اجماع و قیاس

و بعضی گویند بل چهار بود که است کتاب و سنت و محبت ائمه
 اجتهاد و اجماع صحابه است فداست و اصل اجتهاد و قیاس و جاز
 داشتن قیاس علم صحابه معلوم شده است زیرا که معلوم شده که
 حادثه شرعی از جلال و حریم که در زمان صحابه بزرگام رسول الله
 استخلافی یافت و لا بطاوی کتاب که بر بلخی پیشند اگر بر نفس
 یا ظاهری ظفر یافتند یا نه متکلفی جسد و حکم آن حادثه
 بر مقتضای نص جریان یافت و اگر بر وفق مقصد و مطابق طلب بر نفس
 ظفر یافتند یا نه اجتهاد بلخی پیشند در آن زمان اجتهاد نبرد
 صحابه اتفاق العود بود و سه رکن بود و نوزدها چنانکه رکن است
 زیرا اجماع صحابه و اجتماع ایشان بر رای نوزدها محبت است و چون اتفاق
 نمودند بر رای متابعت اتفاق بر ما واجب شد و اجماع صحابه بر
 صنف تواند بود و گاه باشد که اجماع مطلق باشد که در آن اجماع باقیها
 تصریح کند و بر دو تقدیر اجماع جمعیت شرعی زیر اجماع اجماع کرد
 بر نفس اجماع و معلوم است که صحابه که ائمه راشدین اند بر نفس اجماع

اجماع نکند و اجماع را تا کنیر است از بعضی جلی یا خفیه یا محقق است
 که مصداق اجماع نکرده اند براسی ما دام که بدلیلی اسناد بخشد و اگر
 در حدیثی که متنازع فیست نفی باشد که دلیل شود اتفاق حاصل
 بر حکم یا آنکه سند حکم را بیان نکند و الاضرب آنکه اجماع محتمل است
 و مخالف اجماع بدعت دلیلی بجهت و برهان قاطع و فی الجمله معلوم
 و محقق است که حوادث و وقایع را در عبارات و تقریرات قابلیت
 حصر و احصا نیست و معلوم و محقق است که در هر فرد از افراد وقایع
 نفسیه است بحد متصور و معقول نمیشود و در هر واقع نفسیه دیگر آنکه
 تصور متناهیست و وقایع غیر متناهی و غیر متناهی مضبوط ندارد
 هر آینه اعتبار اجتماع و قیاس واجب شود بضرورت نادر هر دو اثر آنها
 کند و شواهدی که اجتماع در قیاس شرعی مجاز و نیز اقیان
 مرسل شرعی دیگر است و اثبات حکمی مستثنی و مضوی دیگر و شایع و
 احکام است هر آینه مجتهد واجب باشد که عدول کنند در این اجتماع ازین
 ارکان و شرائط اجتماع بخرج است معرفت شرطی صالح از علم لغت از فهم

استعمال لغت عرب عاجز نشود و تکرار الفاظ و تفسیر استعاره
 و تمیز ظاهر و خاص و عام و مطلق و معید و مجمل و مفصل را نتواند دانست
 و نفی خطای مفهوم کلام را نداند و مفهوم مطابق و مفهوم تضییعی را
 با استدلال نتوان دانست بشناسد نیز بر این صنف طغی معرفت آگست
 و هر که آتش غفلت را شسته باشد بآن صناعات آیتان نتواند نمود و دیگر
 معرفت تفکیک سیمای آن متعلق باشد با حکم از اخبار در معانی
 آیهات قرآنی و از دشته باشد و آنچه از کرامت عباد بر وی باشد و بدین
 آیات قرآنی که نشان محب نفس و قرآنی و اگر سایر آیات قرآنی که متعلق
 بمواضع و قصص است از تفسیر آن عاجز باشد و از اهل ضربه باشد زیرا
 بعضی اخبار بر او غنی که در طی کتاب قرآنی مستخرج است علم نموده که
 بتفاوت تمام قرآن قادر نباشد و از اهل اجتماع بدو ندیده یکم معرفت
 اخبار را حدیث نبوی علی بن ابی طالب و اخبار ائمه و انبیاء نبوی
 و اشائید و معاطب لاجل نقل حدیث و تمیز میان عدل و تقاضای آیت
 و مطلق و مورد و در روایت و دانستن معرفت و قیاسی که بعضی اخبار بآن

مخصوص باشد و معرفت بعضی اجزاء که عام باشد و در عبادت مخصوص
وارد شده باشد و بعضی اجزاء که خاص باشد و حکم آن عام باشد در کل
دیگر فرق میان واجب و مندوب و مباح و مخطور و جامع حکم از حیث
اضنیاط پس و نه تواند بود و مباح و سلف مصالح از نا هیجان التیها
در مخالفت اجماع و بیان یک مختلف و مختلط نشود و دیگر معرفت مواقع
اجماع و باری واقع نشود و دیگر احادیث یافتن مواضع بواقع قیاس کیفیت
نظر و تردد در طلب اصل و طلب چیزی که استنباط حکم از آن کند و تا
که بر ظن شبهه آن غالب باشد در حکم بمشابه الماقتدای شیخ شریعت
که از اعتبار آن تا کنیز راست ناعتمد و مجتهد واجب الاتباع باشد و تقلید
کردن او عامی لامتنوع شود چه هر حکم که مستند نباشد بقیاسی است
مردی باشد و مهمل چون مجتهد را این معارف حاصل شود او را اجتهاد
رسد و حکمی که مودی اجتهاد او باشد در شرع جایز باشد و عاقلی تقلید
آن مجتهد واجب کرد و اخذ فتوی نمودن از او چه در غیر امور مستفیض
که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله چون معاد را این میفرستاد

فرمود که چه حکم فرماید که گفت که کتاب خدا گفت کرد و مطاوی کتاب
نصیحتی که گفت نیست رسول علی الله علیه و سلم حضرت زین العابدین
علیه صلوات الله علیه فرمود که اگر در مطاوی سنت کبریه مستندی نیابی
معاذ گفت برای خودی اجتهاد که گفت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
فرمود که الحمد لله الذی وفق رسول رسول الله علیه و سلم و رسالت پناه
علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست که فرمود که خطبه رسالت پناه
علیه صلوات الله علیه بر این میفرستاد که قاضی ایتم گفت ای رسول کرم
وای جو نسیم با خدا نشستن و نای که غصن شباهت میا بر مردم بچرخ
حکم گفت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله علیه و حضرت شریعت پناه
سید مرتضی فرمود که اللهم اهدنا صراطک المستقیم لعلنا نعبداک
در فضیلت اندک و کس شکر نکردم اهل اصول اختلاف کرده اند و نه
مجتهدان در اصول و فروع عاقل اهل اصول بپایند که تا بگوید رسالت
اصول واجب است که مسبب باشد و نتواند بود و دیگر در حکمی که اختلاف
فتویات باشد بشرط تقابل ترتیب که یکی از دو حکم نمی کند و بعضی آنچه

آن حکم دیگر اثبات کرده باشد و وقتی که اثبات کرده باشد و الا
صدق و کذب و حق و باطل لازم آید و این محالست زیرا که تو صدق
و کذب و خطا و صواب در حالتی واحد محال نماید چه اگر دو کس خبر
کند یکی اینکه زید این ساعت معین درین خانه معین است و دیگر
اخبار کند که زید درین ساعت معین درین خانه معین نیست عتله
چون کند یکی ازین دو شخص صادق اند و یکی کاذب زیرا که نمیتواند بود که
در حالتی معین و ساعتی مخصوص هم در خانه معین باشد و هم نباشد
یا تو اند بود که قضیه بتقدیر آنکه شرط تناقض مفقود باشد و در حکم
مختلف میان متنازعان نزاع رفع شود از مسایل کلایی مثال آن
در قیایان خلق قرآن و عدم خلق قرآن آنان که قایل اند بخلق قرآن
گویند که مراد بقرآن حروف و اصواتست در لسان و در قیام و الفاظ
در کتاب و این صنف بی گمان مخلوق باشد و قیایان بعدم خلق قرآن
گویند مراد بقرآن حروف و اصوات نیست بلکه معنی دیگر میخواهیم
ببینان برقرار حفظ معنی واحد نباشد و در مسئله رؤیت که تا

رؤیت گویند که نزد میر اتصال شعاعست بر اثری و در حق که باری باری
جای نیست و مثبت رؤیت گویند رؤیت از آنکه و علی مخصوص است
و متعلق علم و ادراک باری جایز باشد و آن نیز فی و اثبات بر معنی واحد
متوارد نباشد الا هرگاه که حقیقت رؤیت را معین کردان و هر
معین کند که بحقیقت رؤیت چه را که کرده اند و بعد از این اثبات
آن سخن گذار آید و در مسئله قرآن نیز بر همین قیاس ابو الحسن
عربی بر آنست که هر مجتهدی که بر نظرات و احوال البتة معیبت
و اگر چه منظور فی معیشت که منتهی باشد باشد الا آنکه مجتهدان
جهنمی معیبت است از نظرات و مجتهدان و فرقه ای مسلمانان باشد
اناطایفه که خارج از مائت اسلام اند از فرق و اصول و اجماع بکفر
ایشان متعاضد است سیاق و سبب ابو الحسن عربی بر آنست که
هر مجتهدی معیبت است اگر چه دلایل بر اجماع ایاست و در تصدیق
هر قیالی و تصویب هر نظری اما اصولیان خلقت در تکلیف اهل
اصول آنکه جزم کرده اند که معیبت یکی است معین زیرا که هر کس که

و تصویب حکمی عقلی بعنوان تعصبان مبالغه در تعصب هستند که تکفیر
مخالفت کنند و بعضی ساهل کنند و تکفیر نکنند و طایفه که تکفیر کنند
هر مذهبی را و مخالف را بمقاله یکی دیگر از اهل احوال مقابل گذاشت و تکفیر
کنند چنانچه قلندیر را بخمس مقابل کردند و مشبهه را بسیدهود
و روضه را بنصاری و حکم هر ایزدین مذاکره آن مقابل اجرا کنند
از سادگت و اکل فی سحره و بعضی از ساهل آن تکفیر نکنند و بتعطیل و نکال
حال ایشان در آخرت حکم کنند و در لعن بر حجت حال ایشان در تکفیر
و بتعطیل خلاف کرده اند و چنانکه کسی که بر امام حق یعنی و عدوان خروج
کنند که صد و بیست و عدوان از او اول و اجتهاد باشد با غی و مخفی گویند
و با غی مستحق لعنت است و نزد اهل سنت آنست که چون یغی از ایمان پرت
نیز و دست و جیاعن نباشد و اگر خروج از بیغی حسد باشد مستحق
از اجماع مسلمانان مستحق لعن باشد اما در فرعی غیر اختلاف کرده اند
در احکام شرعی از حلال و حرام و مواقع اختلاف و سلطان غلبات و ظنون
بر تبه که تصویب هر مجتهدی در فرعی ممکن نیست و تاسیس باقی ائمه

در آن مبتنی است بر اهل کی که حضرت کبریا بجای فرموده است که هر
یا نه بعضی اصولیان بر آنند که پیش از حکم مجتهد در هر حادثه از حلال
و حرام جایز و محذور حضرت کبریا بجای فرموده است که هر که حضرت
کبریا را آنست که اجتهاد و مجتهد آن مودی میشود زیرا این حکم منوط
باین سیاست است تا آدم که سبب وجود نشود حکم شود بود خصوص
بزمذهبی آنکس که گوید جواز و خطر را جمع نیست بصفتی که در ذات
باشد بلکه را جمع است با قول شارع و بر این مذهب هر مجتهد عیب
مصیب حکم و بعضی از اصولیان بر آنند که حضرت کبریا الهی حادثه
حکمی معین است پیش از اجتهاد از جواز و خطر بلکه در هر حرکتی که
انسان میکند در آن حکمی تکلیفی هست از حلال و حرام که مجتهد بسیار
اجتهاد و در آن سعی نماید زیرا اجتهاد طلب است و طلب از مطلوبی
ناگزیر است و اجتهاد و درسی تواند بود با سری چه طلب هر کس که بخواهد
مطلوبی متوجه نباشد معقول نیست چه عجز ندارد دست میانه
نصوص و ظاهر و مسمیات و سبایل و میانه جمیع علمیه و طلبیه علمیه

میکند که حکم را نفس ثابت است یا در آن مسئله که اجتهاد میکند آنچه
 در تحقق علیه وجود باشد یا بد اگر مطلوب معین بود و طلبت بر او
 وجهی نمی بود هر آنکه عیب در حکم یکی از مجتهدان تواند و اگر مجتهد
 مایعذ و راست نوع عذری چه در اجتهاد و عدم آن و اخلاقی
 کرده اند که عیب تغییر است که کدام باشد یا نه اکثر اصولیان بر آنند
 که متعین نیست و طایفه دیگر از اصولیان تفصیل میکند که یکی ازین دو
 مجتهد در مسئله که اجتهاد میکند هر کدام که بر خلاف نفس ظاهر اند
 محطی اند خطای تفصیل برسد و مستمسک نه خیر هیچ و نفس ظاهر
 مصیبت است در حکم بعینه و یکی ازین دو مجتهد لا تقیبه در حکم
 مصیبت اند که هر یک از آن دو مجتهد در اجتهاد مصیبت اند این قدر
 سخن در ضوابط و احکام اجتهاد سخن متنع است زیرا که
 اگر چه تحقیق بر دین مسئله آن مفصلات و مبهمات مسایل است
 والله الهادی الى طریق الحق و اجتهاد از فروض کفایت است
 و فرض بر اینست بر تبه که اگر ای شخص تحصیل ضوابط اجتهاد او را

معروف و که داند فضیله ایشان از جمیع سقوط یابد و اگر مجموع اهل
 عمری از آن متقاعد گردند مجموع عاصی باشند زیرا احکام اجتهاد
 منتهیست بر اجتهاد و ترتیب سبب بر سبب و اجابت هر آنکه
 چون سبب وجود نفوذ احکام مغلط باشد و آراء متخیر لاجرم از مجتهد
 نکریر باشد و چون دو مجتهد اجتهاد کنند و اجتهاد هر یک موی
 شود بخلاف آنچه اجتهاد آن دیگر آراء مجوی شود نشاید که یکی از
 مجتهد تقلید مجتهدی دیگر کند و همچنین اگر دو حکم مجتهدی
 وقتی اجتهاد می کنند و موی یا باحت یا خطر آن حکم در وقتی
 دیگر اجتهاد او موی شود هم بدین حکم بخلاف اجتهاد اول مقتضی
 اجتهاد اول حکم نشاید که چه در اجتهاد ثانوی شاید که امری ظاهر
 شده باشد که در اجتهاد اول از آن جاهل باشد و عای از آن تقلید
 مجتهدان کنیز است و از آن مجتهد که بر آن مذمبت مقلد و عای
 که آن دو مسئله اجتهاد او را اصطلاح اند لا است که علیای فریقین اند
 شافعی و حنفیه بر آنند که عای حنفی عمل تواند کرد لا بد حنفی

و عای شافعی عمل کند الا بذهب شافعی چون دو مجتهد در ناحیه
 موجود شوند عای هر دو مجتهد اجتهاد کنند الا فضل و اودع را اختیار
 کنند و بقوی او عمل کنند چون مقتی مذهب یثوی یا همدو ^{مقتی}
 قضات بر آن حکم کنند بذهرخیش آن حکم در همه مذاهیث ثابت باشد
 چه قضا چون مقتوی متصل گردد حکم لازم شود چنانچه بقصر که بعقد
 متصل گردد و در آنکه عای بجه قانون دانند که علم بر تیره اجتهاد رسیده
 و چنین مجتهد نفس خویش را بجه ضابط دانند که بر تیره اجتهاد لغو
 یافته درین قانون محل ائمال است و نظر و بعضی از اصحاب ظاهر مثل
 داود و اصفهانی و غیر او باین تمیز دارند اجتهاد و قیاس را در احکام
 و گویند اصول کتاب است و سنت و اجماع فقط و منع میکنند که قیاس اصل
 باشد از اصول و گفتند که قیاس کرد المیس بود و ظن او آفت است
 قیاس را نیست که از مضمون کتاب و سنت خارج است و متفقینند که
 حکم شرع از سنن شرع ظاهر است و هیچ شریعی از شرع منطبق نشود الا
 آنکه اجتهاد آن مقتدر کرد که از لوازم انتشار شرع آنست که حکم کند

بشیرت اجتهاد و از اخبار رضی الله عنهم جزا بر معلوم شد که چگونه اجتهاد
 فرموده اند و چگونه قیاس کردند بخصیصه و رسایل و اشراف از قوتیت
 اجزاء و جلد و کیفیت توفیت کلام و بر متدینان احوال اخبار رضی الله
 علیهم بر صورت روشن باشند و مجتهدان از امر در صنف مختارند
 اصحاب حدیث اند و اصحاب رای **اصحاب حدیث** که اهل جایز اند
 مالک بن انس اصحاب محمد بن درین شافعی و اصحاب سفین توری
 اصحاب احمد بن حنبل اصحاب داود بن علی بن محمد اسفند و ایشان را
 از آنرا و اصل حدیث گویم که عنایت ایشان تحصیل احادیث و تر
 اخبار است و احکام مبتنی بر نص صریح دارند و قیاس جلی و خفی
 و جمیع نکات مادی که بر اثری و بخاری قاضی باشند شافعی گویند که
 مذهب بر اینست و بخیری مخالف آن باشند مذهب من آنست که خبر
 متضمن آن باشد و از اصحاب شافعی است ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی بن
 و ربیع بن سلیمان حری و عمر بن یحیی و ربیع بن سلیمان مرادی
 و ابو یوسف یو یطی و حسین بن محمد صباغ و عفراتی و محمد بن ^{مکتب} ^{الله}

مصری و ابو ثور از بهیم بن خالد بکلی این طایفه اصحاب شافعی و
 اجتهاد و اجتهدی زیاد و نمی کنند بلکه در اجتهاد و اوتقار
 میکند و استنباط امام را بر روی همیشگی می کنند و مطلقا
 مخالفت او نکند **اصحاب رای** اهل عراق اند اصحاب رای حنفیه
 نعمان بن ثابت و از اصحاب امام ابو حنیفه است محمد بن الحسن ابو یوسف
 محمد بن قاضی و زفر بن هذیل و حسین بن زیاد و لوی و این جماعت
 و عافیه فاضلی و ابو مطیع طحی و بشر مرسی و از ان روایان از اصحاب
 رای گویند که عنایت ایشان بتفصیل مجله از وجوه قیاسی ^{مغنی} شد
 که از احکام استنباط میکنند و بناء حوادث بر آن نهادند و گاه باشد
 که قیاس جلی را بر احکام مقدم دارند و اصحاب امام ابو حنیفه بر اجتهاد
 امام کا و باشند که اجتهدی زیاد و کنند و سیاهی که اصحاب مخالفت
 امام ابو حنیفه کرده مشهور است و ابو حنیفه فرمود که علم امامی است
 و رای حسن و مردود و راست ما را هر که بر غایت قادر باشد و او را
 آن و یا نیز بقدر اختلاف و جبینا راست در دفع و قضای

بسیار در آن پرداخته اند **فدک** طایفه که از ملت حنفی و شریعت
 اسلامی پیروند اند از آنات که بشریعت و احکامی قایل اند و منقسم
 بطایفه که ایشان را کفار محقق باشد مثل و ریت و انجیل و در مطلق
 کتاب را از ایشان را باطل کتاب مختصرا داشت و طایفه که ایشان را
 شبهه کتاب است مثل مجوس و مانوی و زراعتی که بر این بهیم علی بن
 و علی القزلی الصلوة والسلام بسبب طایفه ای که از مجوس به نوع پرت
 با آسمان رفع کردند ازین رو عمار ایشان جایز است و همان طریقه
 که با یهود و نصاری سپردن ایشان می سپردند چه در اصل از اهل کتاب
 بوده اند و منککات ایشان جایز نیست و با اهل ایشان خرو و نکلون
 زیرا که کتاب از ایشان منوع گشته بود و از اهل کتاب است ^{مقدم}
 و فک طایفه که شبهه کتاب دارند و شوهر می گردانیم **منها** از اهل
 کتاب و فرقه مقابل اند چنانچه بعضی کیم نبوی اهل کتاب اند و طایفه
 و او کسی را گویند که بطریق کتابت عارف نباشد و مسکن فیض
 و نصاری مدینه بود و مسکن اسیان مکه و اهل کتاب نصرت و بین

اسباط میگرداند و بدین بنی اسرائیل متدین بودند و امیان گفت
 دین قبایل میکردند و مذہب بنی اسمعیل داشتند و چون نوری که از آدم
 بآبرہیم رسد متشعب گشت بدو شعبہ شعبہ و بنی اسرائیل بود
 و شعبہ و بنی اسمعیل و نوری بخدا گشت بنی اسرائیل ظاهر بود
 و نوری بخدا بر بنی اسمعیل بود مخفی بوده است کال نبودند نور
 ظاهر بظہور اشخاص و ظهور نبوت در هر شخصی و استکال کردند
 بنور مخفی بنیاساک و علائم و ستر حال در اشخاص و قبلہ و فرقہ را
 بہ بیت المقدس است و قبلہ و فرقہ تثلیث بہ بیت الحرام است و شریعت
 اولی ظهور احکام است و شریعت ثانی شعر الحرام و خصماء و فریق اول
 کافرانند مثل فرعون و هامان و خصماء و فریق ثانی مشرکانند از عبد
 اصنام و اوثان هر آینه فریقان متقابل گشتند و تقسیم بتقابلان
 درست آمد **من ذلک** یہود و نصاری و این دو امت که کبار اهل
 کتاب اند و امت یہود پیشتر اند زیرا شریعت از ان موسی است و جمیع
 بنی اسرائیل معتقد باین دین بودند و مکلف بودند بالزام با حکام تورات

و انجیل کفایت است که تا نگذشته بود بر مسیح علی نبیا و علی الصلوٰۃ و السلام
 متضمن حکم این احکام نیست و منطوی بر کیفیت حال و حرام و ترک نشدن
 بر روز و اشغال و وعظ و زجر و احکام و شریاع بتوزیت حالات
 چنانچه قرع سمع اصفا خواهد گشت ازین جهت یہود و نصاری عیس
 نکردند و گفتند حضرت عیسی علی نبیا و علی الصلوٰۃ بنیادین مہج
 نامور بود و موافق بتوزیت و در تورات تغییرات و تبدیلات تفرق
 و این تغییرات بر وعده که در انجیل تغییرات و تغییر نسبت بود با حد
 و تغییر اکل خنزیر که در تورات حرام بود دیگر کتاب و غسل و غسل
 گویند امیان بتبدیل و تحریف کردند و لا عیسی علی نبیا و علی الصلوٰۃ
 و السلام مقرر بود آنچه حضرت موسی علی نبیا و علیہ السلام بآن
 فرستاده شده بود از حضرت کبریا و موسی و عیسی علی نبیا و علیہما
 الصلوٰۃ و السلام بقدم قطعی رسوم و غیره بنی التوحید و علیہما
 الصلوٰۃ و اکمل النبیات بشارت دادند انما و کلام باین دین است
 و انبیاء این دو امت ایشانرا مسمود داشتند و با این دو امت

والتجاء لشعنه این آفتاب نبوت و یقین و اسلاف این دو گروه ^{تقریر}
 مدینه آزار و حسنها و قلعها بنا کردند تا با دشمنانی آخر الزمان
 علیه صلوات الرحمن فوز شوند یافت زیرا اسلاف آن گروه از مهاجر
 کردن از شام و از حال این بقاع ازل روایشان را موز و داشتند
 تا بحوالی سراق جلال مصطفوی علیه افضل الصلوات و التحیات
 مهتدی که در آنجا پیرن باشی هیچ محلدش در فدا آن میدیدند
 هجرت کردند بی ثواب و سعادت و دشمنان خدام سعادت پیام باز
 دولت و جند و جایز سعادت بلند کردند و مضمون که عزیزو کافوا
بمن قبل نستغفر عن علی الذین کفروا فلما اجاءهم ماعز فوا کفروا
به فلعننا الله علی الکافرین از وقتی این حال افشا می کنند زیرا
 خلایق میان یهود و نصاری است بحکم صادق و برهان ناطق حضرت
 رسالت پناه علیه صلوات الله منقطع میگردد و چه یهود میگفتند نصاری
 بر امری موثق و شانی مصدوق نیستند و تحقیر مزلت و دلیل
 و منقعه نصاری یکباره و هدم مبانی مکره دین یهود

قطع بودند و کفشد یهود با آنکه تلاوت آیات کتابی میفرمودند
 کار ایشان معتبر نیست و امر ایشان مقر و حضرت رسالت پناه علیه
 صلوات الله فرمود ما اهل کتاب استم علی شیء حتی یتیموا التوریه
 و اقلعت ثورت ممکن بود الا باقات قرآن و تحکیم نبی رحمت و وسط
 آخر الزمان علیه صلوات الرحمن چون اهل کتاب ازین سعادت
 مدخرا بکردند حضرت کبریا سبحانی ایشانرا بدل و مسکت ^{ند} بخشید
 و غضب حضرت حق مبتلا شدند **یهود** اصل معنی پرافت
 از هادو الرجل فایح و ناب است زیرا آیات حضرت کبرای کافر شدند
 و بر این اسم لقب این امت شد زیرا موسی علی نبینا و علیها الصلو
 و السلام فرمود انا هذا الیک ای دجنا و تصغنا و یهودان ^{اند} میگویند
 و کتاب ایشان تورات است اول کتابی است که از آسمان فرود آمد
 زیرا بر آنچه بر ابراهیم علی نبینا و علیها الصلو و السلام و دیگر انبیاء
 فرود آمد پیش از بعثت موسی آنرا محف و یکفشد و در خبر ماثور
 وارد شده است از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله که فرمود که

ان الله خلق آدم وخلق جنه عدن سيد وكتب التوريه بميله
 ودين خيرات وريت خصيصه كل كرا وديكر كتب اختصاصا ريت مخصوص
 كشت و توريث مشق است بر چند سفر سفر اول ابتداء خلق
 هويد اگر ايند و در ديكر اسفار احكام و احوال و قصص و مواظبه
 و اذكار بين كشت و بويثالي محقق از توريث و بعدا لوح
 كه مشق بر اقسام علمي علي بنو حضرت كبريا من ان تبارك و تعالي
 كبرياء و در شان او در كتاب ناطق و آبي و مايد و كفتن الله في
الاولاح من كل شئ موعظه اشارت تمام قسم علمي و تفصيل
لكل شئ اشارت بقسم علمي و حضرت باكرم كلام علي نبينا و عليه
 الصلوه و السلام اسرار توريث بوشع بن نون افاضت في مود بطريق
 و هيت كه با ولاه و در ميان نيز از مروت مشرفي بود ميان الله
 طرون و موسي علي نبينا و عليه الصلوه و السلام چه موسي و دنناجات
 ان حضرت كبرياء الهي است دعاي مود كه و اشراف في امري و هرون و موسي
 بود و بن هرون و در حال حيات موسي بظلاله قدس اشكال ايات و عسا

كلم بوشع بن نون اشكال ايات و ايشير و شير و اير و هارون و بني
 و بني اسرائيل و اير و اير و دعوي يهودا نشت كشت و ريت يكسب و اير و اير
 از موسي است و هم موسي تمام ميشود و بوشع و موسي شريعت نبوي كه
 حدود عقل بود و احكام مصلحتي و نفع اصلا جليلي نيت و كفتن الله
 موسي و شريعت ديكر نيت زير نفع در او امر و ناست و بني و بن
 كبريا اين نيت و علم الهموداير است و بوشع و موسي و قول
 بقدر و جبر و جبر و جبر و احوال ان اتامع نفع ميني و عظمه
 كه ميني و ميني و نشتا تاشيه زير توريث ماستان و تاشيه
 كه ميني است و تاشيه و مود و مشافه و تاشيه و تاشيه و تاشيه
 با اشكال و استخار و شير بطريق استقلال و جلال و تاشيه و تاشيه
 بقدر و ان اختلاف و نشتا تاشيه و تاشيه و تاشيه و تاشيه
 از يهود و مذهب مشرقيان و از مسلمانان و قوا و مجري و تاشيه
 ان تاج و ريت ايشان از نعت و جبر و واقع است و تاشيه و تاشيه
 نبينا و عليه الصلوه و السلام كه حضرت كبرياء الهي و اير و اير و اير و اير

ازان

بتأیید و یک سخن هارون علی نبینا وعلیه السلام چه در تیب
 بخایر قدس پوست و موسی را علی نبینا وعلیه السلام میوه قتل
 هرون مسمم ساختند داشتند و گفتند بر هرون حسد بدو الزام
 قتل او بود چه بود هرون مایل بود بدو و هرون را دعوت هرون
 اختلافاست بعضی گفتند در و بود باشد که بر حجت کند بعضی
 گویند غایب است در اینست خیر هارون و بر سر کتاب است بر توبه
 مشهور است یا که شریعت معطوف علی الصلوة و السلام غایب است
 و صاحبان شریعت مانند دعوی نبوت صادق است و تورات
 بعضی تعبیر و تبدیل کنند یا تحریف کرده اند از جهت تفسیر و تاول
 و ابریم خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة و السلام ذکر کرده آن نبی هارون
 علیه صلوات الله خاتمه محمد خورشید فرموده و اسمعیل صلوات الله
 علی نبینا وعلیه السلام بنا بر اجماع جلیل مطلق علی افضل الصلوات
 افاض کرده و حضرت خلیل علی نبینا وعلیه السلام را پس نبوت
 و هدایت علیه افضل الصلوات و التحيات دعا فرمود و بر اسمعیل

و زیت او دعا فرمود و حضرت خلیل علی نبینا وعلیه السلام را
 اسمعیل را و او را و جعلت فیهم الذی کلمه و ساطع علی الامم و کلمه انسا
 فیهم رسولان علیهم آتی و یهود این قتم معترفی آمدند لا انت
 که بود گویند که حضرت کبریا الهی در ملک نه در نبوت و رسالت و بود
 الزام کردند که ملکی بذیت اسمعیل رسید ملک بحق و عدل بود یا که
 ملک بعد از تو و چون چگونگی بر ابریم علی نبینا وعلیه الصلوة و السلام
 حضرت کبریا الهی منت نهاد ملک او را که پیش ملکی که جور و ظلم بود و اگر
 عدل و صدق مسلم دارم در ملک ملک واجب است که صادق باشد
 در آنچه دعوی میکند چه کاذب بر حضرت کبریا که چون صاحب عدل و حق
 باشد ز بر ابریم خلیل را تکذیب حضرت کبریا بی حجاب باشد نیست چه در
 تکذیب جو را دم آید و جو را بی ندها و بی بعضی است حضرت کبریا بی حجاب
 و از حجاب حالات که در تورات معلوم است آنکه اسباط از بنی اسرائیل
 بشیایل بنی اسمعیل ترویج می بودند و میدانستند که در آن قبایل
 علوم لدی هست که در تورات بر آن مشتمل است و در طی تواریخ

مذکور است که اولاد اسمعیل را آل الله و اصل الله می گفتند و اولاد
 اسرئیل را آل یعقوب و آل موسی و آل هرون و در طی کتاب نبوت
 مذکور است که حضرت تکبراء الهی از طریق سبنا بنایع ترهیل جلال
 فرمود و در فاران ظاهر و معلن شد ساعیر جبال بیت المقدس
 که سطر عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و فاران جبال
 مکه است که موطن سطوع انوار مصطفوی است علیه افضل الصلوة
 و التحیات و به اسرار الهی و انوار ربانی در وی توکیل و متابعت
 و تایل بر سه مرتبه است مبداء و وسط و کمال و محیی بدلت مشابه
 و ظهور و وسط و اعلان و کمال غلای کتاب نبوت تغییر کفران
 طلوع صبح شریعت و تایل محیی بطور سبنا و ان طلوع شمس ظهور
 بر ساعیر بلوغ بدلت کمال و استوار با اعلان بر فاران و درین کمال
 اثبات نبوت است مسیح و مصطفی علیه الصلوة والسلام و مسیح
 علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در طی انجیل البلیغ فرمود که معرفت
 نیست که احکام توریت باطل گزاف نام بلکه معصوم شده اند که تکمیل

آن کم چنانکه صاحب توفیق فرمود که کسی که نفسی است و عرض شود
 به ملک نفس و در عرصه هلاک گردانید و اگر بخشی گزند رساند گشتم
 او گزند رسانند و اگر شامه و انف کوی نقصان رسانند شامه
 آنکس را ناقص و من کیم که هرگاه که برادر بی بطله روی ترا خواهد
 آن روی دیگر را آماده و مستعد لطف او گردان و شریعت اخیر گزاف
 شایع است بهرم و طریق آخر است انحصار و دایت متکلیف
 علیکم القصاص و اما عقود روی کریمه و ان تعفوا اقرب للثبوت
 در توفیق احکام سیاست ظاهر و علامت و در انجیل احکام
 سیاست باطنه خاص است و در قرآن کریم احکام سیاست ظاهر
 و باطن جمع است و در طی کریمه و لکم فی القصاص حیات اشارت
 تحقیق سیاست ظاهر است و در طی کریمه و حد العفو و ان البلیغ
و اعرض عن الجاهلین اشارت تحقیق سیاست باطن است
 و در طایف اشارت هدایت آیات نبوی علیه افضل الصلوة و در دست
 ان تعفون من ظلمك و تعفی من حرمك و فصل من قطعك و تعجب

مقرون میکرد و حال آنکه غیر از اینست که مقتضای آنچه نزد اوست
میکند و تکمیل آن کند و از وجه دیگر در تفریق بحث کرده
جایز باشد و آنرا که تکلیف کتبی و دفع فی الحقیقه ابطال نیست بلکه
تکمیل است و در تورات احکام عامه هستند و احکام مخصوصه یا اشخاص
یا بازمان و چون زمان منتهی شود آن حکم نماند و چون یهود داشتند
که حکم بملازمیت سبت از چهار روز و روزیافته که سبت از اشخاص ایام
بود و در مقابل چهار حال بود و جزوی از جزویات زمان و دانستند
که شریقی که متعاقب آن شریعت است حق است و بتقریب سبت دارد
گفته اند برای ابطال آن و یهود چون از سبت تجاوز نمودند بقره
میخشدند و یهود نیز معتقد اند که موسی علی نبینا و علیه الصلو
و السلام نهایی بناخت و در آنجا مواردی که مأمور فرمود و بای مجور
بطریق موزاشارت فرمود باحوالی چند و یهود در آن خانه را که
کردند و چون قصور متعاصد بود بر آنکه از دیوار در نیامند متحیر و نایب
بمانند و بهفتاد و چند فقره متفرق شدند از شهر و از آنرا ایراد کنیم

و باقی بگذاریم **س ۳۰** عیایقه منسوبت شخصی که اول عیای
این را و د کشف سه حالوت بود و مخالفت سایر یهود کرد و در سبت
و اعیاد و برنج و مایه و آهو ماکول را منصرف دانیدند و دفع حیوانات
از قفا میکردند و مقتضایق میفودند عیسی را در مواظ و اشارات
و میکشند عیسی مخالف تورات نبود بلکه مقرر تورات بود و در
تورات میخواند و طایفه از بنی اسرائیل تعبد یهودند تورات و آنرا
موسی میگردد الا آنکه بنیوت و رسالت موسی قایل نبودند و طایفه
از ایشان گویند عیسی دعوی کرد که از بنی اسرائیل است و آنکه صاحب
شرعیت است که نافع شریعت موسی است بلکه عیسی را ویای مخلص
حضرت کبرایست که با احکام تورات و عارف بود و گفتند انجیل کتاب
نیست که با و فرمود آمد بطریق و جری از حضرت کبرای الهی بلکه جری احوال
است از مبداء تا کمال و چون جمیع کتاب انجیل کرد چهار حواری چگونه
کتاب مرسل تواند بود و گفتند یهود ظلم کردند که آنرا تکلیف او کردند
و دعوی او را معلوم نکردند و در آخر منتهی قتل او شدند و محل

و مقلوباندا شدند و در توفیت ذکر مسیح و مواضع بسیار دارد
شده و مسیحاسیخ است و در توفیت چویت و رسالت او دارد
که در یونان و نواحی توفیت است و مقلوبان را و شده که آن مرد عالم
و مجتهد و کرم سیح و دلخیز و دلدار شده و آنرا بر آنچه وارد شده حجاب
کرد و بحقیقت آنچه دعوی کرده تا قبل از این نود **من ذلک** عیسوی
منسوب با و عیسوی است یعنی بن یعقوب صفهانی و بعضی گویند اسم
او عوفید و همی است یعنی عابدانکه در زمان منسوب و خلیفه بود
و ابتداء دعوت کرد در زمان آخر ملوک بنی امیه مروان بن الحارثی
بسیار از یهود و بنی تافهت اقام نمودند و دعوی کرد که او را آیات
و معجزات هست و زعم ایشان آن بود که چون محاربتی واقع شدی و
عیسوی یا احباب عیسی خویش را بر کسی که در زمین پس با او
میکرد احباب خویش را که درین دایره اقامت کنند که هر دشمنی است
سلاح هم را که در دشمنانند سبید و دشمنان چون برایشان حمله می
آوردند و بجای خطایر سیدند از ایشان باز می کشیدند از بیم

یا عزمه و ابو عیسوی منفر از آن خطی و من می ناخست و بمقتل و محاربت
مشغول می شد و بسیاری از مسلمانان عرصه تیغ هلاک میکردند
بعضی گویند چون با احباب عیسوی محاربه و رزید و در پی مقتول
و احباب و هم قتل انجیز فاش شدند و زعم ابو عیسوی آنست که نبی است و
سیح مشطراست و زعم او آن بود که سیح در سوا باشد که پیشتر یکی تعبا
یکی میباید و زعم او آن بود که حضرت کبریا و سبحانی با او تکلم شد و تکلیف
کرد که بخاطر این از عصا ام و ظالمان ملوک خلاص کنند و زعم او آن
بود که سیح افضل ولد آدم است و مرتبت او از همه اینها بلندتر است
و افضل سایر انبیاست و تصدیق سیح واجب میدانست و تعقیب
داعی میکرد و زعم او آن بود که داعی سیح است و در کتاب او تحریف و تمییز
بود و از خوردن هر چه روح دارد نمی خورد خواه طیر خواه غیاث و ناز را
ده وقت و لجه که طیند و احباب خویش را با قیامت آن امر میروا و اوقا
مبین گردانید و با یهود مخالفت کرد در بسیاری از شریعت که در تورات
مذکور بود **من ذلک** مقلوبان بود عیسوی که منسوب به شخصی

از عهد آن که او را بود عان گشتدی و بعضی گویند اسم او یهودا بود
بر رهد و یکتر صلاحت بخیرین یکم و از بنوم و بنید هانی یکم
و تعظیم مردای از و منقول است و بر زعم او توریث را ظاهر ^ط می
هست و تزییل و تاولی دارد و بتالیات خویش مخالفت عامه بود
کرد در تشبیه و بقدر میل کرد و از آن جمله اصحاب موسکایه است
اصحاب موسکایه که بر مذاهب یهودان اند غیر از آنکه ایشان خرج ^{مخالفت}
واجب نیستند بن هیچ کس خرج کردند در ناحیه قم و از غمی از
موسکایه منقول است که اثبات نبوت بنی آل الزمان علیه صلوات
الرحمن کردند آنکه آنحضرت معین نبوده بعرب و دیگر بر توفیر از
یهود و خدایشان اهلالت و کتاب اند و زعم فقه از مقام آنست که
حضرت کبریا الهی بواسطه ملکی که اختیار فرمود انبیاء را خطاب کرد
خویش شرف داشت و بصیغ خلیف مقدم کرد اند و بر خلیف انبیاء
خلیفه گردید و گفتند هر چه در توریث و دیگر کتب الهی از اثبات صفا
الهم . خبر از اوصاف آن ملک است و لا جای نیست که حضرت یکبار

الهم موز شود بنوصف و گفتند آنکه موسی کالم کرد آن ملک بود
که در توریث مذکور است و از آن ملک است چه حضرت یکبار
سپاهی از آن متعالی است که با بشتر سخن گوید و جمیع آنچه در توریث دارد
شده از طلب ویت و مشافهه و اطلاع حضرت یکبار در صحاب
و کتابت توریث مدست که چون واستوار برش و آنکه بر صورت آدم
و آنکه بطوفان نوح بکار فرمود از مدلهاری شد و آنکه آنحضرت را تعالی
عاقبت لون موی جعد و فر سیاه هست و آنکه حضرت جبار چند ده
شد تا ناچار ظاهر شد و فرمایند از اخبار تمام اوصاف آن ملک است
و مثل این اخبار را بر آل آن ملک حرکت و گویند در محاری
عاقبت جایز است که ملکی یکی از خواص بفرستد واسم خویش بر آن
خاص نهاد و گوید این رسول من است و بجای من است و مثل این
توشیحات من باشد و قول و امر و قول و امر من باشد و طاعت
او ظهور منست حال آن ملک از حضرت یکبار سپاهی این حال است
که آن پادشاه را تا آن خاص باشد و بعضی گویند او بنوس کفر و بر

که خداست وصفوت عالم است از نوس مقاله خویش ازین طایفه
اختلاف وجه ایشان بیشتر از از نوس بوده اند چنانکه صاحبان و اصحاب
و نقد نقش بودند و بعضی گویند صاحبان مقاله بنیامین
نفاذی بود که این مذهب مقرر کرد که آیات متشابهات که در
توریت وارد گشته تمام مآول است و الله تبارک و تعالی ایاضا
بشری موصوف نشود و هیچ مخلوق متشابه شر او نباشد و ازین
کالات که در توریت وارد گشته تشبیه کرد این را دان ملک عظیم
چنانچه در قرآن کریم مجی لیتان حضرت کبرای سبحانی بلجی و لیتا
بلکی از ملائکه حرکت چنانچه در حق مریم علیها السلام فرموده
فیه من روحی و افخ جبرئیل بود که متشابه شدیم بصورت
بشری تا او را بویست پس را فراد کرد این **میز ذلک** ساسه
قول الله که ساکن بیت المقدس اند و دیهاتی که از اعمال صراحت
ظاهر و نه نقشف ایشان منتقلند دیگر بهیوفاست و اشیاء بنی
موس که بت و طرون و پوشش بن نو و بنوی و غیر ایشان را که کردند

الانی واحد که اشیاء کنند و گفتند توریت بشارت داد الانبی
واحد بعد از موسی که مصدق موسی باشد در آنچه در توریت است
و بطاوع توریت حکم کنند مخالفان توریت هیچ گونه کردند و رسا
تخصیض ایشان را که او را القاب گفتند و دعوی نبوت کردند و زعم و آن بود
که او است که موسی بشارت فرمود و آنکه در توریت وارد گشته که
گوئی که باضافات قراب شد ظاهر شد و سر او است و بعد سالی
پیشتر از مسیح ظاهر شد و ساسه شرق میشنود بدو ستایند
که ایشان الفائیه اند و بکوسلیت و دو ستایند معنیش فرقه کاذب است
و کوسانیه معنیش فرقه صادق است که مقررند باخرت و ثواب
و عقاب و آخرت و دو ستانیه را ز علم آنست که ثواب و عقاب و عینا
و میان رفیقین در احکام شریعت و شریع اختلاف است قبل از مسیح
که هیست که از انعم میگویند نزد دیک بیت المقدس و بانس طایفه
ساسه که گویند حضرت کبرای سبحانی فرمود داود را علی السلام که بنی
بیت المقدس را در جبل بانس و این کوه بانس طور سینا است که در

که موسی پیش کماله مشرف شد حضرت داود علی نبیا و علیها السلام
و السلام بیت المقدس از جانب بائس بطرف انبیاء متوجه گردانید
و در آنه ناحیه بنای بیت المقدس فرمود و مخالفان امر کرد و قتل نمود
و سامریه متوجه این قبله شدند نه سایر یهود و لغت ایشان غیر لغت
یهودست و زعم ایشان آنست که تورات بزبان ایشانست و لغت ایشان
تزدیک بعبرانی و نقل کرد و اندکسری از این چهار فرق که با طوائف
یهودند و اصناف ایشان به همداد و یک فرق متفرق میشوند بطوائف
ایشان اجماع کرده اند که در تورات بشارت به پیغمبری هست بعد از
موسی و اختلاف ایشان در تعیین است و در زیادتی یکی و کمتری
علی نبیا و علیها السلام در اسفار تورات ظاهرست و آثار کوشش
و خروج مخفی تا آخر الزمان که در کتب جهان افروخته است که در وقت ایشان
بیکرم شارق گرداندهم متفق علیست و یهود با شطآن مقدم و اول
او اوقات میکنند و نسبت روز و اوست و روزها و اوقات بعد از
خلوعا و یهود اجماع کرده اند که چون حضرت کبریا آملی از خلق نهالت

و انهم فراغت یافت است و از مود و بر قفاست که گفت و رجل یحکونه
یکو بر بالای کبریا که نهاده قضا از ایشان گویند که آن شش روز شش هزار
سال است زیرا روزی نزد کبریا الهی چون هزار سال است که بسیرت
قدست و این از زمان از ابتداء خلق آدم تا زمان ما عذرا بود و این شش
هزار سال تمام خلق محمد چون خلق بنهایت رسید ابتداء امر است
و از ابتداء امر استوار بر سرش بود و فراغ از خلق نه امر است که در صافی
واقع شد بلکه در مستقبل خواهد بود که آیام و ابالوغه نگینم **نصاری**
امت مسیح اند عیسی بن مریم علی نبیا و علیها السلام کبری بود
بعد از موسی علی نبیا و علیها السلام و مسعود بود بحق و کتاب
توریت و قدوم کریمش بشارت داده شد و مناقب کالش شمعون بود
بآیات ظاهر و بنیات باهر مثل احوال و موقوفه آیه که در هر یک که و چون
هدایت آیات و ذات نبوت همان شریقی بود که مل به صفت نبوتش چه پیدا
شدن عندهم هدایتش بی سبق داده و نظمه و اقتدارش بر نطق فصاحت
آیات بی نهادی مدت تعلیم و آنکه جمیع انبیاء را مشرف شدن بوحی در

چنانکه بود و چون کمالش با نطق در محد و قیوم پذیرفت و نمایان
آیات بر صدق سالتش دلالت کند و چون بالغ درسی سالکی واقع شد
و دعوت اعتدال آیتش سه سال و سه ماه و سه روز است چون با سالت
مرفوع شد حواریان و غیره را آن اختلاف کردند و اختلاف ایشان بدو
عاید میشود یکی قول و اتصال و تجسد بکله و دوم بکیفیت و حدود
و اتصال بکله و توحید بکله اما اول حکم کردند بتجسد بکله و ایشان را
در کیفیت اتحاد و تجسد معنی نیست بعضی گویند بر جسد شارفت
چنانچه نور بر جسم شفاف و بعضی گویند منطبق شد و در جسد چنانچه
انطباق نقش دوم و بعضی گویند در جسم ظاهر شد ظهور روحانی
جسمانی و بعضی گویند متدعی شد لاهوت در ذات و بعضی گویند
کلام از جسد مسیح شد چنانچه شیر و ازیح آب غود و حضرت که بار
سه قیوم اثبات کرده اند گفته اند باری تعالی جرم واحد است یعنی نفس
خودش قائم است آنکه اثبات تجتیر و تجتیر میکند هر آنکه بجهت طاعت
و باقیوتیه سه باشد و ملاقات صفاست همچو وجود و حیات

و علم و ابواب و روح القدس را از اقامت علم متدعی و تجسد شد و دیگر
اقانیم و در معهود اختلاف کردند و بعضی گویند مقتول شد و اول^{صلب}
کردند که یهود بقتل آنحضرت سبادت نمودند از روی حسد و بغی و کلام
بنوت و خطه علوه و رجعت منقذ آنحضرت لیکن قتل وارد نشد الا
بر جزو سلب و تپند جزو لاهوتی که بر جزو لاهوتی وقوع قتل جایز نباشد
بود و گفته اند کمال شخص انسانی در سه چیز است بدین نبوت و امامت
و ملکوت و بعضی اینها را غیر از مسیح باین خصال محصور شده اند و بعضی
ببعضی این خصال و مسیح علی نبیا و علی التواتر و السلام درجه او
اعلاست ازین درجه زیر این و حید است و او را نظیر نیست و قیام
خضرش بعد از انبیا شواهد و آن حضرت است که میبایست مناقب کریمش
غنیو آیم علی نبیا و علی التواتر و السلام معفو شد و گویند آنحضرت که سبب
خلق میکند و ایشان را در ترویج اختلاف گویند پیش از روز قیامت
فرود گیریم واقع شود چنانچه ما اهل اسلام گویند و بعضی گویند تزلزل
نموده بود و حساب آنحضرت بعد از آنکه مقتول و مصلوب گشت و از نو

و تخم که بیش را سهون صفا بدید و با او مکالمه فرمود و وصیت
کرد و باز آسمان صعود فرمود و سهون صفا از افضل حواریان بود
از روی علم و زهد غیر آنکه فووس امر او را مشورت کرد و در اوضاع
شرایک او شد و اسالیب کلام او متغیر گردانید و بکلام قل سفا ^س
خاطر خویش خلط کرد و مصنف اصل کتاب گوید که فووس ^س نام ^{است}
کسیو نایان نوشته بود مشهوری تا آنکه شما ظن میکنید که مترجمی
علی نبینا و علی الصلوة والسلام چون دیگران نیست این ظن باطل است
و این همان چنانست چهره مثل عیسی چون ملکین داق است ملک شای
که ابراهیم علی نبینا و علی السلام بان ملک عشور میداد و در حق
ابراهیم دعا برکت کرد و مسیح سر مبارکش کرد و عجب آنکه در اناجیل
منقولست که حضرت که برای منان با مسیح فرمود پس بر یکا ندرستی هر که
باین دولت مشرف باشد چو نیکو انبیا باو مثل باشد و چو نافرند
حواریان که جمع شدند و هر یک بیع انجیل سعی کردند متی و لوقا و مرقس
و یوحنا تا آنکه انجیل است متی و در حق چنانست که عیسی فرمود من

مترجم

میفرستم شما را با من چنانچه بدید من را بشما فرستاد و امر را با بلام
و روح القدس و فاعله انجیل از یوحنا سفیج گشت بر قدیم از پی
و بعد از آن نصاری متفرق شدند بدو مفا و دو فرقه بزرگان ایشان
سد فرقه اند ملکایتیه و مسطوریه و یعقوبیه و متفرق گشتند
این فرقه بلسانیته و الیاریسته و مقداریو سیه و سالیته و بطونیه
و یو سیه و دیگر فرقه **فما من ذلك** ملکایتیه اصحاب ملک که در
روم ظاهر شد و بر روم مستولی شد و بیشتر روم ملکایتیه ^{اند}
گفتند چون کلمه عیسی متفرق گشت و بناسوت او متدبر شد
و بر ادیشان بکلمه اقوم علم است و بر روح القدس اقوم حیات
و علم بیشتر از آنکه متدبر شود مسیح این نگونید و بعضی از این طایفه
گویند که مارج جسم مسیح گشته چنانچه مارج شید شود
یا آنکه مارج شید شود و این طایفه قریح کرده اند که جوهر فراقانیم
و اثبات کردن جوهر ایشان را مانت و موصوف و صفت است و ازین
تحلیل کرده اند با اثبات ثلث قابل شدند که خطای خبر فراقانیم ^{است}

آن خبر میفرماید لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة
وعلماي که گویند مسیح نهمین کسی است نه جزوی و نه اولی از طاعت
و از میر مستولد شد با الهی ازلی و قتل و صلب بر ناسوت است و بر ^{موت}
هر دو هر آینه بر حضرت کبریا جلالت اطلاق ابوت نمیکند و مسیح
بنوت زیر که در انجیل دیده که ان انت الابن الوحيد و ازین ^{جست}
شمعون بامیسو گفت انما ابن الله حق و بی شبهه شمعون شمعون
از جهار لغوی تواند بود چنانکه طالبان دنیا را گویند ببناء دنیا
و طالبان آخرت را گویند ببناء آخرت اما آنچه در انجیل واقع است
اشارت بآنست که از بنی آدم تو که مسیحی و ز ندیکانه منوحی در ^{کانه}
هر آینه که آن شبهه بر خاطر مستقیم تواند فشانده که طایفه ^{نیک}
راشد و در کلام مسیح واقع شد خطاب با حواریان که من شما را میگویم
و شما خود را دوست دارید و بر کائنات خورشید و عای احسان
کنید و بر کسی که ایذا شما کند دعا کنید که کنونی بنا و اسپکو
ان فی هو فی السماء الذي يشرق شمس على الصالحين والنجس و يترک

نظرو علی الاربار و الاثمه آنچه آن طایفه مستقیمند فلن باطل خویش
ساخته اند از کلام هدایت نظام مسیح و این بنا و علی الصلوة و السلام
ایست که بهر پند میگویند و کشف و این آنچه بهر کسیست که صد سخن ^{خود}
نبوت شعار سخن را بان تقبیح و خود یعنی که فایده آن نوع اعمال را بطلان
که شمار آن هدایت کردم آنست که شما پسندید ری شوند که بر آنست
که شعاع آفتابش بر صالح و فاجر می ناید و باین احسانش بر نیکوکار
و بدکار می یازد و میگوید که و کونوا من ان کانت امانکم الذي
في السماء و تمام و قال انظر و اصبر فانکم لا تعلمون ما قد اقام الناس
لکم و هم فلا تكونوا حزينين انکم الذي في السماء و این آنچه
و فایده دیگر از ان مفاد صحیح آنا را نگه فرمود تمام باشید چنانچه
بدان شما که در آسمان انکه تمام اند که فرمود احتیاط کنید در
صدقات که بر مردم میزدید که مردم بهر دست و شما را ثوابی و جزو ^{شد}
نمیکنید بلکه در آسمان است عین غنی است که حضرت مسیح علی
نبتنا و علی الصلوة و السلام فرمود طایفه از صفای از ظاهر ^{لال}

بر او تمام و احوال پیش کرده اند و نمی گفتند که اگر مرآت قبول بعضی
 توفیق زوده دارد حقیقت این سخن چنان نموده شود از کلام
 نظام حضرت نبوت شعاع سیح علی بنی و علی الصلوة والسلام
 که از این شبهه واهی برآمده آید تحقیق آنست که گفت و گو
 آنرا تمهیدی نکرده است و آن تمهید آنست که انبیاء علی بنی و علیهم
 الصلوة والسلام چون سبعین اند جهات ارشاد و هدایت خلق
 در کلام و حیال اشیاء مجازات ملایم باشند احقاق و کلمات
 هدایت آیات را با فهم نام نزدیک کرده اند بواسطه حوصله متعلات
 سخن حقان و آیات خویش و رکسوت تشکیلات لایق بحال و نیاید
 نادانان کلام هدایت انجام را در شک جای مدارک را بیاورد و آورند
 چون این تمهید طبر مرآت تعقل جلوه دادی چنان دان که حضرت
 سیح علی بنی و علی الصلوة والسلام از موثر و موجود بانه تغییر بود
 و از تاثیر این چار علت و سبب پیدای ازل است و بودند و تربیت
 گفته است چنانچه برب پید گشت و بر روز الله عبد است پس کلام

معجز نظام که فرمود که شما پس بدین باشد که در آسمانست یعنی
 صلاحیت قبول حضرت ربوبیت شما را باز دید آید چون حضرت
 نبوت شعاع نازل بدارک متعلات فرمود درین سخن بود توفیق
 دیگر که در صبادی شعور و متعلات چنان روشن بر موصوف داشت
 که در آسمانست و اگر چه سرفرو که بایه احدیت از استقامت و مکران
 متر است بعد از آنکه جنت اطمینان متعلات در دو حال و صدم
 از ثنافت نزل بدارک متعلات فرمود باز اصل سخن چنانکه لایق
 قدر حال که بایه باشد متعج داشته که شعاع آفتاب انعامش بر صالح
 و فاجر می نماید و باران احسانش بر بیگوار و بدکار می باران افروز
 محلمان و می که شارب شبهه مضاری غده فرموده باشد که اطلاق
 است تمل بدارک قاصد متعلات است و سرفرو چنانکه احدیت را آید
 نیز که توفیق اضاف متر است چه نیست حرف فرمود آن اطلاق را بی معنی
 که ملایم ابروت نیست عاقلان را از راه غایت نیست جان او را و دعای
 فاجر بر سر خواند بود حاضر شدند گفتند و آن در یاد که پس کلام بر تشبیه

وغلز این مختار که ملائکه و ملائکین که بخت غده از برای شعار پر
 آورده و در محلی دیگر از کلام معجز التیام اظهار فرمود که مراد باب
 مؤثر و مفید است چه فرمود که تَكُونُوا نَاسِينَ كَأَنَّهُمْ أُلَاقِي
 فِي السَّمَاءِ نَامُ که ملائکه نیز باب تعبیر و معنی که ایشان در حالت
 صلیح مسیح علی نبینا و علی الصلوات و السلام نقل کردند و فرمود
 این شبهه واهی و این غلط و تباهی داشته اند که تصریح است بآنکه
 مراد باب موجود و موثر است چه نقل کنند در حالت صلیح فرمود
 که میروم پیش پدر من و پدر و مادر من و سخن نقل است که باب
 مؤثر و موثر خواسته چه برزعم فاسد ایشان اقبوت حضرت
 کبرای معصوم مسیح است و چون در کلام معجز التیام نبی صلیح علی نبینا
 و علی الصلوات و السلام دیدن نسبت ایشان را شریف بود و بآبوت
 کبریا جل الجلال و العز و شایان داناک مذاق سخن هان چاشنی دارد که
 دهن یقین آن شیرین داشت اگر کوفی اسماء کبریا الهی توفیق داد
 حاجتی دارد و از اطلاق الفاظ و موهم اختراذ جایز است چگونگی^{ند}

بود که حضرت نبوت شعاع مسیح علی نبینا و علی الصلوات و السلام
 اطلاق بیکبریا جل الجلال فرمود جواب آن باشد که مقرب طاشق این
 قانون در شعاع اظهر مصطفی است که مزاج قابلیت خلاق و از سایر
 هدایت آن سر و با اعتدال کمال متقارب گشته است تا سخن مسیح
 با طایفه از خلائق بود که مزاج استعداد ایشان با اعتدال نزدیک
 نگشته بود و باین نفی و تعطیل یال بودند هر آینه اهتمام شایع
 علی نبینا و علی الصلوات و السلام آن کو نبینا بود که سراسر یکی
 ایشان از نفی و تعطیل مدفع فرمایند باین نوع مجالب که حضرت
 خاتم علی الصلوات و علی بشره السلام مرویات کبریا جل الجلال
 فرمود علاج کردن نمیتواند ایشان را آن بجای که علی نبینا و علی
 حوصله استعداد ایشان افزون بود هر آینه قانونی که ایشان خاتم
 علی الصلوات و السلام قبول حوصله استعداد و مزاج^{حقت}
 است که میر آن درجه استقامت دارد و انطباق آن به بشری سابق که
 مزاج استمهال آن ایشان استعداد قبول آن حوصله شعاع^{ند}

باشد واجب سیما که صاحب آن اطلاق شارع آن است باشد چه
این کتاب عصره قرض آموزگار آن ملک حنفی محمد بن علی
مبشره الصلوات والقیات ومدارک رادرخجیان او هام تفاء
بسیار می باشد عنان بیان از نسق اصل کتاب بچنانید و بآنچه
در اصل کتاب از آن اتری ملت ضرورت است از توجیه کلام معجز
الایام مسیح علی نبی وعلیه الصلوة والسلام چه ظلام ابهام این
شبهه راز و دود واجب بود تا ساحت شعور ناظران از غشاك
اشتباك شكوك صرفی داشته باشد و من الله الهدایت والتوفیق
باز نسبت اصل کتاب بجام کلام معطوف کرد و مصنف اصل کتاب را دید
انوس چون آن قابل شد که قدیم حضرت کبریا الهی است و مسیح
مخلوق است در شهر قسطنطنیه فرق بضاری از طارقه و طارقه
واسعا فتر اتفاق کردند و در حضور ملک ایشان جمع شدند و باین
مخفی که مذکور خواهد شد عقلا و عوا اتفاق کردند و سخن
اینست که ایمان و باوری داریم بچندای کتاب که پندست و مالک و غلام
و تاد

چه نیست و از برای کار هر چه دیدن توان و هر چه دیدن توان
و باوری داریم بیک پیر یسوع مسیح که ابن الله و مصلوب نیست بلکه
الله حق است و از آن حق نبش کشته از هر چه بدید و دست او
و زعم و علم و هر چه یقین که از جهت ما و خلاص ما است از آسمان فرود آمد
و از روح القدس متبدل گشته و از یرم بتول شدد و در زمان
فیلاطوس مصلوب گشت و مدفون گردانیدند و او را بعد از روز سیزده
از قبر خواست و با آسمان تمساع گشت و در میان پدر بنشست
و مستعد آنست که دیگر فرود آید جهت قضا کردن میانز و اموات
و باوری داریم بیک روح القدس که از پدرش بجهت روح گشته بود
و بهبودی که غاف خطا با باشد و بجاعت قدسی مسیح با طایفه و بقیه
ایمان ما و بحیثیات ایمانی ابدی آباد و اتفاق نیست که در کتب و ادبیات
باین طرز کلمات قدس کلمات اشارت است بحشربان و طایفه از نصاری
تعالی این محفل را با او واضح از ایمان گویند عاقبت اشارت در قیامت
نست و من الله الهی معاقبت اختیار و سرور و فرح غلام الانکار و انکار

که در جنگ کجاست واکل و شرب ملایم حق از نصاری کوی و عدل
 فرمود مطیعان را و عاصیان را و عید فرمود و مخالفت و عدل نباید لایق
 مکرر نیست و مخالفت و عید یقین و عذاب و عقوبات نفرماید و تا
 خلایق بر سر و در سعادت باز گردند و سرور و سعادت در قیام
 باید زیرا عاقبت ابدی لایق بخواندن نیست
 نشود و تداوم این طور حکیم که نور زمانه عالمین ظاهر شد و بود
 الخلیل انصرف کرد و بفرموده ایشان و شریف و انصاری نسبت به حضرت
 بالین شریعت منظور گوید حضرت کبریا و جلال یک است که سابقین
 دارد و وجود و حیات و علم و اقامت زاید بر ذات نیست و عین ذات
 نیست و کلام تجسد کشت بمسند عیسی علی نبینا و علیه الصلوة
 والسلام به طریق ما لم یج چنانچه ملکایه گویند و به طریق بنی
 چنانچه یقین بید گویند لیکن همچو نمایش آفتاب است از آینه
 ظهور نقش و رخام و آینه منزه بدهد به منظور احوال است
 کبری هاشم اثبات میکند و سر او را بآنگاه واحد الی هو است آنست که

مرکب از دو جنس نیست بلکه بسیط و واحد است و حیات و علم
 دو وجه میگوید و هر عالم را و تفسیر میکند عالم را به اجزای خلق و حکمت
 و سخن را جمع است اثبات آنکه کبریا و جلال و وجودیت حق مطلق
 چنانچه فلاسفه گویند و در حد انسان الا آنست که این معانی در
 انسان متعین میشود از آن رو که مرکب است و حضرت کبریا و جلال
 بسیط غیر مرکب و بعضی از نصاری اثبات میکنند در حضرت
 کبریا الهی را صفات چند دیگر که بمشروبات قدرت و اودات باشد و آنرا
 حکم اقامت دهند چنانچه حیات و علم را دو اقنوم گیرند و بعضی گویند
 اسم الهی منطبق بر هر اینها اقامت است و در هر ایشان آنست که اینها را
 متولد است از اب و در هر کدام و اودات متحد و تجسد می شود و تجسد
 هیچ مانع جد و تفراج میشود و مسود و مسوت هر این دو وجه
 هیچ وجهی را نشانی باشد که در پیکر عیسی متحد گشته و آنگاه و انبیا
 القادیر نیست و این دو وجه و دو اقنوم طبیعی است جوهر و قدیم
 و جوهری متحد الهی نام و انشائی تمام و اتحاد قدم قدیم را باطل نشانت

وحدوث حادث را باطل کرد ایندلیک ^{در} ^{مهر} ^و ^{سی} ^و ^{احد} ^{مخند}
و گاه باشد که تقیر عبادت کند و در محل هر چه بپوشد گویند
و در محل اقوام شخص را سخن ایشان در قتل و صلیب مخالف
قول مکاسه است و بعضی بپوشد که کشتن قتل رسوخ از جهت ناست
او بود نه از جهت لاهوت زیرا که قابل آلام نیست و بر طبق
و منویش مشاکی گویند که واحد است و ابتدا و سیخ از یم بود
علیه السلام و سید صالح است و مخلوق که حضرت تکریم با واحد است
او را با عت غایتش مشرف و مکرم فرموده است و اولادین
ما که در از حجت جنی نه از حجت و لاد و از بنطور تیره می که
ایشان اصحابان خوانند با آنچه بنسب و قابل شده اند قابل اند
و گویند چون شخص در عبادت اجتهاد کند و از گوشت و چربی
غریز اجتناب نماید و شهادت نفسانی جوانی بگزیند که در راه
مشاکی و چنانچه ملکوت سادات برو نکشف که در حضرت
کبرای حق قدرت بر کبر و اشکار به چند و آنچه در عیب باشد

بر او نکشف شود هر چند در زمین و آسمان هیچ بر پوشیده اند
و بعضی از بنطور تیره نشیب کتد و اشیات قول کتد بقدرت
و تکریم از عبادت چنانچه قدرت گویند **من ذلک** اصحا
یعقوب با قائم ثلاثه قایل شده اند چنانچه کور کشت الا است که
گویند کلمه لجم و دم منقلب میشود هر آینه حضرت الوهیت تعالی
تعالی قول به بچسب سیخ ظاهر میشود بل سیخ حضرت الوهیت است
و از مطاوی قول ایشان قایل کیم و رفان عظیم فرموده اند
و ار شد که فرموده گفت **كَلَّمَ الْكَلْبَ قَالَ الْوَالِدُ اللَّهُ هُوَ الْمَسِيحُ**
مزمیم و بعضی گویند سیخ حضرت الهیت است و بعضی گویند که فرمود
بناسوت ظاهر شده و ناسوت سیخ است و حق در ناسوت سیخ
ظهور پذیرفته نه بطریق طول جزوی و ناسوت و نه آنکه کلام
که حکم صفت داشته باشد متکشف باشد با ناسوت بلکه سیخ
حضرت الهیت است چنانچه گویند بلکه بصورت بشر ظاهر شد چنانچه
فرمود که کیم قرائن از انصاح فرموده اند از جبرئیل که قتل الهی باشد

سوتا و اکثر عیون پدید بر آن که مسیح جوهر است واحد و اقوی
 واحد است الا آنکه مرکب از دو جوهر است و گاه گویند طبیعتی
 واحد است که از دو طبیعت الیام یافته از جوهر آله قدیم و جوهر
 انسان حادث ترکیب و ملتی شده چنانچه نفس و بدن با هم
 استاد یافتند باشد هر آینه که از الوهیت و انسانیست مسیح
 جوهر شده و یکی از کشته هم انسانست و هم آله گویند انسان
 متبدل آله گشته و یکی بآله بانسان متبدل شده و مثالی
 آنرا روشن دارند گویند فخر در آتش اندازند گویند فخر آتش شد
 گویند آتش فخر شد و در حقیقت نه آتش است مطلقا و نه فخر
 مطلقا بلکه جوهر است و زعم کرده اند که کلیه بانسان جزوی متحد
 گشت نه انسان کلی و گاه باشد که از اتحاد با متراج و از ادغام و حلول
 تفکیک نماید جلوه صیغه انسانی در آینه روشن و در اعماق
 تشلیح اشباح کرده اند بآنکه قدیم جای نیست که متحد شود با حادث
 الا اقوی که او را که گویند متحد شوند دیگر اقامه و احاطه کرده اند که مسیح

از یرم متولد گشت و مقتول و مصلوب شد و در کیفیت آن اختلاف
 کرده اند ملکایه و یعقوبیه گویند آنچه متولد شد از یرم آله بود
 ملکایه چون اعتقاد کرده اند که مسیح ناسوتی است کلی از یرم
 ناسوت جزو است و از جزوی کلی متولد نشود گویند از اقویم
 متولد شده و یعقوبیه چون اعتقاد کرده اند که مسیح جوهریست
 عالم کرده و بدو قسم گویند آنچه در عالم هست بدو قسم منقسم شود
 و گشت و مراد از تقدیر است و فعل و هر یک بر آن دیگر مقدار است
 و بعد از آن در موارد تکلیف سخن گذار گشت و تقسیم کرد منش و کوشش
 و گشت و مراد اعتقاد است و قول و فعل و این هر سه تکلیف تمام شد
 که که در این سه امر تقصیر از وی و طاعت پرست و در و چون درین
 حرکات بر تعقیب حق نباشد بغیر از آنکه از شیوه و راه شست گویند راه شست
 مجاز است باری و از آنکه قوام خبر کشتن است در شک کشتن است آورد
 و در آن حال را داشت در هر کشتن است و در هر راه را که در قوام
 فهم از کشتن است انطلاق پذیرفت و از جمله آنکه در شهر وینور بلخی

برگشت و کیا معین بایستند که این را عمر کنند و چشم اندازی
 متعاطی دارند که پنا شود چون آسمان گناه در چشم اندازی حکایت دارند
 پناشد این که تا حال از قبل خراسان دور ساختن باشد این که چه
 معجزه ندارد و از محسوس زراعتیست که از این سیاحت خوانند
 و در میان ایشان شخصی بخواند رشتاق ایشان بود که زلفش بود و او
 که بنای خیر خوف خراسان کرده و در زمان ابوسعلم صاحب الدوله
 خروج کرد و در اصل زمزمی بود آتش پرستیدی نزد آتش پرستی
 و محسوس از آتش پرستیدن منع کرد و کثافتی وضع کرد از برای عیب
 و با سال شعور امر کرد ایشان را و آنها و نبات و اخراج طبرستان
 کرد ایند و خبر ایشان حرم گردانید و امر کرد ایشان را که چون مستقبل
 آفتاب کردند بر یک زانو بنشینند و آن طایفه با طاعت بنا کردند
 و این را از پیش بر آن بداند که در آن حیوانات آنچه خود بود بخوردند
 باین فرستادی ذبح نکردند ایشان دشمن ترین مردمند نسبت
 با محسوس آتش پرست و بد محسوس خواند و آنچه ابوسعلم در وادار کرد

جامع نیشابور مستقر گردانید و اصحاب را که نیکو خواندند بر آسمان
 بر نه تدریس و بهر روز و هر چه در این است و همان فرموده اند که اعدای
 خیر و از مقام بکشتن و غیر طایفه بنویسند و داشتند از ارباب و یکی
 که در داشتند و طایفه یکدیگر و در واقع حکایت از امور کرد و داشت
 در کتاب بنده و این طایفه را که در آنست که در آخر زمان شخصی ظاهر شود که
 او را استدعا کنند یعنی دانی که عالم بدین و علم زمین دارد و در زمان
 اشخص ظاهر شود که او را بپندار و گویند و آفت دیده ملک و از بدین کار
 او طول کشد و مدت بیست سال بعد از انقضای آن مدت است و یک
 بر اهل عالم غالب شود و علم را بعد از وین زمین دارد و کارها و این کار اصل
 خود داشته باشد از بحال استقامت آورده و وجود و طایفه از آن عالم کنند
 و ملوک و اشراف شوند و درین تعزیه و غرض بنشینند و در آن زمان این
 و استقامت متواضع و در فقه و محنت زایل شود و حیوانات از آن عالم
 ایشان بود و گویند و متعاطی از مقامات زراعتی آورده و بدین که درین
 زراعت و عوالت بدین هازمان و معبود و او مردست و سال آنکه

که درین ساله توسط اندام من است و او در وقت و شریک و اسفند
 و خرد و در طواف ازین لنگر داشت استفاده کرد و بلافاصله
 ایشان رسید و در علوم و مقامات ایشان واقع گشته و بسیار
 ز داشت و او در مقامات و سیال و قوی پذیرفته فی توسط
 اقل ز داشت و رسید چیست آنکه بود و باشد و اکنون هم موجود است
 و او در وقت من و دین و کلام دین عمل و در دست و ایمان و کلام
 کلام او و دین افضل است از کلام زیر اعمال افضل است از قول و اقول
 ملائکه که ابداع کرد و چون بود و کلام دین تعلیم فرمود و بوضع نور چشم
 کرد ایند و او را بذات خویش قانع ساخت هر آینه بادی برین دایره
 سوال و کم گفت ز داشت چه راه ایشان را خلق فرمود و در نیای غیر
 متناهی نیز از زمان منقسم دارد بدو قسم زمان شاه و زمان غیر
 متناهی چه که ایشان در زمان غیر شاه مخلوق بودی هیچ امری قابل
 استحقاق نبود و او در وقت که برین سوال بودی بایستی که آفتاب ایشان
 البلیس فانی شدی سوال یوم ز داشت گفت از چه چیز خلق از عالم

فرمودی او در وقت گفت جمیع این عالم را از نفس خویش خلق کردم نفوس
 ابرار و نیکوکاران را از موی خویش آفریدم و آسمان را از اتم الارض خویش
 خلق کردم و قطره ناپا بودن را از جبهه خویش آفریدم و آفتاب را از چشم من
 از بینی و دیگر کواکب از گوش آفریدم و زمین را از عصب پای خویش
 مخلوق داشتم ز داشت گفت چرا این دین را یکپور نش نمودی بوم
 و یحیی بن الناکره میگوید او در وقت گفت فی الواقع است بود که دین را
 تعلیم کنی و دیگر آنرا بر هر دواری و کیومرث کسی نمی یافت که قبول کند
 از جهت آنکه از سخن خاموش شدم و این مناسبت نداشت که من بگویم
 و تو سخن من می شنوی و تو گویی مردم شنید و قبول کنند ز داشت
 او در وقت گفت همچو علی غایر که مرث بر سر دین مطلع گردانیدی بیشتر
 از من او در وقت گفت هم راست بگواری که با شما خدا داشت بدو گفت
 هر چه دانستی که قبول می نمودی که چه را بخواهی ظاهر کردی او در وقت گفت اگر
 او را آن مطلع کنی که این می بخیزد سیاهی و کفایت دین پذیرد و دین
 و یک کاس و یک قهقهه و کرب و شلای خود را او در وقت گفت آنرا نیز عالم

و تزویج دین را چه حکمت تواند بود او روز گفت فزای غفرت ممکن بود
 الا بخلاف علم و تزویج و اگر امر دین تزویج یافتی ممکن بود که امر عالم
 هموچو یافتی چون زاده شد است امور دین را از او زمره فرکر فتنه
 و آن عمل کرد و در خانه پدیدان زمره کرد شیطان ایشم ملازمه غیظ
 پیدا شد و معلق نیر او شریست که از موت و ظلمت متعلق است و از ازل
 و محنت التیام یافته و تمام شیاطین خویش را جمع کرد و آنها را ایشان
 قوی بنواپساج دیو بفراوسن دیو فرمایار دین این جمله دیوان را جمع
 کرد و ایشان را امر کرد که متوجه زاده شد شوند و او را معلق و غیبتی
 کردند زاده شد چون برین مطلع شد بفرمانت و زمره مشغول
 گشت و آب بزدن سارنگ افشانند و امر شیاطین متفرق و غمناک
 شد از منظم شدند و میان زاده شد و شیاطین محاربان
 دیگر طاق شد و زاده شد ایشان را مقهور کردند و بدینست مولا آید
 از استا و شیاطین از مردم ستوری غمناک چون زاده شد بچلی
 ساکنی بنسید و مخاطبات او با او روز تمام شد و رفت و بود

که او زمره کرد و شریع دین را شکل گردانید و فرایض و سنن را با تمام
 رسانید مامور شد که بکشای سف ملک سخن رساند و اظهار کرد خدا
 بر طبق امر خدا سخن برسانید و ملک در آن بعد از نور پیدای و نور
 ایشان را بدین دعوت کرد و کفر شیطان اول باقی بجه خیر و اجتناب
 از شر ایشان را امر نمود آن دو ملک دعوت او را قبول نکردند و کمال امر
 ایشان را با دیو های او زیدین گرفت و آن دو ملک از زمین بر داشت
 و در هوا معلق بنشست و مردم بر این صورت اطلاع یافتند و غمناک
 مجتمع شدند و از شاهانه آن صورت غریبه تعجب کردند و چنانچه
 طیور از اطراف در هواست و چه آن دو ملک شده بدو کوشته ای
 ایشان را محال بر کردند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد چون
 بکوه سف رسید در بر فتنه زاده شد و را هموس گردانید و چون
 بهر جا رسید که فرموده از او فرمود که باو شد بدان سوال بوقع رسید
 از طایفه و فتنه اید و چون رسیده آنجا صورت حادث شد که ملک
 استیقام خویش را طایفه بدو فرمود و در میان ایشان از او جدا و جدا
 نشد

و این حال بر مردم هر شکل نمود و ازین جهت اندیشناک شدند
 ندانستند که کشتن اسف از جنس پرست کردن و از معیبت این حال
 استگفتن نمود گفتن این نشان از راست گفتن سخن نیست که خدای من
 مرا آن اخبار کردم و شرط کردم با ایشان که اگر ایمان بدعوت او بیایند
 و عاقلند و این غیر کشف کردم و کشتن اسف با ایمان آورد و قوام فرس
 بران منوال کرد و طراح کردم و علما زمان خویش را جمع کردند از ارباب
 و ارباب شهر و مردم و دکه باز داشتند محاور و مجاد کنند با او
 مناظره کردند و بقیضیات او معترف شدند و از احوال او که در راه
 برگزیده از دین ماسان آن بود که خدای او فرمود است این را
 با او چیزی بود که آنرا سعی میکنند آن نوری بود که ضایع حالی
 خویش میکرد که خفت غفلت و ابلیس را این را امری مقارن بود که
 او را آسانه گفتندی که حال خویش جهت سفلی است از این
 نمیدارد اقل ملک که آفرین من بود بعد از انباری بهشت بعد از آن
 شهر بود بعد از آن استندار بعد از آن خود احوال از این بهشت بود بعضی

از بعضی مخلوق شدند بر منوال چراغی که از چراغی روشن دارند که آن
 چراغ هیچ نقصان نیابد چون ملوک را خلق کرد پرسید که خالق شما
 کیست و رب شما کیست گفتند خالق و رب ما تویی و او رب آنست
 که شیطان از ظلمت خویش حرکت خواهد کرد این را بیدار که علامت کرد
 و باعداد آنچه دفع شر او کند مشغول شدند تا آنکه از در چهل و پنج
 روز بیافرید که هساری میشود نام کرد یعنی فایز اهل دنیا و سایر
 کائنات در آنجا طهارت و زمین را در چهل و پنج روز بیافرید و اول
 کسی که او بر زمین فرستاد کیومرث بود و سه هزار سال بهشتی
 نسیم کرد و بعد از آن در قامت سرور او را بر آورد و چون وقت تحویل
 ابدی رسید و ظلمت بر ترفع کشت و بر نور طلع شد و طلع کرد که
 طلع شود بر این سو و روز و آنرا ظلمت کردند و بجهل با سخاوت
 و کیومرث بسوسال رسید و خطه او بسید قسم شد و از حق خدای
 تعالی زمین را مرفود و محافظت کرد و قسمی روشن ملوک و ارباب
 شیطان اختلاف نمود و او بر مرفود و بسید تقوی که ابلیس

ازان مستغنا عدو و دشمنان در تقاضای آسان بی خوف بماند و با او
 بناید مشغول بوده و قصد صعود کرد بچنان و سوار بر سالک
 ازین دفع کرد بعد از ان اعلام کرد ندو را که باطل و خناس است
 شده و طلب چیزی که مقدور نیست میکنی نایمانه البیس و او
 چنان مقرر شد که البیس و جنود او نه هزار سال بقول و هفت هزار
 سال بقول در زمین بیا شد و خلق احتمال از ایشان بکشد
 و بکشد بدینچه می باند از فقر و فاقه و بلا و دیگر آفتها ناچار
 دایم در جهان عوفی آیند و البیس جهت خردیش و شیاطین خویش
 هیچ شرط نموده اول آنکه عیفت خلق او بر خلق خدا خلق دیگر
 خلق کند سیوم آنکه خلق او بر خلق خدا مسلط باشند چه نام
 آنکه جهل و بجهل خلق خدا محتاط باشند آنکه در افتد را و با
 که طری که در خلق خداست و اگر غشتم آنکه نوری که در خلق خدا
 به که خواهد تواند رسید هفتم رایی که در خلق خداست او
 سخن باشد هشتم آنکه طوبی که در خلق خداست او را ستیز باشد

کلمه آنکه آتشی که در آفرینش خداست او را ستیز باشد هم آنکه
 در محبت و موافقی و پیوندی که میان مخلوقات میشود او را ستیز
 باشد و الاشرار بختیار مختار کردند باز هم آنکه از عقل و بصیرت
 در مخلوقات باشد او را خلقی را آن باشد تا خلق را منافع و مضار
 بناید و داند هم آنکه در عدد که در سیانه خلق خداست او را
 نصیبی باشد الاشرار را از ان نصیبی رساند سیوم هم آنکه مردم
 پرستیده دار معرفت اعمال صالحان و اشرار نار و زیارت جهان
 آنکه او را قدر است آن باشد که اهل شرافت و خفت بغایت توانگری
 بزرسان و پیش مردم ایشان را صلاح تواند نمود باز هم آنکه او را قدر
 است باشد که ذوق اشرار پیش اخیار مقبول کردند شانزد هم آنکه او را
 قدر است آن باشد که هر که خواهد از اهل دنیا هزار سال یا هزار سال
 غنی شود که داند بهر چه را در دست و آنکه او را قدر است آن باشد
 که مردم را نایب که عطا در حق اشرار او است آنکه در حق صالحان
 هفتاد هم که او را قدر است آن باشد که اهل بیت و محبا و دوستان انقیاد

مخلوط یکدیگر اند و نیز که از ایشان کسی را شناسند بعد از سپید
 و بخار و مال و چیدم که فاسد و هلاک کند اما مرطابند که بسیار
 نمونی که در اینها آلوده و کم عدم باشد از قیاس بنمونی
 پیوسته کند و هر دو شمشیر بدو داند که هر کدام که ازین عهد
 بخاور نمایند ایشان را غرض تنبیه و فساد و شمشیر هلاک کند
 و از کرم خدا آفتاب و ماه و کواکب ناچار باین معرفت ماها
 و ماها و روزها که در اوقات را علامت نشاند این حال
 شود تا می بیند و هفت فاسد و تخم که خامه که خامه بود
 منتظر است که اینها آن مکلف شده درین سواد و شمشیر که از او
 فاسد و زلزله است چون پیش ازین منافع و فساد و ظهور
 رکاکت و تیره است که لایق آن نیست که نظر را در مطاوع الطال
 آن مجال دهند بلکه شایسته آن در کمال آبه و انفاق و فساد
 چه صانع آن انصاف از این شیطانها و فسادها و فسادها و فسادها
 فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد

آن قواعد علوی که در تخم و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
 مردم زمان خویش تصرف نمود و آن تصرف ایشان از وقت و احوال
 که نمایند و از تصرف در وقت و تخم است که قیام و فساد
 چنان نموده شده که در باطن و دلا و بعد از آن با خرج قیام و فساد
 از بطن کشتا فساد هم تصرف در وقت و تخم است و باین گونه تصرف
 که در تخم که در آن خرد و در مطیع داشت قهرمان تسلط و تخریب
 ایشان کشت و حکایت آن دولا و صوت و ریاح و عاصف
 از اعمال و نیابت و تخریب بعضی کواکب و اندک آن بخیر و بد
 تصرف در عمر و بود و باشد باین گونه که این فصل از تصرف در
 ظاهر شده باشد و باقی ضلالت نامستقیم و تریات و تخریب
 که بهر هم نماده و حاجل الما شیطانی است یقین که از برکات
 زمان هدایت اقترا و پادشاه و پسران علیه صلوات الرحمن لوح اند
 فافتریه افرا و است که بهر و آرایش زندگان مکتب و شتاب داشت
 و خلل زلزل آن در مرآت مقول صبیان و بالجهان این فوج با عظیم

هویدا و روشن نماید آن تعرض نماید اگر الزام اقصای اصل
کتاب و ایضا بوده مانع نیامد از روشنا شدن کتبهای باطل
دامن و قاز این اسفار و طوطی میداشت و کرم کدورت این و هم
خدا که شعار بر جاشیده اعزاز این کتاب بیان آثار حق نشانند
اما غافل که و ترا سبب جزید شک و اشتباه میکرد که بین
نوع ترمات با طغیان آستین طرد و انهداد افشاندن میتوان
الحمد لله الذی جعلنا فی اضاءات نور ضعیف اشرف من
بنور هدایت ارجاء الحق المبین و انوار لنا لوامع نشاء
ان شاء المتصدق والیقین و انشمال پیر مناجات غلام الله
والحقین صلی الله علیه و آله و علی جمیع اخوان من الانبیاء و المرسلین
و آل کل رسال و اوفدین یعنی طرفی در اصل کتاب بعد از این
ترجمه چنان واقع شد که در داشت از معنائی که بعضی از شیخ علم
موقوف داشت آنست که عالم را قوی الهی مدنیت که جمیع آنچه
در عالم هست در حیطه تدبیر آن قوتست و مبادی هر چیز بکمال

کسایند در حق توانایی این قوت تواند بود و آنرا زبان صلیا
قیاس پیدا گویند یعنی مدبر و اقرب و بلیسان فلاسفه عقل فعال گو
ند که مبداء فیض الهی منشأ عنایت از اوست و بلیسان مانو تیر و اح
طیبه گویند و بلیسان عرب ملائکه خوانند و بلیسان شرع و کتابه
الهی روح گویند که تبارک الملائکه و الروح فیها **منها**
تنبیه طایفه آنکه دوازده اشیا است که در ایشان احوال را شین
گویند و علم ایشان آنست که نور و ظلمت و انوار و اقلیم و اختلاف
که بعد از ظلمت قایلند و سبب حد و نشر و روشن میدانند و این
طایفه گویند و نور و ظلمت در قدم مستأوی اند و اختلافشان در **مرد**
صانع و فعل و غیر مکان و اجناس و ابدان و ارجاع علی شد **منها**
اصحاب مانی بن و اتن حکیم که در زمان شاپور برادر شیخ ظاهر شد
و بهرام بن هرمز بن شاپور و را مقتول گردانید و بعد از عیسی بن علی
بنیتا و علیه الصلوة و السلام دین میان افراطیه و مجوسیه و کفر
بنیوت مسیح علی بنیتا و علیه الصلوة و السلام قایل بود و بنیوت

موسی علی نبینا وعلیه السلام قایل نباشد محمد بن هرون که معروف
 بود ابن عیسی وراق که مجوس بود و عارف بذهب قوم کوبیدمانی حکیم
 زعم آنست که عالم ممنوع است از دو اصل قدیم یکی نور و دیگر ظلمت
 و هر دو از آنکه از لا و بلا باشند و انکار کند که چیزی تواند بود
 و انکار کند که از غیر اصل قدیم چیزی موجود تواند بود و زعم آنست
 که نور و ظلمت لا یرزال قدیم و حساس و دراکند و سمیع و بصیر
 و با وجود نفس و صورت و فعل متضادند و در غیر متخالف اند
 چنانچه شخص و ظل متخالفی باشند و افعال و جواهر هر دو درین جور^ل
 روشن میشود **سور الجواهر**
 جوهری از فاضل کیم یا از خوش بوی خوش نظر **القله الجواهر**
 قبیح ناقص که در غیث منتن البرج زشت **نظر النفس**
 نفسی کیم خیر حکیم نافع عالم **النفس** نفسی شیرین سفیه
 ضار جاهل **الفعل** فعلی که متغیض صلاح باشد و خیر و مستلزم
 سرور و تربیت و نظام و اتفاق **الفعل** شر و فساد و ضرر و غم و آثر

و اختلاف **الجبر** جهت آن جهت بالا است و اکثر ایشان بر آنند که
 مرتفع است از جانب شمال و زعم بعضی آنست که بجنب ظلمت است
 جهت آن جهت سفلی است و اکثر ایشان بر آنند که مخطا^{ست}
 از ناحیه جنوب و زعم بعضی آنست که بجنب نور است اجناس آن نخست
 چهار ابدان و یکی ارواح ابدان حریق و ملک و سوم و ضیا و روح
 و خان که حرکت میکند **اجناس** نور نخست چهار ابدانست و یکی
 ارواح آن ابدان ابدان نورست و نار و باد و آب و روح این نیست
 که درین ابدان حرکت میکند **صفات** سرودگی بدی سرادت پلیدی
 چرکی عفو کوبین ظلمات بر شال این عالم آنرا رضی هست و هوایی
 نمیشد ظلمات که لا یرزال کشف است بفرج و در عین زمین بلکه
 صلبتر و کثیفتر و بوی آن کیره تر این بویها و رنگش سیاه و بعضی گویند
 غیر از جسم نیست و جسم بر سه نوع است زمین و ظلمت و جسمی و فرج است
 و بعضی گویند که از جسم نیست و جسم بر سه نوعست زمین نور جسمی
 و دیگر الطفا را آنکه نسیم است که روح نور است و گویند لا یرزال نور و ملا^{ئکه}

والله متولى ميشود ندر سبيل ملكه چنانچه حكيم از حكيم متولى ميشود
و نطق از ناطق و كويند ملك اين عالم روح آن عالم است و روح
در آن عالم خير و خرد و نور و صفات زندگي و پاكي و نيكي كاري
و بعض ايشان كويند كه نور لايزالي بر مثال اين عالم است آنرا هوي
و جري هست و زميني و نور لايزال بر غير اين صورت است
بلکه بصورت جوهر شمس است و شعاع او همچون شعاع شمس است
بوي آن بهتر از بويهاست و رنگش بر غلظت قوس ديگر اظلام اند
که جو است و جسي ديگر اظلام از آنکه سموم است و كويند لايزال
از ظلمت شياطين و عفاريت متولى ميشود كويند ملك اين عالم
روح آن عالم است و در عالم آن جمع است شروزمند و ظلمت
منافعه **يحيى** مانوئيه اختلاف فكره اند در مزاج و سبب آن
و خلاص آن بعضي كويند نور و ظلام مزاج شدند اما مزاجي
بر سبيل اتفاق نه بقصد و اختيار اكثر ايشان كويند كه سبب
مزاج آنست كه ابدان ظلمت از مزاج خويش متاثر شدند

بعضي قضا غلظت نظر بر روح كرده و نور را مشاهده كرده
بوي ابدان بخار جدي نور نبهت شدند و چون ملك نور برين حال
مطلع كشت ملكي از ملكي كويند خويش و روح جز و از اجزاء خويش
بر مثال مزاج جز و نور به مزاج جز و ظلام مزاج شدند چنانچه در عالم
بنسبت مختلفه شد حيات و روح درين عالم از بنسبت است و ملك
و كائنات از بنسبت و حريق با كشت مختلفه كشتند و بوي ابدان مزاج
كشتند و بخور با جود آميختند و طبابت با آب مقهوره شدند چه
در عالم حيات و فيوض و صفات و بركه از اجناس نور است و مزاج
مدرسه و شر و فساد و از اجناس ظلمت است چون نور برين مزاج
مطلع كشت ملكي از ملكي كويند خويش را از مزاج و در اين عالم را برين
حيات خلق و مودنا اجناس نور از ظلمت مستصفي كرده و سبب
آفتاب و ماه و ستارگان مبني بر آنست كه اجزاء نور از ظلمت مستصفي
كرده و آفتاب نوعي كه مخرج است بشياطين هوا از آن ظلمت
مستصفي ميكردند و نور و رنگه مزاج و جسي بشياطين هوا از آن ظلمت

صافی میدارد و دینی که در زمین هست لایزال بر ترفع می شود زیرا
از شان آن ارتفاع است بهام خویش و همچنین جمیع اجزاء نورانیها
در صعود است و ارتفاع و اجزاء ظلمات قیاد در نزول است و تسفل
نا اجزاء مخلص که در اجزاء و امثالاج باطل شود و ترکیب شکل که در اجزاء
بهام خویش بر سندان گویند قیامت و معاد اینست گویند از آنها
که در تخلیص همین است پیچ و تقدیس و کلام طیب است ^{اعمال}
بر و باین سبب اجزای نوری در عوالم پیچ می شود بفلك
قر و لایزال که قبول انوار میکند تا نصف ماه پس منتهی می شود و بدو
میشود و بعد از آن نور متوجه آفتاب میگردد تا آخر ماه و آفتاب بنور
بیکل از ترفع می دارد تا بنور اعلی خالص رسد و لایزال بدین نور ^{نورانی}
جریان و یابد تا اجزاء نور بقیه درین عالم نماند الا فدی محقر که
منعقد شده باشد و آفتاب و ماه استمفا آن انظمت شوند
که درین هنگام ملکی حامل زمین بارتفاع و صعود توجه نماید و ملکی که
حافظ سنوات بود آن حفظ را بگذارد هر آینه سنوات اعلی بر زمین

اسفل افتد و بعد از آن آتشی متوقد شود تا اعلی و اسفل مضطرب
گردد و لایزال مضطرب باشد آنچه در اعلی و اسفل باشد از نور تغل
گردد و مدت این مضطرب هزار و چهار صد و شصت سال باشد
مافی در باب الفان کتاب حیل و در سایر کتاب آورده که ملک عالم
نور در همه زمین که متعلق باوست هیچ جز و از آن از و خالی نیست
و از آن نهایت نیست الا از آن رو که زمین او بنین عدد رسد
و دیگر مافی گوید که ملک عالم نور در سر زمین اوست و دیگر گوید
امثالاج قدیم امثالاج حرارت و برودت و یسوت و طریقت و نالاج
محدث خیر و شرست و مافی فرض کرده است بر احباب خویش عشر تمام
احوال و چهار وقت نماز فرض کرده و دعا و توجیه بحق و ترک وزدی
و زنا و بخل و عبادت او تان و ترک آنکه بخداوند روجی کرد و هر پست
و در شرایع و ایمان با نبیا اعتقاد و لو آهست که از کسی که معبود شد
از پیغمبران بعلم و حکمت آدم بود اول بشر و بعد از آن شیث بعد از آن
نوح بعد از آن ابراهیم علی نبینا و علیهم و علی جمیع احوالهم الانبیاء

والمسلمين افضل الصلوات والتسليم وبعد انك بدو بارضه
 فرستاد و زرادشت بزمن فارس و مسیح را بزمن روم و مغرب
 و نولس را بعد از مسیح بروم و مغرب فرستاد بعد از آن خاتم
 النبیین علیه السلام را بعد از ابرهیم معصوم دارا و موسی
 مانوی که رئیس از رؤساء بود مانوی را ز علم آنت که آنچند از
 امثال اجداد گذشته نازمان او سده احدى و سبعین و یاتین
 هجری بود یازده هزار و هفتصد سال است و آنچه باقیست
 تا وقت خلاص از امثال اجداد سیصد سال است و مدت مزاج
 بر مذاهب او و از ده هزار سال است هائیکه از مدت مزاج پنهان
 سال مانده بود و در زمان قایل این سخن که سده احدى و شصت
 مانده هجری بود هر یک از زمان آن شخص را بخلاف ترکیب پناه سال
 باقی مانده بود و از دلایل و هنر این کلمات موهر و این او هام فر
 آنکه در زمان ترجمه این کتاب که سده اثنی وربعین و ثمان مائه
 تا این تاریخ که قایل در آن تاریخ ز علم آن داشته پنجاه سال مانده

که ترکیب آن که در سیصد و سی و یک سال است که با بیتی ترکیب
 بر زمین ایشان منقلب کشتی و لاخر و اطلاع بر این نوع معنیات
 بدست یاری این نوع و هم ضعیف که بدست سادق و صوح آن
 توان رسید سر غمخیزات فاسد است که در مبادی و مقاطع
 این سخن مخزون آن حکیم شده پیش از آن قبل خرافات و جزافات
 بی حاصل است چه در آشنایان این نوع سخن زدن بی آنکه دست
 مشابعت در دامن هدایت اینها و سرسل زنند علی بنیاد و علیهم
 والسلام میسر نمیشود بخلاف کوه ناه پنا صلیبا و های تحقیق آن
 کردن این گونه فضایل و خیم را مستلزم باشد و میسر نکند
 دانند که باین چراغ نیم رده و هم برآمده سعت فضایی هدایت را
 مشکشف خوان کرد ایند و درخت بر و مندا هت دار بقوت چنین یازد
 سست شون لرزانداری **شعر** مشک لونی لایو چیست
 روستای کجی و چیست اللهم بیتنا علی المنهج القويم و ایدنا بالثبوت علی
 منهاج شریعت النبی اکرم **من ذلک** من ذلک آن مردی بود که در ایام قیام

و انوشیروان ظاهر شد و قباد را به ذبح خویش دعوت کرد و انوشیروان
 بر مزی و اقترای او مطلع شد و بتبع سیاست سرش بر همان افتاد
 و راق حکایت کند که قول مزدکی موافق قول اکثر مانیو است در
 کونین و اصلین الا آنکه مزدک گوید که افعال نور بقصد فاختا
 و افعال ظلمت بر نخبست و اتفاق و نور عالم حساس است و ظلمت
 جمل اعمی مزاج بر نخبست و اتفاق است نه بقصد و اختیار
 و خلاصه نور از ظلمت هم نخبست و اتفاق است نه با اختیار و مردم
 مردم را از مباحضه و قتال و منازعت منع میکرد و چون پیشتر
 منازعت مردم را سبب مال و منوال بود ناز را حلال گردانید و
 مباح داشت و تمام مردم را در اموال و منوال شریک گردانید
 چنانچه در آب و آتش و علف شریک و باشند و از حکایت کنند
 که اگر کم بقتل بعض نفوس ناز شر مزاج ظلمت ظاهر یابد
 و مذمب او را صل و او که آنست که اصول است ما اوص
 و ناز چون مختلط شد نه حادث شد و اختلاط ^{از} این ترخیر و مدبر

آخرازه صفوان سه حاصل شود مدبر غیرت و آیت که بر آن
 حاصل شود مدبر شریست و از و مر ویست که معبود و بر کرسی
 نشستند در عالم اعلی بر آن هیات که خورشید بر تخت ملک نشست
 در عالم اسفل و در محراب چهار قوت حاضر است قوت تیسر و حفظ
 و فهم و سر و چنانچه کار ملک خبر و امداد بر چهار شخص است
 موبد و بیدان و هم را کبر و اسپهبد و رامشگر و این چهار شخص
 تدبیر عالم میکنند بهفت شخص دیگر که فر و تران سلان و پیکار
 و بالور و پروان و کاروان و دستور و کوزل و این هفت
 بر دوازده و حطی دایر است خوانند دهنده ستانند
 برزخ خورند دوزخ چرخ کشند زمین آینه بنویسند
 پائیند و هر شخصی از اشخاص انسان که در شخص این چهار
 قوت و این هفت و آن دوازده ملتیم کرد در عالم اسفل بنایند
 و بپاشد و تکلیف از و بخیر و کویید و در عالم اعلی تدبیر و عرف
 میکند که مجموع اسم اعظم است و هر که از این حرف و چیز و بر و بکشف

کرد و بر او ترسم اعظم منفتح شود و هر که محرم ماند ازین در جهل
 و نسیان و بلادت و غم ماند و در مقابل چهار قوت چهار مرتبه
 کوه کتیه و ابو مسلمیه و ماهانیه و اسپهجامکیه و کوه کتیه
 در نواحی اهواز و فارس و شهر بنو بوند و دیگر طوایف بلخی
 سفید و قند و شاش و ابلق بودند **در خلالت** دیصانیه
 اصحاب دیصانیه ابلت و داخل میگردند نور فعل خیر را بقصد
 و اختیار و توجیه نمایند و ظلام را باطرار و طبع بشر و توجیه شود
 هر چه از خیر نفع و طیب و حسن هست از نور است و هر چه از
 ظر و شر و تن و قبح هست از ظلام است و زعم ایشان آنست
 که نور حی عالم قادر است و آراست و حرکت و حیات اند
 و ظلمومیت و جاهل و عاجز و جماد است و او را فعل و تمیز نیست
 و زعم کرده اند که نور جنسی واحد و ظلام جنسی حدیث و ادراک
 نور ادراکی متفاوت است و سمع و طعم و دیگر حواس او را چیزی است
 او بصیر است و بعد از دیگر حواس چون گویم و سمیع و بصیر است از جهت

اختلاف ترکیب آنکه این دو حواس و چون مختلف است و زعم
 کرده اند که لون ظلم است و طعم باغی است و رایحه نجس و مزاج و جاذب
 خویش لون می یابیم زیرا ظلمت با نور مختلط شده نوع عین الطبیعی که او را
 در مدینه ذوق بطعم ذری یابیم زیرا بنوع دیگر ظلمت با آن مناسج
 شده و بنوعی منور او را آنکه کوه کتیه لون طعم است آنکه اصل لون هفت است
 چنانچه ظلمت تمام سواد است و زعم کرده اند که نور ظلام را داخل منفعت
 خویش می بیند و ظلمت را زایل نوری بیند و را علی صفی خویش می بیند
 اختلاف کرده اند و خلاصه زعم بعضی ایشان آنست که نور در داخل
 ظلمت و آمدن و نوره و ظلمت خشونت و غلظت و ریاضت و از آن متذکر
 شده چنان خواست که ظلمت را شل کند و نرم کند تا داخل می آید
 و از آن جهت اختلاف نوری و ظلمت تواند بود چنانکه با آنکه از جهت
 صفی و نرم است و در آن نهاد رشت هر آینه در نور و نرم نیست و رشتی
 در ظلمت آنست و هر دو یک جنس است و نور با نوری لطیف باشد و در
 فوج ظلمت و نور اندام هر آینه در نور و کمال وجود نیست و کمالین

و غشوت و بعضی گفت اند چون ظلام حیل کرد که مشتبه شود
از صغیر فریاد که بود و نور سعی کرد از نور احمر و اخلاص یا بد چنانچه
تجسس که خواهد که از وحل خلاص شود اعتماد بر ای کند تا سنگ کند
از خلاص هرگز بزیادی و لویج در وحل محض کرد و نور ملازمین
جهت بزیانی حاجت افتاد تا از ظلمت خلاص یابد و بعالم خویش
مستخرج کرد و بعضی گویند نور از آن رود و ظلمت در آمد با اختیار
تا اصلاح ظلمت کند و اجزائی که صلاحیت علم نور باشد
از اجزای ظلمت استخراج کند چون در ظلمت در آمد و آن مشتبه
شد ز مانی افعال چون تیغ از و صادر می شد اضطرار از آن اختیار
چرا که در عالم همیشه مستغرق شود از آن بغیر از خیر محض حاصل نشود ^{طبیعی}
خالص و فرست بیانه فعل ضروری و فعل اختیاری **مستغنی**
مترقی به اثبات هوای علی تصادف میکند یکی نور و یکی ظلمت و اصلی
و یک اثرات میکند که محصل او جامع است که نسبت به نور و نور
متناظران و مخالفان هر چه نشود که آن هر چه می گویند طبیعت و نور

فرود از نور است و از ظلمت بالاتر است و از اجتماع و امتزاج این عالم
حاصل شد و بعضی گویند امتزاج حاصل میشود از ظلمت و معدل
زیرا معدل نزدیک به ظلمت است هرگز ظلمت او مخرج شدن با آن
مطلب شود و بملاذوست کند و نور نبعت شد این عالم مخرج
چنانکه روح سیحی از نفحات روح الله بود جهت تحت بر و عدل
سلیم که در شبکه ظلام رحیم افتاده بود تا از جبال شیطان خلاص
شود آنکه مستبعت نور کند و باز آن مخالفت نکند و برهوت
و دسومات متوجه نشود بجات و خلاص یابد و آنکه مخالفت کند
زبان کار و هلاک کرد و گویند چرا معدل را اثبات کنند زیر نور
که آن خداست مخالفت شیطان بر آن جایز شود و بدو دیگر آنکه
مندان متناظران باشند بالطبع و متناظر باشند بالذات هرگز اجتماع
و امتزاج ایشان متصور نشود هرگز لابد است از معدل که مشترک
او فردان مترات نور و بالایی مترات ظلمت باشند تا بسبب امتزاج شود
و درین سخن مخالف محول مانور است و اگر چه در میان پیش از نور

و اگر چه مافی مذهب خویش را از دیسان گفته بود در معدل ^{لفظ}
 او گزید و دیسان نیز مخالفت را داشت کرد زیرا متضادین اثبات ^{کرد}
 نور و ظلمت و اثبات معدل کرد که هیچی که میان خصمان و جامع
 باشد متضاد از او طبع و جهر هر شواذب بود که یکی از یکی از ضدان
 باشند گوید خدایی که صند و ند ندارد این معدل تواند بود از
 دیسانیه حکایت کنند که زعم و آنت که معدل انسان حساس
 در اکت زیر نور محض است و نه ظلمت محض و از دیسانیه
 محلی است که منکوت و هر چه بدان منفعت بدن و روح باشد
 جایز میدارد و از جمیع حیوانات احقر از میکند زیرا که متضمن
 البست و از تنوید محلی است که نور و ظلمت لایزال می بودند الا
 آنکه نور حساس عالم است و ظلام جاهل اعمیست و نور حرکت
 میکند حرکتی باستقامت مستوعده و ظلام حرکتی محرقی که در
 مطاوی این احوال بعضی از اجزاء ظلام بر حاشیه نور همچو کزند
 و نور از اجزاء ظلمت تازه طبع کرد از جهل و نوافی باز روی ^{فان}

و قصد و اختیار مانند طفل که از نمر و چهره فرق نکند و این کشت
 سبیل به طرح کشت و نور اعظم تدبیر چون تدبیر خلایق داین
 عالم را بنا کرد تا آنچه از نور بظلمت مخرج گشته مستصفا شود
 و استعمال ممکن بود الا این تدبیر ^{اصحاب} **ذات** کینونیه و هیاتیه و
 تناسخ جاعق از متکلیات حکایت کنند که کینونیه را زعم آنت که سبیل
 سه است آتش است و زمین و آب و گویند موجودات از زیر اصول
 حادث میشوند نه از ان دو اصل که نفی اعتبار کرده اند گویند آتش
 بطبع خیر و نور و یوست و آب بقصد آتش است در طبیعت و هر چه خیر
 در عالم است از آتش است و هر چه شر است از آتش است و زمین
 متوسط است میان خیر و شر و آتش را بسیار پسندید و مستحسن
 دانند و بسیار تقصیر کشت آتش را از آن جهت که نورانی علوی
 لطیف است و وجود اشیا و بقا آن بی آتش را از آن جهت که نورانی
 علوی لطیف است و وجود اشیا و بقا آن بی آتش تصور نشود
 و بواسطه احوال و ضرورت وجود و بقا التیام نیاید و آب در طبیعت ^{لفظ}

آتش است هر آینه در فعل نیز مخالف باشد و زمین در غیر و شمس
آب و آتش است عالم ازین اصول ترکیب پذیرفت طایفه از صیای
از طیب و زرق اساک گرمند و بعبادت خدا مشغول شدند و در
عبادات آتش توجه کردند و تعظیم و تکریم پادشاه کردند و از نگاه
و ذبح حیوانات اجتناب کردند و تناسخیه ازین طایفه تناسخ
ارواح در اجساد قابل شدند و اشغال روح از شخصی شخصی
و آنچه از راحت و فغا و تعب و بلا رسد گویند جزاء معالی است
که در بدن دیگر انداخته اند از نیکی و بدی و آدمی بر نعم ایشان
و ایما یکی از دو مرتبه است یا بفعل یا بجزا و آنچه در حال آن
مبتلاست یا مکافات عمل است که پیش از آن گرم و بهشت
و دوزخ و بدن مندرج است اعلی علیین درجه بقوت است
و اسفل سافلین در که حیات است هیچ مرتبه بالاتر از مرتبه نبوت
نیست و هیچ مراتب فراتر از در که حیات نیست و بعضی گویند هیچ
مرتبه بالاتر از درجه ملائکه نیست و هیچ مرتبه فراتر از در که شیطا

نیست و این منزه است مخالف منزه است و نیز اندک ایشان خلعت
و قیام کنند که اجزاء نور عالم شریف و عیش و جمیع کنند و بقایا جزاء
ظلمت در عالم خسیس میم مصنف اصل کتاب در این فی آتش که
مفصل میکند که مجبور باشد و بر وفق افتاد کتاب مفصل میکند
اول آتش که که بنا کردند آتش که که افرویدند و طوس بنا کرد و یکی
دیگر بخار که از آردی سون خوانند و بهین آتش که در محبتان
بنا کرد و کر که خفا و مجوس را آتش که بود در نواحی بخار را آنرا
قبطان گفتند و آتش که میان فارس و اصفهان بخیر بنا کرده
و آنرا که هیمه نام کردند و در قیاس آتش که دیگر بنا کرد و آنرا حریر نام کردند
و سیاه و شر و مشرق صید آتش که بنا کرد و رجان جد کشتار
در رجان از بلاد فارس آتش که بنا کرد و این آتش که ها پیشتر از
نور داشت بنا کردند و نور داشت آتش که در نیشاب و بخارا دیگر
و آتش که در نسا و کشتار سف کردند که آتش بلطین که جبار تعظیم
کرده بود و در شهر خوارزم آتش بلینا فشد و از آنجا بدار بگرد

نقل کرد و در آن آرد و حرکت کند همچو سائر پیشتر از آفتابهای دیگر
 تعظیم کرد و بخیمه و چین بغزافه افراسیاب میرفت آن آتش را تعظیم
 نمود و سجده کرد و گویند آن شراب آن آتش را که همان نقل کرد و بعضی
 در کرمان بگذاشته و بعضی بنهارد و شاپور بن اردشیر بر در
 قسطنطنیه آتشکده بنا کرد و بر آن منوال معمر بود تا زمان مدی
 از خلفای عباسی و بوزان دخت دختر کسی آتشکده در دیه^ی
 نواحی بغداد و در صین و هند آتشکده ها باشد و یونانیان را
 آتشکده باشد که در آن آتش نیست که در ضمن ایراد آتشکده ها
 سابقا مذکور شد و بعضی را سبب تعظیم آتش چند امر بود یکی
 آنکه جوهری شریف علوی است و دیگری آنکه خلیل را علیه علی بنیسا
 الصلوة والسلام را با حراق تعرض فرمایند و بگزارند آنکه با تعظیم
 نمودن و معاد ایشان را سبب بخار باشد از آتش و نفع چنانچه
 آتش قبله و سبب ایشانست تا باین مقام فضاخ مفسد اعتقاد
 اهل خدان بود و بعضی و فرق که تابع آن خدان اند آنچه صاحب قی

لاهوت را که زیارت که ملاحظه آنکه استبصار دارد آنست که این
 ظن و کاذب که فرق محوس و مانوس را از طریق هدایت بخود داشته
 و آرای باطل ایشان در رسوخ بر آن گاشته که دست بداشت در دامن
 متابعت رسولی راه برترده بودند و بعضی و نقیضندای غیر
 هادی معتقد بودند که از عین متابعت و ارشادش از طریق عیاد
 متلذذات خلاص تواند یافت و براه راست هدایت تواند یافت
 و عیسای عقل خروده دان قد مرد راه دیانت افروخته معهود^{ند}
 و کمال سهولت و آسایشان مضمی آن توانست شد که مطلع شوند
 بر آنکه از موجودات چیزی که بکمال بهمت و هیاهو و غرور و مغروریت
 و اضطراب شخص تواند بودند و نشود و در مدارک اربابان
 خویش را و از ایشان نورش و قوه ناظر اطلاع یافت باغی همت خویش
 بر آنکه مقصود آتشکده ما و رای این صنف باین کمال عجلان^{ند}
 بود و چون در هر غرایز صنی و حکمت کمال یکدیگر میفرمود و راحت
 که موجودات و احوال آن بایک که در کاف جلال از سایر افرات موجودات

متفرد باشد هر آنکه موجب آن شده که بالوحدیت نور قابل شدن و مطلقا
آنکه ظلمت است بشیطان منسوب باشد و چون سهام مرام ایشان
از صفت صواب عاطل بود و صفت آن بر وجه و خیال مبتنی بود ذات متک
کبرای که با وجود عنایات الهی انبیاء و مرسل و رسل کل را در عالمین
سرا و جلالت پرده های غریب کبریای حاکم و مصلح کمالی آن آمدن
نشانده و تقدیر بر هر ماده بتشبیهاست فاحش و تشبیه موحش
منسوب داشته اند و بر هر نهاد و دست و هم و سخن را اساس
و یقین امکا نشدند و لوازم بیعت و سرور این بضاعت عجز و تقو
برداشتند که چون محض با بانات این دو واصل گرفتار آمدند
و باز لیت هر دو واصل محقق گشتند و چون استیناس آن بر محض
کمال فاسد بود و هر دو در حدیث ظلمت با وجود آنکه باز لیت آن قابل بود
چیز تازه گشتند و آن قابل شدن کمال نور و ظلمت احداث یافت آنکه
در اصل مقرر داشت آنکه از نور و غیر نور کمالا بشمار شوند و این بر
حقیقت منزه یکسان شاهده می قوی باشد که بی معاونت هر دو خواهد

عنایت بی نهایت حضرت کبرای که لغو از اشعار آن هدایتش
فرستادن انبیاء و مرسل است راه آشنای عجل کبرای حدیث آن
ذات که فاسد و مست که **شعر** این راه بخود پرید نتوان
در پلوی پهلوان ماباشد و گاه فباحش ترا زین کاف فاسد چنانچه
کی و مرثیه گفتند که فگار شد ندک بیز دانه و اهرمن قابل شدند
و خود را اهرمن را بر جزای مبتنی داشتند که هیچ فرقه که باند
آشنای هوش و شنای یافتن باشد آن تنفع نتواند کرد و کند آن
خیال باطل آنست که بزدان را ساختند که او را نماز عبادت بجه
کیفیت تواند بود ازین فکر روی اهرمن ابداع یافت و هن این را پ
فاسد هم دلیل روشن آنست که منسوب و هم و خیال بکفر غم خامد
و برای فاسد عبودیت گشتند از لوازم این گونه نقص و اختلال
ناگزیر است و این که مجمل اندیشه کوفه اندیش ایشان شده و بطن
فاسد ایشان و او آثار این دانه گفتند لایق و مناسب و آت که مصل
افکار و دیر نتواند بود تعالی الله عاقول الظالمون ملوک اکبر المصالح

موفق را شکوفی روشن ازین ظلمات معین لامع شد که بنیه هیولا
 انسانی که بجوهر بنواد ظلماتی در سلاسل ظنون و اوهام و افغان
 مشکوک و انحراف افهام گرفتار است بحد اندیشه حادث بدش راه
 بسراق تعظیم حکیم یی هم بکدام مایه تواند بود بجز الوصفون
 عز صفتک و سراسر مفاسد ظنون که تشبیهات بجز آیات مقرون
 بر سراسر سبکی آن عذایل برهانی سین و حجتی معین است تعرض
 باطلالات فایده ندارد و گاه بار کاکت خلل مقاله کنیز مشیو
 افهام ز روانی زبان کار آنیکه بوساوس و منم لال مال گفتند که نو
 بعد از ابداع انوار شخص اعظم را ابداع کرد که ناشن درون بود
 و درامی از امور و شک که ازین شلها هر مایل ایدت که از خیلا
 سرهام زده کان عرض خدا نیست و مطلق از غایب کی تقوی ^{نست}
 و با وجود نقص شنید بغمش آنکه ز روان مبدع حادث آید باشد
 زیان گاه و گاه آید و این هم بمصداق قوی ایمان اصباحی روشن
 شود که زبان زده طایفه که در موطنی چنین خطرناکی و دشمنای

هدایتی یادست کی درایتی یا سندی قوی یا مستندی ^{حس} جلوه
 خیالات باطل و وسوسه ظنون عاقل خود را عرض خسران ابد سازند
 همچو آفریده باین گونه خسران محن و گرفتار آید و با الوهیت اورمزد زبان
 شد اندواین هم از عذایل حرمان و دلائل خدا که بیدارین تبیین
 معتقد است که فساد ظن باطل و مقضی شد با کد میانه آنچه بظن
 باطل خویش آن عبود انکاشته نقالی تمام قولون علما کیر اویا
 شیطان معاها و مقاعد بوقوع پیوسته و بهجده شرط بیانی
 آن عده مستقیم گفته فاصی در اهرام از سخنان باطنی در بیان
 این رای مخفی روشن شود و بداند که آنچه مظان اوهام بوسل کان
 با زبان اثر لعبود شمرده این گونه خسران الایق باشد و با تشبیه
 و ضلالت با توفیر تنوید و مانور بجزان بین و ضلالت بین
 زده که در مطاوی اوهام بی فحرام خویش شیطان را مقابل ^ش معا
 معبود خویش دارند و این کمال دلیل روشن فساد رای کج و کفر خطا
 آن عذایل است مع هدایت صلح توفیق هدای نیز روشنای ابد

که آفریننده نور و ظلمت را بنور مقابل ظلمت متقابل داشت ^{حفظ}
 تلخ فام باشد که بازیت ظلمت و نور قابل باید شد و خالق نور و ظلمت
 ظلمت شریک باید داشت سبحان ربك رب العرش عما يصفون
 و گاه بخندان مزدکیه و طغیان و یسائیته و حرمان مرقومیه زیان
 شوند چون مزج کی هو اجسام و آب کشد که از عظمت خسر
 و خندان در و عظمت جلال احدیت در یابد نا هوشیار و قوی آثار
 ظلمت او همام و کدورت افهام او روشن و مبین گردد و آنکه چنان
 فکر عظیم در موطی چنین با تقییم بهین اند و ز طعن و توهم پیش
 راه شرع باشد یا چون دیبائیته و یا بکره بیان تشبیه سرشار
 بر سندان و بازده نهایت سوانشیان آن بجز شک بر آنکه بوم خطا
 و فکر هر سود آنرا معبود انگاشته اند و جود و قبح جایز نمرند و اضطرار
 بی اختیار و طردان را شعله انوار صاحب یقین هدایت آثار افروزش
 کیوکه آنچه انداخته خاطر می چنین آلوده باشد بعب نقصان
 فرموده خواهد بود یا جوج مرقومیه و یا بکه بالو هیبت معر که از انشراح

نور و ظلمت بر ادای او احداث یافته زیان زده و بخران ایا کرد تا مشاعل
 ایمان ازین گمان در محال ایمان موقوفان افروخته شود که بجز از ضمیر
 پر کشیده را بچنین زیان کاری احداث یابد از نقص حدوث عاری
 نخواهد بود و گاه بعد از کینوتیه و میلانیه و احداث تاخ متبک
 آیند که متبکیه را بجهت تخمین سست گردانند و گاه چون کینوتیه
 و میلانیه آثار که بجز تعذیر قدیر است محل قدیر و نایب گردانند
 و آنکه اصل حیات و سداد است محل شرفیاد داشتند تا جبراع
 نقطه شفقن امور کار و روشانی پذیرد که از آن جملک و مانع از بقرار
 این سبکساری لایق آید و گاه چون تناخیت زیاده جاد باشد نهادند
 قلیله را بنیاد انکار ندانند و اشواغل انوار صاحب اقراران و انوارت یا بکه ازین
 نوع و هم و خیال ایشان امارت اعمال ظاهر میشود که قادر بر اکیال
 که ابداع خلق و ترکیب بدن امارت قدیر متعلق فرموده بر منوال
 هر بدی از عالم امر بنقص روحی خاص مخصوص نموده و بجز مرقومی
 که در وساحت کبریا آفریننده و مرقومیه و معالمتب تعالی الله

عن فلك علو اكبر چون سوق كلام درین تعلیق بر این نظام
افتاده که در محلی که از فرق اسلامیه و غیره خساری در طریق
اشعار انداخته بدست سی و آخر قصور خویش در ام^ط
آن از شاه راه انبیا به بدل مجبور اگر اجتهاد بسته مساعی
مهد و الفت درین محلی که خارزار خسار اهل کار بود لایق
نداشت که بی آنکه چنان ابقا را از شوری شکو اهل او هام
پیل استوار نگذرد از ان روشناسان طریق هدایت بشعله
امداد نمود و سال الله اگر نه ان یوفقنا بالروح علی مناجت
من اقمح علیه بالشفاعة العظمی صلی الله علیه و علی جمیع اخوانه
من الانبیاء و المرسلین و علی آل و آل کلمی المهدیین و سلم و کر
الیوم الدین منها اهل هوا و غل این طایفه مقابل از
باب دیانات مقابل تضاد چنانچه مذکور گشت و اعتماد از طایفه
بر فطرت نام و عقل کامل و ذهن صافی است بعضی معتقدند که فکر
ایشان سد دست ان طرق سداد و عقل و نظریات از هدایت

تقابل با عقل و ذمه و فطرت معتقدی ندارد شان بعد از جبر
استیناس گرفته و از عالم عقل و نعمته دارند و این طایفه علیهمان
و ذمه این اند که اثبات معقول نکند و بعضی انیک از تعلیل برده
آینده از محسوس معقول استیناس یابند و اثبات معقول نکند
لیکن بحدود و احکام و شریعت و اسلام قایل نباشند و نظریات
آنکه چون بدو معقولات متضاد باشند و عالم را مبدای
و معادیه و شش داشتند بآنچه کمال مطلوب است از نوع انبیا از غیر
یافتند و جمیع سعادت فراز رسید و سعادت را بر لحاظه
علی مقصود داشتند و شقا و رنج و سفا که گشتند
و عقل را در تحصیل سعادت مستقر دانند و نکول از اوصاف
مستحقه عقل را شقا و تنگ دارند و این طایفه فلاسفه الهی
اند که گویند شیاع اوضاعیست که مصالح عامه افراد انسانی
متعلق باشند و استنباط از حدود و احکام و تبیین حلال و حرام
اموری و وضعی که مبنی این بر های مصالح عامه و عبادت نظام

مذکن و بلاد جامع است و آنچه خبر میکند انبیا از احوال عالم
 ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم بیان اموری
 معقوله است که تعبیر آن بصورت خیال جسمانی میکند و آنچه
 از احوال عباد باز می نمایند از اجبت و نار و درجبت و قصور و انوار
 و طیور و ثمار و ترغیب است که از آن موعود کند و آنچه میل طبع
 ایشان بآن باشد و سلسل و اغلال و جزای و نکال در بار تفتیش^{تست}
 که موعود را گرداند از آنچه از آن تنفر گیرند و آلود عالم علوی و اشکال
 جسمانی بصورت نرینده و صورت جرم الیتم پذیرد و این^{حسن}
 ظنون و اوصو بآلالت که آن طایفه خاصه در شک اینها علیم
 الصلوة و السلام و اند و خسته فکر کنایه این داشته اند و این
 طایفه فلاسفه را هم که از استحضات از شکوت انبیا محروم
 بودند از معرفت و وحی شیه و طبیعیه و الهیه که بحکمت های
 بی نهایت خویش مغرور بودند و با هوا و آله خویش مستغرق^{مستقل}
 شدند و به بدع افکار با خشار خویش قناعت کردند و بیرون آن

کره طایفه مجد و دو احکام عقل گفتا نمودند که چه اصول و قوا^{نار}
 از صاحب حق از انبیا فر گرفتند بعد از آن اند و خسته عقل گفتا
 کردند و از آن فر خسته شرع هدایت گرفتند چون عهد نشی بیان
 آنکه اساطیر و ایت شبهات از باب طعن و تحجیر از شرع خویش جدا
 و یقین نماید و در از لحت شک اصحاب ضلال مساعی مشکوین
 بواجب اقدام فر و تا غایت بقدر قصور خویش از فرق اسلامه
 از ارباب ضلالت و دیگر ارباب طغیان از اصحاب کفر و جهالت که بطنه
 را با قیاس و نقل صافی یقین آلود داشتند بودند بوقوع حکیم کریم
 و نایب نبوی حیم غیب اثر بر عالم استیضای آن بود و پرده افشاج
 آنرا شکست فاش و دین محکم را مستشهاد بعقل کنایه این نمیکند
 بر تحجیر فکر از سید امکان بردند که اوصناع شرع مستقیم که از انواع
 و حیال و اصناف حکم مشحون است به مصالح عباد افرا و انسانی مقصود است
 از آنچه بعد التفات خدام آسمان بنوعی ارکان پادشاه پنهان
 علیه صلوات الرحمن در قیام آن تشکیک کار خاطر فائز آن مسافری فرود

ثبت گردیدند ضرورت افتاد اما صدر مقاله ایشان که اوضاع شرع
 مبنی بر رعایت مصالح عوام افراد انسانی است مخفی است از عوام و باید
 شایع هدایت آیات تبیین فروع حکم از قواعد صدیق بر روی دست
 کبرای و اقیانان رسالت و قطع بوجود ملائکه کرام که مصالح عوام
 قطعاً در آن مدخلی شوند بود و مشهور بودند است از آنکه نیک
 این شک برآید ایقان توان نشاند و دیگر آنکه مصالح عوام
 انسانی که محقق قانونی که مشغول بر بعضی ضوابط سیاست باشد انتظار
 پذیرد افواج انبیا و کرام و اعلیهم الصلوة والسلام با صاف کتب
 سماوی معبود داشتن لایق حکمت حکیم علیم تواند بود و آنکه
 که احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرم و لوح و قلم تمام امور
 معقوله است این علم و هنر تمام عاری نیست چه اطلاع بر عوالم الهی
 در حوصله تصور عقل تکبیر منشاء این اختراع است که و رای
 عالم عقل هیچ عالم در حوصله استحصا اصحاب عقل تکبیر و حقائق
 موجود است که در واقع تحقیق و وجود متبلد از ازان صورت

معقوله داشتن که از حقیق وجودی غافل باشند بکرم مستقیم
 ارباب هدایت لایق شوند بود و آنچه در عالم عقل بخیر منقذ اعدا
 آن آرد در حیز عقل تواند آورد موجود داشتن بصر و حواس
 نماید از ترس و کرم و لوح و قلم لوح خاطر حکمت اوزان و پرستان
 عقل چه نقش در پذیرد و آنکه گویند تعلیم امور معقوله بصورت حسیته
 کرده اند امر بر وفق استقامت جریان نیافته زیرا از صورت حسی عقلی
 تغییر نمودن لایق باشد چنانچه شیخ ربیع میاید که عقل بعمل محسوس را
 معقول کند اما از امور معقوله تغییر بصورت حسیته کردن موافق قانون
 توجیه نمیتواند بود چنانچه شیخ ریس افاده فرماید که معقول در ذات
 خویش از شواهد ماده و لواحق آن برست و صورت حسی می باشد و بی
 از ماده را با ده تغییر تکرار تغییر نیست و تقریب و مادی از آن که
 عجایب احسن را باند جزوی حقیقی باشد و جزوی تقریبی عقلی نشود
 و آنکه گویند آنچه از احوال عباد باز نمایند از احوال جنت و اهل و طریق و اشجار
 ترغیباتی است که عوالم را با آنچه با طایع ایشانست میلان میدهد این سخن را

بهر نوع مصداق استقامت روشن داشت چه کلام الهی
که در نشان ثانیه نسبت بانفوس بشریت بوقوع می پوندد و احسان در
نیکو کاران بجهت محلد واقع خواهد شد و انتقام از بدکاران بدو نفع
سازگار می پذیرد از آن پیش این دوسری هوشمند صاحب توفیق آگاهی
نید هر چه مثل این خلقت پر حکمت بلبر ترغیب و ترهیب عوالم حل
کردن بر او حاج رای و نظر آن شاهیدی قوی است و بحدیست
جروی سر اسرار سماوی و مخصوص آسمانی را که با ثبات این دو ظاهر
سرمد و دو یافته در پس پشت اعراض گذاشتن بشقوبت که خوا
پرن و از خور نماید و آنکه گویند در عالم علوی صور اشکال جسمانی
صورت نبندد این کاهی باشد که آن صور از جمیع وجوه مساوی این
صورت باشد و این چنین نیست بلکه آن صور ثار و اشجار و اهل آن که در
عالمست منزلی لایق آن عالم از حضرت جلالت احدیت فیض می یابد
و همچنین سلسل و اغلال و رونق که لایق آن عالم است ابدی می یابد
و نظایر آن عالم با این عالم من کل الوجوه هیچ وجه لازم نیست

پیشتر زلال و نخل که در افهام تالیان این نوع سخن و قیافه آفت
که ایشان را بحدت انوار عالم عقل چنان فریفته گردانید که بکمال و جمال این عالم
هیچ عالمی دیگر تصور نکند و غافل از آنکه در سقیه بزرگ جلال الهی
عوالم تحقیق و موجود است و در هر عالم مقننیهات مخصوص و لازم خاص
موجود و مقننیهات هر عالم را به عالمی دیگر انطباق بخوان داد و در عالمی که
جنت و نار و آثار و انجارات موجود است هالیست و رای عالم عقل و در آن
عالم همین منوال که بیان حقایق اقران رسول کرام علیه السلام و التلاک
از آن خبر فرمود این امر بر جرم است و مطابق واقع است و فریفته گاه
بجهت صفای عقل را چون مقننیهات عالم عقل را بدان منطق می یابند
باین تشکیک می شویند باسقمین مبدل گردانید این نوع حقایق کلی
الهی را بر آن نوع صورتهای جزوی هر که در نزد و مشکل آنکه تکیه اهلینان
بر آن کردند و بشقیقتی که انوار عقل را که سعادت هدایت محمود مانده اند
و از دولت و استقامت و رسول کرام علیه السلام و التلاک می بهره مانده اند
مقصود آنکه هوشمند صاحب ایمان را استبصاری باشد که بخیال

خطاب و حقایق کلی را مآل ندارند و بمقیاس افکار جزویه شعار و قیاس
حکم آفرینند و در ضمن ابداع عوالم اندر هیچ است مترن ندارند و خداوند
چشم بصیرت دارد و شنای یقینی بخش کار حقایق اشیاء بر نوال که مطابق
حق واقع باشد هر چه مندر تواند شد لایق هم اهدا من عند و انقض
علینا من فضلک و انشر علینا من رحمتک بجزمت هادی الکمال صلی الله
علیه و علیه السلام اجماعین مصنف اصل کتاب گوید بعد از آنکه بیان کرده
که این نوع مقال بفلسفه فیض الهی منتسب است که این طایفه
صابیه اولی آنکه معاد یوم و هر س که بشیفته و ادیس علی بنی و علیه
الصلوة والسلام منتسب اند قایل اند از انبیا و بدیه که انبیا قایل اند
و تقبیحی که ضابطه و قیاس اند و آنست که بعضی فرق بحسب قایلند
و نه بمقول آن و وسطانیت اند و بعضی قایلند بحسب و بمقول
قایل نیستند که ایشان طایفه ایست اند و بعضی قایلند بحسب و بمقول
و بحدود و احکام قایل نیستند و بعضی قایلند بحسب و بمقول
و حدود و احکام و قایلند که فلاسفه در تیر اند بشریعت و اسلام نیستند

که صابیه اند و بعضی بشریعت ما و اسلام قایلند و بشریعت مصطفی
علیه افضل الصلوات و التحیات قایل اند که آن طایفه مسلمانان اند
چون از ذکر طایفه که بشریعت و ادیان قایلند فراغت بحصول پرست
سخن را مفتوح میداریم بعد ازین سیاق بطایفه که قایل بشریعت
نیستند و برای خریدن مستقل مستبد اند **من ذلک صابیه**
پیشتر قرع سمع اصفا گشت که صبیوت در مقابل حنفیه است و در لغت
گویند صبا الرجل اذ مال و نلغ و چون این طایفه از جمیع حق میلان نلغ
و از نهج انبیا سخن فریفتند ایشان را صابیه گفتند و قد بقال
صبا الرجل فاعشوق و هوی و ایشان گویند الصبیح هو الاغلا عن قید
الرجال و ملازمه صابیان بر تعقب روحانیت چنانچه ندارد
مذهب حنفی بر تعقب بشریعت نیست و صابیه را مدعی آنست که مذ
ایشان آتش است و خفایا دعوی آنست که مذهب ایشان منی
بر فطرت است هر آینه دعوت صابیه با کتب سابقه و دعوت حنفی
نقطه است **من ذلک** و درین عبارت دو لغت است روحانی از برای

از روح و روحانی بفتح راه مملد از روح و روح جهری مشهور است
 و روح صفت و حالت آن جهر است و بقره و لغت معنی تقابل است
 و مذهب این طایفه آنست که عالم را صافی است قادر حکیم مقتدر است
 حد ذاتی است و واجب است بر ما که بدانیم که عاجزیم از وصول به درق
 جلال عزتش و بحضرت کبریا او متقرب توان شد بقره طاب آنحضرت
 که روحانیان اند که بگوهر و فعل و حالت مقدس و مطهر اند اما از جهت
 جهر مقدس اند از تواضع و معروضی از قوای حسنی و قوای
 حرکات و تعییرات زمانی مجبورند بر طهارت و مطهرند بر تقوی
 و تسبیح لَا يَعْصُونَ مَا أَمَرَهُمْ بِهِ وَلَا يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ و اما ایشان
 راه نوژی کردند علم ماعاد یوم و همس هر آینه ایشان تقریر کنیم و ایشان
 اولی و آله ما اند و اما در حضرت ربک را بایشان نیست پس با واجب
 باشد که نفوس خویش را از دنش هوات طبیعی حکم دایم و خلایق خویش را
 از علایق قوای شهوانی و غلبی بکنیم و داریم نالیا نملو روحانیات است حاجی
 حاصل آید از روح خلقت بر روحانیات توکل کنیم و مضائق احوال را ایشان

عمر کنیم و در کل مهمل با ایشان متوجه شیم زار و جانان در خدمت
 خالق و خالق خویش شفیع ما باشد و این تذهیب و تظلم را
 حاصل نشود الا با کسب ریاضت و آنکه نفس را از شهوات و تنه
 باز داریم تا اسمداد از روحانیات میسر شود و اسمداد آنست که تضرع
 و تباهال متوجه دعوات شوی و باقامت صلوات و ادای کتب و بقی
 و مسائل از مطعومات و مشروبات و درج قریبات و تحجیر بحولات
 نفوس را با استعداد و استیمال استعداد از روحانیان حاصل شود
 پس واسطه بلکه حکم ما حکم طایفه که بر بی محنتی و متفرقند خدا باشند
 گویند انبیا امثال ما اند در نوع و هر بشریت مشتملیم از چه و ما را اگر
 از عیان در مشاهدات ایشان نرم باید داشت و بجزریت ما را الوای طاعت
 ایشان باید افراشت گویند اگر بشری مسام خویش را مطیع باشد بجزریت
 فاضل محقق کردیم اما در فعل گویند و روحانیات و ساطع ایجاد و اعتدال
 اگر بکار آید و بتغییر امور از حال بحالی و توجیه مخلوقات از مبدا بحال
 فرمان بر دارند و قوت تو سبط و تقوی و از حضرت قدس استمداد

می کشد فاضل بر موجودات سفلی و از روحانیات بعضی می ترکد که اکبر
 سبحانه در افلاک مخصوصه و افلاک کواکب سبعه همی اکل اند
 و هر روحانی را همی اکل است و هر یکی را فلکی که نسبت روحانی با آن
 همی کل نسبت روح است به بدن و آن روحانی رب و مدبر و مدبر
 آن فلک است و همی اکل را بد بگویند و کاه اب خوانند و عناصر را الهما
 هر آینه روحانیات محرک هر فلک باشند بمقداری مخصوص که از ان
 حرکات انفعالات و طبایع و عناصر احداث پذیرد و از ان انفعالات
 و ترکیبات مثلاً اجزای میانه عناصر را زوید آید و قوی جمعیانی
 در آن مرکبات احداث شود و نفوس روحانی نیز آن مرکبات مقترن
 گرد و مثلاً انواع نباتات و انواع حیوان و نباتات کلیت از روحانی کلی حاصل
 گرد و نباتات جزو و حیوانات جزوی حاصل آید چنانچه بعضی
 مطهر ملکی صالح است و با هر قطره ملکی و بعضی از روحانیات مدبر
 آثار علوی آنکه در جو ظاهر شد از آنها که از زمین متصاعد می شود
 و از هوا و در آن مثل ابر و برف و باران و از آنها که از آسمان فرود

می آید از جواهری و نباتات و از حوادثی که در هر هست از در عالم
 کتاب و نباتات و قوس قزح و ذوات الاذئاب و عاله و جرم و از در
 که در زمین احداث می شود از زلزله و بیه و انجم و غیر این و بعضی
 متوسطات قوی آنکه ساری است در جمیع موجودات و مدبر است
 هدایت سابقه اند که بهر آنکه که موجود را خالی از قوت و هدایت نینم
 روحانیات از روح و حیوان و نفع و لذت و راحت و بهجت
 و سرور و جواز و بلا و باب طعام و شراب ایشان تسبیح و تقدیس
 و تمجید است و انوار ایشان بلکه حضرت که با ایشان است بعضی قائم اند بعضی
 را کم و بعضی با جدا اند و بتبدل حالات می توانند از غایت بهجت و لذت
 بعضی در مقام خشوع از رفیع اصوات شماعند و بعضی در اشتهال
 باغراض نظیر تواجید و بعضی سکت و بعضی متحرک و بعضی که در این عالم
 فخر و بعضی روحانی اند که بعضی من الله ما اهرهم و میانه صابیه خفا
 مشاطرات و محاورات و در تفصیل و حیوانات بر اینها بر منفی و طایفه
 شد آنرا در اسلوب سوال و جواب ایراد کنیم که در آن فوائد بسیار هست

صایبه گویند و حایان مبتدع اند از لاشی ناز ماده و هیولا
 التیام یافتند و تمام ایشان جوهری واحدند بر و نیزه واحد و جوامع
 این نوع نورانی محض اند که بظلام مایع نیست و از شدت حیوانیت
 مدبر است و شایسته شد و بصیر بشا هده آن شوند سید طوایف
 لطافت عقل و دکان جلال و خیال و آن محل جوان نیست و نوع انسانی
 مرکب از عناصر دگر و بفرز و نطفه صورت و ماده و مزدوج از عناصر
 متضاد که دو مزدوج اند و دو متضاد و از تضاد اختلاف و هرج
 حادث میشود و از ازدواج فساد هرج باز ویدی می آید هر چه از لاشی
 مبدع باشد مقابل مخترع از شیئی تواند بود با آنکه هیولای مبدع شریف است
 هر آینه با مرکب از هیولا و صورت در مرتبه مقابل نیابد آنچه از صورت محض
 متکون گشته باشد و ظلام با نور که مقابل آید و عجاج باز و واج
 مضطرب و هوش مخدوش که ترقی تواند شد و بدین مرتبه مستغنی از دواج
 تواند رسید **جای حنفا** گویند از طایفه صابیه و جوهر روحانی
 بجهت کیفیت معلوم کردی با آنکه حس را در آن مجال در آن نیست و دلیل

بود و ایشان رهبری نکرد شمار صابیه گویند و جوهر روحانی و حالات
 از عادیون و هر سر که شیت و ادیس اند علیها السلام میدانیم حنفا
 گفتند این سخن مناقض مذهب شماست چه مذهب شما ترجیح روحانی
 و حق و متوسط بشری و درین سخن بتوسط معرفت آمدید دیگر که سخن
 که مبدع از لاشی اثر فرست از مخترع از شیئی مسلم نیست بلکه امر بعکس
 چه در جمعی از جهت است هم جهت روحانیت و هم جهت جبر طایفه
 و از حیثیت اول مبدع آید کار است و از حیثیت ثانی مخترع و مخلوق
 هر آینه بجهت روحانیت با روحانی مساوی است و از آن جهت زاید و ^{فایده}
 باشد خصوصاً که جهت خلقت در ماده انبیا از جهت روحانیت
 ناقص نیست و غلطی که شمارادین مغالطه انداختن از جهت است
 زیرا که بیان تفصیل را محصور داشت روحانی مجرد و جسمانی مجرد و این تمام
 روحانی با آن تا یک با آن سخن در روحانی مجرد و جسمانی منقسم از روحانیت
 و هیچ عاقل و روحانی مجرد را بر منقسم از روحانی جسمانی تفصیل ننهادند زیرا
 منقسم از روحانی و جسمانی بطرف روحانی مساوی روحانی است و بطرف

دیگر بر راجح و فرض و صورت نیست که متولد نشود بماده و لوازم آن
 و بلکه نوری مادی مستقیم قوای روحانی باشد و معین و احکام تضاد
 در آن ماده عقباتی نخواهد بود و درین صورت مثالی و افق هست
 که معنی لطیف در عبارتی بشیو ترخوبی نماید از معنی مجرد و دیگر آنکه
 شمایوت را کمال و تمام میدانند تنها و ندانسته اند که نبوت کمال^{است}
 بانگیل غیر از آنچه مطرح نظر شما اند کمال مطلق آمد و مقصود نکردید
 که کمالیست که کمال غیر است و همسایه میانه و کمال جا کیده مطلقا
 روحانی و کمال نبوی و مامیکویم در مواد نبوت کالست بانگیل
 و بشکی نیست که کال بانگیل افضل است از کال مطلق **صایره** گویند
 نوع انسان از قوت شهوت و غضب خالی نیست و این دو قوت
 به هیول و سبعیه کشاند و نوع انسانی با آنچه در طبیعت این دو قوت^ت
 بان خاصیت دستاورد و از قوت شهوی حصر و امل و قوت شهوت
 ابتغای پاید و از قوت غضبی که بر حسد زاید و دیگر اخلاق نیمه
 منفکی باین نوع محقق باشند از ذایل چگونه مانع باشند بانگماز

در این صفت خلق و نیمه مفقود و از لواحق و انبیه مطهر باشند
 نه غضب ایشان را بر حسب جاه مشغول سازد و نه شهو عایشان را
 بر حسب لذت میلان دهد و ابلع ایشان محمول است بر محبت
 و موافقت جواهر ایشان مبطول است بر لغت و اتحاد **جایز**
 گویند غاطله در سخن نخستین شجاعت چه بشر را نفسیت حیوانی^{نی}
 که آنرا دو قوت هستند که مقرونست بقوت علمی و علی و با بر و قوت
 که از غلظت نفس است قادر است که تقسیم امور کند و اقسام بر نانو عقل^و
 کند و متوجه قوال صدق شود و کذب با آن گذارد و از افعال غیر^{اختیار}
 کند و شر را رد کند و بقوت علمی قادر است که از قوت فغبی محاسن^{آن}
 بگریزد که شگفتاست و شجاعت و حقیقت و فضل و جود و دلالت میکند دارد
 و از قوت شهوی خلاص است آنرا که نالیف و ترده و بنده و زکیر نقصان
 آنرا که شهوت و مهابت و خجاست بگذارد هر آنرا از روی بر دشمنان سخن
 ترین مردمان باشد و رحیم ترین بر دوستان و اولیا و چون شخصی را احتمال
 این قوت بر تری کمال رسد و هر دو قوت در جان غیر بکمال دارد و آن درجه

ترقی کند که در فکیده نفوس از علایق و اطلاقات از قید شهوت
 و غضب و همت باشد و روشن و واضح است که نفسی که با وجود معاندان
 باین مرتبه از کمال محقق گردد با نفسی که از زمانه مانده باشد برابر
 شواهد بود و حکم عین و عاجز از افتاد شهوت در منع از شهوت
 همچون زاهد تنوی که با وجود قدرت از شهوت امشاع که میسأل
 نباشد از امشاع اول از شهوت از غریزه طبیعی و امشاع ثانیه از قوت
 و اختیار است کلا در فقدان غضب و شهوت نیست بلکه کلا در
 وجود این دو قوت است و تخیل آن هر آینه نفوس را بنیای چون نفوس
 ملائکه باشد در فطنت و کاد و درین معنی شرکت ثابت شده
 است و نام نفوس که در مرتبه فرو و باشند از قوای روحانی فضیلت
 و مرتبه حاصل میشوند بنیای **اصحابه** گویند روحانیات میگویند
 از مواد و اگر فرض اشخاص روحانی کنیم تعلق روحانی آن اشخاص
 تعلق تدبیر باشد و تصرف تعلق امراض و مخالفت هر آینه اشخاص
 روحانیات نورانی باشند و مقصود ایشان از تهید این مقله آنست

که چون مورد عجز و باشند و وجود باشند بقوت و کامل و تمام
 باشند و متوجه باید که کامل باشد تا تکمیل غیر فزاند که ذات موجود
 بشری موجود موادند و نفوس ایشان نفوس است یا از بی خارج
 از مزاج و مقصود آنست که چون صور باشند در مواد و موجودات
 بالقوت باشند با الفعل و هر چه از قوت بفعل آید آنرا محقق
 که از قوت بفعل آورد و هر چه از قوت بفعل آید از قوت باشد
 که بالفعل حاصل آید و باید که غیر آنچه باشد از قوت بفعل آید
 زیرا آنچه بقوت باشد بذات خویش از قوت بفعل نیاید بلکه غیر
 او را از قوت بفعل آرد و روحانیات اند که آنچه در جسمانیات
 بقوتست بفعلی آورند و محتاج الیه محتاج مساوی خواهند بود
اصحابه گویند این که تمام روحانیات موجودات بالفعل اند
 باطلات مسلم نیست بلکه بعضی روحانیات موجودات بالقوت اند
 و محتاج اند عاوی و غریبی که از قوت بفعل آید زیرا بر اصل تدریج
 صانیات نفس را استعداد و قبول است از عقل و عقل را اعداد و قیض

والله قول قوت باشد و اعداد فعل زیر این قول است تبت در موجودات
 علوی ضروریست و الا جمع قاعده از قواعد علوم عقلی ششم نباشد
 هر آینه در روحانیات در طریقی کامل باشد و در طریقی ناقص و این
 کلیه باطلاق مانند که هر روحانی کامل باشد و هر جسمانی ناقص بلکه از
 جسمانیات بعضی آنست که حاصل اند بالفعل و سایر نفوس در کمال
 بآن محتاج اند زیرا که در موجودات سفلی روحیت ناکزیر است و الا
 ضوابط عقلی نیست نهاده بلکه البته کمالی از جانبین و نقصانی از
 جانبین در جسمانیات هم تحقق باشد هر جسمانی ناقص از مجموع
 وجوه شوند و صایبه گویند چون از ما سلم داشتند که از عالم
 جسمانی در مقابل عالم روحانیست و اختلافی آنست که آنچه درین
 عالم هست آثار چینیست که در آن عالم هست هر آینه صورت این عالم
 مثل آن عالم است نسبت بآن عالم همچو شخص و ظل است و چون
 در آن عالم اثبات موجودی از موجودات کردند که بالفعل کامل باشد
 ناشایز اوصافی از صادر شود از حیثیت وجود و بواسطه احوال

رسد واجب باشد که درین عالم نیز موجودی از موجودات بالفعل
 باشد که کامل و تمام باشد که تعقل دیگر موجودات و وصول بکمال
 مصدر باشد و فاکویند طریق و مدار مقصد اینها و نیابت رسول
 مورد بشر طریق شهادت در اثبات باب روحانی سماوی و آنکه
 هر مریوب محتاج است بر یکی که مدبر باشد او را و تمام محتاج برت
 الا بر این و عجب آنکه صایبه گویند که اکثر روحانیات قابل و منفعل
 و کامل کیست و بجز آن یک قابل اند و حاجت دارند آنکه چیزی
 که در ایشان بقوت باشد چیزی دیگر آنرا بفعل آورند ما بر این نوال
 در موجودات سفلی از نفوس روشن داریم و گویم تمام را قابلیت
 آن هست که بواسطه علم و عمل بکمال برسند و محتاج اند بخریجه کمال
 در ایشان بقوت باشد بفعل رساند این بخریجه و رسول است
 و آنکه امر را از قوت بفعل رساند باید که آن امر در و بفعل باشد و الا
 آنچه در غیر بقوت باشد بفعل نتواند رسانند زیرا بیضه پخته را
 آنچه در بقوت نباشد بفعل نمیتواند رسانند بلکه طیار پخته را بر اثر طری

تواند نمایند و این جواب مائل جواب اول است از وجهی و متضمن
فایده ایست که رد حنفا معقول شود تا آنرا در محسوس
نباشد و لا محال بود محسوس باشد و محسوس محسوس محسوس
نباشد تا او را مثالی در معقول روشن نشود و الا سبب عدم
باشد چون این قاعده تقریر پذیرفت هر که اثبات عالم روحانی کند
و در آن عالم اثبات مدبری کمال کند که موجد باشد بالفعل و فعل
آن اخراج موجودات باشد از قوت بفعل بقیضات موجد بوجود
و ایضا آن بهر پایه بر سبیل استحقاق ضرورت لازم آید که اثبات
جهانی کند و اثبات مدبری کامل موجد بالفعل کند از جنبش آن عالم
که فعل آن اخراج موجودات باشد از قوت بفعل و مدبر را در عالم
ارواح روح اول گویند و مذبح صابیه و مدبر را درین عالم رسول
گویند بر مذبح حنفا و میانه رسول و روح مناسبتی و ملاقاتی
عقلی است پس روح اول مصدر باشد و رسول مظهر و میانه رسول
و در کافران شری مناسبت و ملاقات حسی است هر آینه رسول بودی

باشد و بشر قابل **مسأله** گویند جمالیات مرکب از ماده
و صورت و ماده را طبیعت عادی است و چون از اسباب فساد
و سقر و غیر آن مخفی کنیم غیر از ماده و عدم سبب آن شود و بود و
منع شرع و روحانیات مرکب از ماده و صورت نیستند بلکه
صورت مجرد اند و صورت را طبیعتی وجودیست و چون از اسباب
غیر و صلاح تفتیش کنیم غیر از صورت سببی ندارد چگون چیزی که
مشتمل باشد بر اصل شرع مائل باشد باری که مشتمل باشد بر اصل
جواب حنفا گویند از آن سخن که ماده سبب شرع است مسلم نیست
زیرا بعضی مواد سبب تمام صورت است چون هیولی اولی و غیره اول
چنانچه قدما و فلاسفه بر آن رفتند که پیش از عقل وجود داشته
و بر تقدیر تسلیم مرکب از ماده و صورت بر طریق تمثیل مرکب از جواز
و وجود است زیرا جواز عید است و غیر از وجود باری تمام موجودات
جایز بذات است و واجب غیره آینه اصل شرع ملاقا یا موجودات باشد
غیر از باری و بر تقدیری که تمام مقدمات متعالی است انکار تمام است

که صور نفوس بشری بتخصیص نفس مطهر اینها بیشتر از مواد موجود
 بود و اند چنانچه بسیاری از حکما اثبات اناسی بشری سرمدی ^{اند}
 و این نفوس صور مجرده اند که موجود شده اند به واسطه تاثیر ذرات
 عشر و تسبیح و تهلیل مشغول اند و چون صور بشری را لباس مادی
 در پوشانند و بطبع متشبث گشت و ماده شبکه ابتلائی آن
 شد و او با قلوب بر حجت متوجه حال آن مبتلا شبکه بلا شد
 و فردی از عالم خویش ایشان بصورت داشت و لباس مادی در پوشانند
 آن صور را از شبکه خلاص کردند آنکه آن آدم بماد مشبث شود
 و از شبکه در آویزد و آثار فساد متولد شود و باین معنی که ^{بند}
 اشارت باشد بجات مطوق و اما که در شبکه واقع شده دیگر ^{بند}
 خفای که شمایطایفه صابیه بماده دایم بر امتناع میزند و بلوایم
 آن مادیاتی میکنند تا بتفصیل در آن سخن گذارنش ویران تعرض
 نمودن شما خلاص نیست فرمود هر آنکه گویم نفوس بشری خصوصاً
 نفوس نبوی از آن رو که نفوس اند مفار و مادیات و مشاغل و نفوس

روحانی اند اما اشارتی نویی که تین امور عرضی باشد یا اشارتی که نبوی
 که کمتر بفصول و امور ذاتی باشد و بر نفوس روحانی نیست که فساد و ^{بند}
 جسد بماده و از اقران بجسد منقسمی حاصل نشد آن نفوس بلکه
 آن امور جسدانی منشاء استفاده علی چند مصالح و خلفی چند ^{بند}
 کشتی که در آن عالم محسوس شود معلوم جز نیست شریفه و اعمال خلقی
 مرضیه هر این اقران سبب صلاح و غیر باشد لاجرم از لوازم ^{بند}
 که شمار مدعی استعاین باشد **صایبه گویند** روحانیات نورانی
 علوی لطیف اند جسمانیات ظالمانی سفلی کثیف اند چون برابر باشند
 و اعتبار در شرف و فضیلت بذات و صفات تواند بود و مرکز محل
 عالم روحانیات علواست و از روی نورانیت و لطافت و عالم جسمانیات
 سفلاست از روی ظلمت و کثافت و هر دو عالم مقابل از کمال علوی ^{بند}
 نه سفلی با صفات نیز مقابل از فضیلت نور است نه ظلمت **لجواب**
خفای گویند ما مسلم ندیم که روحانیات نورانی از با شما موافقت ^{بند}
 که شمایط علواست و مسهل کنیم شما که اعتبار در شرف ذات ایشان

باشد و بیان این مقدمات بر ماست اما مقدمات اول حنفا کونند بصایت
 که بر هر روحانیات پیشاوات و بر شرف هم که برید و تربیت مرآت که سنان
 تضاد بعضی باشد از اجزای اعتبار انداختید با آنکه این نیز بنحیث در
 مرجحات هم جمعی و روحانی تضاد و تربیت مستقیم این از تفاوت
 در جانب روحانی غافل باشند با وجود آنکه طایفه تغییر غیر جمعی
 بر روحانی که در شیطانی و السه از جمله روحانیات و نند
 و طایفه که اشباح جن کمتدجن را از روحانیات شمرند از جمع
 بعضی سلب است و بعضی ظالم و طایفه که مخلوق از روح را روحانی
 گویند و بعضی را روح خیر و بعضی را روحی شیطانی و بعضی را روح خبیثه
 خنثی را روح طیبه باشند هر آینه تضاد و جنس روحانی لازم باشد
 و دعوی آنکه تمام روحانیات نورانی اند مسلم نباشد و ما طایفه
 حنفا گویند که روح حاصل است با هر حضرت که برای الهی و بر مقتضای امر
 گیریم باقیست هر که امر حضرت که برای انقاد و تواضع و رسالت و سل
 اصداق روحانیه درو پیشتر باشد و روح برو غالب شود هر که انکار

امر که بر مبادرت پیشتر نماید و بشریعت از هر کانه باشد شیطان بر
 غالب باشد قاعد معتدله مادر روحانیات این قاعد است
 لا طوره در روحانیات هم روحانی غالب قرار ذات مطلقه این با صلوات
 الله علیه و آله جمع شود اند بود اما آنکه گفته شد که شرف جهت علویات
 اگر در مباحث جهت علویات بسیار عالی و رجعت باشد که از روی
 علم ذات و شرف ساقبل باشد و بسیار ساقبل و رجعت باشد که در
 نسبت و فضیلت ذات عالی باشد اما قول شما که اعتبار و شرف
 دعوات و صفات و محل را باشد مذهب بلبل است زیرا نظر بذات
 اکرم و ذات غویش که در ذات خویش را چون مخلوق بود از آنکه شرف
 علوی بود بر ذات آدم که از خاک سفالی ظالم بود تفصیل و ترجیح
 نهادن بلکه اعتبار و شرف و قبول امر الهیست هر که قبول امر الهی را
 مستعدتر و حکم را فی المصلح تر و بقدر روحانی را حق تر و شرف تر
 و هر که بر این لغو نباشد و بر خلاف این کرد ابد و احسن و اجبت
 چه فیض عطا و روح ما که بر باری غنا سه واقع شد چنانچه کریمه

قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بَرَن ناطق است و بروج آدی با حیات
 متحرک گردد و بحیات مستعد عقل غریزی باشد و عقل فاضل انسانی
 کند و از رفایل اجشاب گزیند و هر که بقبول امر الهی بگوید و آن را ببرد
 نهد و روح باشد و او را و نه حیات و نه عقل و نه فضیلت و نه شرف
 صایه که بیند روحانیات بر جسمانیات مرتبت دارند و علم و عمل تا
 علم انکار شوند که احاطت ایشان بمغیبات الهی که از مایوشیده است
 و اطلاع ایشان بر احوال که مستقبل بر واقع خواهد شد و دیگر علم
 ایشان کلیست و علوم جمایلت جزوی و علوم ایشان فعلی
 و علوم جمایات انفعالات و علوم ایشان فطری و علوم
 جمایات کسب ازین وجه ایشان شرف باشد بر جمایات افعال
 عکوف ایشان بر طاعت و دوام عبادت انکار شوند که و آنکه شرف و
 بتسبیح و تحلیل مواظبه نمایند و باین لحظه از ان متقاعد نشوند
 و ملا از دوام اعمال ایشان امانع نیابد ازین جهت شرف ایشان را
 روشن باشد و امر جمایات بخلاف اینست **جواب حنفی**

بدو جواب از احوال شرف صایان از مسالك بیان روشن دارند اول
 گویند طرف انبیاء و وحی و در ان مقام علوم و متساوی اند و رجاء
 عز و جلال و توحید و نبوت شرف در شرف علم و عمل بیان کنیم تا اول
 گویند علوم انبیاء علیهم السلام کلی و جزوی و فعلی و انفعالی و فطری
 و کسب است انانیت روی که عقول کامله ایشان باین لحظه غیب مشغول
 میشود و از عالم شهادت اعراض می نمایند ایشان از دقت فطرت علوم
 کلیه حاصل میشود و چون باین لحظه عالم شهادت توجه می نمایند
 علوم جزوی حاصل میشود و اکتابا بواسطه حواس متقرب تر پی
 هر آنکه چنانچه انسان از علوم فطری هست که آن معقولات و علوی
 که از محسوسات حاصل میشود و علم معقولات نسبت به انبیاء هم عالم
 محسوسات است نسبت با آنها آن علوم نظریه یا نسبت با آن نفوس
 کامله مطهرات است و نظریات ایشان مملک الوصول نیست با افزاینده
 از هر آنکه انبیاء از جهل نفسا نیست و نفوس ایشان نفوس عقلی و عقول
 ایشان معقول الهیست فطری که در بعض اوقات تجلی واقع می شود

ایشان از جهت موافقت نفوس مستکمل است اما ترکیب این عقول
و تصغیر این اوهان کنیم و آلودجات ایشان ارفع از آنست که بقدر
ما بر معارج آن بر توان رفت و درم آنکه در نفوس کمال الهی یافت
آنکه باین علوم کلمه متبع نشود و تسلیم بر بعضی اختیار کنند
و بجز بر قدرت نبرج فرمایند و بر از قدرت ما بر قدرت مجاز
بخشند و ضرورت بر لکتاب غالب دانند و میدانند پدیدین کامل
و معرفت شامله که روحانیات و ملائکه اگر چه بکمال مرتبه خویش
در علم برسند ایشان را موعظی عین در دانستن خواهد بود و محیط
شوند شد با آنچه در علم کبریا بر عرسمه باشد از آنچه از جهته
مرتبه ایشان بگذرد از علوم غیر متناهی تسلیم و تصدیق عقاید
از کجا گویند طایفه صابیه که کال در علم و علمستند در تصدیق
و توکل هرگز نه نهایت اقدام ملائکه و روحانیات بدان اقل الامانیا
و رسل باشد عالم روحانیات بنسبت با اینها شهادت است و نسبت
با ما غیب و عالم بتر جمیع بنسبت با ما شهادت است و نسبت

با ایشان غیب خفا گویند آنکه بدانند که نمی دانند بنیای علم احاطه
یافته است و آنکه معترف شد بجز از ادوات شرکهای شرک کرده
فصل هفتم که میند و حیوانات را قوت تقوینا اجسام و تعلیم
هست و قوتی که ایشان را است از جنس قوی مزاجی نیست که کلا و قوت
آن اطاری شود و بتاه کرد و لیکن قوای و حیاتی جمعی مشابه
افئاده اند که در قوی روحان مستصعبات امور هست که دست
تقریب طبیعت از سازگاری آن کوتاه باشد ازین جهت شاخ
ضعیف از نبات لطیفه شاهد کنی که سنگ شکافتر پیرون
و آید این تشریف عجیب از اثر قوی سماویست که بقوت بنای فانی
شک و آلهای قوی مزاجی ازین گونه تاثیر غریب قاصد است لاجرم
قوت تفرود و حیاتیات با صنف اجسام واقع است از تحریک ریح
بهمی و واحدات تحباب و ذلال چراغ افق حوادث و هر چند سباب
جزویت هست اما در خفستند بقوای سماویست و مثل این قوت
در جمعیات موجود نیست **باب هفتم** خفا گویند و وضع

درازالذاتین شبهه مارا موقوف است بر تفصیل قوی و تبیین آن
 گویم قوی منقسم است بعدی و بنائی و قوی حیوانی و قوی انسانی
 و قوی ملکی و قوی روحانی و قوی نوری زبانی و انسلی و ملکی و جمیع
 قوتهاست و افراد کالی نوری بر این قوتها رجحان دارند با اختصاص
 بقوتها زبانی و معانی آسمانی و اولی و جبر ترکیب انسان و ترتیب
 قوی حران روشن داریم بعد از آن ترتیب بشریت که در مولا کالی
 انبیا علیهم السلام شرف ترتیب یافته و ترتیب قوای شریفه ایشانرا
 واضح گردانیم بعد از آن مقابله اجزاء حیوانی و روحانی مقرر گردانیم
 اما شخص انسان مرکب است از ادکان ناشی شده و مضامین اجزاء
 انسان سه نفس مودع است اول نفس بنائی که خاصیت آن
 رویدن و غذا گرفتن و تولید مثل است و دوم نفس حیوانی
 که خاصیت آن حس و حرکت باراد است و سیوم نفس انسانی
 و خاصیت آن تمیز و تفکر است و وجود نفس بنائی در ادکان است
 و ظهور طبایع و بقای آن بارکان و استمدادش هم از ادکان و حیر

نفس و از ادکان است و حرکات و بقای آن از ادکان و استمداد
 از آنست و وجود نفس انسانی از عقل و محض است و روحانی و رف
 و استمدادش هم از آنست و نفس انسانی طبایع طالب غذاست
 و نفس حیوانی طالب غذا میکند و نفس انسانی طالب غذا میکند
 با اختیار و عقل و هر نفسی از نفوس از فروع لطایف قدرت بنائی
 محلی مقرر شده محل نفس بنائی جبر است و مبدأ نشو و نماست
 و ازین رو بجکت کامله العی و رف میهن و کار ساز در آن محل
 مهتافزوده تا عند اذن باطراف رسد و محل نفس حیوانی
 دلالت و ازین رو بجکت بالغه حکیم علیم و قواز قلب بدماغ متقل
 و مفتوح است تا از حرارت قلب حصه بدماغ متصاعد شود
 و برودت بدماغ بحال اعتدال آورده و اثر این اعتدال از دماغ بقلب
 نازل شود اثری که بآن تدبیر حرکت تواند کرد و محل قوت انسانی و تغیر
 آن دماغ است و آن مبدأ فکر و تغیر است و از دماغ مفتوح است
 ابواب احساسات آنچه محادی آن علم است و ابواب شاعر مفتوح

آنچه محادی این عالم است و در مطای حلقه کرمه انسانی عفت
 که مدت معدوم در جملست بغداد و ریه مد قلبست بر روح هوا
 و عروق که متقل بقلبست مد دماغ است جلالت و آینه ترکیب
 انسانی اشرف ترکیب قیاد بود زیر جامع آثار عالم جمیع و عالم
 روحانیت و قوی شریف آن باطل و جمع ترتیب وقوع پیوسته
 و جمع آثار کوین است چه هر چه در عالم منقشست در سیر لطیف
 ثمر انسانی مجمع است و آنچه در پخته کرمه او مندرج است از خاصیت
 اجتماع در تمام عالم نیست زیرا اجتماع و ترکیب خاصیتی هست که در
 اجزاء متفرقه نتواند بود و از خاصیت سنجین و آثار صالحی که در آن
 مندرج است که در سر که و شکل آن آثار نیست توان داشت که آثار
 اجتماع مغایر آثار مفرد است تا بیان کیفیت اتصال نفس این متبا
 لطیف بنیان و ترتیب قوتهای خاصه آن از آنها که یکی آن هاست
 چنان در مراتب عقل و شن و در که نفس انسانی جوهریست که اصل
 قوی مد که و محرکه و حافظه مزاج است و نفس انسانیست که شخص را

بارادت محک میدارد بجهانی که میل طبیعت آن نباشد و نفس در
 اجزاء انسانی متفرقات و در جمیع آن تصرف میکند و مزاجش را از
 آنکه در جمیع آن تصرف میکند و بمشاعری که در آن پندش نهاده و هست
 مدله مدركات هضفا منشاء خسته و باشد بقوت باصره
 ادراک الالوان میکند و اشکال و بقوت سامع ادراک اصوات و طعم
 میکند و بقوت شامه رواج درمی یابد و بقوت ذائقه مطعمات
 درک میکند لاسنه ملوسات را در حین شعور و آورد و فروغ
 قوتها دارد که در اعضا بدیه منبذ است که چون بعضی از اعضا
 احساس کن امری را یا خیال و توهم کند یا بشنود و غضب و تحیر
 آن شود و عاقل که میان نفس انسانی طین فرغ هست هیأتی از این
 نفس پیدا شود که آنرا تعقل و نفس انسانی را ادراک هست و تحریک
 اتماد را که باین تواند بود که مثلاً آنچه ادراک کند در فوات دریابد
 مرگش خود را بنگه مباین و باشد و این مثال که باشد که مثال صورت شقی
 باشد و که مثال حقیقت آن و مثال صورت شقی آن باشد که محسوس

و مرتب کم و در قوت باصره و گاه باشد که غواشی غریبه آن غفو
 باشد که اگر نایل کرد از غواشی آن در کنه ماهیت آن اثر نکند مثل
 این موضع و کیف و کم معین آنکه اگر تو هم کنیم که آن بعد از غواشی آن
 در ماهیت آن مدبر آن تاثیر نکند حش انسان آن امور را از آن رو که
 معروض است در عوارض که بسبب آمده با و لاحق شده و درستی و انیا
 و مجرد از ماده درین باب که بعد از وضعی که میان حش و ماده
 دریا بد که موقوفست و در ثنویافت الابعلاق و وضعی که میان
 حش و ماده هست دیگر خیال باطن تخیل مینازد با این عوارض
 و خیال با قوت بخیر از مطلق عوارض نیست لیکن از علاقه وضعی که
 متعلق در آن حش است بخیر و بد تواند کرد و خیال با قوت مثل اشیا
 هست یا غیبت حامل آن و بعضی خیال و مثال عوارض حاضر تواند شد
 ز منفی عوارض و فکر عقلی اشیا را مجرد میکرد از عوارض و ماهیت
 و حقیقت آن را بر عقل عرض کند و مثال حقیقت آن در عقل مضموم میشود
 چنان ناید که در محسوس عمل میکند که آنرا معقول میکرد انداخته اشیا که

در ذات خویش عاری از نشوای ماده و عوارض غیر مرتب انداخته
 معقول شوند و عقل را در آن حاجت عقل نباشد هر آنکه
 این منزه از عقل و یا بدین شاکی که از آن در عقل متمثل شود و پویا
 که از عوارض خارج کرد و از ماده و معول این مدبر است با حاطه فکر و عقل
 شوند بود که بهر هائی یقینی بصوب و مول آن زمان که دو گاه باشد
 که عقل انسان عالم عقل فعال را در حیطه سلا خطه خویش درآورد و در
 مجرد و معقولی از علایق مادی و عوارض غیر مجرد آن را تمام
 یا بدین خیال متمثل آن مبادرت نماید و در صورت خیالی متمثل
 دارد که مناسب عالم حواس باشد و این تمثال بخینا از انجانب حش مشتبه
 انداز پذیرد و بر تیره رسد که گویا شاهد و عاقل است در ناحیه حقیقی
 و درین صورت عقل را عمل آنست که معقول را محسوس کرد این در این
 حالت که محقق کرد که حواس از اشغال خویش متقاعد شوند و شایسته
 از حرکات ساکن شوند و این در غالب باشد نسبت با جماعتی و در پیدایش
 از آن جماعت را بر او صفا این شده است از انجلیب و در قیاس خواص که

درین ترکیب که هر مودع است و در غیر این ترکیب مثل این نوع لطایف
 موجود نتواند باز بر ترتیب قوتهای شریفش و عملهای آن بیان شصت
 کرد اینم اما قوای که متعلق ببدن است و آلات شام و چهار انسانیست
 اول حشر حرکت که معروفست به بنطاسیا که جمع حواس و مورد
 محسوسات و آلات ادراک است و چیست که مصوبست در مبادی
 عجیب حواسیما در مقدم دماغ و دوم خیال و آلات ادراک است و چیست
 که مصوبست در بطن مقدم دماغ سیمادرجان اخیر از مقدم دماغ
 سیوم و هم پیشتر حیوانات الهیست و آن قوتیست که گوشتند
 عداوتی که کرک را با او است و در میاید و از او میکشند و ملایمتی که با نوع
 خویش دارد و در میاید و آن منقسم میشود و آن قوت تمام دماغ است
 لیکر محل خاصش قوی و اوسط است از دماغ چهارم قوت مکررات
 که ترکیب و تفصیل آن هر یکی است از صورتی که از حشر مشترک الی آخر که
 و معانی و حقیقت که بویهم در الی کرده و ترکیب و تفصیل آن از اشغال آن
 قوتست که آن مورد معانی جامع میکند و گاه تفصیل میکند و گاه ^{خطه}

عقل کند و عرض صورت آن کند و گاه بحس مشغول شود و اخذ کند
 از آن نماید و سلطان و قهرمان آن در بر و اول از وسط دماغ است
 کو یا قوتیست از قوتهای و هم بواسطه و هم عقل حاصل میشود و تخم
 قوت حافظه که آن همچون خزانه است مدركات حس و هم و خیال از قوت
 عقلی صرف زیرا معقول صرف در چشم و در قوتی که در جسم باشد و ششم
 نشود و حافظه قوتیست در جسم و آلات آن و چیست که مصوبست
 در اول بطن و خوراز دماغ و ششم قوت فاکر است که عرض آن در خزانه
 باشد در عقل و خیال کند و آلات ادراک است و چیست که مصوبست در آخر
 بطن و خوراز دماغ اما معقول صرف که از خواب ماده مبتدا باشد آنرا ^ی استقر
 در قوی جسمانی تصور شود و عملی و آلات جسمانی باشد تا
 بانقسام محل تقسیم شود و قابلیت دفع پیدا کند زیرا قوت حافظه از آن
 معقول صرف شود و دیگر مصدر آن که افان آن مورد خزانه حفظ
 آن صورت است تا بجز در نفس انسانی بقوت عقل که بنوعی از انواع مناسب
 و الهی و راست مطالع آن معقول کند از واجبات و توری و فایض شود

آن صورتها که در آن تحفظ است مرتبه آن معقول نفس را بر تنبیه نماید
کمتر کند که آنرا بشود بعد از آنکه فراموش شده باشد و بعد از آنکه کم بود
باز یافته باشد و نفس صافی از کم و زائد جسمانی بایم بحاجت عقل
و مشتاق می باشد از امور دکان و غایب گشته است که آن شود و از جهت
انکشاف این سر کتابه آفرینی کیفیت آن خبر میدهد و ذکر ربك اذ قیست
و قل عسی ان ینھدین ینی لا تفرح من هذا و تشد بربک کہ جواز
حکایت آن رفت اندک علوم هر یک کار امور است که در بداهه امر او حاصل بود
زیرا نفوس در بداهه امر در عالم ذکر بود بعد از آنکه به علم انسانی به خط
یافت لاجرم محتاج شد بدگرایی که فراموشیها باز یاد او آورد و بهیچ
که آنچه در ابتدا در وجود اعاده او کند و بمصدق این وجهی مطلق و آفرینی
اشارت کرده و ذکر ربك ان الی نفع المؤمنین و ذکرهم با یام
انکه و نفس انسانی است قوی عقلی نه جسمانی و کالات نفسانی
نه جسمانی و از جمله آن قوتها قوتیست که در تدبیر بدن آن محتاج
و آن قوتیست که در اسم مخفی بقوت عملی نیست و قوت عملی آنست که

فعل که واجب باشد از غیر واجب جدا گرداند و از جمله قوتها آن قوت
قوتیست که در تکمیل جوهر آن بعمل بفعل شده بآن محتاج می شوند
و اخراج از قوت بفعل آنرا است از محو غیر ذات آن هر آینه واجب باشد
که در قوتی باشد و استعدادی که از غیر خیریش آنچه را در استعداد
بکمال رساند قبول کند و آنرا عقل می خوانند که اینها از غیر خیریش قبول
کند چیزی که آنرا استعداد بکمال رساند و از خود و حیل عقل را در
مرتبه از استعداد بفعل رساند آنست که از واجب الصواب و اول قوتی
دیگر حاصل شود که بآن قوت در هنگام استعمال عقولات اول استعداد
و نادیده تواند شد جهت کتب است عقولات ثانیه یا فکر یا بعد از یاد
تفعل عقولات اولی اندک اندک در کسب یکم عقولات ترقی کرد و آن
قد که اول مقدم بر شدن عقولات کسب حاصل شود و او هر نفس عقولات
خاصلت و سرجه معلوم می آید که از آن در یک روز و هر عقلی بر مرتبه است
که از آن مستثنی نکرد و با بحال مقدم بر سه و بقوتی که در غریزه او مقرر است
اختصایا بدو در اینجا تضاد در این عقول و تفاوت حوصله های آن

روشن خوان داشت مقادیر عقول و مراتب نفوس الانبیاء صلوات الله
 علیهم اجمعین تواند شناخت که بر کیفیت ترتیب تمام موجودات مطلع اند
 از وجوه حقیقی و جسمانی و معقولات و محسوسات و کلیات و جزویات
 و علویات و سفلیات و موازین و مقایس و عقلی دانند و تمام آنچه
 مذکور شد از قوتها و انسانی از جانب غرور منصرفست و بجهت قدس
 متوجع و بدوام مستعد شرف نور حق اند بلکه هر قوی از قوتهای
 جسمانی و جسدانی آن نفوس کاملاً ملکی روحانیت متوجه حفظ
 و حصول آنچه از برای آن مخلوقست گشته بلکه جمیع نفس و جسد
 مجمع آثار عالمین اند از روحانی و جسمانی و نباتی و حیوانی و انسانی
 متشکل اند و وجهیک خلاص و آثار که در ترکیب متحقق گردد و در
 مفردات نتواند بود چنانچه در سر که و شکر روشن داشتیم و دوم آنچه
 بر نوع کامل ایشان افاضت می یابد از شوارق و جواهر الهام و لطیف
 اسرار مناجات و کرام و روحانی این نوع در جبر رفیع و مقام عموماً
 صورت بند و این ترکیب بدیع مشتمل بر شرافت و آثار و روحانیات

که حاصل باشد و آنچه در روحانیات است از قوی که آت در تصرف
 در اجرام و تحریر اجسام قادرند مقتضی شرف نمیتواند بود چه هر چه
 ثابت باشد و ضلالت امر و ثابت باشد متضمن شرف نتواند بود و معلوم
 که جن و شیاطین را حق تعالی کامل و قدرتهای شامل است که بسیار
 از موجودات از مثل آن عاجز اند و با وجود متضمن شرف نیست بلکه
 شرف آنست که هر قوی در آنچه از برای آن مخلوق شده و آن مأمور
 شده استعمال کند **صابت** گویند حقیقت را که روحانیات اختیار را
 باشد که متوجه خیر است و مقصور بر نظام عالم و قوام کل که به هیچ گونه
 بهیچ شایستگی عارضی نتواند بود بخلاف اختیار بشر که میان خیر و شر
 متردد است و هر دو حق بعضی از آن که بخیر عرض متوجه می شود و بر حجت
 الهی و لازمه اختیار ایشان بجهت شرف و فساد می کشد زیرا که شرف و غلبه
 که در جبلت ایشان و مراقب وجه حقیقت و طایفه ضلالت الهی و مثال امر
 هرگز اختیار یک برای و تیر باشد آنچه اختیار کند متعدد نماید و بر طبق
 اراده مراد او حاصل شود و هر اختیار که مثل اختیار بشری میان خیر و شر

باشد هر چه اختیار کند بطریق ارادت او حاصل شود **جواب**
 ازین شبهه بدو وجه باشد اما اول کویند چون اختیار روحانیات
 مقصور بر غیر و شر باشد هر آینه در وضع اختیار مجبور باشند و در
 شرع نیوانند بود و اختیار بر غیر و شر رسد از جانبی ملاحظه
 آیات رحانی نماید و از جانبی سوار شیطانی نماید و مانع آید از طرفی و مانع
 حقانی باشد مثلاً او امر مایل کرد و از طرفی داعیه شهوانی او را بمتابع
 هوای غلبه کشد چون بطوع و بطبع بوجدانیت کبریا الهی مشروط و
 خبر و اگر طاعت و فرمان برداری حضرت باری اختیار کند و در شرع
 که بر غیر و شر قرار دست محصور گرداند در امثال او امری بجای نماند
 اشرف و افضل باشد از اختیار کسی که مجبور و مختار باشد و فطرته را بر امثال او
 با آنکه هر که اشتهوت نباشد اشتهایات مایل نشود و در ترک مشتهیات
 مستحق مدح باشد استحقاق مدح و ستاوری مستایش کسی باشد که
 با آنکه قوی شهوانی مشتهیات را با انواع زینت مجتهد نفسی از هوای
 آن باز دارد و از میل آن مجتهد که فاند هر آینه روشن باشد که اختیار و شرف

از اختیار روحانیات اما ثانی کویند اختیار انبیاء علیهم السلام با آنکه
 چند اختیار بشر است از وجهی متوجر غیر حضرت و مقصود است بر صلاح
 که نظام کل و قوام عالم را متضمن باشد از او امر الهی صادر میشود و اختیار
 ایشان متطهر نمی شود و میل فساد و شر یکبار در جانیان در کمال باشد
 از آنست که هر یک مبادرت تواند نمود بلکه هر عالی و ادنی میکند امری
 جهت ساقط از آن رو که ساقط است بلکه اختیار منوط بقضای باشد
 کل که در ضمن آن نظام کلی نظام مصالح جزوی مندرج باشد و ازین گونه
 اختیار و ارادت بر تلو اختیار و ارادت الهی واقع است زیرا مشیت الهی
 که متعلق بنظام کلیست معلل بعلتی تواند بود که توان گفت که این اختیار
 معلل بفلان غرض مخصوص است چه ارادت الهی از آن اعلی است که متعلق
 باشینا بعلتی مستند باشد و آن علت باعث بر ارادت تواند بود تعالی
 الله عز و جل علو کبر او اختیار و سل که ناپسندیده را با وسایل بر توافقت
 خیرات مشایب اختیار بجای نماند که متضمن نظام کلی باشد که از آن نظام کلی
 قول نور و مصالح جمیع را لایم پذیرد و روحانیات را از مرتبه سنی

و نسبت علیه میسر شود باشد با آنکه آنچه صابیه گویند موی و هو
 باشد و آنچه مایان و ایل و غیر امور محقق است که بشا هر اعیان
 بآن حامل کنیم بلکه هر چه از روحانیات نقل کنند از کمال قدرت
 و نفوذ اختیار تمام انبیاء علیهم السلام و التام اخبار و موداد
 و الا کدام دلیل از آن ارشاد کرده و حال آنکه ما بشتاده روحانیات
 نیافتیم و بفعل از افعال ایشان و صفوات ایشان استلال
 نکردیم **صابیه** گویند روحانیات که بویا کمال علو و شخصیت از محل
 زحل و شمس و زهره و عطارد و قمر که این سیارات بنبات ابدان واقع
 روحانیات را و هر چه از موجودات تمام حادث میشود تمام مسیبات
 این اسبابند و آثار این علویات آنکه باین علویات از روحانیات تصرف
 و تحریکات از معاش و یا بدیجانب خیر و صلاح و از حرکات و اتصالات
 این علویات ترکیبات و تالیفات درین عالم احداث میابد هر گاه
 روحانیات اسباب اولی از بقاء و موصیبات باشند و مستبش^ه
 سبب شوند بود و جسمانیات مستعملین باشند منسحق و منسحقین

مثال غیثی بنماید و اشخاص و افعال و حرکات و انشاء آثار و
 کنند امر اعم از احوال حرکات و هیات و حرکات اذک انما یبذل
 زمان و مکان و جوهر و هیئت و لباس و حی و وقت و غیره و تجسیم و عا
 و هر حاجتی که مخصوص کدام هیات تواند بود هر آنکه تقرب به هیات
 تقرب بر روحانی باشد آن هیات خاص و این تقرب تقرب بر روحانیات
 باشد تا با جناح حاجت فایز گردد و سوال خویش با حاجت رساند
 و بعد از آن تفصیل امر هیات در وقت ذکر احکامات مکتوب خواهد شد
جواب حنفی گویند با صابیه که از نباتات روحانیات نیز که درید
 نباتات هیات و مذهب بصورت صرف ترا از اشخاص روحانیات
 و اشخاص روحانیات هیات را نباتات اذک آنست که هر روحانی را
 هیات خاص اثبات میکنند که بنفع فعل مخصوص است که در آن فعل
 غیر از شریکی نیست و ما اثبات اشخاص و در کل گویند که اوضاع و احوال
 عماذی هر کوفی روحانی است و هیات آن و حرکات ایشان مقابل
 حرکات جمیع کرب و اذک است و شریک ایشان منوط است بر اعمات

حکایتی که مستند است بتائید آلهی و حافی سماوی و مترنم بپایان
 و مقدم بمقادیر کتاب نامم بعد از راستی بگردید نه مستخرج بآله
 مطلق و مستنبط بظنون کاذب که اگر با عقل و از نکریم مطابق
 عقل باشد و اگر بحسب احوال مقابلند موافق آید با آنکه دعوی ما
 آنست که این آلهی موجود اولست و کائنات بر طبق آن متقد کشته
 و مناجی تقدیر بر ممالک خلق مقدم باشد و سنن طبیعی متوجه
 ممالک خلق باشد و حضرت کبریا آلهی داد و سنت است یکی در خلق
 و یکی در امر انبیاء و سنت امر واسطه اند و ملائکه در تقدیر سنت
 خلق هر آنکه متوسط امر اشرف باشد از متوسط خلق لاجرم انبیا
 اشرف باشند و افضل از ملائکه علی جمیعهم التحیة والسلام و در
 این تری عجایب است که روحانیات عالم متوسط خلق اند و اشخاص
 خلقی متوسط اند در امر معلوم شود که شرف و کمال در ترکیب است
 نه در رباطات و مزیت جمعی نیست نه روحانی و اوقوسه برایت
 اولیست از توجیه و معهود آدم افضل است از جمیع ملائکه و شیعی

و تقدیر نامعلوم شود که کمال و انبیا روحانی است نه در تعبیرات
 و ظلال و ایشان در وجود آخرند و بفضل و شرف لایقند و آخر عمل اول
 فکر است و فطرت کسی را تواند بود که بشرف حضرت مشرف شده باشد
 و آنکه بید و چگونه مخلوق باشد افضل است از متکون بدو عرف
 چنانچه در حدوث قدس و در گذشته و غرق جلال لا اجعل من خلقه
 بیدر که نقل که کن فکان **صابت** گویند و حیایات مبادی
 موجودات اند و علم روحانیات معاد را واح باشد و مبارک اشرف
 بذات و در وجود سابق باشد و در تبه اعلی و در درجه بالاتر از
 سایر موجودات باشد که بواسطه احوال شده و عالم معاد کمالست
 بمداور و حیایات و هم مصد و مرجع از روحانیات و معاد
 بروحانیات است بخلاف جمعیات و دیگر آنکه تزلزل را و اح از علم و حیات
 جهت اتصال با ذات چون با وساح اجسام مکتد شد با از با خلق
 فکیر و احوال رغبت چون من که در داند و منفصل شود و بعالم
 ارواح متصاعد کند و در آن تزلزل را نشانه او گویند و معهود را

نشاء و آخر لا یرم و حیاتیات با محال باشند نه اشخاص محال

گویند مسلم اند از هر که مبادی و حیاتیات است و وجوب برهان
بر آن اقامت توان کرد ازین جهت بسیاری از قدما حکما بر آن گفته
اند که مبادی و حیاتیات اند یا اختلافی که دارند که اول در حیاتیات
اکثر است یا هوایا زمین یا آب و اختلاف دارند که اول هر که است
یا بسط و اختلاف دارند که اول انسانست یا غیر چنانچه جماعتی اثبات
انسانی صحت کنند و ازین فرقه طایفه بر آن رفتند که اناسی برین
عالم همچو ظلال اند در عالمی عرش و طایفه بر آنند که شخص و بدن انسان
آخر موجود است درین عالم و در حشر آخر موجود است در آن عالم
و ازین خواست که گویند اول موجودات نور محمد است صلی الله علیه و آله
بدن شریفش و جمله اشخاص نور است و روح کریش اول و اولی است
و چرا درین عالم آمده اند از ارواح و دسته از اوصاف طبعی خلقت شود
و بمبادی و خورشید عاودت کند چون انسان بمبادی است هم و معاد
باشد چون بیان کردیم که کلان تر از کیست نه در بنیاد است هر چه

باشد که معاد با اشخاص باشند نه نفوس و از ارواح زیر معاد کمالست
بلو فرقی میان بمبادی و معاد آنست که در بمبادی روح مستورات
با جناد و حکم غالب جسد است و صفات و احوال اجساد ظاهر است
و اجساد در معاد مستورات با روح و احکام و احوال ارواح غالب است
چه اگر گویند که اجساد مطلقا مضمحل میشود و ارواح را معاد است اتصال
بعد از موت و شاکت باین را در عمل فایده نباشد و تقدیر ثواب عقاب
بر فعل عباد باطل باشد و از جمله اقله قاطعه بر حشر اجساد و ارواح
با هم آنست که نفس انسانی در حالت اتصال باین اکتساب اخلاق چند
میکند که از آن اخلاق حیاتی چند طاری میشود نفس که هیات
بهرت فضل نفس از نفس دیگر و نفوس آن فضل متمیز شود و آن
هیات بمشاکت نفوس جسمانی تحقق پذیرد هر آینه چون تین نفوس
عقود نفوس و آله آن هیات و آن هیات تحقق نشود بدون اجساد
هر آینه حشر ضروری باشد **صاحب** گویند طریقی که مادیات و تناسل حضرت
قلوب و اهرات و شرح معقول است زیرا که از زمان اولی چون

ارادت تو تسلیم بجانب قدس نمودن اشخاص چند در مقابل هیكل
 علویّه بر نسبتی مخصوص اینا شد و باوقات و احوال و صورتهای
 آنرا معین گردانیدند و بعد که بآن وسایل بعلوایات تقریب کردند
 کردند که خاتمی معین نگاه دارند و لباس مخصوص پوشند و بخوری
 خاص استعمال کنند و در عالی لایق بخوانند و تعریفی که مناسب دعوت
 آن علوی باشد بکار دارد هر آینه چون متوال روند بجانب روحانیت
 تقریب خود باشند و از روحانیات بربالایا بعبودیت استیلا
 تو تسلیم شده و این طریق نیست و منهاجی میباید که باخلاف
 امصار و مداین مختلف نشود و در ادوار و ازمان تغییر نکند
 و مابعد این مذهب از مادیات و هر صفتی که در این طریق
 دایم و باطلیم و با معشر حنفی میگویم که ثمامه عشر حنفی که تعقیب عال
 کنید و گوید و حی بر سالت از حضرت کبرای برای ایشان ناز باشد
 بواسطه یا بغیر واسطه و بی چه طریق تواند بود و چگونه حضرت
 کبرای را بشهرت کلام شود و چگونه کلام کبرای از جنس کلام مالدین و چگونه

ملکی از آسمان فرود آید که جمعی نباشد بصورت جسمانی نباشد یا بصورت
 بشری کیفیت تصویر ملک بصورت بشری چه طریق تواند بود و چگونه
 ملکی باشد و لباس با بشری یا وصف و حقیقت او متبدل شود
 و دلیل ثمار بر بعثت رسل چیست و هر چه رسل ادعا کنند بحدوثی
 صادقند یا از خارق عادی تا کبریا است یا لا بد است و ظهور آن
 خارق عادت از خواص نفوس است یا خواص اجسام یا فعلی است
 و کتاب که رسل آن مبعوث می شوند کلام باری تعالی است و چگونه
 متصور شود در حضرت کبرای آله کلام بلکه کلام روحانی باشد و این
 احکام تمام در مسلك عقل مستقیم نمی ناید چگونه شخص متفاد شود
 کس را باری که مثل قبول آن نکند و چگونه مثل شخصی تفوق کند بر آن
 شخص و اگر مشیت الهی متعلق گردد مالا که کلام را فرود دست دعا شای
 تمام این احتمالات در حین صفا و عقل بکنند ما معناه ذاتی اینها
 الاولین **جواب حنفی** گویند متکلمان صاحب این فضل بدو طریق
 گویند یکی وجه بدو طریق الزام که متعزلات باطل اند و بضم شوند و یکی

حجت بطریق حجت متعارفات مذہب خویش شوند اما لازم گویند
 سخن شما مشغول بر مناقض است زیرا شما بتوسط عادیه و هر من قابل
 باشید و مذہب شما آنست که طریقه شما مافوق است از ایشان و آنکه
 ایشان بتوسط کنند و انکار متوسط را بنید در کلام او مناقض باشد
 و از طبق انطباق مرام و انچه از آن در بتلوی این کلام و برون مقاصد
 مرا مشر چیزی زیاده کنیم و گوئیم شما گروه صابیه نیز محتاج می شود
 بتوسط را فاد مذہب خویش چه روشن و مبید است که هکذا
 از افراد صابیه بر مقاصد مذہب خویش واقف مطلع نیستند
 از اوج علم و عمل اتاعلم که احاطه بحركات کواکب و اولاکست و کیفیت
 تصرف روحانیات در آن اما عمل که صنعت اشخاص است در مقابل
 هیاهل برین و مخصوص بیک در روحانیات طوایف صابیه شخصی اشخاص
 بر دقایق علم و عمل از طایفه خبر و دانایان باشند بلکه در هر زمانی فردی
 از افراد بشری این دانش شایسته کی یابند که بمقاصد علم این مذہب
 عاثر شوند و با نطباق علم با عمل فایز گردند هر آینه قول کلام شما مستجاب

آخر باشد و بر این لازم زیاده کنیم و گوئیم بر طبق مقصد و وفق طلب
 شما لازم آید شرک در افعال زیرا شما اثبات تا اثبات کنید با هیاهل
 و افلاک زیرا شما اختیاری که بیکر یا احدیت اختصاص دارد اختیام
 روحانیات است و آنکه مور علم علوی را بر روحانیات موقوفه باشد
 و فعلی که خاص است بر روحانیات مختص است و تفویض ^{مطلوب} را
 بآن چنانچه که گوئید خاندنیا کند و طایفه را جهت عمل کردن در آن مقبض ^{کند}
 از فاعل و کارکن و مباد و مودنی که عمل در آن کند معین سازد و آن
 چنانکه بآن قوام آن عمل التیام گیرد مقرر کند بعد از آن عمل را بتلوی
 تفویض کند این طایفه صابیه را اعتقاد آنست که روحانیات الهی اند
 و هیاهل را باند و اصلهم در مقابل هر است که بمنع و کسب با خود
 شده احباب اصنام را ملزم داشتند که شما تکلف بسیار کردید با چیزی
 در مقابل هیاهل بر آستید اما منعت شما با احداث حیات و دفع و
 و نطق و کلام در آن و فاکر هر آینه غریب حال شما بتوابع افقیه کون
میز و کوب الله ما لا شیفعکم شیئا و لا یغیر کمر اقلکم و لا یغیر

مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ مخصوص کرد ندانند اوضاع فطری
 و اشخاص خلقی شما اشرف ازان تواند بود و اضافات بخود ^{عزت}
 در خلقت شما اشرف و اکمل است از آنکه در صنعت خویش رعایت
 کرد ندانید ^{نیاز} احتیاج شما بنوعی که از برای فضا حاجت معول گشته
 و اجلب نفع یا دفع ضرر و ثبات کشتن بی شبهه این عامل صانع
 اقدار است بر دفع ضرر و جذب نفع زیرا در صانع قوت علی و علی بود
 زیرا که بآن استقام و روحانیان و استعمال هیاکل علوی تواند بود چرا
 جهت نفس خویش اشیات کفنی آنچه جهت فعل خویش اشیات کیندی بین
 الزام متغیض شد لعین فرعون که آیه و ربوبیت مرغ خویش را اشیات کفنی
 چه در اصل بر صندب صاپان بود از آنکه بخا و زخم و نفس خویش دعوی
 الوهیت کرد چه در اصل و گفت انا ربکم الا علی زیرا در نفس خویش قوت
 استعمال و استعمال مشاهده میکرد و بویزه خویش همان مستظهر بود و
 همان صاحب صنعت بود فرعون گفت این پی صرعا لعلی ابلغ الانبیاء
 اسباب السمو لیت فاطلغ الی آله موسی و اخی لا طنة کاذبا و هیایان

خواست که بتا کند مثل صد بنای ناکرات افلاک و کواکب آن در یابد
 شاید که برتر تقدیر در صنعت مطلع شود و بحال اسرار در خلقت
 و فطرت عاثر شود و از قوت بصیرت و انعمی این مطالبه ساقی
 بسیار بود و از حوصله او لاکش تا وصول باین مطلب عالی بونی عبید
 می نمود لیکن بظلمات و کیاست خویش مغرور بود و باها که در تبادی
 غرقت یافته بحب و اعدا ز رفیق بود چون بسوای محال متاع آمل غرق
 بود هنوز صنعت بنا و اتمام نشده بود که در دیافرق گشته بدین ^{آمال} فرج در
 بود و بعد از فرعون ساری صنعت کشت و همان سوال متوجران نوع
 محال شد و تصدیق بصوت احتلال آمد و قبضه از اثر قدم روحانی
 فلک گرفت و خواست که جادو از ان مرتبه جادوی برتره روحانی رساند و از اثر
 تصرف روحانی عملی پیدا شد و حوصله اقتدارش تنگ آمد که احقر
 اوصاف روحانی که کلام بود در آن احداث کمال جرم بهدایت قومزاتق
 نتوانست شد و کالت ایشان بطریق سداد فایز نیامده آینه در طریق
 خشار گشته دست انکار آمد و مال سراپا بیکان رسید و متشن شده اند ^{بحسب}

سر که در این دو آله با اشتباه ظهور یافت آنکه فرعون بعد از عرق
 بدخول آتش حجیم مبتلا گشت بمکافات لکه اثبات آیهت او گردند آب
 و آتش را بر حنفا جمع قوت استیلا نیست و غوی و حی قاطع یا ناز
کو پی بزرگا و سلاما علی ابراهیم و مضمون هدایت به فالقیه
فی الیم و لا تخافی و لا تحزن انا را دوه الیک بر طبق آیهت شهادت
 عدالت و ازین صنف تشکیک راهی که چه تشکیک ضلالت اند بود و
 لعینان فرعون و نمرود که ایشان دو آله اندارضی نه همچو آله سماوی
 روحانی که هر دو دعوی الهیت کردند و را منزه در خلق و فعل چه در دنیا
 هر را ایشان را عتی بود که در سن بزرگتر از ایشان بود و در وجود
 مقدم بر انسان چون هر دو در دعوی خویش چنان ظاهر کردند که امر یکی
 بایشان مقفولست بنا برین دعوی الهیت کردند این تشکیک است که
 صافی بآن الزام کردند زیرا آنچه دعوی کردند که در اشخاص امر و اثبات میکند
 که حاجت خلق آن گذارده شود هر گاه نقد بر این صنعت خویش عاید گردد
 هرگز امر با آنکه برین افعال اقدام واجب و آنکه صنف دیگر اجماع بر آن امر

در مقابل امر الهی امری که باشد و متوسط در امر الهی باشد هرگز شرک باشد
 و بیوت این نوع از وی عقل الهی هیچ دلیل و روده پدید ندهد و آنچه تشکیک
 بآن همچو پیدا احکام که بر تبت بر احکام فلکی که قوت بشری بر غایت آن
 و فانی کین و بی اختلاف شک و کان افلاک لحظه مستغیر میشود بتغییر آن
 و وضع و هیات آن احوال سابق در همان لاحق تغییر میکرد که سابقا
 بآن وضع نبوده و لا حجابین وضع نتواند بود لاجرم حاکم حکم او
 بر تغیرات و اوضاع فلکی باشد و اطلاع حکم کند و چون اطلاع بر اوضاع
 تغیرات فلکی از قبیل تسخیر می نماید چگونه صنعت او در اشخاص انسان
 مستقیم نماید و چون صنعت مستقیم باید حاجت چگونه مقضی نماید
 لاجرم رفع حاجت نموده باشد بچنانی که حاجت از آن مقضی تواند شد
 این همین تشکیک باشد که غایت تشکیک نماید تا طریق حجت بر اثبات
 حجت و وجه و وضوح آنست که مشکلان خفایا دارند و دو سلسله
 اول آنکه از او امر الهی بر حاجات خلق تشکیک شد و دوم آنکه از حاجات
 خلق اثبات امر الهی تشکیک شد هرگز آنکه در بیان هر دو مذهب و بیچاره اقدام

نایم و بعد از آن اشکالاتی که بر آن مترتب کرد و ایراد کنیم انشاء الله
مسئله اول متکلم حنیفی گوید بجهت با هر دو دلیل ظاهر اوقات
 پذیرفته که حضرت کبرای سبحانی خالق خلایق و رازق عباد است
 و برادر کبرای غفلت خلق سزاوار است که ملک و غنی باشد
 و جلالت حدیث سبحانی است ملک آنست که عباد در حیطه امر و فقر
 و جلالت حدیث مندیج باشند چه حرکات عباد منقسم شود باختیار
 و پذیر اختیار آنچه اختیار عبد منوط باشد واجب باشد که مالک
 در آن امر و حکم باشد هر آینه واجب باشد که کبرای جلالت حدیث
 در فعل اختیار عبد تصرف و تقدیر ثابت باشد و مقید و مستثنی
 که هر شخصی بامر و حکم الهی مطلع شوند بود لازم از افراد بشر این شخص
 سزاوار و لایق آید که مختص گردد از افراد تبع عرف حکم الهی و امر جمعی
 در عباد و این فرد باید که از جنس بشر باشد و احکام الهی و امر جمعی
 بمصدق قبول ایشان رساند و این شخص واجبات که از حضرت کبرای
 سبحانی مقسم گردد آنکه بآیات خلقی و حرکات تعریفی تقدیم می که از

خزانة غیب واجب بمنت بر دست نصریف نظیر ظاهر شود درگاه
 که تحدید کند بدعوی که این آیات عجیبه و این حرکات غریبه که بخواند
 از طاق نوع او باشد دلیل صدق دعوی و ثبوت مدعی و شود و این
 نوع معجزات قیام مقام تصدیق قول خالق واقع شود و چون باین نوع
 آیات صدق دعوی اثبات شود متابعت و رجوع آنچه گوید و کند واجب
 نیست زیرا بر دوفاق سر هر علی سیدت طاق بشر بیان و قائلی کند
 و چون بوی الهی ناحت اقوال و احوال و معتقد کرد در هر آینه آن مقتضا
 الهی که بواسطه روحی اول حاصل آید افکار صابینه او بر منوال حقیر بیان
 پذیرد و اقوال او بر منوال صدق اصداریابد و افعال بر طبق معجزه
 منطبق آید و بطریق مائل بشر باشد و بطریق مائل ملک شود و اینجا
 هر دو طرف بر صفات هر دو نوع راجع و فاضل آید بر تبه که بشریت از
 فرد و دیگر بر بشریت دیگر انواع بشر بزرگ و استعداد و ملکیت لو حقا
 یابد بر ملکیت نوع ملک انجست قبول و ادا هر آینه بطرف بشریت
 طایفه مفضل پذیرد و بطرف روحانیت نفع و انجاست نیک و بر مقرر است

که امر آتی واحد است و در آن کثرت و انقسام جایز نیست و غوی و جبریل
 آسمانی چیست قال عز من قائل وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ بَأْنْ نَأْخُذُ النَّفْثَ
 این و بی کلمه لباس عربی ظاهر شود و گاه بخلعت بمربی آرایش کرد
 هر آینه از مصدر واحد باشد و در غلط متعدد دجله نباید و ک
 القاء امریت بسعت هر آینه روح امری بپایان آن فرد شریفی
 که بکلمت و بی مشرف و سرفراز گشته القابی پذیرد بلع بصرفی توط
 زمان و در نفس شریفش صورت آن متغیث میشود چنانچه در آینه
 روشن صورتی که در محاذی آن واقع شود نمود میدهد و لاجرم
 ازین و بی کاه بعباری که مقتدر نفس آن تصور باشد بقیه نماید
 و آن آیات کتابتیا بعبار از آن بعبارت خویش کند و آن اخبار نبوت
 ازین نوع القابات تمام القابیت که بطرف روحانی است و کاهت
 که ملک روحانی متغیث میشود بصورت بشری چنانچه معنی واحد مثل
 میشود بعبارت مختلف یا صورتی واحد در برابر متعدد بخلی کرد
 و آن نفس و کلمت کند کمالت حسی و مشاهده کند مشاهد عینی

و این بطرف جسمانی می شود و اگر بی نیاز از آن نفس شریف منقطع شود
 در بعضی احوال نباشد و غلط نیزه این منقطع می شود از آن نفس هر آینه انکار
 نفع استقامت استقامت میگرد و اقوال بر صفت سداد التیام می پذیرد و در
 افعال بجانب هدایت و کراید برین کون القاء و متغیث و بی کدر مستعد
 و فریب نماید ای کرده صابیه و برین فسق قول ملک از طریق معقول
 بدیع نمی افتد و بردای شما هر مس عظیم ایشان به علم روحانی تصاعد
 یافت و از مرکز خاک با خلائی می نمود چون بولای شما صعود ^{مقصود} بشیر
 ترول ملک چرا شوا ند بود و چون تحقیق که هر مس عظیم ایشان خلع لباس
 بشریت نهود چرا شوا ند بود که ملک لباس بشریت پس کرد و در حقیقت
 اثبات کال کنند درین لباس ناس و صابیه اثبات کال کنند در خلع
 هر لباس و ایشان از این نوع کال شغف نکرد و نا اثبات هی کل بختند و لباس
 اشخاص و احوال ثانی ثابت ندارند و رئیس حفا از هی اکل و اشخاص
 تیری نهوده فرود کرائی و جهت و جبر الی ذی فطر التسموات و الارض
حقیقتا و نا امین المشیر کین آفت که از حاجت ناس اثبات امراری

غزاسه صعود حقیقه کو بند چون نوع انسان محتاج است باجتماعی
 که بر وفق نظام باشد و این اجتماع متحقق نشود آنرا بیان حدود و احکامی
 که مجاری حرکات و افعال و بر وفق آن درست دارند از آنکه از شرعی انکار
 باشد که شارعی اگر وضع کند که احکام و حدودی که افعال و حرکات آن
 درست شود روشن گردد و اجتماع و الفت حاصل شود و این اجتماع
 چو به آدم نوع انسانست هر دو تا واجب باشد که محتاج الیه که این
 احتیاج از و اندفاع گیرد و بیان نوع انسان باشد و نسبت او با سایر
 انواع انسانی نسبت فقیر باشد یا غنی و ملوک یا رعیتی چه اگر تمام مردم
 ملوک باشند هیچ کدام ملوک نباشند چنانچه اگر تمام عالم رعیتی
 باشند هیچ کدام رعیتی نباشند و این تخصیص و زمان باقی نماند
 و هر اویقیام عمر عالم بر شتاب بود آینه نایب نمایان شخص رفیع علماء
 امت او باشند و علم او اماناء شریعت او بیلای بر بند و سنت و مناج
 او باقی ماند و بر بریت سلاح: اهر او ابدال و روشن نماید چه علم و ثواب^{است}
 و نبوت و توحید نیست و شریعت ترک انبیاست و علما و ثانی با علم^{السلام}

صابتیه گویند مردم متمایلند در حقیقت انسانیت و بشریت
 حقیق واحد است که شامل تمام افراد باشد که حیوان باطریق مایه است
 و عقول و نفوس متساوی اند در جوهر و نفس بعضی که مشترکست
 در آن انسان و حیوان و نبات آنست که اجسام طبیعی است اگر که خلأ و
 حیات بالقوه باشد و بعضی که در آن مشترکست انسان و ملائکه
 جوهریت غیر جسم که اجسام باشد و متحرک او باشند از مبدا و نطقی
 عقلی بفعل یا بقوت آنچه نطق به قول است خاصه نفس مکی تواند بود
 و آنچه بقوت فضل نفس انسانیست اتاعقل قوتیست یا هیبتی است
 نفس را که مستعد قبول ماضیات اشیا تواند بود و مجوز او و او را ماضیات
 برینه درین متساوی قلم اند و اختلاف رایج بدوام است یکی اضطرار
 جهت مزاجی که مستعد قبول آن نفس تواند بود و یکی اختیاری از
 جهت مصلحت و اجتهاد که مؤثر در رفع حجب مادی باشد و آنکه نفس از
 دور و اایل خلقی و علی که مانع از تمام صور و عقوله باشد و صفی دارد
 بر آنکه اگر تقدیر کنیم که اگر تمامی افراد در سعی بر تبلی نهایت برسند^{السلام}

بشری دیگر تفاضل در مرتبه نباشد برین تقدیر هیچ فردی
 دیگر استماع را دعوی نکند **جواب حنفی** تا مثل و تشابه در مورد
 انسانی و بشری مسلم است و هیچ شکی و تراعی در آن نیست و تراعی که
 ما را هست در نفس و عقل است که بعضی را بعضی در حیثیات و صفات
 در تضاد واقع اند و تفاوت و ترتیب افراد آن دو مقدار بسیار است بیان
 این بریناق حد ویدی که شما مایات و عقول را مکتوف داشتید
 و بریناق اصول که ما است گویم که شما قریب نفس میکند که نفس
 جوهریست که کال جسم آید باشد و محل نفس باشد اختیار و این تعریف
 کامی موافق آید که اطلاق نفس بر ملکی و انسانی مقصود داریم و هرگاه
 که نفس را بر انسانی و حیوانی اطلاق کنیم تعریف باقی این باشد که نفس
 کال جسم طبیعی آیدست که خداوند حیوانات القوه باشد هر آنکه برین
 اطلاق نفس لفظ مشترک باشد و نفس انسانی را از ملکی و حیوانی تمیزی
 تفرقه میکند چنانچه در اقسام قسم بی زیاده کنی که نفس نبوی باشد و آنرا
 از نفس ملکی ممتاز گردانند چنانچه نفس ملکی را از نفس انسانی ممتاز

میدارید زیرا که مبدأ و نطق عقلی انسان را بقوت است و مبدأ نطق
 عقلی ملکی را بفعل است از این جهت تقاریر میان نفس انسانی و ملکی
 روشن شد و از جهت دیگر تفرقه ظاهر میشود که موت طبیعی ملکی
 نمیشود و چون تربیت میان نفس انسانی و نفس ملکی روشن شد
 هر آنکه در نفس نبوی نیز از روشن داشتن جهت تفرقه لازم آمد
 بود اما کالی که شما متوجه تبیین آن شده اید کال جسم باشد که
 اختیار محل محمود باشد اما کال اختیار محل مذموم باشد از جمیع وجوه
 کال نقصان باشد لاجرم تضاد میان نفس خیر و شر را بر دیدید این مرتبه
 یکی در طرف ملائکه واقع باشد و یکی در جانب شیطان نقصان تحقق
 کرد و نیز اختلاف بقوت و فعل اختلاف در قرب است و اختلاف
 بکال نقصان و غیره و شر اختلاف تضاد است و مبطل تاثل است که
 نشود که اختلافی که میان نفس ملکی و نفس شیطان اختلاف است
 و نوع چنانچه اختلاف نفس ملکی و نفس انسانی اختلاف و نوع است
 و با وجه آنکه اختلاف نفس انسانی بفعل و بقوت است اختلاف آنکه

در این کتاب در بیان تفاوت نفس انسانی و ملکی و حیوانی

افراد اختلاف نوعیست خصوصاً اختلاف غیر شرک بطریق اولی
 اختلاف نوع باشد و سر درین معقولات تواند بود که غیر حقیقی غریزی
 طبیعی است که در اصل طریقت در نفس ممکن کرد و همچنین شرعی
 طبیعی است و نگوییم فعل غیر فعل شرعی را غریزی غیر است و فعلی که شرعی
 میشود بر آن غیر غریزی است ازین تلویح چنان روشن شد که نفس
 محرک نیست اختیار بجانب خیر از مبداء عقلی یا قوت یا بفعل
 و این حال کمال جسم تواند بود و جسم نباشد و نفس محرک نیست اختیاراً
 بجانب شر از مبداء نطقی یا بقوت یا بفعل و این حال نقصان جسم باشد
 و جسم نیست هر آینه باید که طبع توانا نکند از آنکه مستلزم حقیقی بر تو
 ایراد کند چه شاید که مسلمند که انسان نوع الانواع است و اختلاف
 که در آن واقع میشود اختلاف در عوارض و لوازم است بلکه اختلافی
 که در نفس انسان نیست اختلافی جوهریست ثابت هر آینه بعضی افراد از
 دیگر جدا شوند بفضول ذاتی و لوازم جوهری و چنانچه اختلاف در قوت
 و فعل در نفس انسانی و نفس کل اختلاف جوهریست و موجب آنست که

هر نوعی باشد مخالف نوعی دیگر و اگر چه نفس طایفه و فصل ذاتی که قوت
 و فعل است شامل هر دو نوع است چنانچه گوئیم در نفس قوت و فعل
 هست و قوت خیر و شر و کمال طلاق اصل غیرت و نقصان مطلق اصل
 شر و آنچه مستلزم صافی در حد عقل گوید که قوتیست یا هیاتی که نفس آن
 مستعد قبول ماهیات اشیا باشد و از مواد این تعریف شامل جمیع
 عقول نیست نه نزد صابیه و نه نزد حنیفیه بلکه امریست که عقل
 حیوانی را عارض میشود هر آینه عقل نظری و حدش که قوتیست
 نفس که مبداء تحریک قوت شویع باشد آنچه اختیار کنند از بیرون
 از جهت غایت مکنون از آن حیاط اندراج این حد خارج شود و عقل
 بالکل استعال قوت هیولانیست بر تنه قریب بفعل شود و عقل بالفضل
 که استکمال نفس است بصورت معقول که هرگاه نقص کند ملحوظ
 و متعقل گردد بالفعل و عقل مستفاد که ماهی است مجرد از ماده
 که در نفس محصل شود از خارج حدود این عقول تجدید عقل بیرون
 میرود و عقول مفارقت که ماهیات مجرد اند از مواد و عقل فعال

که بجهتی که عقل است جرمیت صوری و ماهیتی است مجرد ذات
 خویش نه بخیر بدی که از غیر سلخ شود و از جهتی که فعال است جرمیت
 غیر مادی که از شان آن اخراج عقل هیولانی باشد از قوت بفعل آنکه
 اشتراقی است عقل فعال عقل هیولانی از کما من قوت به نصات ظهور
 و بی شبهه این عقول مختلف است یا بتاین فصل میره چنانچه قریح
 اصفا شده آینه از حکیم نکته دان توان پرسید که عقل خویش را ازین
 اقسام از کدام قسم شرعی و نقلی قبول آن بر کدام صیغه بر می گیریم
 اقسام عقل را فی پیشی تا عقل تو با فاده فعلی قابل عقلی باشد که در
 افاده در ممکن قوت جمعی مانده باشد بلکه در استعداد قبول اجرام
 معقول متساوی باشد بلکه در استعداد قبول اجرام معقول عقل تو
 متساوی باشد با عقل غافل کول و که مذاق از تریاق خویش را از شمد
 نقلاست شیرین پی نصیب توانی داضمه و خط طریقی این کو خزان
 کاشت چه چون اقدام عقول در استفانله فیضان و قبول پر حجاب
 باشند این ترتیب که صورت بنده و این مدارج چگونه حاصل آید آینه

چون ترتیب عقول ضروری نبود ترقی در صعود بدن جدا استقلال و افتا
 و تزلزل در هبوط بجا باشد استعداد و استفاده ضرورت خواهد بود
 ناستی شود بدین جهت که از فرط قوت و لا عقل ناید و این نوع که آنرا
 شیطان شرعی در عدل معدودات آری یا حاج از معدودات
 داری و چون بقدر و تعریف ملک دیده نفی تیش کاری که هر هر سیط
 یا حیات و نطق عقلی غیر ماهیت که با سطرات سیانه باری و احیام
 سماوی و رضی و بلوح شعور اقسام آن برین تلویکاری و نفسی
 هر آینه لازم باشد از حیثیت تضاد که ذکر شیطان بر ضد حد ملک
 مذکور شود و عدا انواع کند و اقسام و بر همین نسق و ابعاد باشد که
 خلقان کند مخالف حد که ملک را کرده و انواع و اقسام تقدار کند
 نامتبر شود از اقسام فحش محسوس باشد فقط و قسمی که محسوس
 روحانی و نفسانی و عقلی این درجه نبوت و قسمی نفسی و حیوانی
 مزاجی نفسی و قسمی روحانی و حیوانی و قسمی جسمی و روحانی بر این سیاق
 ترتیب این مراتب در محیط عقل منخب میدار و از او هام عالم انشا

کند و از اینکه لطایف طامات میندارید **صایبه** گویند با خفا
 ملزم داشتید مالا با اثبات تساوی عقول و نفوس و اثبات که بابت
 تضاد در نفوس و اثبات که بابت تضاد در نفوس و عقول
 و بی شبهه هر مرتبه مسلم دارد اتباع او را لازم باشد هر آینه بجا بکنید
 ما را از مرتبه انبیا نسبت با نوع انسان و رتبه انسان اضافه با ملک
 و چون در رتبه مدارج انبیا نزد حضرت کبریا چه تو ماکه صایبیم
 روحانیات عالی ترین درجات موجودات میدانیم و ملک و احدی
 کبریا الهی بر ذریع و مکرمت مخصوص داریم و شمار که خفا ای که
 که گویند که بجز از روحانیات علم کنند و که گویند روحانی از بی علمند
جواب خفا گویند در مراتب تفصیل سخن با تفصیل رسانیدن
 دشوار است و هر که بر مرتبه رسیده باشد سخن در اقسام آن مرتبه
 با خبر نمیتواند رساند اینقدر دانیم که مرتبه منیفه انبیا علیهم السلام
 نسبت با ماکم مرتبه ما دارد نسبت با حیواناتی که فرقه و تفرقات و تفرقات
 چنانچه ما اسامی موجودات میدانیم و حیوانات را اطلاع بر آن نیست

چنانچه نفوس کامل انبیا علیهم السلام خواص اشیاء و حقایق و منافع و مقادیر
 و وجه مصالح در حرکات و حدود و اقسام میدانند که ما را وقوف
 بر آن دشوار است و چنانچه نوع انسان ملک حیوانات انبیا علیهم السلام
 بقوت تمیز ملوک و مندمند پس و چنانکه حرکات مردم معجز است
 نسبت با حیوانات حرکات انبیا معجز است نسبت با مردم زیرا حیوانات
 ممکن نیست که بحکمت فکر برده و نتوانند رسیدن آخر را با اطلاع جدا کنند
 و نه بحکمت تعالی در دست اندازند از کذب تمیز کرده و بحکمت
 تعالی در روانند رسیدن آخر را شرفی که در وجه حیوانات دانند
 تمیز عقلی است و نه از حرکات فعلی بر همین نسبت است حرکات انبیا
 علیهم الصلوة والسلام چه شرفی که ایشان را غایتی محدود نیست و بجز
 مرکب افکارشان در فضایی قدس محاط قوت بشری شواهد و ازین
 معارج مدارج کائنات بجد کمالی متصاعد کرده که در مرتبه افکار
 بجمع الله وقت لا یسعون ملک عظیم و لا یخسران و لا یزیدون و لا یقلون
 آیاتشان در مقولات و افعال بر سنی نظام گیر و بر منبر اشیاء نیاید

که موافق فطرت سلیقه جمیع اصناف بشری باشد لیکن در تضاد
بر مدارج کمال درجه اعلی و مرتبه قصوی دارد نسبت با حرکات دیگر
موجودات چه نفوس شریفه ایشان باطلاع کامل الهی مطلع و شوند که
مالا که آن مطلع نیستند هرگز اینده حال هدایت مال انبیاء و اولیاء
تعلیم باشد و مضمون وحی ناطق و حکم شدید القوی اذن حکایت
کنند و آخر تعلیم بر اینها چنانچه حال آدم علی نبینا و علی الصلوة و السلام
بود و قوی کتاب کیم ^{هم} بانها هم اذن منع است اما نسبت
ایشان با کبریا و قدس عبودیت خاص است و اختص تعریف باحوال
کبریا الهی نسبت با اشخاص کاملان انبیاء است که کسی نداند که ابراهیم
الله اسمعیل که اخو و آله موسی و هرون و آله عیسی و آله محمد صلوات الله
علیهم جمیع این نهایت قدس و عبادان و عظمت و در نفس و کمال
میانند و یقین هر یان پذیرفته فرایند بی شمار مندرج است و بعد از
اشظام درین مقصد عنایت بیان بصوب هر مس عظیم الشان منعطف
داشتند تا آنکه ذکر آن بلند جناب در ذیل فکر صابیه مذکور شود و نیز آنکه

انحضرت کبریا بهجانی بنیاح اعلام حجت روشن و الهام برهان واضح
مبین مهتدی گشت و بر مصداق فرموده کذلک نری ایزهیم ملکوت
السموات و الارض و لتکون من الموقنین شوار و آفتاب عنایت بطن
ملکوت کونین را بر دیدار او روشن گردانید و بر روحانیات و هیات
بزمیه تعظیم و تشریف فرمودی یافت و قلع صابیه و ترجیح مذهب
خفا و تقریر قانون آنکه کمال رجال راستان رجحان امانت پذیرند
لاجرم لطایف را شاد حضرت خلقت پناه علی نبینا و علیه صلوات الله
باز احاط و ابطال شبهات صاحبها و کمال اشخاص فرمود و کویک رشد
و هدی یازماندگان ناریکستان کفر و ضلال خود چون روشنائی
آفتاب جهات تاب شعاع افاضت محجب داشت و شب سایبان ظلمت
فرود داشت و کویک بر نور بحر مکرر خلیل علی نبینا و علیه صلوات الله اللیل
لمعان یافت و فرمودی با سلوب الزاری که را با احسان را میفرود چنانچه
مضمون بل فیکم که ^{هم} ازان مسلك اصحاب نموده که این خدای است
و لا ساحت کلا این رسول مدار الان مقدر است که درین قول کاذب باشد

و من بعد اینش از آن صافی تر است که باشد شریک عبادا بالله مکتور شود
چون بطریق الزام و استیلاج مسلک تعزیز و لغام فرمود در شان کعب
مخلوق التیام که هذا ربی هرگز بدو را بطلان افول و زوال و تغیر و اشغال
استدلال فرمود که این کعب با اشغال و این حادث معنی بزوال صحت
لحق ندارد چه الله قدیر تغیر و تبدل نشود و ساقی غفلت خدایی
از کم عرض تغیر مقدس نماند چه تغیر از آن رو که اثر است عقل او را
با احتیاج مثنوی مسند دارد و شفق سر بر او غنی مطلق از تثبیت
باحتیاج مستغنی است اگر دین کعب اعتقاد شما است که ربکم آ
باین جهت ملزم خواهید بود و اگر گوید شفیع و وسیله و واسطه
افول و زوال و الشان عاج کال فرود آید و با قول جانباستدلال ایشان
ستمک داشت و بطول و اگر چه بحدوث اقرار است نظر التفات شما
زیر جهت میرسد که از طریق این قول به احتیاجات ایشان منطوق گشت
بعلی الشان اشغال کرد ندانید از این هدایت آیات خلیل مبانی استلال
از نص مقال که بجهت آن معترف بود در بلند پای که فرایند و بهر دو

مقدمه که بتسلیم آن منقاد بود ندانید ایتان ایشان در عبودیت
هیچکلی زانید و باز شهباز هدایت پرواز خلیل علی نبینا و علیه
السلام الخلیل بر همان اسلوب معروف الزامی جهت توطئه ایتان اکار افشا
بقدر و شن انوار مقرر داشته فرمود هذا ربی چون کون و افول و خفا
و دبول انوار آن متطرق می شد زبان بر جان لیس لم یهدی ربی
لا کون من القوم الصالحین بر کشود و بطریق ایاسلک اهدا
آن مدبر اله نمود و العبد و حمله ادا را که چگونه کنجایش پذیرد که کنی
بعرف رب افرا ز نباشد بنیضان عرفان لکن لم یهدی ربی بلند
کرده شناسای آنکه هدایت از دست غایت توحید تواند بود و بنا
معرفت و واصل بهای محال باشد که از بدایت ترقی نکرده باشد این
نوع تمهید را در قاف نسیان بگذار و بنیم کلنی شانی رجوع کن و خلایق
این کان با یقین بر هات ساکن کردان که موافقت در عبارت با معانی
باطنیان انجیح و افصح منج نماید در الزام مسکرم از بر و حضرت
خلیل علی نبینا و علیه السلام اشتغال چون بلوامع شمس منیر طالع یافت

در عبارت با معانی باطنی الزام او را موافقت فرموده چنانچه بود
و چنانچه از اخبار میگذرد ثُمَّ رَأَى الشَّمْسَ إِذْ غَتَّ قَالَ هَذَا رَبِّي
هَذَا أَكْبَرُ چه اعتقاد حق آن بود که شمس ملائک است و بت
الارباب که اقتباس از آن کنند و آثار و احوال از آن نیز مستقیما منت
میگردد چون آفتاب با سطوع انوار و وضوح آثار با قول و احوال فرما
آمد محاسن اعتقاد رسول و معانی بدایت آن که به ناطق گشت
چنانچه مضمون حدیث ثبوت قرآنی از آن افصاح فرموده و باقی
بَرِيٍّ قَاتِلٍ لِّلشِّرِكِوتِ اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ اِلٰهًا
حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ فحوی این عطیه آسمانی بتقریر مذهب
حنفا و ابطال مذهب صابیه اشارت است و هویدا سیدار که
فطرت دین حنیفی تواند بود و طهارت و فکاز لوازم اصطفاء
آن سز و نجاست و خلوص آن متعلق باشد و شریاع و احکام بشایع
صافی و مناهل و لایق آن لایق آن و اینها و رسل بتقریر مقاصد آن پیش
شوند و فائده و خاتمه و مبداء و کار و مبدء و تخیل و تحریر آن شود

و این دین قیم و صلوات مستقیم و منیع واضح و مسالک الخ است
چنانچه در وچ ناطق و ارفاح احسان حدیث تکریم شان تعالی شانند
ساحت امتنان پادشاه بیغیر این علیه صلوات الرحمن بان شانند
اقران فرمود که فَاِخْرُجْهُمْ وَجْعَلْ لِّلَّذِیْنَ حَنِیْفًا فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ
الْعَاصِرَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیْلَ لِّخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِكَ الَّذِیْنَ اَفْتِیْمٌ وَلٰكِنْ
اَكْثَرًا لَّنْ لَا یَعْلَمُوْنَ مُبِیْدَاتِیْ یَیْهٍ وَ اَنْقَرُوْا وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ
وَلَا یَكُوْنُوْا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ مِنَ الَّذِیْنَ فَاَرَقُوْا دِیْنَهُمْ وَ كَانُوْا شُرَکَآءَ
كُلِّ حِزْبٍ عَالَمِ الدِّیْنِیْمِ فِرْعَوْنِ خَرَابِیْهَ جَاعَتِیْ که گویند صانع
معبود واحد و یکش است اما واحداست در ذات و اولی بودن و در
ازل و اصل التکثیر و تشریفات با اشخاص در وراثی میمون که مدبر است
سیادت سبع است و اشخاص از فی خیر عالم فاضل که بان ظاهر میشود
و با اشخاص آن متشخص کرد و وحدت که به اثر بیان نوع کثرت خلل
پذیرد که گویند بدیع او که ابداع فلان و آنچه بر آن محتویست فرمود
از اجرام و کواکب و اجرام را مدبرم که گویند که اینها را به تغایر ابداع و این

و عنام هر بخت اموات سفلی و مرکبات موالیدند آیه شریفه احیاء
ناطق اند که آثار عنام بهر رسانند و عنام آن آثار را در ارجام قابلیت
خوش پرورش میدهند از آن موالید حاصل میشود و از صفوان
موالید شخصی تحقیق می پذیرد و مزایای کامل قوام میگیرد و آله آن
منتقص میگیرد و طبیعت کل در هر اقلیم از اقلیم مسکون در هر
هزار و صد و پست و پنج سال از هر نوع از اجناس از و حیوان ذکر را نشانی
احداث میکند و از نباتات برین نسق از و حیوان نظام میدهد و برین
منوال بدان احداث مستمر است و گویند قیامت موعود بلسان
انبیاء هر بخت و غیر ازین خانه خانه دیگر نیست و ما را بهلا و فنا
نیرساند آدم و احیاء اموات و بعضا از قبور از خیالات فاسد شمرند
چنانچه خردی و حیوان از آن خبر میکند أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَفْتَحُ لَكُمْ
تُرَابًا وَعِظًا مَا أَنْتُمْ مِنْ حُجْرٍ مِنْ هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ
واصل حلول و تناسخ از غوایه این قوم بی فطانت استمداد یافت زیرا
تناسخ آنست که گوارد واد واد و این نهایت احداث پذیرد و در هر دو مثل

آنچه در دو و رمایه احداث یافته احداث کرد و قلوب و عقاب درین
خانه است در خانه دیگر نیست و اعمالی که ما در آنیم جز اعمالیست که انبیا
صدور یافته در داد و اوارانند ما چشمه آینه راحت و سرور و فرح
و جوری که ما آنرا در خود می یابیم مستقیم است بر محاسن اعمالی که در عالم
ازمان از ما صدور یافته و فهم و اضطراب و حزن و التهاپی که بشاهد
و بعد از ما نیز بهمان مناسبات عالمیست که در سابق اعیان از کتاب
نمود ایم و انضام و انجرام بهر وجه مستور نیست و چون عهدی
بیان آنکه بقدر وسع و توان برده اقصای از اغلوطات اهل باطل
بردارد هر آنرا از قبایح اقوال حرامی بر پی قرض گذاشتن معهود و
این اوراق ننیدند گویم بفتح مقال ایشان شیخ و فضل و مقرب
بسم و اعتدالات چگونه ساحت کبریا جل جلاله بوحث و کثرت و صفت
متصادم قسم توان داشت و انچه عاری از جلال کبریا در مضایق فتور احرار
متغیر انجم آنجانی پذیرد و سرادق حدس آید و دهلیز حیرت انجم
کجند **مصرع** زهی تو باطل از بی خیال اعمال نفق ازین و از ان در

در دماغ او را و این پی خردان مستقیم آمد که روشنی چشم بود
 بچشمه آفتاب پر نور طایفه اش شد و هذا عين الضلال **مصرع**
 آیا تو بکار و با کمالیم در آینه لولو تاجت با ناله سپهر سوزان چه قدر **نکته**
 تواند انداخت و بسراگشت ضعیف از عانی باین چه مقلد در
 تواند آمد مگر حادث نشان از قدیمی نشان چه دیابد و مخلوق
 است بنیاد از خالق العباد چه ادرالافتواند کرد و لاغر **شعر**
 نه اشارتی می پذیرد نه بیان **نه** کسی نو وصف فائده نشان
 و آن خیال دیگر که کوید از سر هام زد کی خیال کش که تواند بود که از صفو
 موالید مزاج کامل ترکیب پذیرد که کبریا الهی آن متخلف کرد و گویم
 سر سیمه بر همدان چون مبداء حدوث آن شخص کامل نیامد و رای
 خاندن و موالید است و موالید از عناصر حادث پذیرفته نابودی که
 بچندین مرتبه از نبودن و فلک متاخر الوجود باشد که لا توان تواند بود که
 بوقوع معبود و بر آن عاقل پشت اطمینان باز کند و چون ترکیب و مزاج **قابل**
 شد کی لا تقدر یا که باشد تعالی الله عما یقولون علوا کبرا و باطل دیگر که

در خیال سر سر ضلالت گذرانیده و پی سندی متین عقلی یاد یلیق تین
 بشته ای طبع پرورش بر آن جزم کرده که طبیعت در عالم مسکون در **عیف** رضا
 سنین معینه که همین کرده از اجناس حیوانات ذکر فانی ابداع کند
 و برین تلوان نیانات احداث نماید بر سبیل نائید و دوام هم از اغلو **طما**
 لا طایل و توصیات عاطل است اگر استناد این نوع اثر لطیعت که میکند
 و طبیعت کل داده با حادثات این نوع موجود علت ذاتی انکار و تعیین است
 سنین معینه و آنکه احداث در اقلیم مسکون باشد نسبت با سنین
 و دیگر اماکن ترجیحی مزج باشد که طبیعت با قتران این سنین **معینه**
 و این امکان مخصوص باین ابداع انصاف تواند گرفت هر آنکه بر هائی که عقل
 با اعتقاد آن جنم تواند نمود ناگزیر باشد که طبیعت کل با قتران سنین **معینه**
 و امکان مخصوص برین احداث معین که از جنس حیوان یک زوج از **فکر**
 و انشی ابداع کند از هر روشنی آمد و بعد از تزلزلات و مسامحات چون
 چون طبیعت کل با قتران این امور معینه شتفتی احداث شد هر آنکه **ایضا**
 باید که مخصوص یک زوج از هر جنس نباشد مقصود از تقوید آن که این سخن

از غایت رکاکت لایق نیست که هر که باندک مسکه عقلی را از باشد
 بنا بر تعویل بهیچ گونه برین قدمات و اهتیه استوار دارد بلکه بکثرت دان
 هوشمند این اقوال که چون نار عنکبوت تنیده ضعیف ایقناست
 تکلیف اهلینان بنیاد اما قول بتناجیح چون فسخ اقوال فاسد باشد
 سابقا در طی مقالات اهل فساد در روشن کردن اینده متعرض آن نمی شود
 و آنچه ازین قایلان بسیار را بابت تناجیح آن منفر کشته باطل آن می داند
 که چون این کتب چندین سیارات سبعة المذبات عالم کون شناسد و در غیر
 متناهی از صنایع غیر متناهی محقق تواند گرفت هر آینه قول بآنکه هر دو مثل
 آنکه در دو و در سابق احداث یافته حادث شود محال باشد چون جمله
 در دو و لاحق بر علم و مستند بر وضعی خاص از اوضاع فلک است باین آن
 وضع خاص که سابق بود لاجرم احداثی بآن مائل احداث اول بودن طبق
 یقین و محال باشد اینقدر تنبیه ذکر متبصر از راه هدایت درین
 سنگلاخ ضلالت کافی باشد از نظام کلام بسیا ق اصل کتب منسوق
 داریم اما محلول در شخص که مذکور شده که باشد که محلول در ذات

باشد که محلول جزوی باشد ذات بقدر استعداد مزاج شخص و کمال
 باشد که گویم که بر الهی تعالی قیام قبول متشخص میشود بهیچ محال
 ساموی بهیات مجموعی که آن وحدت کبرای بر همان اصل خویش را قیام
 و فعل که عیش در واحد واحد ظهور گیرد بقدر آثار در آن و تخمین آن
 تعالی الله عما یقول علوا کبر که هیچک هفت اعضا باشد نسبت با راق
 جلالت هر آینه بنطق ما سخن گوید و بیچشم ما بیند و بکوش ما شود و بدست
 ملتو قهر و مضطرب شود و بی پای آید و رود و بجوارح ما مستعدی
 افعال شود و ز علم ایشان آست که حضرت کبرای اصل خیر است شرف
 و قیام و اقتدار خلق فرمود و خنافس و حیات و عقارب در حیطه
 ایجاد کیش مندرج نیستند بلکه وجود این صنف وجود ضروری و قیام
 چه اتصال کوکب با سعادتی و خوشی هست و اجتماعات عناصر
 صفای و کدورتی باشد هر چه از سعد و خیر و صفا خیر بدان مقصود
 از نظر نتواند بود هر آینه بسیاری غایب است که در هر چه از غیبت
 و شرف کدورت باشد بضرورت و وقوع گیرد و منسوب بخیر و شرک باین

شوند شد بلکه این اتفاقات باشد ضروریات یا مستی باشد باصل
 شود و اتصال مذکور اما بطلان اغلوطن اهل حلول در من رد
 مقالات اهل فساد ابطال آن محرک شده و این اغلوطن که بود علی
 و فکر فی تعویذ کشد که کبریا سبحانی طوفان است و برین
 قیاس مع و بصیر وید و رجل و جراح مفاسد این دلی از آن روشن
 تراست که در ترمیم مانی تفتیش بسیار باید کوشید و چون خلآن
 بوضوح می پوندد و منوف لال از آن روشن میکرد و از آنجه نسبت
 بحر کبریا و جلال و آنکه در ابعاد بصیرت محتاج باشد و مستلزم
 حاجت باشد و حاجت را نسبت کردن بغنی طلق تعالی الله تعالی و
 علو اکبر از آنچه احوال خواهد بود و دیگر برین منالجه که مطابق با
 نطق بر نفس تسلیم این محال بهیچ حال انسان حق میدان مجاوز نباشد
 و برین منوال تمام بغیر و ضبط و رفیت و استماع و مشق و هایت
 که بر طبق و موافق قانون موافق آیه چون تمام جراح بر غم فاسد و آلا
 که روی حق آنکه لاجرم از دم ضروری باشد و بطلان آنکه تمام آثار جراح

بر طبق حق و موافق باشد هم روشن و میدان است و آن زعم خاصه که
 حضرت کبریا و جلال متوجه بخلق شود و قیام و قیاد و خافض نیست
 از و هم و عوامی چه فراخای عالم خالقیت چنان وسیع و ابرو است که
 در طایعات ملش تمام بود هادی هر بودی بندج است و غش این
 و هم که شر و وقاد است و خفاف و حیات را بهر که بر استنب
 داشتن از نوع قباحی خالی شوند بود که در ضمیمه اجاباتی که در
 چهار اصناف انواع غسیه چندان خسیسی بصفت خست و فروی
 متکلم از حیثیت بشر ف و نفاست متصف اند شایان آن ر که
 حیات شریف و لایق و شایسته میاید اگر بعضی مواد متعلقا
 آثار آن سودمند نماید و در بعضی رد و جرف نفع زیرا باشد و متعلقا
 حیات قاصد نماید همچنین در اصناف غسیه هستی که در شرف اعلی و
 از حیاست هست مقصود که درین اصناف انواع شرف از حیثیت دیگر
 هست از جمله نفات حیات در بعضی مانی حیثیت خسات آنست
 و در ایجاد و منفذ قیام و قیام و منع جیل که بر اقامت میسر حکیم دل

مبدل الفاده و حیثیت خداست از لوازم و عوارض است که لاحق
 ذات و وجود آن اشیاء شد بنسبت خصوصیت مدارک و محالی هر
 و از حیث ذات و وجود تمام شریف و بنفاست الیف اند از حیث نفای
 بخلاف کرم و وضع جلال الهی منتسب باشند و ازین کونیهات خارج از قاف
 صواب که کان زده ام گذشته منشأ آنست که در مراتب قدس صفات
 ذوالجلال فی ثابعت هدایت انبیاء اله انبساط مفتوح داشته اند
 و مجرد کانی عقل کوتاه کام در پیداه آن وادی مقدس بی فاده اند
 اللهم زینتاً بمنابع الشریع و الاحکام و لا یجعلن من سلطه علیه
 الظنون و لا واهام بجهل و الله صلی الله علیه و علی آله التائید و اللول
 و حایه مقالات خویش با نسبت عباد بیون و هم رس و اعضا و اوا
 کنند و گویند هر چه را در شرف نبوت مقرر بوده اند و بعضی از ایشان نسبت
 خویش بسبوت کنند جدا فاطون از حجت اموز ایشان آنست که اوفایر
 ایشان صل و حریت و باقلا حرام کرم و عامه صابین سوخت ناز کدنا
 و جنابت و متیت فصل کنند و از خوردن و خوردن و کلب حرام

داشته و از کلب هیچ مخلوق حرام داشته اند و شراب نیز یکس حرام
 داشته اند و اخشان را مکروه داشته اند و گویند قریح و یوسف
 درست باشد و گویند طلاق واقع نشود الا بحکم حاکم و گویند جمع
 میانزد وزن نکند اما هیاهل صابیان بر اسماء جواهر و احکام کوا
 سماویة مبتدیانند هیاهل علت اولد و فهد آن هیاهل عقل و هیاهل
 سیاست و هیاهل ضرورت هیاهل نفس شکست و درست و هیاهل
 زحل مسدوست و هیاهل مشتری مثلث و هیاهل مریخ مربع مستطیل
 و هیاهل زهره مربع و هیاهل زهره مثلث و عرف مربع مستطیل و یکل
 قرم من من ذلك فلاسفه فلسفه یونانی بحسب حکمت است حکمت
 قول و فعلی است اما حکمت قولی و آنرا این حکمت عقلی گویند و آن چیز
 که عقل کد عقل بید و آنچه جاری مجری آن باشد مثل رم و آنچه عقل
 بهرمان کند و آنچه جاری مجری آن باشد که استقل و تمیل است اما حکمت
 فعلی چیزی باشد که حکیم مباشران شود جهت غایت کالی و چون اول
 از این غایت و کال متصف است هر آنکه متوجه فعلی نشود بسبب غایتی که

الفلاسفه

شیقات باشد و کلا فایات حاصل باشد و اول محمول و این محال است لاجرم
 حکمت در فعل اول تابع تفاوت باشد و این کمال مطلق است و در حدیث
 و در فعل اول از معنای مطلق معقود کمال مطلوب باشد و برین
 فسوق و افعال ما و فلاسفه را در حکم قری و عملی اختلافات بسیار است
 و مشارع و مخالفت متقدمان کرده اند در پیشتر سایل و کلام و ایل
 محصور است در طبعیات و الهیات که کلام باشد و باری و عالم از او
 ریاضیات افروند و کشفند علم منقسم است بسبب علم ما و علم کفیف
 و علم کرم علی که طالب دانش مایهات اشیا است علم الهیست و علی که
 طالب کیفیات اشیا است علم طبیعیت و علی که طالب کمیات اشیا
 علم ریاضیست خواه کمیات مجرد از ماده باشد یا مختلطه ماده باشد
 بعد از قدما اسطاطالیس علم منطق احداث کرد و تعلیمات نام
 نهاد و اگر چه منطق از کلام قدما بجز یک کرد و لا حکمت هرگز حکمت از قوا
 منطقی خلل نپدید و بر این منطق را از آلت علوم عدکد و گفت و وضع
 علم الهی و مطلق است و مسائل آن بحسب احوال وجود از آن مثبت

کالات ساحت مقدس بدش نقص صایته ملوث بود خطا شد
 جنایی که ارکان ستاد حکمتش لطایف نبوت ملغوف باشد چو تیرم
 نسبت امری که آن تیرم بدین مخوف باشد نسبت تواند بود بلکه حکم
 هدایت مالش با ثبات کال بشی گواید و اچا بگوید بولیمس الهی را شخص
 باشد بخلاف مذهب صایه **حکیم هرس غنیم الشان**
 هرس از عظام حکما و آثار رفیقه و مآثر رفیقه مخصوص بود چنانچه
 جانب مقدس را بعلت نبوت منتجب داشتند و گویند او درین بود
 علیه السلام و از زواجر عبادان و قلم زخار و عارفان ذورق شناس
 کو کتب نبیه و ستاره و وضع اسای برج و اثبات شرف و وبال و اوج
 و حقیقت و نظرت ثلث و تسدیس و مقابل و مقارن و رجعت و استقامت
 و تعدیل و تقویر که اکاب بناحل شعور رسید و لیکن احکامی که نبوت
 باین اشیاء است و جمیع برین نیست و همدیگر بطریق دیگر را حکام
 که از ظاهر کو اکاب اخذ کرده اند از لطایع و نیز از تیرب آن بر ثواب است
 درستیا را و گویند عادیون و هرس و شیت هلدیسان و فلاسفه از عادیون

نقل است که گوید باری عز است باری تعالی و عقل و نفس و مکان و فلا
 و بعد از آن وجود مرکبات این سخن که عادیوت گفته از هر سبقت
 نکند اما مساوات هر سر کوید واجب است بر هر عاقل فاضل محو
 بخیریه مرضی عادت که بتعظیم کبریا باری عز شأنه قبله تو جبر درست
 دارد و بشکر و سپاس نفی تمام آلهی دین ترقیب بکار و دخی تعظیم
 ناموس که و طاعت داشته اند و نیز مقصد آنال سازد و بر رفعت رجب
 او معتز باشد و سلطان را بنقباد و ادعان مطاوعت نماید و با نفس
 با جتهاد و فتح ابواب سعادت سایه باشد و با محملان حق مخلوق بود
 و رعایت جانب و داد کردن مساعی اجتهاد مبذول دارد و چون برین
 اسرار مطلع گردد در هر دید محامدش رقیب یافد نماند الا بان کفایت
 خویش کند از مردم و حسن معاشرت و سهولت خلق را کار بندد
 چون لطایف معارف این هادی یقین ملطاف ذائقه یقین داشتی
 چشم به بیت بر کشاید که دره صبا یان کاین هادی هدایت چو ^{تعظیم} _{تکبر}
 اسرار رسالت فرمود تا طاعت رسول را که تعظیم از آن بناموس کرد و بعد از آن

حضرت کبریا می فرمود که دانید و تعظیم و حیانت را متعز بشد و از آن
 هادی کاین زها سوال کرد که دای مردم بچه سان بسداد کاراید و بود که آن
 تواند بود که ملاقات با او اصناف بی نفع ملاقات جلیل باشد و معامله
 با ایشان بطریق مجاهد انجام نایند و دیگر افاده فرمود که حسن بودت
 باخوان لایق و سزاوار چنانست که نبایند منفعتی اذفع مضرت باشد
 بلکه جهت صلاحی باشد و فطرتی سلیم که اولیای خدا بی نفع نطق
 جلیل باشد دیگر افاده فرمود که افضل آنچه در مردم هست از غیر عقل است
 و بنابر خصلتی که صاحب آن از انانیت نام نشود عمل صالح است و فاضلتر
 ظلهما جلیل است و محکم ترین اسیران در بند خوشت دیگر افادت
 فرمود که فضل بجهت و محاسن خصال شخص در سه چیز متبیین شود
 لاسی که غلبه و بخشایش در کاره شادستی و عفو در کاره قدرت
 دیگر افادت فرمود که هر که بر عیب نفس خویش مطلع باشد و نذرت نباشد
 نفس او را نزد او دیگر افادت فرمود که فرق از عالم با جاهلانست که عاقل را
 سخن گفتن سودمند و بهر رسانند باشد و جاهل را سخن او در بال انگند

و سخن او بخت نکلا و شود دیگر افتادست فرمود که لایق ماعقل نباشد که
بسه ضعف استخفاف کند بسلطان و علوا و اخوان زیرا استخفاف
بسلطان عیش را بر نفس بشو راند و استخفاف علمادین در معرفت نقصان
آورد و استخفاف اخوان مروت را فاسد گرداند دیگر فرمود که استخفاف
ببوت یکی از فضایل نفسیست دیگر فرمود که لایق بهکایت شخص و ملک
سعادت و آنست که قصارای همت را بطلب حکمت مقصود دارد و آثار
لطایف نواز شود و خاطر را بفتح گرداند و الا خاطر بر آن کار و کار نقصان
پایز نیابد و از حصول مودت شرف دامن افتد و بیکر آلوده نماند و کسی را
بآنچه مدد را باشد عیب نکند و بمقاربت سلطان و مقاربت عنا
و توان متغیر نشود و میماند نیت و قول خویش اعتدالی مرغی دارد و ایضا
قول و عمل او تفاوت نباشد و خلوت افتخار و طراز استظهار چیزی باشد
که در آن عیب تقصیر نباشد و بدین معنی است که اختلاف دیگر در خلوت
چیزی باشد که نقصان پذیرد دیگر فرمود انفع و مودت و قناعت است و نشا
نکند و مضرترین شر است و خطا حاصل آنکه از آن معدوم می شود و حکمی است که اصل

ضلال و هلاک آنست که آنچه در عالم پیدا کرد از خیر از موهب
شر و آنچه از شر و راب شد و عمل شیطان ندارد و مکیا و و چون
هر که با قتل و هتایت متوجه ساحت حکام یکی از اخوان کرد و از سر
نقصان آن خلعت نیا بد آنجا ذات آن محقق نکرد و چگونه خلاص شود
از اعظم آفت که افتد بر حضرت کبریا سبحانی باشد بنسبت ضرورت نقل
کبریا جلایا آنکه مراد جلالتش عمل فاضل خیر و احسان است دیگر
فرمود که خیر همت آن مرد و بی شبهه اهل آن میرسد هر آنکه غایب
و فلاح بمصاحب عمل خیر میرسد و نکال و عذاب بمصاحب شر میرسد
فکرم فرمود آخرت داریم که اثر صلاح آن منقطع نمی شود امری از دو
امر است یکی محبت شخص است نفس خویش را در دام معاد و تهافت
اخلاق نفس خویش در عمل صحیح و عمل صالح و دیگر مروت برادر صالح
زیرا این محبت مصاحب برادر دینی است در دنیا بجهل و در آخرت
بروح فکرم فرمود غیب سلطان قضاظت و درشت خویش است
و حرص سلطان احتیاج است و این دو خلعت منشأ هر خصای

ذم است و مفسد هر جسد و ملک هر روح دیگر بود که هر را با
صلاحیت تغییر هست لواطت که طبع قابل تغییر نیست و بر هر شی
قدرت اصلاح باشد الا خلق بد و بر هر امری با استطاعت و توان توان
الاتضاء دیگر بود که جمل و حق نفس را ثابت جرع و عطش است
بدن را زایل و درین دو هلاک نفس است و آن دو هلاک بدن دیگر بود
ستوده ترین خصلتی پیش کرد پتان عالم علوی و سلک ان راضی
سفلی کسی بتواند بود که ان اصادقت و ناطق بعد و حکمت
و حق دیگر بود دست ترین مردم در حجت و برهان کسی باشد که بر
خویش بجلل حجت و قوت و دلیل خویش گواهی دهد بگوید که هر که
در دین او سلامت و رحمت باشد و کفر از ایت دین او فایزاند
حضرت کبریا سبحانه باشد و خصم معاندانش بر ظاهر و حجت و برهان
شاهد باشد و هر که او درین قاطعت و هلاک و اذیت باشد و بر او
دین شیطان باشد دیگر بود که مرکب تحمل ملوک و کردن کشان در پناه
مستحکم آید که او را در راه قیام در ملک و افاضه و تعرض حجت دیگر بود

با عتد معاند با صدیق موافق و در مسلک استشارت طریق نیست
مسلوک دارند با صدیق واجب حق صداقت و بر عی افتاده باشند
و بعد از چوین تواید نصیحت تو در با بد طریق مخالفت و شفقت در
پشت نسیان گذارد و نظر عیایب سلایمات کار دارد و اگر بر نماند عقل
متصف باشد از حفلوت و شفقت تو مستحیی کرد و بود و عیبت
نماید دیگر بود دلیل بر تقوی خود سماعت است در هنگام عیبت
بر سر و رخ و در فیستاد و ع صدقت در هنگام شدت و سختی
در خصلت حلم عفت و درگاه غضب دیگر بود که هر که هر شادمان
فرع دیگر بدوستی مردم میسازد کردن بنی نوع را و آنکه طریق راستی سپرد
کانون چنان نماید و اگر بد مردم بهمان طریق مسلک و عیبت داشته شود
چنانچه بدوستی کافی برای انقد صفار عیاد دهد و معافیت کافی بر تو
چشم حفاوت بر کار و با عموم خطیقه بر راستی مهال و صدق احوال طریق
صداقت بسیار دیگر بود که هر صراطی و هیچ فردی خطیقه حکمت
شوند بود و نفس عیایب خلص نیابد با ابعانت سبزه و زیر و زبانی صدیق

و پذیر چون عقل هدایت شناس باشد کار فلاح را اشتغال تواند بود و
چون عفت باشد جانب صلاح عمل نماید و صدیق چون عمل صالح باشد
مقاصد بخت پی و وفق نباشد و دیگر فرمود هر شخصی که گشت اصلاح
دراعی از زمین زیر این بلوغ از زمین با صلاح معهود دارد تمام مورد
بر وفق آن اصلاح باید و چون با ضاعت و فساد آن باغ زمین سعی نماید
تمام احوال او عرصه عواصف هلاک و جریای مصیبت اویخت خوار و نقصا
که دیگر فرمود مدح شوند بود و تخریب گال نباشد و در علم کامل حاصل
نابکال نباشد عقل متصف که دیگر فرمود که فضل علمای چیز تواند
بود اول آنکه سورت انکار عبادت بلید بهجت اقرار صدیق و اخق
مستدل که اعم و مرارت جبل جاهل و قار را بحکمت علم عالم با افتخار
معرض درود و شقاوت فاجر با خنار را با سعادت بر نیکی کار بسبیل کند و دیگر
فرمود صلاح کسی است که خیر او خیر هر کس باشد و چون تعداد مواظبه
کر این خیر فرمود را خیر خویش انکار و دیگر فرمود از میزان معامله حکمت
بجا و نباشد خیری که منافعی جهالت نباشد و از شعاع تجلیات نورانی

ناید چیزی که خلقت را محو کند و از نکتة لطایم خارج افتد چیزی که
دفع نین کند و محیط سرعت صدق در یابد چیزی که دروغ را از اذیت
نکند و شعاب را با قمار صالح موافق نباشد چیزی که مخالف طالع نباشد **اصحا**
میکال و **اشخاص** این طایفه از فرق صابیه و مقالات ایشان در صفات
بر سیل احوال اشقا بمصنف کل کتابی که زده قلم اصلاح کرد ایندی و بر تلو
اصول کتاب از تفصیل مقالات منان بیان منقطع میداریم که هر چه
احصایه و حایات جانشین شده آدمی از آن متوسطی که اگر درست و این
بمستوسط چنان باشد که برنی تواند شد نایجاب و توجه نمایند و بسیار
او متعجب شوند و استفاده کنند هر آینه متوجهی اکل شد که سیار
سعادت اول پورت آنرا و منازل آنرا نشناختند و نایاب و طالع
و مفاربت آن اطلاع یافتند و ثابرات اشارات آنها بر ایشان واقعت
و مخالفت بر قریب طبایعشان عاشق شدند و را بجا بر تقسیم لیالی
و ساعات واقف شدند و خاصا نقدی نمود و اشتغال را و ایام و احوال
بر طبق آن نمود و لا جرم بر طبق آن فو جاتیم ساختن و غایم و دعوات **تصدیق**

کردن روز شنبه جهت وصل و ساعت اول روزان روز برایت مخصوص
 داشتند و اکثری بر صورت آن کوکب ساختند و بخوری خاص که
 ملازم اقبال روحانی و روحانیات آن کوکب تواند بود اشتغال نمودند
 و بنویسیدند چنانچه خاص که آن کوکب مخصوص باشد ملکیس شدند
 و بدعوائی که مخصوص آن کوکب تواند بود مشغول شدند تا حاجتی که
 موافق باشد است دعا یا آن بر محل بطلبند و آثاری که خاص او تواند
 بود است دعا کنند حاجت ایشان مقرون گردد و در اکثر احوال
 مرایشان بر وفق نظام حاصل شود و این نسق حاجتی که مخصوص
 مشتری باشد در روز مشتری و ساعت مشتری بهمان اضافات
 و خصوصیات از غزایم و غزایم و دعوائی که مخصوص مشتری
 تواند بود از آثار آن کوکب مسلمات نمایند و سایر حاجات هر یک کوکبی
 لایق موافق بر احوال خصوصیات که مناسب آن کوکب باشد و کوائف آن
 و این طایفه کوکب سبعة ملازمین الله گویند و حضرت تکیه ای بجائی را
 رب الارباب و الله الله گویند و بعضی آنرا اعظم شمس و الله الله و رب الارباب

گویند و هیاهل تقرب شوند چنانچه بر روحانیات تقرب نمایند زیرا
 نسبت به هیاهل بر روحانیات نسبت اجساد است و احوال هر آن هیاهل
 از کاین ناطق باشند بجنات و روحانیات و هیاهل در ابدان تصرف میکنند
 تبدل بر و تقرب چنانچه روح نادر بدن تبدل بر و تقرب اخلاص دارند
 و بتجید هر یک شخصی تقرب شود بر روح آن شخص تقرب بر کرد و بعد از
 توجه اش خارج کنند بحایب حلی که بر عمل آن کوکب مرتب باشد که نطق
 بیان از تعبیر عجایب آن بستن آید و طلسمات که در کتاب از هر کلمات
 تعجیم و غزایم و غزایم و صور مذکور است تمام از علوم ایشان است تا احاطه
 اشخاص گویند چون لابد است از تسوس که آن متوسل شوند و شفیعی که آن
 استشفاع کنند روحانیات که بر وسایل اند چون برای ابعباری تمیز
 نشود و بخاطر این بعضی میگویند تقرب ایشان تحقیق نشود و ما را الا
 بهیاهل آنکه کوکب سبعة اند و لیکن هیاهل در وقت دید می شوند و وقت
 مرتفی می شوند زیرا که کوکب را طلوع و اقوال است ظهور در شب و حفا در روز
 لاجرم دوام تقرب و تیر نشود بهیاهل آنست که تقرب تصور کرد لاجرم مبعود

و اشخاص موجوده محتاج باشیم که در محاذات و مقابل منصب باشد
و بهمان خالی از وصیت کان بدیه سر بشاهه آن شخص توانیم شد
تا بواسطه آن اشخاص بهیچکس توسل نشویم و برابطه هیچکس بر روایتنا
مشرب باشیم و باین وسیله بحضرت کبریا سبحانه فی تعجب شوند هر آینه
ضاد در روحانیت ما را از قرب بکبریا جدا کند تا تواند بود منی
برین گمان با اتحاد اشخاص اصنام بر مثال هیچکس سیارات سبعه قیام
نموده و غمی در مقابل هیچکس و درین معنی رعایت جوهر هیچکس ننمود
تا بآخر مخصوص آن هیچکس تواند بود از اجناس مثل حدید و مسام
و مقصور که باینند بصورت آن هیچکس بهیچکس که خاسته که افعال
الان صادر شود و درین معنی رعایت زمان و وقت و ساعت گذشت
و بجز خود خاص و شتم بقایای خاص و پوشیدنی لباس خاص و قیام
بغیر آنی که مختص آن کوکب تواند بود ندانید و حاجات خردیش را بعد از
رعایت این احوال مسئلت ننمایید و بقدر رعایت این اضافات و خصوصیات
این مناسبات گویند که حاجات انقضای پذیرد و از غمی حال ایشان

کتاب مثل قرآنی خبر میکند که نمیدانند و کوکب اند چه اصحاب هیچکس
عبد کوکب اند و اصحاب اشخاص عید او بلند بر زیلایشان اگر گویند
در مقابل الله نماوی و گویند شفعا جانند عند الله و حضرت
مقدس خلیل صلوات الله علی نبینا وعلیه تسلم باطله هر دو
فروق شایع هدایت مبنی از نبودند و اکبر مذهب اصحاب اشخاص
اشارت فرمود و مقصود هدایت غفرت وَلَا تَحْتَسِبُ أَنْتُمْ أَنْتُمْ أَنْتُمْ
عَلَى قَوْمِهِ تَرْفَعُ رُجُوبَاتٍ مَنْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ أَنْتُمْ أَنْتُمْ
از آن افصاح نموده و بجهت کمال علم شوکت ایشان خلیل رحمن علی نبینا
وعلیه صلوات الله الملك القای بقول هدایت آثارش کفر بود آن بزرگوار
که بطر تو است فهم بچرخان ایشان است اعلام فرمود که شما پرستیدن
چیزی که تراشیده دست توانایی شاست تو چه نیاید و نصرتی که قرآنی
باین معنی ظاهر است که مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا و الله خلقکم
وَمَا تَعْمَلُونَ و چون بدحضرت خلیل صلوات الله علی نبینا وعلیه تسلم
دانان تر قوم بود باین حق انحصار و انصاف و رعایت مناسبات بخیر

در اوقات که بعلان لایق بود و این جهت آنرا توانستند خریداران
 اصنام آن طایفه بکوی بکر توجه ننمودند و هر آنکه در آنالین مقصود
 علی بنیسا و علی الصلوة والسلام اقامت که حجت حضرت خلیل را باید بود و وقایع الزامات که صوت
 عناد بدست کسفر نمود ترکیب این برهان و ترتیب این خطاب و بیان
 کفر بود که ای پدر از هر دو مقصد توجه در پرستیدن بجای حق تخصص
 میداری که بشنوائی و بینائی مخصوص نتواند و تو اگر ندانند تو در هر
 طاقت و تکفیر و استطاعت او آن نرسند نهایت مسامح و طاقت
 خویش صرف عمل کردی و تمام علم و دانش خویش صرف غوی اصنام
 در مقابل اجرام سماوی ساختی و لیکن قوت علم و عمل تو آن نتوانست
 رسید که آن صورت را بشرفی سمع و بصر شرف داری یا بشرف قدرت
 و توانائی تخصص کردی و تو بظهور و خلقت اصلی خویش از آن اصنام
 شریف تری زیرا بصفت سمع و بصر شرفی سمیع و بصیر و خلقت نافعی
 و مفیدی و شرفی و آثار و اموری و تو ظاهر است آنرا که درین مصنوعی که
 بتکلف ساخته و معمولی که بتصلف از راه ظهورش پرداخته چهره زنی بپیکر

و کلام خسران برابری کند این زبان که تو مصنوع خویش و عبودیت
 و پوشش صانع اشرف باشد از مصنوعی ای پدر که گوش هوش مستمع این
 سر و سرگردان و از عبادت شیطان مجتنب باش و رقم انقیادش از
 جان بتراش که خایف و محترزم که مبتلا کردی بعباد بطن و بعد از
 اعدا و این نوع امداد هدایت اسناد او را بملک حنفیه سحر ادعوت
 فرمودند که ای پدر این منبع هدایت ربانی بر لال کمال علی چند از چند
 مشخص کشیدم بمقتضای کرم کردن ادعای تو که در آن نابر و راست پرستش
 معبود بحق ترا هدایت بردار شود و شود عموم طغیان آن زبان ترا قی
 نافع تسکین نمی پذیرفت در جواب گفت ای ابن هم عنان و غبت من از
 پرستش معبودی که منتهای شمع تعظیمش در عمار جان او و خاتم سیرت
 چون این حجت قبولی از سر انقیاد و زودینا و در حضرت خات پناه علیه السلام
 الله ان سسکی که بقول عروص اصنام را سسکری بی اشتیاق فرمود که از بزرگترین
 اصنام طایفه عباده اصنام در حضرت خلیل را علی بنیسا و علی الصلوة والسلام
 آن طغیان از کام عیسان کشته نگرفتند کیست که ساحت احترام خدایا

ما را باین کسر و اخراج متعرض نشد ابراهیم علی نبینا و علی العلق و التلا
 فرمود خدای بزرگتر و بزرگتر که ایشان را این گونه نایب مشخص داشت
 و باین ادب اقدام نموده از خدا یات خورشید پرسید که مساحت قطعه ایشان
 کیست که باین کمال و خلکان رسانید که متفوق عزت الوهیت و فراخ قدرت
 خدای آن باشد که آن ناطق شود و صبا اصابم چون بفرمایند نظام بخش
 رجوع کردند و دانستند که خدایان بتماهیبت هوا جو شیطان تراشیده
 و چون سعاد خود را بر بستن ایشان خراشیده اند از مصالحیت
 نطق و قول انداخته و در موقف الزام ساقانده و در مقام افهام ارزیده
 ماندند و انوار اسرار هدایت خلیل پرده عوار از وضاحت کار آن مدبران
 برداشت چو حال فعل بزرگترین اصنام فرمود و بتیجاج این منجم حجت
 الزام آن متردان فرمود و الا مساحت قدس کمال آن رسولان مبارک
 بود از آنکه عبادت کذب آلاش گیرد چو دست هدایت آن هادی نمود
 از اصلاح اعوجاج ارباب اصنام پرداخت تریاق اعتدال و احباب ماکل
 از عقایق غجاج بناخت و چنانچه کلام و توقیر چنان رسول که بر کمال بود از

که وجود است و موضوع در علم طبیعی جماعت و مسایلش بحث از احوال
 جسم از آن حیثیت که جسم است موضوع در علم ریاضی ابعاد و مقادیر است
 بلکه کلیت است موضوع منطق معانیست که در ذهن انسان حاصل
 باشد از آن رو که مودی تواند بعمل دیگر و مسایلش بحث از احوال
 این معانی از آن حیثیت که معانیست فلاسفه گویند چون سعادت
 مطلوبست لذاته و آدمی را ناله غور یافتن بآن گذر یکند و باین
 مطلوب شوند رسیدن آلا بکمال آن حجت مطلوب باشد از حجت علم
 یا عمل ازین رو حکمت تقسم شود به علمی و طوایف حکما و فرقاند
 بعضی علمی را بر علمی مقدم دارند و بعضی بعکس چنانچه بعضی کرده
 انشاء الله قسم علمی عمل خیرست و قسم علمی علم حلاست و گویند باین
 هر دو قسم بعقل کامل و رای راجح توان رسیدن استعانت بغیر
 نمودن و قسم علمی پیشتر از قسم علمی باشد و انبیا علی نبینا و علیهم السلام
 و السلام بامداد روحانی میزدند و بتقریر قسم علمی میجویدند و بعضی
 اعتقاد علمی را التفات که بر آن نظر دارند و حکما بامداد قوت عقل مستعد

بوده تقریر قسم علی نمایند و بطریق ازا طرف قسم علی نیز توجه کنند و تا
مطلب حکیم است که متغایر شود عقل و نیجج اکوان و منشر شود غفرت
بار و عزاسمه بقدر امکان و نهایت مقصد انبیا علی پنا و علی الصلوة
و السلام آنست که محلی شود ایشان از نظام اکوان نابرونق آن نظام
مصلح عباد مشظم دارند و اشظام مصلح عباد از ترغیب و ترهیب
و تشکیک و تحیل خالی نخواهد بود هر چند مصلح عباد خیر و ملال اند
و مشن داشته اند و اول باشد با آنچه فلاسفه ذکر کرده اند ان لا یعقوب
افراد حکما که علم غیثی از شکوک نبوت اقتباس کرده اند که تعظیم انبیا
بدرجه اعلی میسر اند و از تحیل فاسد این صاحب مقال اظن آنست
که کلیات مقاصد کال انبیا که منوط بدقایق علوم و جند الهی است که از
قسمت جای وَبَلَّغَ الرُّسُلَ فَنُتِلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ فَاِذْ تُلَاقُوا
مقصود بر اشظام مصلح عباد است هر آنکه ترغیب و ترهیبی که مبناء
سعادت ابدی و خلاصات سعادتی بر آن تواند بود بهر نظم و مصلح غری
مقتضی باشند از هر گونه اندیش محقق خرد کام و زهری که فاسد حکیم

پس انهم که مصلح جزوی عالم عنصری در کلیات مقاصد انبیا علی
نیتنا و علیهم الصلوة و السلام **مصلح** چه شغاشی بود در جنبه
حیاتیست بلند ایشان آن گروه عالی شان که بناظم هدایت بر یاد رشت
توجه است این محققان که التفات کال آیات را مقصور فرمایند اما
بقیارت چشم ذره پنهان از اوسع آفتاب جهان تاب اجباری تواند بود
حکیم چهره تواند بود که در آسایش چشم خورده پنهان است و علم الهی پیش
ازین عالم عنصری شواهد دید هر آنکه بکار آنکه ترغیب و ترهیب انبیا بر
مصلح این عالم مقصود است معذ و پاشد بمقاصد ارجح انبیا
فرارسیدن حکیم و یوزار اهل شل باشد که بیال کسوف میزدن شهاب
بلند پرواز آرزو کنند و تجلی عصفور یافتن رشک از چرخ اقتدار
نمی نماید هیئات **شعر** مگر چون پرواز آید باز در اول
فره آید از راه باز نمودار استبصار و شیار را این شیل و افق پندید است
باز قلم افصح بسیار قلم کتب پیش گوشتن لایق نماید صنف
اصل کتاب گوید از حکما و اصناف فلاسفه حکما هند از راه بنیوت

قابل نیستند و حکما عربی که اندک و بیشتر حکمهای ایشان فی ذات
 طبع و خطرات فکر است و نبوت قابل میشوند و دیگر منصف حکما اند
 و بدو منصف قسم باشند متقدمان که اساطین حکما اند و متاخران که
 مشایبان اند و احباب و اهل و لامذکر اساطین و فلاسفه
 اسلام که حکما و عجم اند و آرد عجم بیشتر از اسلام هیچ مقالی و فلسفه
 منقول نشده زیرا حکما ایشان مستعد از نبوت بوده و از ملت قدیمه
 یا از دیگر ادیان بغیر از صابیان که حکمت با صبیح برآیند و مذاهب
 قدامی حکما از رومیان و یونانیان بترتیبی که در کتاب ایشان منقولست
 ایراد خواهیم نمود و بعد از آن مستوفی که دانیم بیکه سایر حکما نیز اصل
 در فلسفه حکما بودند و غیر ایشان همچو عیال و طفیل ایشان توانستند
 بوقایع آن هفت که از اساطین عظماء حکمت بودند از ملطیه و سامیا
 و اینست اند نامهای ایشان: **فلاس ملطی**: آکناغورین **انگیما**
ابندلس: ثیساغورین **سیرا**: افلاطون و فوجیان حکما نابلیش
فلوطرخس و **بقراط**: **دیماطیس**: و **شعرا**: و **نسا**: و **کلام** و **عاشق** ^{سفه}

در فلسفه دایر است و حدایتی را باری تعالی آنکه علم شالشی بکائنات
 فراهم کرده است که بجهت کیفیت تواند را بدیع و بگونین عالم و آنکه مبادی ^{اول}
 کدام است و شکام ظهوری که تواند بود و گاه باری تعالی را بفرمود حرکت
 و سکون ایشان است و متاخران از فلاسفه اسلام از ذکر ایشان و ذکر
 معکات ایشان تعارف کردند و آلا بعضی از رنکات و آنچه بر ارباب افکار
 ایشان ناپست آمد بد بیف و رت و توجه آن شدند و منصف اصل
 کتاب گویند بقول ایشان ساعی جد مبذل داشتیم و بتنفید
 اقوال ایشان اندیشه داشتیم و زیام اختیار در مطالعه و مناظره کلام
 متقدمان و متاخران بتعمق انظار و مبررات افکار از ادب فطانت
 و قادت و فطرت نقاد و دام و الله الهادی لا یطریق القلوب و من له جمع
 و **المآب من فلک** **رای** و **شاد** و کسی از شرط ملطیه بفرستاده شود
 شد آن نامور حکیم بود گفت عالم را بسیدم و باز دیدارند هست هفت ^{اش}
 طوطی عقل تواند شد از حیثیت هویتی مقدسه بیکه شوارق اشعه
 ادراک بهر دو عقلت جلالتش تواند افتاد از حیثیت آثار و معنی ^{مات}

آن مقتدی که باسم عظیم متعرف و دانسته شوند شد کفایت
مقتدی که راه آشنائی تحت جلال ذاتش از طریق انجا و مصلحت
و ابداع سکونات مفتوح توان داشت چه حوصله طاقت ما را
استطاعت و دانش اسماء حسنی خواهد بود از جهت ذات ذوالجلال
بلکه اگر قبله تو جریحان اسلام است داریم از جهت ذات خویش توایم
و درین سخن چرب مسلك اشعاج معرفت آن حکیم عالمی عقل
و برهان بود و بنهایت مسایع عقل اشکات کرد و تحقیق سخن آن
تواند بود که راه هدایت بجهت معرفت که بر اسماء الهی چنانچه فرمود
ذات ذوالجلال است حوصله طاقت شعور و مصوبه نایافته شود
و آنکه تعلیم انبیاء مرسل که تعریف الهی بواسطه وحی که بر او استحضار
آن مفتوح داشته باشند بر آن واقف گردند هر آینه یو اهدا انبیاء
علی نبینا و علیم القلوة و السلام مسلك وضوح که بر صفات الهی قوا
هویدا شوند شد ازین رو در شرع مطهر اسماء الهی توفیق است و برافت
شایع موقوف است یعنی **شعر** راه بسوزفت و فشانش ندید

دید صیو جست و عیان نش ندید عقل در آمد که طلب کرد مش
تا ای ادب بود ادب که در مش دیگران مؤثر حکمت اندوز آن بود
که گوید که تو ای که بهیچ نوع دست در رسیدن قبولش شوی نهاده
که مبدع و پیدا کنند کاینات بوجود بود و موصوف بود و زین معل
مبدعات و باز دید شد کار و تحقیق بود نبود هر آینه آفریننده انجا
و ابداع پرداخت و مبدعات را صورتی و ذات مقتدی بنوع زیلا
پیشتر از ابداع هویت مقتدی سبکی است و توحید بود و چون در اوراق
جلال و وحدت ذات مقتدی بهیچ گونه جهتی که از اعتبار آن ساحت
قد احدیت بتبدل شود نبود بلکه وحدت بحت و فردانیت صرف
بود هر آینه شویان گفت جهتی و جهتی با هویت مقتدی باشد و صورت
و حیثیت را نیز محال تواند بود تا گویم هویت مقتدی و آن صورت
جوهر وحدت صرف و فردانیت محض منافی این دو وجه است بلکه هویت
مقتدی بدین آینه ناکان بود هاست هر آینه بدین آینه آوردن ناز جزو باشد
که برین نابود سبقت و پیشی داشته باشد چون این دو مقتدی مخزن

خزانه تفهیم کشت کویم بدین آرنه نابودها بخاطر بودن صورتی بود
 تر و حاجت ندست که اگر صورت بودینها و دھوت مقدس هوت
 حاضر باشد منفرد شوا بد و از صورت که نزد جلال قدس حاضر است
 لاجرم هوت صورت باشد و بین کشت که پیش از ابداع هوت
 منفرد و متحد بود و دلیل دیگر آنکه اگر صورت تر دھوت حاضر باشد
 آن صورت مطابق وجود خارجی باشد یا نه اگر مطابق باشد صورت
 تبعه موجودات متعدد شود کلیات صورت بالضرورت مطابق
 کلیات باشد و جزویات صورت مطابق جزویات و تبغ جزویات تبغ
 شود و چنانچه تبغ جزای از دست کش شود و لوازم مجموع عمل باشد و اگر
 مطابق وجود خارجی نباشد بی شمع صورت آن غیر خارجی نباشد
 بلکه شی دیگر باشد منشا این غمت که حکم دانش پرور را با الیهات
 قیاس و مقدمات فکری آن داشته که هوت مقدس برادر هنگام
 پیداکتیک بودینها از اول بودینها علی بن کاشان است که عقل
 بر ذات استقلال خویش معالوت انظار و افکار را به بساط و اثبات صفات

شوا بد و اگر چه تعیین ذات پیدا کنند و سانی و ثوقی که دارد و چون
 لذایشات صفات عقل بطرف قدرت خویش تا صراط قدس و چون به یک گونه
 در ذات ذات و که ذات است بسای که اشعه ادراک این دانش اندوز
 بر آن افتاده حیثیت و جهت را بحال طریق نیست هر آینه بعضی صورت
 بودینها در آن حضرت عصر یقین و امضی باید داشت و این مرتبه
 هر چند مرتبه از مراتب کالات حدیث است و اولیاهم حدیث از امت
 کریمه محمد علیه و علی سائر خوانه من النبیین و المرسلین فاضل العتلا
 و التقیات از آن مرتبه داده اند در آن مرتبه هیچ نوع حیثیت و جهت را
 محال نظر شوا بد و و قیاس هم را باعتبار لا خطه شوا داشت و لیکن
 این مرتبه را پیشتر از مرتبه ابداع و ایجاد محط و حال و تعبیر از آن و چون این
 دانش اندوز بعد عتیت قابل شد از آن مرتبه رفیع سهام را بشرف و در
 افتاده و در مرتبه که ابداع قابل شد در هر چند آن دانش اندوز بتزیفات
 مقدس از هر چه جز ذات باشد تیقن است اما ملزم باعتبار حیثیت ابداع
 و در مرتبه شریف حکم قهرمان جلال ذات و بسطی که ملزم این مرتبه است

با مضاف می رسد لاجرم لطایم اهدا درین مرتبه بطریق
 ولوازی که ملایم آن باشد معطر توان داشت و درین مرتبه منصفه
 عین از عام متمیز گشته و وجود مورد در علم منافی وحدت عین
 نیست چه مراتب کمال تجلیات الهی را در هر موطنی شریف خلوص قدرتی
 لازم خواهد بود که مناسب آن مرتبه باشد درین مرتبه که ذات
 در ذات یکستان نابود بکلید ابداع میکشاید خصوصیات کلی
 مشخص باشد که در مرتبه سابقه بطریق آن خصوصیات اشغال
 طرایت نباشد که لازم خصوصیات آن موطن شریف باشد تَجَانُّ
رَبِّكَ رَيْتَ الْعِزَّةَ عَمَّا يَصِفُونَ چون حکیم دانش پرور بعد از آنکه
 تجلیات جلالت احدیت از مرتبه ابداع بر لوح شعورش انعکاس
 یافت خصایص مرتبه سابقه بر آن مترتب داشت و چشم معان
 تنفر قنات دو مرتبه و خصوصیات هر یک بنگاشت در مقدمه
 برهانش که چه بچشم مسامحه نکرند از منوع که شمه راه روان راه
 است کالاست این شواهد بود و اگر باین اثبات صفت علم که محل

اوهناق

اوهناق کالیست معتدی شدی دشواری این کار بر و پیشتر
 انزال یافت و مقصود ازین نوع تنبیه آنکه هوشند و متبطل
 آگاهی حاصل آید که معارج دانی عرفان صفات و ذات الهی تعالی
 شان را از حوصله مضایق عقل و قیاس تجاوز است اللهم ان الله الحق
 حقا و زنا اتباع بهادی الکلی فی الکلی علی الله علیه و علی آلہ و علیکم
 روزگاری و نه حکمت که با کشف آن افاده نمود آنکه گفت مبدع و پیدا کننده
 کائنات بر قدم بود مرقوم فرمود عنصری که بهر مورد معلومات محتوی بود
 پس از هر صورتی از انبعاث پذیرفت موجودی درین عالم بر شایسته
 که در عنصری که محل مورد منبع موجودات بود هر قلم است چنانچه
 موجودات ذات عنصر است و هیچ موجودی در عالم عقلی و عالم
 تصور شواهد که آنکه در ذات عنصر صورتی و مثالی از ان متشکل باشد
 دیگر از لطایف اشارات که بکشف آن التفات فرمود آنکه گفت از کمال
 ذات اول حق است که مثالی در عنصر ابداع فرمود هرگز آنچه عیان عالم
 تصور است که در ذات عقده تعالی شان مورد معلومات است آن

مورد باز دید آورده و مبدع آنحضرت مرشد است و آنحضرت نقی
 شانه در عرف و خلایق مقدس و تعالیست که ساختن کبریا
 متصف شود با آنچه مبدع و باز دید آورده حضرت کبریا را آن متصف
 کرد و مصنف اصل کتاب گوید که از غوی احوال آن حکیم و انزل بود
 عجب آنست که از و نقل کند که گوید مبدع اول آیت زیر آیت
 صلاحیت باز نمودن مورد را علی مدارج کمال هست و اوصاف
 قابلیت آب باز دید که در اینند کاینان جمیع جواهر
 از آسمان و زمین و آنچه بدان محتویست هر آنکه علت مبدع
 و هر مرکب باشد و از انحلالش هواء ابداع یافت و از صاف ترین
 اجزایش آتش محقق گشت و از اشتغال که از این خاص باشد که کواکب
 متکون شدند و در حوالی مرکز بدوران متحرک شدند چنانچه
 مسبب بسبب متشعب شود بشوئی که در آن حاصل است دیگر
 از دقایق موزونات که افصاح فرمود آنکتاب بشا بهر ذکر است
 در مرتبه عناصر مصلی و زمین آشی و آتش بمنزله ذکر است و هوا

آشی در مرتبه عناصر علوی دیگر افراشته فرمود که عنصر کمال که مبدع
 و آخر را صلاحیت دارد آن عنصر حیات است نه عنصر روحانی
 بیسط و این عنصر را صفوی هست و کدی آنچه از صفوات بیعت
 کرد و آنرا جسم گویم و آنچه از کرد و در آن متکون شود جرم را نیم
 هر آنکه جرم فانی و زایل شود و جسم دو ال پذیر باشد و جسم لطیف
 ظاهر باشد و جرم کثیف است و باطن و دیگر افراشت میفرماید که
 متفوق بر سموات و عوالم عجیبه است که منطق و صاف از بیان
 انوار آن قاصر است و عقل را استطاعت دانی حسن و بها آن عالم
 در حوصله تحصیل نمیکند و از عنصری که با در آن گمان شوند رسید
 ابداع پذیرفته و منطق و نفس و طبع و قدرت که آن در قدرت
 از طرف آخریه نه از طرف اولیت و شوق عقول و نفوس بجانب
 آن عقول متوجع است و آنست که آنرا دیومیتیه و سرمدیه و بقا نام
 کنیم در نشانه دوم از این اشارات چنانکه لایح سیکره ذکر این سخن که
 حکیم دانش اندوز گفته که باز دید که اول آیت است که آنست که آب

مبدأ مرکبات جسمانی است نه آنکه مبدأ اول موجودات معلوی
آبست لیکن چون اعنه ذکر کرد که عنصر اول قابل هر صورتیست
و در عالم جسمانی مثالی نورانی از ان اثبات کند که قبول تمام مواد
مستعد باشد و برین فهم عنصری مثل آب یافت هر آنکه آب مبدع
اول گردانید در مرتبه مرکبات و منشأ انشاء اجسام انضی و اجرام
معلوی داشت و در سفر اول از کتاب توحید چنان آمده که در
مبدأ خلقت جوهری را حضرت که بر آلهی برقم خلق و ایجاد فرمود
فرمود و بعد از خلق و ایجاد بنظر جلال و هیبت بتو جگر آن جوهر
شد و ادا بر یافت و آب شد و از آب دخانی تمساح شد و از ان
آسمان مخلوق شد و بر آب کفی پیدا شد همچون کف دریا و از ان زمین
مخلوق شد و بعد از ان زمین را بگو هم اقترن فرمود و الف و ز
انوار اسرار مذهب خویش از شکوت هدایت موسی علی نبیا و علیه
الصلوٰه و السلام اقتباس نموده و این نسق احتوایی که در عنصر
اثبات کند بسیاری را مشابه است باحتوایی که در لوح محفوظ اثبات

کند و مرکب آلهی چه لوح محفوظ محتویست بر احکام جمیع معلویات
و بیشتر است بر وجودات و خبر جمیع نباتات و ما برین قوال
بسیار مشابه است بآب که عرش بر آن نهاده بر مصداق خبر شهروز
و کان عرش علی الامم **فذلك انکس غورس** هم از ملطیة
بود و در حدیث حضرت کبرای بهمان رای ثالث رفته در مبدأ
این مخالف آن دانش اندوز است زیرا گوید مبدأ موجودات متشابه
الاجزاست و اجزاء لطیف است که حسن در شواهد یافت و قول
بآن شواهد سید زیر مرکبات مسبوقست بمسایط و مختلفات
مسبوق بمشابهات و مرکبات از عناصر مرکب باشد و عناصر
متشابه الاجزاست چنانچه نبات و حیوان و هر چه بقدر حاجت
دارد چنانچه غذا حاصل میکند از اجزاء متشابه چه در معدن مجتمع
میشود و جسمی متشابه میکند و بعد از ان بشریات و عروق جریان
یابد و اجزاء مختلف می شود از دم و لحم و عظم و چون نسق انسان
از تعلیق برین گونه جریان پذیرفته که از اغلو طه ارباب مذاهب اطله

عقد انقلاق بکشايد و پزد فافتتاح بر دارد و در حق کاین
 دانش اند و زو مدیه اشیا گفته تعرض واجب خود چه میزان
 محبت مفرین نمیتواند بود چه جزم مبدایت امری متشابها لا جنلا
 مر جمع موجودات از قبل بخیرن خالی از یقین می نماید و از بیان
 منشاء شیخین که در بعض مواهید کرده اگر چه از قبل مستقلا
 تواند بود و استقامت کمال اطمینان یقین نتواند بود و مولود و فی
 برهان نشود اگر استقامت تمام بودی با آنکه استقامت ناقص است
 و بر تقدیر تسلیم که امری را داخلی و ظهوری و پیدایی چیزی باشد
 مستلزم مبدایت شود و نبود و شبیه نیست صاحب عقل معین را
 کآن مورد در بعضی از این دانش اند و زو فطن منبذلیت آن مستند
 داشته جموع مستقل نیست در پید کنندگی آنچه آن امر بر پید
 کنندگی و مبدایت متمم داشته کما که از قبل شرط و اجزا علت
 نامی تواند بود هر آینه از استقلال مبدایت مغز و لا باشد چون متفطن
 صاحب یقین را بر مبادی لطیفان فطنی که در مبدایت اشیا دانش

بر و در کرده مطلع که فایند باز بسیار که مکاتبات مقاصد کلام تطبیق
 کرده و از این دانش پرور حکایت کشد که بسیار که توانا است و آنکه
 مبداء اول عقل تعالی است و درین مخالف است که گوید که اول تعالی
 شانه ساکن است نه متحرک و بعد ازین معنی آنکه براد حرکت و بسکون
 در حضرت کبریای تعالی شانه بجه طریق تواند بود فرع سمع اصفا
 خواهد کشت فر تو ریوس ازین دانش اند و زو حکایت کرده که اصل
 اشیا جسمی و احد است که موضوع کالست و بنهایت متصرف نیست
 ولیکن بیان نکنند این جسم را که از عناصر است یا خارج از عناصر گویند
 جموع اجسام و قوای جسمانی را انواع و اصناف از آن جسم کل استخراج
 و ازین حکیم امور و اشیایست که بکون و ظهور قابل شده اند و که جموع
 اشیا را در جسم کل کامن انکاشته و مراد بوجود آنکه انواع و اصناف
 و مقادیر و اشکال اشیا شکاف و مختلف از اول ظهوری و پیدایی
 خوشتر از دانش ظاهر شود و از استحسان خزانه احوالات پذیرد و ذات
 کامل صوت از نظره آب پید کند و سرغ از پهنه و این جموع ظهور است

از کون و از قوت بفعل آمدنت و آنست که از استعداد ماده
 متوجه صواب است و این صورت شود و ابداع محقق است و به این
 جسم اول تعلق گرفته و از این دانش اندوخته محکمی است که گوید که اشیا
 ساکن است و عقل آنرا ترتیبی بر احسن نظام نموده هر یک در نوعی
 که لایق بود وضع کرد از عالی و سافل و متوسط و بعضی استقرانی و بعضی
 ساکن داشت و بعضی را حرکت مستقیم و حرکتی که دایره از بیاض است
 و بعضی را حرکت دوری مخصوص داشت از اجرام فلکی و این ترتیب
 مستحق گردانیدن مجموع موجوداتی که در جسم اول کائن بود و هر یک از
 دانش اندوز حکایت کنند که گوید مرتب طبع نبات و کمال شود
 بلکه ترتیب مخلوق حضرت کبرای سبحانی واقع شود و چون مبداء اول
 بزمی و این جمله است به معنی مذاهب و معاد و باز گفت باین جسم
 و چون نشاء اول ظهور است نشاء ثانیه کون باشد و این مذهب ^{کست} است
 بزمی آنکه به پیروی اولیای الهیه که صورت در آن حادث شود که آنکه
 این دانش برود اثبات جمعی کند که غیر شاهی باشد که متشابه الاجز باشد

و احمل بیولی اثبات جسم بالفعل کنند و حکماء متاخر حکیم نامور را
 درین سخن اثبات جسم مطلق کند که صورت و اشیا و این معنی عارض آن
 نشود و غیر شاهی باشد انکار کنند و در ظهور و کون نیز خطیبه حکیم
 نامور کند و در بیان سبب ترتیب و تعیین مرتب نیز حکیم نامور را
 خاطر اند و مصنف اصل کتاب گوید که ما مذهب این حکیم نامور را
 از ان مقارن مذهب الس داشتیم که در مسکن متحد اند که از علمای اند
 و دیگر آنکه چنانچه الس غیر اولیای اثبات کنند و تمام صورت و ادوات
 مخفی دارد این حکیم نامور جسم اولیای اثبات کند و گوید جمیع موجودات
 در آن کائنات و ارسطو از ان حکیم نامور حکایت کند که جمعی که
 اشیا از ان معقول میشود قابل کثرت نیست و گوید حکیم نامور باین
 چنان اظهار کرده که کثرت از حضرت کبرای بوقوع پیوسته ^{ذات} است
 این دانش برود علم ملطیبه بوده و بخیر حکمت مقتدا و بفضل و دانش
 بر می آید و از روزگوش و حکمتش آنست که گوید که حضرت کبرای تعالی شایسته
 از نیست که اولیت را بدینا حاکم غلبش را به شوان بود و اخیر بر او قبال

متشبه شود و مبداء ایجاد و پدایش است و قدس
جلال حدیث از این مائمه است و آنچه خلق را راه جزا و نارا آن
تواند بود از غفلت قدوس حضرتش آن که در هویت مقدس یکتا
و منفرد است و هیچ ذات و هویتی مشابه ذات و هویت بی مثال^ش
شوند بود و پدای هر هویتی و ذاتی از هویت و ذات متعالیش
تواند بود و ذات مقلد و احدیست که لواحد اعداد مانند است
زیرا واحد اعداد متکثر شود و ذات چون از عرض کثرت منفرد
و متعالیست و هر مبدی که بجای ظهور نایش صورتش در علم
آهی باشد و در علم قدیم صورتی نهایت باشد و دیگران در حق^{یق}
که انکشاف فرموده آنست که آنچه در علم کامل بود ابداع فرموده آید
بازایت علم و ازایت صورت مقتضی باشد قابل باشد و ذات بی مانند
تکثر معلومات متکثر نشود و تغییر معلومات متغیر نکرد و دیگران
لغایف اشارت که آن تلوح نمود آنست که باری عز اسماء بعد از ذات
ابداع صورت عنصر فرمود و صورت عقل از صورت عنصر انبعاث

پدیده با ابداع که هر باری عز اسماء و عنصر عقل انواع صورت متب^ش
بقدر آنچه در عقل بود از طبقات انوار و منقوش آثار و اکتسابات
صورت های بسیار دفعه واحد بی ترتیبی زمانی متلبس شد و آن
طبقات ترتیب آن صورتها حدود یافت و بعد از آن در علم باریان
عالی بحسب ترتیب عوالم و طبقات عوالم آن صورتها متزلزل شد
تا به مرتبه که انوار صورت در وی کم شد و وی بوی تقلیل متکثر شد و از حق
و خاستگی هیولان را طریقی شد که قابلیت قبول صورت نفس را یافت
و حیوانی و نباتی نداشت و فی الجمله هر چه قابلیت خیر حسن داران
آنها این انوار خواهد بود و از جمله لطایف معارف که آن افصح نموده
اینست که گویند این عالم در نور و زوال خواهد یافت و فساد و عدم بیادست
قبولش خواهد شد تاقت زیر اسفل آن عوالم و ثقل آنست و نسبت آن عالم
مثابت قشر دارد بالیس و دیگران خفایا که انکشاف باور نکرد آنرا گویند
بما این عالم قدس آن نور نیست که در آن موعود است از آن که اگر نور شود
آن نور بودی این عالم ملکوت العین فانی و باطنی شدی و ثباتش چند^ن

باشد که جز و نوری که بدان مشحون است صافی شود و نفس نیز صافی
 از اختلاط مشغول در همچون مردم و جز و معنی شود و از این عالم غائی که
 و این عالم فاسد شود و مظهر آن نور در آن کمر شده باشد و نفوس
 خبیثه هرگز درین ظلمت باقی نماند و نور و سوره و رحمت نباشد
 و سکون و سلوت شود و از نفوذ فواید که کجیننه تدقیق آن نامور
 آفریننده که کوبید و ایل از مبدعات هواس و مبدل و متکون مکنونات
 عالم حدثان از اجرام علوی و سفلی هوا است دیگر در صفای کشف و خفا
 هویدا که ایند که آنچه از صفو هوا متکون شود لطیف و جانست و زوال
 و نور بان راه شود دریافت و آنچه از کدر آن متکون شود و نور و قمار
 بان حال عروض تواند بود و قبول و نشر جاش از لایق و همراهی متفوق
 بر عالم هوا از عالم روحانی از صفو هوا باشد و مستفل از کدر و ثقل آن
 باشد که عالم جسمانیات است که بکثرت او ساحر مشخص باشد که کثرت
 این عالم را ثقل آن او ساحر گذارد که بجانب علویا باشد و در آن کثرت
 این ساحر را عیان یابد و ثقل آن فرو بیند عجایب رفیع و ترقی تیرا

شد هر آینه به عالم تمام لطافت بسیار فرج و سرور و مصلحت تواند یافت
 که شش آن دایره باشد و شادمانی آن زوال گیرد و غالب آنست که هوا را
 اول و ایل عالم جسمانی داشته است چنانچه عنصر اول و ایل عالم روحانی
 انکاشته و این نامور حکیم بر منوال ذهاب است که عنصریات کدر است
 در مقابل آن این فاضل پرور عنصریات کدر و در مقابل آب هوا و عنصر
 ناز از عزت قلم داشته و عقل با مبتلای روح که قابل نقض و مریض بود
 و موجودات درین ترتیب متقی داشت و مشرب احتیاط این حکیم
 نامور نیز از منهل مصطفی نبوت بود و بعضی اجناس از ثقیب عبارت
 قوم واقع شده و امارت صدق این معنی آنکه در دو مسئله عویصه که
 قلم هتلا و متاخر و پیدا و هتلا و آن سست شد یکی حدث
 عالم و دیگر اثبات صفات پاری سیاهی این نامور بر صراط مستقیم ثابت است
 هذا الله و یا هم سواء السبیل و عصما و آیه عز الخلل و لا با طلیل
ذلك ابد قلس از کبر و حکما و شتقدم بدقت نظر متهم بود و بعضی
 عل و مظهر منهل شمس در زمان هدایت اقرا و داود علی نبینا

و علی الصلوة والسلام بود و بمثل سده نبوت اعتدایافته بنف
 استفاده از جز خاتمیت آن نبی که هر صفتی و سزاوار آمد و با ^{استعداد}
 از معاد است و از امت لقن حکیم هم بهره ور گشته بود و زلال حق
 حکم از عذاب فرات هدایتش استقامت داده و بعد از آنکه باین گونه
 هدایت مستحق افاضات شده بیرون سعادت نمود و در افاضات
 بروی طالبان بکثرت و لطایف اسرار با بیکو نوافاضت نمود که
 حضرت کبرای باری لا یشال ددهویت مقدسه بکتابی موسوم
 و متصف است و علم محض است و ارادت محض و جوهر و قدرت
 و عدل و غیر حق و این اصناف شریفه و صاف عین ذات مقدس^{ست}
 نه آنکه قوی از قوتهاست که باین اسمای متمم میشود و علیه اکوان
 مدع است و پیداشده نازشی و نرا آنکه درگاه پیداکندگی بمقام
 شی و نه آنکه از ایشان استم بد بلکه بخت که در نیستی بکلید ابلاغ
 مفتوح گشت بسیط و معقول بر قیوم رقم پیداکندگی فرمود و بعد از
 پیدای آن بسیط و احدا شیا بسبب سطر از نوع بسیط و احدا اول

انواع یافت و مرکبات از بساطت متکون شد و حضرت تکبرای الهی
 بدیع شی و لایق عقلی و فکری و معنی است و بدیع شفاعات و شفاعات
 عقلی خیالی و حصول است و دیگر برای معانی چنان در عقلا نظام
 کشیده که حضرت باری عز اسمه ابلاغ فرمود و در نوع عار و قی^ت
 بلکه آن نوع که علت است پس آنحضرت عین علم و ارادت است چون
 پیداکند پیداکند در صور آن نوع و فرمود که علت صور شد هر آنکه
 علت محقق باشد و معلول تواند بود که با علت بذات بمقارن باشد
 چه اگر معلول بذات مقارن علت باشد معلول به معلول بودن اولی باشد
 از علت و علت به علت بودن اولی از معلول نباشد چه اگر باشد که معلول
 علت باشد و علت معلول و این باطل است زیرا که اگر باطل نباشد معلول
 معلول نباشد و علت علت نباشد هر آنکه معلول مقارن علت نتواند
 بود هیچ حتی از جهات است و لایق بیانه اسم علت و معلول بر تنوع
 معلول اول غنای است و معلولانی متوسطه غنای است و معلول
 ثالث و معلولین مقدمه نفس است این تنوع ارتباط بساطت معلول^ت

و بعد از این مرکبات دیگر از اسرار معارف که انکشاف فرموده آنکه
 منطق تعریف شود که از اطلاق اسرار که در عقل موع است زیر عقل
 بسیط است و منطق مرکب و منطق منجز است و عقل متحد است
 و اشیا متفرقه و متحد سازد و این بجزایات را در حضرت عقل متحد
 و متحد باید بود و این منطق و وصف را می توان کرد و لا یفوق
 واحد که کبر را جلالت احدیت هستی تصدیق بود و عوالم بیاد و ترکیب
 صورت بود نه پذیرفته بود و چون فوق مقلد به صفت بود
 بود و هیچ شیئی از اشیا نبود و این شوق و لاشی و مبدع باشند دیگر
 چنان افاضت کرده که عنصر اول بسیط است از حیثیت عقل که فرود
 از دست و بر منوال و عقلی که در مرتب از عنصر اول فرود است بسیط
 مطلق نیست یعنی واحد محض نیست چه علت اولی واحد محض است
 و باقی مرکب است ترکیب عقلی از اجزای آنکه عنصر شد ذات خورشید کب^{شد}
 از محبت و غلبه و از این دو صفت چهار بسیط روحانی و چهار مرکب
 چهارانی با پذیرفته و این دو وصف با این دو صورت مبدع و جمیع جواهرات

گشت

گشت و آن مجموع و روحانیان طبق بر محبت و خالصات و کل جسمانیان شفع
 گشت بر غلبه و مرکب از جسمانیات و روحانیات بر محبت و غلبت و از طریق
 و تضاد و مقدار محبت و غلبه در مرکبات و معایر و روحانیات و جسمانیات
 متفرق کرد و از جهت این معنی بر دو جات محض یعنی ازیات یکدیگر
 و التیام می پذیرد و آنچه در مرکبات از ازیات و محبت است از روحانیات
 و آنچه از اختلاف و غلبه است از جسمانیات است و در نفسی واحدگاه باشد
 که غلبه و محبت هر دو جمع شوند بد و اضافه مختلفه و گاه که باشد محبت
 بیشتری و زهره اضافه گشت و غلبه را بر اصل و بر کویا این دو کوکب
 شخص میشوند بصورت سعد و نحس و دیگر افادات و یکدیگر که نفس
 نامیت و نفس نفسی حیوانی است و نفس حیوانی نفس ناطقی است
 و نفس ناطقی نفس عقلی نفسی که در و است نفس ناطق اعلی است
 و اعلی الهی است و گاه باشد که از قشربل بچسب و روح و باز منوال
 ناستی شود و عقل و دیگر از روز تلقین چنان سرپوش بر داشته که هر
 عنصر اول در عقل تصور کرد آنچه بخشن و آن مخصوص بود از صورت های

روحانی مقوله و عقل و نفس تصویر کرد آنچه از غفلت استفاد
 کرده بود و نفس کل تصویر کرد و طبیعت کلی آنچه از عقل استفاده
 کرده بود هرگز در طبیعت نبود و شاید عقل روحانی لطیف نبود
 چون عقل بنظر توجه متوجه آن صورت گشت و واضح و بلیب در
 اجساد و مقسود بدیدان و حسن شریفی که صورت نفس بود
 و مشاغل و در عقلیه لطیف روحانیت بود متوجه در پیکر گشت
 و نفس در آن آنکه مقسود را از بلوب جدا کند و با هوای عالم روحانی
 متعادل شود و آن نفوس جزئی که اجزای نفس کلی تواند بود چنانچه
 اجزاء آفتاب که بر منافذ پست شارق شود و طبیعت کلیت معلول
 نفس است و وقت میان جز و معلول هرگز جزء غیر باشد و معلول
 غیر دیگر از فواید لطایف اشارات که قبلا مضامین روشن داشته است
 که افاده کرد که خاصه نفس کلی محبت است زیرا چون نظر عقل و حسن
 و بهاء آن که در محبت عقل شیفتر و مستقام گشت چنانچه و انوار که عاشق
 و شیفته معشوق خورشید شد هرگز بطلان اتحاد با عقل باطل نیست

عجالت انداخت ضلالت طبیعت کلی غلبه است زیرا چون موجودی را در
 بعضی نظم نبود که نفس و عقل را در آن توانا کرد و ایشان را معشوق و دوست
 توانا گرفت بلکه از وقت و قوت های متضاده باعث پذیرفت و بساطت متضاد
 الارکان و در رکبات متضاد القوی را از بیانی و حیوانی و بقر و عناد
 متضاد گشت زیرا از کلیت خورشید و دلقاده بود و اجزای نفسانی و طاق
 طبیعت کلی و انقیادش مدغم آمدن و بعالم غلای خورشید مغرور شد
 و بگونه گرفتار شد و لذات حلقه مطعمی مشرب روی و ملبس طری
 و نظریه بی تکلیفی مغرور شد و در هیچ نوع الکاحن و کمال و کمال
 عقل بیا نباشد و متطرق توانست چون نفس کلی تر و اعراض از طبیعت کلی
 ملحوظ کرد و ایند بجا نیامد و فرستاد از اجزای خویش جزوی که از عقل و الطاف
 انفسا بهیچ باقی و نفسی که بیک دایره و نفس مغرور بود و هرگز
 این و نفس شد و از آن تر و محبت نکسر شد و نفوس مغرور و ارباب
 خویش آشنا کرد و ایند و مذکر او را آنچه فراموش کرده و تعلیم کردند
 آنچه بآن مطلع نبود و از دانش او را ظاهر و زانی که دایره و این جزو شریف

بواسطه که معیشت شود در هر دو از ادوار و بسبب عقل و عنصر
 اولی الامر امور فرمایند از عادت و غلبه هر آید بعضی نفس را
 بکثرت و موافقه حسنه ایلاف بخشد و بعضی را بفرغ غلبه و سلا
 برایشان روشن دارد و گاه بلسان ایشان از جانب محبت و لطف خوا
 و گاه بسیف و عنف و غلبه ایشان از اندام غولیت باز گرداند و
 نفوس را بر تیر شریفه که مغرور است بقویات آن دو نفس نزاعی
 از قویه آن با طویل و فتویل زایل مستخلص و صافی دارد و گاه باشد
 که آن دو نفس سافل بعمل احتیج صفاء نفس علیه شریفه مخصوص
 گردد هر آینه صفت شهنشایی بحدت خیر و حق و صدق و غیره صدق
 و خیر و دل که با این نفس شریفه باشد باشد بکوی بند باری و تخیل
 هر گاه که سعادت و غیره بخیال قریب روزگار شخص گردد و اشکال و تخیل
 او محبوب و مرغوب گردد هر آینه آنکه آن محبت ساقط گردد و بر احمدا
 بقدر آن سعادت محبت اجتناب غالب و فیر و فرود شود و دیگر معارف حکم که از آنست
 حکیم نامدار منقول است گفت که میگوید عالم مرکب است از چهار اسطبل

از اسطبل از هر اسطبل است نیست که بعضی کامر باشد و کون
 و استقامت و نورانیت که کف هوا آتش سخیل نیکو در و آب به
 تواند شد یک کس و راسخا که لای بکاسف و تحمل و کون و ظهور و تر
 و تحمل واقع تواند شد یک ترکیب در مرکبات محبت تواند بود و تحمل در
 علامات و بعینت باشد و دیگر آنچه از ان حکیم نامور منقول است آنکه برای
 تعالی نوع حرکت و سکون قابل شده و برین رای فیاض و ریس و شایع
 از حکما نا افلاطون متفق اند اما رینون اکبر و مقراط و شاعران بآن
 فاهب شده اند که حضرت کبریا سبحانه فی تزلزل تواند بود زیرا حرکت بنا
 آرا عینش آنکه گویم این حرکت فوق آن حرکت است چنانکه این سکون
 عالی تر از آن سکون است و این طایفه که حرکت و سکون ذاتی چون قابل
 شده اند بجز حرکت و سکون نقل از کانی و لیب در کانی دیگر نتوانند
 و حرکت تغییر و استقامت و سکون ثبات جوهر و معلوم بر حالتی واحد اراده
 نکند اینها بر معانی و عانی از لیت و قدام خواهد بود و هر که از کثر از اندیش
 چگونه در تغییر این خلاف قابل تواند شد تا حرکت و سکون که در عقل

فعل و انفعال تواند بود زیرا عقل چون موجودی که است بالفعل کوییم
 ملاک وی واحد است که مستحق است از حرکت که با آن حرکت فاعل شود
 چون ناقص است و متوجه بر کمال است کوییم متحرک و طایفه جود عقل را کنند
 عقل مستأنس است بنوع حرکتی بجای آنکه در ذات خویش کمال بالفعل باشد
 و فاعل چنانچه نفس از قوت فعل آید و فعل نوع حرکت است در سکون
 و کمال نوع سکون نیست در حرکت و سکون بیاری عقلی کشد و عجب آنکه مثل
 این اختلاف در باب علم از این می شود بمرتبه که بعضی گویند که مستقر است
 در مکانی و مستوفی بر مکانی و این اشارت بسکون تواند بود و بعضی
 بر آنکه که نازل و مصادف میشود و محو ذهاب شخص میکرد و این اشارت
 بجهت تواند بود و الا آنکه این معنی بر معنی که لایق بحال قدس و ملکوت
 عقلت باشد محمول تواند شد بیکر از انواع اشارات که از آن حکیمان صادر
 منقول است در معاد آنست که گویند این عالم باقیست بر وجهی از نفوس
 بطایع و ارواح تشابک پذیرفته و ارواح متعلق مشابک گشته است
 کند و اگر این نفس کلیه نفس عقل متفرع شود و عقل با وی متفرع
 کرد

ناباری

ناباری تعالی بغیض رحمت و کمال بحیث قبول عقل توجیه فرماید عقل
 بغیض توجیه نفس شود و نفس بجای نور متوجه نفس جزوی
 شود و زمین بنور آبی شارق و مستفی دارد و جزوایات از غریق
 انحصار رسته کلیات را در یابد و در عالم خویش با سرور و جود
 باقی ماند از این رموز حقایق کنوز نوع معاد و تری شود و طایفه که از
 شایع بر این عقلی انحراف را نواقض ایشان مگر بکشته باشد غایت می
 ایشان را درین رموز بحیث معاد و وجهی که مسلک اینهاج حکماست
 کشد چه حقیقت معاد جسمی با هاضم قوی عقل هم شأنی که که درین
 صراط مستقیم هدایتش از زادی ناگزیر است که لذایذ غم یابی ماده
 از خواران تواند بود هر آینه موقنان آن حق صریح باطله دان اینها و ریل
 صلوات الله علی نبینا وعلیه السلام باشند از عامه مؤمنان هر ملت ایستادگان
 و اهل ذریکه بنویسند و الهام بحسب یقین این حق بیدار رسیده باشند
 اتافق حکما و متفنیان بر این عقلی که بکند مقلدین باز از حقایق را
 صید کنند و بخواهی بلند یقین این حق بیدار شوند رسید لا یرحم من یحکمت
 اند و زرا

بر معاد و جانی خواهد کرد که منحل از اوقات باشد اما صاحب
 توفیق راه را از سخن حکیم نامور بعد جسمانی مهتدی تواند شد چنان
 نغمه شریفه که فلیست ضعی لا نفس الجزیه ویشق لا نفس بودند بها
 ایمانی تواند یک کیفیت حشر لجنه که در زمین خواهد بود چنانچه لجنه
 شرع مبین بتحقق آن مفعول است چه بر زعم حکما چون معاد روحا ^{نیست}
 اشراقی را در دل داخل شود و در فقه دیگر که فرماید تجلص من
 الشبکه و یستقر فی علمها مسروته عبوده اشارت ایصال به عالم
 جنات و کیفیت حال دستکاران تواند بود و از کیفیت نکاح اهل انبیا
 و خیران سکات گشته و در لفظ تجلص من الشبکه اشارت است به کمالی
 که اهل عاصم را در موقف قیامت خواهد بود و از گشت بختان
 که محل روح و حیانت بنسبتی که هدایت شرع اظهر بانظار اشراف
 و درین فقه کرمه و من کفر یحکل الله له نورا فانه من نور الشا ^{رست}
 بآنست که در طایفه تلویحات ایمانی لطیف نیابت و ریاضت را سعادت
 هست که اهتدای بحقیقت معاصی است عثر بر مطاوی این اشارت

بسیار تعجب کنند که سخن قدام حکما و زست بر خفا یا که کور یا درک
 ایمان و ریاضت راه حق کافی تواند بود اگر متوغلان در اجزاء حکمت نظری
 بواسطه نمود اذهان ایشان به سنات عقل و فطرا زین تاویل الی اکشد
 ایشان را نمود و عاریم که از منحل فوق ایشان مقسم که کشف این سخن
 بلند از افقاده چه قدر با حکما طریق تبیین مقاصد مخمور ترتیب
 مقدمات و الیفات قیاسات بوده چه بعضی مقاصد بنوع حشری
 که حقیقت مطالب آن طریق تکشف نماید طریق تبیین حقایق ^{مقرب}
 دارند و سخن این راه حکیم درین موطن باین نوع تبیین مشابهت
 عاثر بر تاویل و افاق شرع با تعویل از استبعاد بطریق جمود و الحاد نکالید
شعر فروغی حمله را زینت هر کس و صلا با نیست
 اللهم ثبتنا علی النج القوی و اهدنا صراط المستقیم یعین الحق القیوم
 محمد آله علی الله علیه وعلیه جمیعین **من ذلک سباعور سن**
یسار حسن از اهالی سلیمان بوده و در زمان هدایت اقران یکی میر
 سلیمان علی بنیاد و علیه ملوات الرحمن انتشایافته و از الواح اهدا

آن رسول اکرم استفاده و موز حکمت نموده بود حکیم فاضل دانشمند
کامل بود و برای متین و عقلی بغین مزین بود چنان ادعا نموده که
که بجز حدس مشاهده عالم نموده بود در معارج زیادت بر الله
رسیده که زمزمه حرکات فلك سموع او می شد و در بحر بر اقی
مقامات ملک وصول یافته بود بآنسان افادت فرمود که هیچ صوفی
لذیق تر از زمزمه حرکات فلك نیافتم و بهر صورت باها و حال
با اثر از تران صورت ملک فایز نشدم در الهیات و ایدافانها
بآنچه فرمود که باری تعالی واحد است نه چو اتحاد و در عدد داخل
و از جهت عقل مدلول نیست و از جهت نفس متصور نیست و فکر
عقلی بکنه معرفت آن نرسد و در نطق جلاله صفات قدوسی جل
احدیت را کجایش نباشد هر آینه سراق که بیا جلال احدیت تعالی
باشد از صفات روحانی و از جهت قات مقدس بدلی نیست و آثار
و صنایع و افعال مدلول تواند بود و هر عالم از عوالم بقدر آثار که ظاهر
میشود و آن ادراک حضرت حلال تواند کرد و متوجه نفی صفت

کبریا احدیت توانند شد از حیثیت آن آثار لاجرم موجود در عالم
روحانی محصورند بآثار خاص روحانی از حیثیت آن آثار و شکی نیست
که هدایت حیوان مقدس است که حیوان محبوست بر آن و هدایت انسا
مقدس است بر آثاری که انسان مفلوط است بر آن هر آینه تمام مبدع
از حیثیت ذات خویش او طو و صفت کند از خصایص صفات تقدس
حقیقی که آید بیکر افاضتم فرمود که وحدت منقسم است بوحدهای که
مستفاد نیست از غیر و آن وحدت باری تعالی است وحدت احاطه
به هر چه و وحدت حکم بر جمیع اشیا و وحدتی که اتحاد موجودات از آن
صادر شود و کثرت موجودات و آن واقع شود و همچنین منقسم شود
بوحدهای که مستفاد شود از غیر که وحدت مخلوقات است و گاه باشد که
گویند که وحدت الاطلاق منقسم نشود بوحدهای قبل از دهر و وحدت
مع الذهر و قبل الزمان و وحدت مع الزمان و وحدتی که مع الازهر است
وحدت عقل اول است و وحدتی که بعد از دهر است و وحدت نفس است
و وحدتی که مع الزمان است و وحدت عنان و مرکبات و گاه باشد که

تسعی و یک که بتعدد و کونیند و وحدت منقسم است بوحدهات بالذات
و بوحدهات بعضی و وحدت بالذات بدیع جمیع را توان بدو که وحدت
در عدد داخل نیست و بخیزی که مبداء عدد است و در عدد داخل است
اول و احدیت عقلی فعال است زیرا که داخل در عدد نیست و دیگر
منقسم می شود بخیزی که داخل است در عدد و در همین جزو عدد
زیرا این مرکب نیست الا از دو واحد و همچنین هر عددی مرکب شد
از واحدهات و بشهد و هرگاه که عدد تریه کند یا کثر وحدت باقل نزل
ناید و تقسیمی که داخل در عدد نیست الخطایا بلکه همین لازم است
نیز چون هر عدد و عدد دیگری هست از وحدتی غالی باشد بهم وجه
چنانچه واحد و ثلثه که در اینین و ثلثه است از وحدتی غالی نیست
و همچنین معدودات در مرکبات و بنایط واحد است یا در جسم یا در
نوع یا در شخص یا اندر هر که واحد است یک نفس و انسان که واحد است
و زیرا که واحد شصت است چه وحدت از وجودات منفاء نیست و این
وحدت مستغداست از وحدت باری تعالی که لازم جمیع موجودات است

و اگر چه

و اگر چه در ذوات کثیره متکثر اند و شری بوجود بغلبه وحدت تعالی بود
و هر چه از کثرت دور تر است اکل با شرف است و این حکیم باسل را در عدد
و معدود را بوضوح هست که با حکام متقدم و متاخر محالست کرده و در
خاصه آنست که عدد از معدود و مجرد است چنانچه صورت از ماده مجرد باشد
لیکن تحقق عدد بوجود معدود تواند بود و چنان افاضت فرموده که بدلا
موجودات عدد است و عدد اول بدلیست که حضرت که برای
تعالی ببدء آن افاضت عنایت از این فرمود و اول واحد است و اثنان
که هر که واحد در عدد داخل است چنانچه سابق فرج سبع اصفا گشت
و میل آن حکیم و نابرا آنست که در عدد داخل نیست و ابتداء عدد از دیگر
و کوید عدد منقسم میشود بزوجه و بفرع عدد بسیط اول دو است و زوج
بسیط چهار است که منقسم می شود بمثلایین و دور از زوج داشتیم
زیرا اگر منقسم شود بدو واحد واحد در عدد داخل باشد و واحد
نیست و ابتداء عدد از دو میگیریم و زوج مثلی از اقامت است
چون زعفران عدد باشد و فرعی بسیط اول است دیگر افاضت فرموده که

قسمت باین تمام میشود آنچه غیر نیست قلم است هر آن را بعد از نهائات
 عدد باشد که کلام است و از اینجا است که کلام برای منقسم است ^{بسیار}
 و مسند الیه است و دانسته حکمی حکم هر آنکه چهار چیز باشد و کلام ^{علیت} حق
 که نفس اطقه است چه بر مذہب که هر شخص از چهار چیز مرکب است و حد
 و هدایت و نطق و حکمت آن نفس اطقه شریفه که متبر نفس ماست
 که کامل است چه کلام حق نفس اطقه است و آنچه غیر این باشد از اقسام
 زوج خردست و زوج زوج و فرد و فرد و خصله عدد طایر خوانیم زیرا
 چون خصله را در نفس غوثیه ترکیب کنیم همچنان بخشاید کرد و دست را
 عدد نام کویم زیرا اجزاء آن متساوی جملة است و سبعة عدد کامل است
 زیرا مجموع فرد و زوج است و عدد مرتبه از مرتب سبعة نهائات است
 و ثمانية ابتدایست و مرکب است از زوج و فرد و تسعة از فرد و نهائاتی
 دیگر است و عشر مرکب است از مجموع عدد از واحد تا اربعه و نهائاتی دیگر
 هر آنکه عدد چهار نهائات باشد اربعه و سبعة و تسعة و عشر و از عشر
 دیگر بوی واحد از کرد و دو کویم احد عشر ترکیب است از واحد و اربعه بطریقها^ی

مختلف

مختلف تعدد شود هر آنکه خمس را بر مذہب آنکه واحد را از عدد ندارد
 مرکب باشد از عدد دی و فردی و بر مذہب آنکه واحد را از عدد دارد
 مرکب باشد از فردی و بر مذہب آنکه واحد را از عدد دارد مرکب باشد از فردی
 و دو زوج و همچنین سبعة بر مذہب اقل مرکب باشد از فرد و زوج و بر مذہب
 ثانی از فرد و سبعة زوج و ثمانية بر مذہب اقل مرکب باشد از زوج و بر
 مذہب ثانی از چهار زوج مرکب باشد و تسعة بر مذہب اقل مرکب باشد
 سه فرد و بر مذہب ثانی از فردی و چهار زوج و عشر بر مذہب اقل مرکب است
 از عددی و دو زوج یا زوجی و فردی و بر مذہب ثانی از فردی که حجاب
 نکند از یکی تا چهار است که نهائات و کامل است و عدد اخیر را قیاس بر
 نسق اولی و ذکر آنرا نیست فرموده که این اعداد اول و موجودات و بعد از آن
 ترکیب عدد کنند بر عدد ذات و مقدار بر مقدار و لذت هر آنکه برین عدد ^{دی}
 که احد عدد ذات است و بعد از آنست عقل است و لذت ثانی است هست
 از آن که در آن دو اعتبار باشد اعتبار عین جهت ذات و با آنکه مکرر الوجود است
 بنا بر خورشید و اعتباری از حیثیت مدی و با آنکه آن جهت واجب الوجود است

و معدودی است که در آن غایتی است که نفس است زیرا با زیان آن و اعتبار
 اعتباری ثالث است و معدودی که ذات الهیه است زیرا بر آن اعتبار
 اعتباری چهارم است و باین نهایت مبادی تمام شد و بعد از آن مرکبات
 هر یک هیچ موجودی مرکب نیست الا که در آن مرکبات عناصر و نفس و عقل
 چیزی باشد یا غیره اثر ناسمی شود هر آینه معدودات را بر نیکی و نقدیه
 کنند ناسمی شود بعشر و بعد از آن عقل است و نفوس و بعد از آن کما
 که شایسته دارد و عقول مفارق و جوهر و نه عرض و بهر تقدیر
 حال موجودات از عدد و مقادیر اقل تعریف شود و گوید یاری تعالی
 بجمع معلومات عالم است بطریق احاطه با سبانی که اعداد و مقادیر است
 و اعداد و مقادیر مختلف نشود هر آینه علم و مختلف نشود و گاه باشد
 که گوید که مقابل احد عناصر است چنانچه آنکیفیات آن قابل عدد و آنرا
 هیچ اقل که نیندازد و احد است که با او مانند کی نداند و آن واحد است
 که هر یک از آن صادر میشود و کسرت ازین احد استفاده و حذف میکند
 که ملازم و مقارن موجودات هر آینه هیچ موجودی از موجودات محقق

نشود الا آنکه در آن موجود از آن خلطی موجود شود بقدر استبعاد
 آن موجود از هدایت عقل خلطی بقدر قبول آن در آن یافت شود و از وقت
 نفس خلط و خلطی بقدر نیز محقق گردد و برین تقدیر تمیز و تحقیق و تمیز
 شود و این خلق در مرکبات هر یک و خالی نشود از برای هر یک از این خالی
 نباشد از اعتدالی و هر اعتدالی از کمالی یا قوت کمالی خالی نباشد یا طبیعی
 چیزی که مبداء حرکت باشد یا از کمالی که مبداء محسوس باشد و چون مزاج
 انسانی بخوبی و بدی این کمال برسد عنصر آن مزاج وحدت را افاضت کند
 و عقل هدایت را و نفس نطق را و حکمت را دیگر افاضت فرمود که چون باقی
 هندی مرتب است بر معاملات عددی آنرا از قبیل مبادی عددی هم و آینه
 از فیثاغورثیان باین افاضت اند که مبادی تا ابدیات هندی است
 بر طبق تناسبات عددی اندیز در حرکات سماوی را حرکات مناسب
 خلقی است که اشرف کات و الطیف الیفاست و از الیفاست با قوال عدول
 کردند بر آنکه طایفه از آن ایشان بر آن روشد که مبادی هر وقت و عدد
 مجزوا و مافیه و الف و در مقابل واحد باشند و با در مقابل اثنين و یا تین

غیر از این از مقابلان را بر هر سانی و لغتی ندانم زیرا سانیها مختلف است
 و اوصاف و مدینهها مختلف و جهات ترکیب بسیار و در بعضی مختلف
 و مرکبات مختلف و عدم بریکو نیست زیرا مختلف نیست اصل
 و جاعنی از دنیا غورشان برانند که مبداء جسم بعد از انشاست
 و جسم یکبار نیست و نقطه را در مقابل واحد داشته اند و خط
 در مقابل اثنین و سطح در مقابل ثلثه و جسم در مقابل اربعه و از
 لطایف حکم که از ان نامور حکیم نقل کنند که افادت فرموده آنست که
 طبایع چهار است و نفوس که در هست چهار است عقل را یکی علم
 و هواس و متفرع بر آن عدد را بر معدود و تطبیق کنند و روحانی
 بر جسمانی و شیخ رئیس ابوعلی سینا گوید امثال اینقدرین قول بر آن
 حاکم کنند آنست که گویم این شیخ حد است غیر از آنست که گویم
 موجود است انسانیت و این حیثیت بذات اقام است از دو
 حیثیتی دیگر هر آینه حیوان واحد و احد نشود الا که معنی وحدت
 مقدم باشد تا آنکه واحد گشته و اگر واحد بنویس و جودش صحیح بود

هر آینه این حیثیت اشرف و اعیان و اوقا باشد و علم و قدرت است از عقل
 زیرا علم بعقل باشد و علم رتبه اثنین باشد که از واحد متفرع است و از دو
 صادر می شود و همچنین علم مالش بعقل راجع است و ظن و رای بعد از
 سطح است و حشر محتمل است زیرا سطح را از ان دو که سه است
 طبیعت او طبیعت ظن است که اعم است از علم بر نیز زیرا علم متعلق است
 به معلوم و معین و ظن و رای بخدب میشوند و نقص آن و حشر علم است
 انظن هر آینه محتمل باشد که اجم جسم را چهار جهت یکرا از ان حکیم نامدار
 چنان نقل کنند که عالم مولف است از جنون بسیطر روحانی و از ان حکیم
 چنان منقول است که اعداد و روحانی قطع نیست بلکه اعداد و روحانی
 که از جهت عقل تجزئ میشود از جهت علم تجزئ نمی شود و عوامل متعدد
 عکسند از ان جمله عالمی که سرور محض است در اصل ابداع و او از غرض محض
 ابتهاج است و روح و فرد آن عالمی دیگر است و منطق آن مثل منطق
 عوالم عالی نیست زیرا منطق گاه باشد که همچون روحانی بسیطر باشد و گاه
 باشد که همچون روحانی مرکب باشد و عالم اول سرور شایم است و قطع

نیست و بعضی از اجزای آنست که بعد از انقراض هنوز در ترکیب دنیا
 نطق از قوت بفعل نیامده لاجرم سر و بغایت کار نباشد و هر عالمی خود
 تر است بر تبار از آن عالم بالاتر و عوالم مجسم و بها و رتبه شفاصل است
 و عالم آخر اسفل عوالم و نقل آنست ازین جهت اجتماع کلی در عالم آخر صورت
 نمیدهند و صورت را باده اتحاد تمام حاصل نیاید و بر جزو آنست انفسا^ل
 از حد و اجزای دیگر ممکن الحصول باشد الا آنست که درین عالم اخیر اندکی
 از نور او یافت میشود و بسبب این نور این عالم را نوع ثانی تواند بود
 و اگر این نور نبودی بطرفه العین ثابت نمی بود و این نور اندک جسم
 نفس است و عقل که حامل آنست درین عالم و چنان افادت فرموده این
 حکیم نامدار که انسان بکم نظری و در مقابل تمام عالم است و عالم صغیر است
 و عالم انسان کبر است زیرا خطش از عقل و نفس او فراتر نرفته هر که جس
 بقیم خویش سعی کند و بتجدیب اخلاق خویش کوشد و بیک کبر احوال^ش
 ممکن باشد که بعرفتم عالم مطلع گردد و کیفیت الیفات و هر که تقوی^ش کم
 ضایع گرداند و بمصالح آن قیام ننماید و از عدد عدد و معدود خارج باشد

و در حیطه

و در حیطه ارتباط قد و مقده رد داخل شوند و بدو ضایع گردد و گاه
 چنان افادت فرموده که نفس ضایع بعد از شایسته است و ازین رو نفس ضایع
 لها ملئ شود و با اجتماع الحان و حد یکند و بطرب و در آید چون
 مناسب فطرت شود و در سلك دیگر نفوس مختلط میگردد و بر مینائی^ش
 اجل و اکمل ان هیأت اول زیر نالیفات اول گاه باشد که ناقص بود از
 رو که بعضی مناسبات در ممکن قوت مانده باشد و ریاضت و مجاهدت
 درین عالم مختلط از حقیقت بکمال فعل رساند دیگر چنان افادت فرمود
 از لواحق اشارات حکمت الیات که شریع و اوامر که بمقادیر صلوات و زکات
 و سایر عبادات شرعیه واقع شده از جهت ایفاء این مناسبات است
 که در مقابل نالیفات روحانی واقع شده و گاه در تقییر نالیف بر تبه با لغیر
 کند که گوید و عالم غیر از نالیف نیست و اجسام و اعراض الیفات است و نفوس
 و عقول نالیفات است و تقییر کنه بغایت شوال است بل تقدیر نالیف بر تبه
 و تقدیر بر مقدار اندکی از حال آن مهتری تواند شد و بیان تقوی^ش آنست
 چنین شود و زینون شاعر در رای مناجات فیضا غور رساند و ربیع و ربیع

در دنیا و آخرت
 در دنیا و آخرت
 در دنیا و آخرت

اقل آن است که هر دو کونینکه باری تعالی ابداع عقل و نفس فرمود دفعه
 واحد و جمیع مانت تحت بیسط عقل و نفس ابداع فرمود و در بد ابداع عقل
 و نفس فرمود که شود و فنا بآن منتطرق شوند شد و کونین نفس که می گفتا
 و زکی باشد از هر نوع در عالم اعلی بسکن خویش باز کرد و که مشاغل
 و محاسن است هر آینه در آن عالم از جسمی که نار و هوا باشد متشکل گردند
 معذبانه گردد و ثقیلی و اما جرمی که از مایه ارض است مدثر و فانی
 شود زیرا که کل این عالم فانی نیست بلکه جرم مشابره است و هر چه
 که اجزای ناری و هوایی بر آن غالب است جبهیت در آن ترکیب اغلب باشد
 این عالم عالم حر است و آن عالم عالم جسم هر آینه نفس در آن عالم حادث
 شود بحدوث بدنی جسمانی نه جرمانی و چنانکه بر آن فنا متطرق شوند شد
 که لذت آن عالم باشد که طبع و نفس لذت آنرا سکندر تواند داشت سخن
 این دو دانش پرور زانسان در مقصود معاد از حقیقتی و یکدیگر به جهت
 از آن دو که بعد جسمانی قابل شده اند موافق شرایع هدایت بیان است
 و از آن دو که البتّه مادی و تنقیص کم بدن است که در معاد باشد هوا و آتش باشد

از منجه اعتدال شریع فرمود و افاده و در مضایق عقل خود کام پادشاه
 و او هم گشت اندک که مطابق قانون صواب آنست که حضرت سید عالم فرمود
 طبعی که مزاجش لایق تعیش آن عالم باشد ابداع فرماید و آنکس که شرایع
 بکیفیت آن افساح نغز نموده از آنست که ترکیبات که لایق تعیش آن عالم تواند
 بود باین نوع آلات اود را که از معضیات سایرین عالم است دریافتن متعذر شود
 خواهد بود و بطور این عالم از عقل کوتاه کام از مدد کلمات عالم خویش و بیلی شود
 هست که بولایت دلایل عقلی استفاده را از مناسبی تا کنیز باشد که آن
 خلصیت مناظر استحضال فایده باشد هر آینه معضیات منافع آن شاه
 اطلاق در مضایق تعیید این نشاوه دریافتن از مناسبت خالی باشد
 لاجرم محل استحضال فایده شعور شوند بود مکمل فایده که هر یک که نور و روح
 و لاهم یکشده و انشراح تمام بمعانت و اطلاع ربانی بر کامی آن مطلعند
 هر آینه یقین آنکه بدن آن عالم از هوا و آتش مرکب باشد از شکلی حوصله عقل
 تواند بود چه عقل بطور سخیش همین را قیاسی عروج بقدر آن تواند شد
 که چون مولود از لطف اجزاء بدنش و در آن عالم لطف و حکمت لایق و مناسب

تواند بود که آینه جزم باید کرد و آن متیقن کرد که البته بدن در آن عالم
 مرکب از هوا و آتش باشد و خبر از آنکه وای حوصله داران عقل و سرعت
 دایره حکم الهی صانف و انواع حقایق را بخواهند هست و پوشه و چیز لایق
 نیاید که منع بر کاهی قدرت صانع اطلاع تواند یافت بل هر منع آن قدر
 لطیف که در ابداع آن منع مودع باشد بر فرض آنکه منع بهدایت دل
 مهتدی تواند شد از لطایف قدرت صانع عاثر شوند هذا والله و لایا که
 سوره التبتیل و معمننا و ایام عن العز و روالا باطل بعد از آنکه از تنبیه
 بر بعضی لطایف و استطلاع بر بعضی موانع تصور قلم سعی استجمام یافت عنان
 بیان بصوبات و اصل کتاب مستحق داریم بعضی از متعشش و بیدار ^{طلب}
 از حکیم نامدار فیاض غورس پرسیدند که چرا باطل عالم قابل شری و جبراً
 چنان افاضت فرمود که همتی که جهت آن موجود شده بود رسید چون ^{نهی}
 که در اینجا دان بود آن و معلول آن حرکتش سکون پذیرفت و اگر لایق است
 تا اینجا خلقت و تمثال آن چنان تواند بود که گویند تسبیح و تقدیر غدای
 روحانیات و فدا و هر چه در پی چیزی باشد که آن موجود از آن مخلوق باشد

اما از فلسفه و یا فیاض از اصحاب فیاض غورس گفتند و باری موجودات
 آتش است آنقدر متکاتف و متجشع و از آتش نهیدن است و تا بملبید که در
 و آنکه از آب متقلل شوند بجزارت از هوا شود هر آینه نار پیدا باشد و بعد ^{انکه}
 از بار شد و بعد از آن ما و بعد از آن هوا و نار پیدا است و هم بنابر عرایض
 اما انغور سر کرد و ایام و محقق لطیس فلسفی شد رای و چنان فکر گرفته
 که باری موجودات اجسام است که مدخل میشوند عقل و این اجسام
 از خلل و در خلل غیر مشاهی حرکت کند و گوید اجسام را نهایت نیست
 الا که بید اجسام بهد چیز تنصیف شود شکل و عظم و نقل و ولای و غیر ^{طیس}
 آتش که اجسام را شکل و عظم شما باشد و گوید این اجسام بجزی
 نمیشود یعنی منفعل و کسر نمیشود و معقول است یعنی موهوم است
 نه محسوس این اجزاء و حرکات منظر را اصطلاحاً از لغت بر سبیل اتفاق
 و از اصطلاح اجزاء و صورت این عالم حادث شده و اشکال آن و بیجهات
 محال و محال شد اینست که حکایت کنند از آنکه نه بافتل قابل شد و بعضاً ^{نهی}
 که اصطلاح این را فاش از احیاب پذیرد و ایجاد عالم کنه قابل نیست و لذت انبعا

اینطور بر اثبات مبالغ کتد و اثبات بسبب حرکات حرکت که از حرکات است
 اما اصطلاح حرکات آن قابل شود و بر اثبات لازم آید که گویند که عالم
 با اتفاق اصل شد از این نوع مفاسد که مدلول عقل بود چنان ملتبس شد
 که حصول عالم را با اتفاق انکار دوازند و بعد حقیقی چنین منقذ قوی را علم
 دانند و آثر این یاد فی معانی حاجت مند نیست و بدله این نوع علم تیناس
 قابل نیست بهای و عسوسات ازین دوازند حرکات که مدلول است همانند
 توانست نبود و در سلسله آن بر و پوشید شد که حرکت بر و حرکت عقل
 توانست که و این فلان عقل که از خطا در خطا حرکت کرد هر چه فاسد بود
 تواند بود چه مبدأ و امر وجود محقق است و معدوم غیر محقق شود و این
 وجود و محقق در عین موهوم که محقق تواند شد این علم حکم نفع
 حضرت الحلی است و فلسفیات آموزگار و فو ساهی عقل بدانند که و این
 سمع توفیق و این فاقه شرع الحقیق و در طاعت غلات و الله سبحانه و تعالی
 اعاننا انکله و ایکم عن الکرب و القناده و وقتنا و ایکم من الترویح و الفناء
 بجز و الله علی الله علیه السلام جمعین و فی غور و لد و تلمیذ سید نبی

یکی فلان سر که او را مورد یوس کشند و متوجه فارس شد و مردم را حکمت
 فیا غور و دعوت کرد و هم پیه قوم را حکمت او متضاد کرد و این بود که
 فلا یوس کشند و حکمت فیا غور بر و عینه خوش منم که لا اهل فارس
 جفا نیت قول او را گرفتند و هند روحانیه قول او را گرفتند و از لطایف
 اخبار که از حکیم نامور فیا غور و روایت کنند که آن وصیت که آنست
 که گفت من این عوالم علوی معاینه کردم و هم بحس بعد از ریاضت تمام
 و از عالم طبیعت به عالم نفس و عالم عقل ترقی کردم و مشاهده صورتهای
 آثار و هیاهای انوار ظرافتیم باید که مبالغی هم در اتصال آن عالم مقصور
 دارین و مطامع نظریه بنویز آن مقامات کار دینا بقا و دایم شما اند
 فناء و دور مایه باشد و رجوع و آل شایع الی باشد که تمام حسیست
 و بها و مجموع مستر است و تقاوسل سر عزت و غنا و سرور و ایم و
 متراکم باشد یک چنان افادت نمود که هر که وسایط میان ترا و حضرت
 کریم الحلی باشد در بر نبی دعوتی حاضر تر باشد و چون بدن محتاج است در
 مصالح بدن و طبیعت و طبیعت را و افعال محتاج است بدین نفس

در اختیار افضل باشد عقل محناجت و بالاتر از عقل فاعلی نیست الا
 هدایت ربانی را نیز لایق و با شأن باشد کسی را که بمفاد خلعت عقل متاف
 مغفرا باشد که در کفایت مهمات محض است کبریا الهی مستندی باشد و نافع
 شمول است بدنی و منفاد دوائی طبیعی و مطیع هواجر هوا و نفسانی
 نشو و نما از سواد و بخت و دیر باشد و در مرتبه ناقص و فرود افتاده
 باشد **من ذلک سقراط بن سقراط** حکیمی فاضل بود و دانش
 پروری کامل زاهد از آئینه مشکوت حکیم حکمت نامدار فیثاغورث
 و اریستارخس چراغ دانش افروخته بود و از اصناف حکمت بر حکمت الهی
 افتخار کرده بود و بزم هد و ریاضت و تهذیب اخلاق مشغول بود و از
 ملاد و شیوای اعراس کم بود و صوب جبلی لم معشر ساخته بود و زبانه
 غاری ساکن گشته و در صفا و کرد نکشاند و مان خویش را از شرک و عبادت
 اوثان منع کردی و چون بمنع عبادت اوثان ساعی بود عوام زمان او بر
 غلبه کردند و ملک زمان را بر عقل او تحریک نمودند و ملک او را حبس کرد
 و زهر جان را از آشامیدن و قهر کشش بر لاج فنا بلرزاند از افاضا

که مساحت افادت آنرا سقراط روشن داشته آنست که بار و ثقلی
 لایزال است و محض وجود صرفی بود و چون بحقیقت و صفی کبریا
 و قول در قرطال احدی نشد تعالی شان را جمع کنیم گویند نطق و قول از
 اکشاء و صفش و تحقیق هویت مقلد و تعیین اسماء و جیسف
 قاطعیت بر افاضت حقایق تمام از هر کیش فایض باشد هر آینه
 آنحضرت تعالی شان را مدلهای شایدا باشد حق و وصف هر شی باشد
 و هر موجودی را با فاضت اسمی مخصوص فرماید چون نام تمام موجودات
 از روز نام خدا نشد رقم تعیین کرد که لاجرم محاطا شایا باشد یا دوی
 محیطا و نشود و از جهت آثار و افعال تنوع بر سواد قوام و خبرش
 تواند شد و باین طریق راه شناسایی اسما و صفات توانند سپرد
 لیکن این اسما از اسمای نباشد که از کتب جوهرات اقدس باز نماند بود
 و از حقیقت ذات چون خبر کنند و این است شریف اسماء الهی
 واضح هر شی و خالق یعنی مقدر هر شی و غیر یعنی منبع باشد که حیات
 قد جلالتش و موصول یابند و حکیم یعنی مقدس ذاتی که افاضال حکمت است

بر طبق نظام جریان پذیرد و بر این قیاس اشتقاق سایر صفات علامت
 دارد و چنانکه افادت فرموده که علم و قلمت و وجود و حکمت و ^{یت} وجود
 و شاعی عقول بسراپرده اوصافش نرسد چه که در حیطه و صفات یابد
 مشایخ خود تعالی عز و لا و او را ملزم داشتند آنکه بعد از ناهن
 قایل آمدی و موجودات را مشایخ می یابیم گویند تالی بحال تعالی
 خواهد بود نه بحسب قلمت و حکمت و وجود و چون ماده را احتمال
 صورتی نایز نیست هر آینه صورت تمامش باشد از جهت
 بخل در راه القوی بلکه از جهت تصور ماده و از آنجا است که حکمت
 الهی اقتضا کرد که موجودات از جهت ذات و صورت و غیره مکان شای
 باشند الا از حیثیت زمان نظر با آخرش باشد و تالی از حیثیت
 زمان از اول باشد و چون بقا و انضمام صورت نیست حکمت مقتضی شده
 که استبقا و انضمام در ضمن بقا و نوع حاصل کرد و استبقا نوع بخانه
 شخص باشد هر آینه قلمت بر قلمت نرسد و حکمت به نهایت تصور ^{نشود}
 و دیگر از افادات که قول عددها می یابیم مستحکم داشته اند که گویند

اخگر و صف کشتن باریع است و علم و قدرت
 و وجود و حکمت و قی بودن مندرج است و حیات صفتیست که طبع
 کلیت و قلمت و بقا و سرمدیت و دوام مندرج است و قیوم بود
 و قیومیت صفتی است که جامع این کل اوصافست و گاه گویند که حضرت
 کبریا و باری حق ناطق است از جوهر خویش یعنی از ذات خویش و چون حیث
 و نطق مانع از جوهر است بچنان و نطق ما عدم و دور است و نطق او لا شد
 و فساد و بچنان و نطق حضرت کبریا و تعالی و تقدس فنا و دور است و ^ق
 نشود فلو طرخص از سطر او حکایت کنند که اصل اشیا علت فاعل است
 و عنده صورت و گویند حضرت کبریا الهی فاعل است و عنده موضوع
 اول کون و فساد است و صورت جوهر است نه جسم و گویند طبیعت ^{امت}
 نفس است و نفس است عقل و عقل امت مبدع اول از انز و که اول
 مبدع می که مبدع اول بر قلم بداع رسانید صورت عقل بود و گویند بدیع ^ل
 غایتی و نهانی نیست و هر چه از انهایتی نباشد آن صورت و شفق باشد
 دیگر چنان افادت کرده که لایزال یک در بسیار موجودات که تحقیق کرده اند و ^{آنگه}

اولا صورتی جزئی باشد از وقوع صورتی و وضعی و ترتیبی که نیست
آزماشایی باشد هر آینه موجودات بی نهایت نباشد و مبدع اول
نهایت نیست بلکه تخیلی شود در خیال و وهم بلکه خیال و مجرای
جلال او مترقی نمیکرد تا آن حضرت و این نهایت بی نهایت صوف
تواند کرد از عقل هر آینه آن حضرت را از جهت عقل نهایت نباشد زیرا
عقل بخداید جلال حدتش لایق نیاید و مشاهی خواند بود از جهت
حسره هر چند آن حضرت بکبرای او شایسته نباشد هر آینه اول
نهایت نباشد و مشخص نشد و دیگر از قواعدی که اساس مذهب
سقراطیان است آنست که نفوس انسانی پیش از ابدان موجودند
بجز از آنجا وجود یا متصل است بنفوس کلی یا بذوات و غلات یا زلات
و ابدان متصل شد از جهت استکمال و استقامت و ابدان قوالت
و آلات نفوس است هر آینه ابدان باطل شود و نفوس بجای خویش باز
کرد و ازین رو مملکی که سقراط را حبس کرده بود و میخواست که بکشد
گفت نماند آنم که در طریقه باشد و یکبار قدرتی نیست که اگر طرف

شکست شود آب بخار کرد و در سقراط را در سایه حکمی علی و علی اقبال
و از سایه ای که فیثاغورس و سقراط را در ان اختلاف است آنست که
سقراط گوید حکمت از حق است یا حق پیش از حکمت و هوبلی این مسئله
بدان نوع فرمود که حق علم است از حکمت الا که جلی باشد و گاه حق و حکمت
اختلط از حق و این باشد الا در جلی این حق در علم مبسوط باشد
و شتم است بر حکمتی که مستفیض و شایع است در عالم و حکمت نوع
حقست که مبسوط است در عالم هر آینه حق آن چیز باشد که شی آتش باشد
و حکمت چیزی باشد که فرض و غایت اشیا تواند بود و سقراط را الفاظ
و رموزی چند هست که بتلخیص خویش از خاص فرستاده و نمایان است
کنایه مذکور است و آنرا منتشر فرمایم یکم از جمله روزانست که گاهی که
تفتیش علت حیات میکرد مهیوت را یافته چون موت را یافته حیات را می
در یافته دیگر از رموز است که بشناس حکمت بیان افاضت فرموده آن بود که زنی
خاموش باش از روشن و زرد و شب و نوری در جای که خفاش را بجا
طیور نباشد و بیخ در حواس بیخانه ظاهر را بسود و حکم کردن نداشتن

شود مسکن عیلت و عیال از طیب برکن و جوف شک را از سر کوهها
 برکن و بر دست بنشین و از سخن آید که در آنکه از سخن کوئی مختصر باشد
 کلام را کام بهم نگاه دار تا مستمع عجب نکند و حفظ آن کو آید بدین شیوه
 و شیوه این که آن را بخواند و از میان به محاوره باشد و بر آتش و وطن ساز
 بنگهدارند که کنی و بر مکیال بنشین و از جهت علم هر کوش باشد که باقی
 و پنداری که آید و در هنگام موت مورد باشد که بدین شیوه اوقات غایی
 اوقات ضایع گرداند و چون در مدت حیات که تدبیر ناپذیر از گذشتند
 و چشم از عیوب فرو گیرد و دست شریلی باشد و باد و ستان به غایبان
 باشد که و بر در خانه صحنه است و پشت و دامن و بر این آشی و تاجیه هم
 باش و بر دست راست تکیه کن و سر اولاد است که بدانی هیچ زمانی که
 در آن از طلب تقاعد باشی زمان رابع نیست یعنی در هیچ حال از طلب غایب
 نباشی و از سر راه و هوش کن چون راه نیایی باطنی شو که خواب کنی خواب
 کسی که در خواب است غرق باشد در تریج را با ناز و نرن و عقرب را بر و نه
 و اگر دوست دارد که ملکی باشی بقیات هر کو باشد هر هفت از یکی زیاده نیست

و دوازده از دوازده اوقات شوال بود و در سیاهی زرع کن و در شید
 حصا و کن و اوج از سر برای راضی باشد که خیر و نیکویی از تو در وجود نیاید
 و تو در پست چهار مکان موجود باشی اگر کسی ازین غذا حظ طلبد اگر
 مستحق غذا باشد او را غذا بد و چون بغدا دست ریخت و محتاج باشد
 غذا را در نکند زیر آن کی که طلب میکند آن کال غذاست هر آنی از غذای
 بالغان در مرتبه کال باشد چون در طایف و در کسوف و قایق کال است
 ناظر را اشتها و اعتدای بقاء آن در مذاق اذواق خواهد بود چه
 ظاهر و در بند انفاق و پرده احتجاب مخفی است بعضی الفاظ است
 آنرا بغایسات عقلی نکشف داشته آنچه ظاهر فائز از انفاق است
 آن بغایسات نماید مفتوح گشته در صد افصاح آمدن نامستبصر فکرها
 از مکتوبات اسرار آن اطلاع حاصل آید و من الله الا انی و التوفیق
 و بعد از افاضه الحقیق حکیم نامدار و دانش اندوز در دفع مقدار سطرط
 مطلع حقیقت اسرار و درین الفاظ معنی داشت بار شادی نافع کرده اند
 لطایف حقایق ابرار داشتند و الذی لا یؤمن انی باشد که مودعا فاضلت بعضی باشند

که شاید مکرر بود از اسرار او اندوید و کلام در دفاعه که نوز و روزت
 فرمود که در روشنایی روز غلوش باش یعنی در قلوب اسرار یقین حاصل
 و واضح بیا مکن و با همگان روشن سخن چهره من فکرم در خود وصل
 شوند بود و این وصیت را مستغرق داشت با سری که ادب که نیست تعالی
 آنرا متعین تواند بود که در شب سخن پرداز شو جای که خفاش را طیاران مکن
 نباشد یعنی غوامض حقایق در پرده حجاب بحال انظار احوال الابدان
 هر که در آن طریان و هم خیال که خفاش هر از یقین اندازن باشد نه
 طیاران آن عمر نباشد و این تدبیر و موافق است عقب داشت به تعلیم نافع
 که از یاد مواد یقین تریاق منعم باشد که رخنه ها و حایر چکانه نظام
 بکمال توجه مسدود دارند از هر روز و نشاء و احوالات خاصه آن شعر
 مرا توبه بداند که زده ندارد و واضح قلب از دشمنان فکاس و فو یقین
 عجیب باشد و بعد از تعلیم و صایه هدایت اثر به نفع آن ارشاد و
 آن رها داشته و هر که در آن نموده باین گونه انداخته آن باشد که
 ممکن فلان که قلب حقایق نیست بود یقین سود کرد و بعد از آن که از

تجلی نفس حقایق یقین فارغ شد و آداب آن سلسله میباید روشن داشت
 با نداشت ارشاد را بگیرد و تعلق نفس با خلق رگیت برین میدارد که و عا
 از طریق یک چنین طام قبل را به نظر خویهای که به شگون دارد و بعد از آنکه
 سلسله اتصال خلایق منته به اینجلی داشت که هر شلک که عبارت از
 ترکیب پنج نصیب انسانی است هر از آن رو که هر یک است از نفس نباتی و نفس
 حیوانی و نفس انسانی و بخواس هر سه نوع مشخص است شلک است میفرماید
 که هر شلک قابلیت انسانی از بیوای مالی که به ثبات قلال انداز زوای
 جوامع حقایق برکن و بعد از آن که غرض است اتصال معارف و مصلحت
 طالب بلند گردانید باز تعلیمی نافع ساحت استعدادش را مستعد نشا
 بعضی علوم از چند سیر دانند که معرفت غوامض کواکب است و آداب آن کتاب
 آن اشارت میکند و چون دانست آن موقوف است بر تفتیش امور آنکه تمام
 شاعر و توحید کیفیت است آنکه به حفظ امری که از او این آن
 تیفق هویشاری باشد اشارت میکند که بر در سخن بشنیدن معنی ساحت
 احوال و پیش از بر سنق که در حال سخن آنداری محافظت میکنی همان نسق احفا

تجلی ان اتصال حقایق و علوم نافع
 حایر ان تبادله بر رقم رقم فاضل و ص

کیفیت سیر این نجوم منافع معلوم باشند میفرماید که اگر چه توجه
 نمود اقدام باین کار هم چو توجه سخن گذار باشد ولیکن بجام سخن گذار
 با آنکه از سخن گذاری منتهی باشی بزم نگاه دار چه نفس اگر چه در صحت
 متخلف باشد بوجه طریق کمال ساحت هوشمندی از عرض مانع توقف
 این شود بود هرگز نه بنفعی آن اشارت کرد که از طرود هر مطلقا محتجب
 باشد و مستعد و آماده باشد جهت احفاظ کیفیت نظم کوکب
 بعد از آنکه طریق تحصیل این علم شریعتا روشن داشت بعباید و غیر
 آن اشارت میکنند میفرماید که فایده این دانش آن باشد که شیرین غایب
 کرک مغلوب بخیر ندی یعنی چون معرفت خواص کوکب فایز کردی و مفید
 آثار و ایاد بانی پنجه از معرفت آن باشد که بحفاظت این قانون از تسلط
 غالب که بشماره سیر است بر مغلوب که بکثابت که سیر است این توانی بود چه
 بدانای این قانون اوقات فعالیت و اوقات مغلوبت و بحالت مشغول
 مرقوم کرده هرگز از تسلط غالب و کس مغلوب این تواند بود و بعد از آنکه
 معرفت و علم خواص کوکب اشارت کرد تا آبار شادی نفع مستحق

کردند که در دنیای تاریک و تاریک و سیاه و بجا از کفر چنانکه تاریک
 مطلقا از کوکب انکاری و اثرش و تحقیق و پس پشت و هول داری و چو
 دیدن بر آن کوارف بلکه این کوکب علامت ظهور و فریض این اثر داری
 و بهر حال از وجود حقیقی و هول و غفلت تحسین شماری بعد از آنکه در
 حاضر قبول طالب قوت هنر آنکه خواص این کوکب علامت ایجاد و بقدرت
 پیدا کرده باز را عادی نافع ساحت عین و اولی و شایع می باشد
 که چون معرفت خواص کوکب باینات ایجاد اثری از فعل موجود با اقتدار اطلاع
 با و اسکا استقلال غایب از کوکب بخیر و تشکیف که از آن معرفت حاصل کرده
 باشی و آتش قضای لکی وطن ساختن روانداری بلکه بروی توجه رسول
 آنکه بر تعالی هیچ حال نیاید نفع و ضریا نالت ماسول و فایز چون صحیفه
 قبولش طایفه او شاد و مرقوم سدا و مرقوم داشت باز آن مقصد هدایت آثار را
 بتاکید مقرون داشته معرفت خواص کوکب را بشال واضح مشابه داشت تا
 هوشیار یا بدو قار آن خواص را بدین روش روشن داشته آن طلبا احتیاج
 که سابقا بآن اشارت کردیم که باید بدین واجب دانست میفرماید چون خواص آثار این کوکب

مکی است که اصناف آفرید ما وجد بافتند را از منافع و مضار
بان مترن دارند بر مکیال نخستین لایقند بر خیر
بناشد بر مکیال منشیین چه بیرون رود اقدام بر
امری که خاصیه اشیا را از آن منسلب ارد موافق عمل
حکیم نخواهد بود چون از بعضی و صایا که باستحصال
حکمه علمی مودی می شد فراغت یافت باستحصال بعض
لطایف که بحکمه علمی مفضی شود نصایح هدایه اثر را بنحی
داشت میفرماید که درگاه استحصال علوم و معارف بحکمی
متین قنای و با احتیاط و تصدیق حیوان مقتدی
باش و گاه موت و انتقال همچو و حریص و ذخیره اندوز
مباش و این نصیحه هدایه اثر را مستر داف داشت به تعلیمی
نافع کرد و اوقات منافع سداد تواریق سودمند است
که درگاه التداد بملاطیبه حیوانیه یتقن وقوع موت
جائز باشد تا ساعه عملت ان یلویان اصناف خلل اعم

یحد وسط اعتدال هر آنکه چون در هر چه متوجه تحصیل آن شود
این طریق برابر دیده نفتیش داری در تحصیل آن راه اعتدال
و حد وسط سپردن و از جانب افراط و تفریط در گذری مقاصد بحسب
مقتضی تواند بود و چون باین سه طریق عاشر خوان شد بغفلت^ل
نوم رنجی باش که بکفری هم مستغرق از طلبت قاعد شود تا بر کتاب
جانب افراط و تفریط و شور و متال باشد یا باصلی که که موکد^ج باشد
مسائل اعتدال که حد و وسط است کرد و اشارت نمود و اصل بر آن است
حکمت معیشت در ضمن بیان آن مودی میدارد که در دفع منافع و جدد
ملازم جانب مناسبت را بر می دار آینه و هر که توجه را با ناز بن یعنی
دفع حوضت از تجربه مناسبت نشی از متوجه شود مصلحت هائک و
انتهار تواند شد و عقرب حر و طایر و صومند دفع در چون از این^ل
طرق حکمت معیشت که سیار اصناف را التان مشترک اند فراغ شد
مولایان قانون حکمت معیشت متوال اصناف برایا که بمنفعت^ل نشی
مضمحل فلک اشارت^ل این پنج داشته که اگر ذایقه شعور^ل اشتیاء

آن دارد که ملک و فرمان فرما باشی بشعار حار و حقیق اسکن و از
آکنایش و آرام دور باش و حجاب ترصد و احتیاط را فراموش مکن و از کین
اعداد و فریب صدق این مباحش و چون باد باین منصب شریف ^{است}
کرد و حاصل حق طالب و دانشا من آن منقبت شریف دسترس میدارد
که تمام افراد این نوع شریف با قابلیت قبول این مکرمت تواند بود هر آینه
توضیح این مقصد را در صورت مثالی شرح میدارم که سبعة کامل تراز
واحد نیست و اگر چنانکه در مکرمت است از هفت واحد بنیت
تفصیل بمحض من است اما در جوهر وحدت هر هفت فردا افراد ^{است}
سبعة مشترک اند و دوازده افق از دوازده نیست یعنی تمام
افراد نوع کریم انسانی اگر بمکررات قانون آداب آن منقبت کریم میهند
کردن از آن است آن شرف بهر سند و قیاس بود و چون بقانون حکمت
الایات و آداب لکتاب آن شرف اغانت که باز تکمیل آن سعادت را
بارشاد می نافع مستعدی و علم آن مکرمت باشد اشارت نمود که در
سیاهی شداید و غم بنوع حسنات و مبررات کرای نادرسیدنی

باشد هر آینه اقدام بر این و فوق متح ذکر جمیل کرد و بعد از عید غنیمت
این نصیحت هدایت اثر تئین خلقی شریف که از احسان اخلاق است نمود که
موکل و کار ذکر جمیل تواند بود و این مطلب منیف با سبب لا یرجی
شریف متاکل داشت که چشم تقصیر از پیش عیوب خلایق فراموش
هر آینه اقدام بر این خلق کریم لا تشرع انقطاع آن باشد که دوست ^{است}
که شرایط است بناسی چون از تنبیه بر بعضی لطایف اصول حکمت پر ^{است}
بمعرفت قانون حکمت معیشت که هلم از اصناف حکمت عملیست همان ^{است}
معطوف نمود که با اصدق اولیا در سپردن طریق اخوت بجان
مانند باش و یکی که جوهر تیر است و هموار باغ و باختراف و یکی
خاطر و مستلک محاربات و این اصل در طریق تعیش احتیاق انوفی
ارجمند خواهد بود و طریق تعیش اعدا با بقانون تعیش اصدقا
مقتدره داشت چه در حکمت معیشت این دو قانون اصل معتبر خواهد
بود و راسته حکمت معیشتی می نماید پشت بخیر و طرار باند از اثر ^{است}
بروشن و دو تو مکن و بعد از آنکه از اقامت نافع حکمت عملی طریق ^{تعیش}

اجتماع قانون به معامله با اعدا دار و شن داشتن بقانون کلی که
دور مرد و مسلک ناقص است اشارت کرد که بر این آئین ثابت قدم باش
تا ووستی از دشمنی متمیز گردد و مسلک اولیا از اعدا متغایر شود
باز آن مقصد را بتعلیمی نافع مستوفی داشت که چند نهایت
قانون تعقیب احتیاج و مراعات تحفظ از اعدا مستعدی آن باشد
که از اولیا بامداد امید و او باشند و از اعدا بامداد استیلا
استا بهر حال از اعمال مساعی خویش قائل باش و تکیه بر این بخش
کن باز باصلی دیگر از اصول حکمت عیشت اشارت کرد که بهر
نوع بیجا بکسل و بطالت که رسید و دوامدار که در زمان زمان
بع که بمشای برده ظهور و بخت شود لایق آسودگی تواند
بود چون بخیر سعی واجتماع تنبیه میکند که چشم شخص
بر طلب کردن سطرین کار و بخت احتراز و یکی جهت اقدام
نمودن چه در امر بیجا نبه حصول آن متوجه کردی و وصول آن
مقصد را طریق تحصیل در سه مرتبه مختصرا یا از طریق تفریط

و حصول غلظت احتیاج آن نوع محروم نباشی و این اقدام هدایت
انجام مستلزم دوام وصول آن مکرر شریف تواند شد و بعد از آنکه قانون
کال آن مرتبت منبسطه را داشت بر تنبیه لایق مستوفی میدار و که با ش^ص
آب آن منقبت گیر مستعدا لالت شریف باش و بآبادی او ب
حصول این مرتبت شریفه راجع در مریای و بعد از آنکه قانون حصول
مرتبه شریفه ایالت را هویدا گردانید مستعدی میدار آن قانون را
باصطی که کالی که متضمن منافع از چند است که هر چند االت منقبت و شرف
متضمن بهجت و مقفی بهرت خواهد بود باید که قصاری همت خویش را
شوق جلیل فواید آجل داری و راضی باشی که بنیل منافع جلال از دریا^{فقط}
فواید مالی محروم باشی و راضی باشی آنکه خیر و برکت و دریا پی و در سیکل
قبول تو جبر نفع خیرات نباشد و در تو بیست چهار کان موجود باشی
یعنی در بیست چهار ساعت چهر ساعات ملازمان رو که تحقق موجودات
النفات آن کنیز نیست بمشابت که با باشند و موجودات حکیم ناسد
و فاضل اند و ز عالمی مقدار بدان آنکه روزات فواید آیات خیر و عیال

شواهد اجل محتمه داشت متمم اشارات بوصی هدیات آموختن نماید
که تنجید و بارشاد و امتداد و دل روشن میدارد میفرماید که اگر از
خوان بیان این اشارات سالی نصیب حقی طلبد از جانب حق ^{حظه} و ملا
بشرف اهل باشد اگر در مقام طلب بگوید قبولش ضعیف است و بسبب
نا رسیدگی و نا تمیزی نمی آید او را از غذا و بهار و نصیب از زاینه
دار و اگر غطرستعدادش از اراض محمود و عطش و صفتی است و غذا
که شمع دست کالت رسیدگان مقام تمام باشد لا ینقذ آن طعام
توایل دلایل یقینی نگیرد کن چنانچه سبب کمال غذای آن طعام
تواند بود و آینه قابلیت قبول آن طعام بالغان مرتبه کال لا ینقذ این
ختم نمایی موزات حکیم موزان را بر ایشاد نافع فرمود که متضمن اصلی
نافع است از اصول افادت و ارشاد و در حل انقلاقی الفاظ و کشف
فلو ایهام موزات دانش اندوز عالی قدر آنچه بشرح و کشف محتاج
بجای آن حکم وقت تبیین قصد حکیم نامدار حکم کرد و آن ساعت
آنرا هویدا داشت ناظر را درگاه امان نظر از ترقی الفاظ خاطر داشت

نکرد و از فیاض ایشان اعتدای صوابی در ترقیه و مقصد و موعظه طلبید
و هو ولی الاجابت و منه التوفیق و الهدایه و چون از توضیح اشارات حکمت
آیات در بعضی موزات مغلطه قلم انکشاف آسوده شد عنان بیان بصوب
سایر موزات که بآن مساحت افادت در اسلوب با تمام رسانید ^{مغطف}
داشت و آخر چون از لباس التباس عاریت بی شرح و بیان ثبت گردانید
دیگر افادت فرموده از اشارات انواع آیات که کانیست کسی که آتش فروزد
روشن آتش و در موطن استفادت متعطش نشسته عطشان ادا یبر
طلبان حکیم عال جناب پرسید که انجا دانیم که مشارالیه واحدیت
در جواب افادت فرمود که واحد علی الاطلاق محتاج بشائی نیست
چون چیزی بحسب ضرورت تقاریر که در بی واحد بطریق تمثیل این فر
چنان باشد که در چنین امری لابد غیر محتاج الیه اوضاع کنیم دیگر افاد
فرمود که انرا از مرتبه واحد است از جهت حدس بر تیره از جهت
هیات دیگر افادت فرموده که در اول و آفتاب استنم و هم موزان
و هم تنجیداری تواند بود دیگر افادت فرموده که حکمت چون روحی ^{اقبال}

بصورت قبول تا با آورد شهادت خادم او امر عقل کرد و چون پشت او بار
پنجاب استیصال طالب کند عقل بخدایت شهادت محض شوند دیگر
افادت فرموده که اولاد خویش را با سوختن آداب خویش مکلف مدارید
که ایشان مخلوق جهت عقیدت در زمانی که غیر زمان شما باشد در
دیگر افادت کرد که لایق چنان باشد که بحیات ممکن شوی و بموت شام
بمانی زیرا آنکه زنده است خواهد مرد و آنکه مرده است زنده خواهد شد
دیگر افادت فرموده که لها بعرفت حقایق مستغرق است منابر لنگه
و بطون طایفه که بلذایع میگیرند قبور حیوانات ها که است
دیگر افادت فرموده که حیات را دو حدست یکی اول و دیگر لیل و اول
بقایات آن حاصل است و بدوم فنا حیات آن تواند بود
دیگر افادت فرموده که نفس ناطقه جوهری بسیط است و هفت قوت
و متحرک میشود آن بحرکتی مفرد و حرکات مختلفه تا حرکت مفرد
حرکتیست که بسوی فانی حرکت کند تا حرکات مختلف حرکتیست
که بسوی حیات کننده یونانیان سه بنابر آن کرده اند بر طالعهای عقلی

مربک محسوس جز وی این انسان بسبب عقل و معقولست و همچنین هر نوع اند
حیوان و معادن و نبات را ازین حکم باشد دیگر افادت فرموده که وجود
درین عالم آثار موجود است دران عالم هر اثری را لابد است از مؤثری که
مشابه باشد با آن اثر نوع مشابهت دیگر افادت فرموده که چون عقل انسان
ازان عالم است از محسوسات مثالی منزع از ماده ادراک میکند بطریق
معقول که آن مثال مطابق شالیتست که در عالم عقل مستان روی کلیه
و مطابق موجودی است که در عالم محسوس است بجزئیات و اگر آن نبودی
که مدركات عقل را این دو جهت ثابت بودی آنچه عقل ادراک کردی مطابق
و مطابق امر خارج نبودی زیرا عقل ادراک نکرده بودی آنچه بیرون
حقیقت مدرا بودی دیگر افادت فرموده که در عالم هستی یکی عالم عقل
و دران مثل عقلیست و مورد و حافی و عالم محسوس و آن اشخاص حسی است
و صور جنبانی چنانچه آینه در روشن جلوه داده که دران صور محسوس
منطبق میشود زیرا در آن صور مثال اشخاص است چنانچه غیر دران عالم
مرآت جمیع صور را عالم است که جمیع صور در غیر منطبق میشود و فوق

مثلا بسطاط البس و طماوس را بر بنظر چنان نقل کنند که افادت
فرمود که عالم صافی بدیدارند پیدا کنند ازلی هست و اجابات
عالم جمیع معلومات برغت کلیه که در اول بستی موصوف بود و در
وجود رسم و طلل بود نبود الاشالی که در علم باری بود و گاه از ان مثال
تعیین کند بعضی و هیولی و گویا این سخن اشارت میکند بصورت
معلومات در علم ازلی چنان افاده نموده که مبدع با فاضل عقل اول
اولا افاضت فرمود بتوسط عقل نفس کلی با ابداع فرمود که نفس کل از
عقل انعام یافت چنانچه صورت در آینه و بتوسط عقل نفس
مبدع گشت و از ذوقایق حکم آن دانش اندوز کامل چنان حکایت کنند
که هیولی که موضوع صور حسی است غیر از غنطرت و همچنین چنانچه
محکم است از لطایف معارف آن ناسو حکیم کامل که زمانه در سادگی اول
درج کرد که عبادت از دهر است و هر موجودی شغور در عالم حسی
موجود غیر شغور در عالم عقل اثبات و آنرا مثل افلاطونی گویند و مبادی
اول بنا بیاطات و مثل بسطوط است و اشخاص مرکبات و دانش

بجس جمیع محسوسات را مشاهده کرده ایم و محسوسات محصوره
بزمان و مکان باید که بعقل جمیع معقولات را مشاهده کند و عقول
محصور نیست بزمان و مکان هر آینه مثل عقیده باشد و از امور یکی که حکیم
نامدار افلاطون اثبات میکند وجودات محقق است باین تقسیم چنان
اقتاده میفرماید که مادر می نامیم نفوس که ادراک امور بسیط و مرکب میکند
و از مرکبات انواع و اشخاص آن درمی آیند و بنا بر این چنانچه هیولی نیست
و از وضع عاری است که رسوم جزویات باشد درمی آیند مثل نقطه
وسط و جسم تعلیمی که بدینا شایسته است و وجود است و همچنین انواع جسم
مثل حرکت و زمان و اشکال زیر ابعادان خویش این اشیا را مضافی
و خالص میکنند و این از حیثیات و لوازم گاه بسیط و گاه مرکب این اشیا را
در واقع باعتبار ذات قطع نظر از خصوصیات بی حوامل موضوعات
حقایق ثانیه است و از اقسام بنا بر این است که هیولی نیست مثل وجود
و بعدت و جوهر و عقل و در قسم با متطابق ادراک میکند و در عالم متقا
میدارد عالم عقل و در ان مثال تعلیم است که مطابق اشخاص حسی است و عالم

حصر در آن مثل حسی است مطابق مثل عقلی و اعیان این عالم را آثار است
 در آن عالم و اعیان آن عالم را آثار است درین عالم و بر این سیاق وضع نظر
 و تقدیر استاق پذیرفته و این فصل را از دقایق موزنات شرعی و فقهی
 زیاده ازین ناکزیر است و جماعت مشایب و ارسطو طالیس مخالفت افلا^{طون}
 نکرده اند و باقیات این معنی کلی آنست که کس نیدان معنی عقلی است
 که در ذهن موجود است و کلی از آن رو که کلی است در خارج موجود
 شود بدو زیرا مقتضی است که در کثرتی واحد برزید و عزم صادق^{آید}
 که آن شیء واحد باشد در ذات و افلاطون گوید که این معنی اثبات آن
 در عقل میکنم جوهر است نه عرض زیرا وجود آن متصور است و آنکه در
 موضوعی و محلی تحقق کند و آن معنی کلی بر اشخاص مقدم است چنانچه
 عقل بر حسن مقدم است و این تقدم تقدم ذاتی شرف است و معاون
 مثل عقلی مادی موجودات حسی است و از آنجا مبادی اصولشان
 مقرر میشود و هم آن اعاده خواهد کرد متفرع میشود بر این قاعده که
 نفوس انسانی که متصل با بدن اند اتصال پذیر و مقهر موجود باشند

پیشتر از وجود بدن و این نفوس را نفوس انسانی و وجود عقل هست و بعضی
 افراد آن از بعضی متمیز است چنانچه صور از مواد بعضی از بعضی متمیز است
 و ارسطو و طالیس متابعان او از حکما و متاخرین معنی اختلاف میکنند
 کرده اند و گفتند نفوس را بدن حادث شود و در کلام ارسطو طالیس
 چنانچه بعد ازین مسطور خواهد شد چنان هویدا میشود که بزرگوار^{است}
 مایل بوده در آنکه نفوس موجود است پیشتر از بدن اما نقل متاخران
 ارسطو مخالف مذهب افلاطون است چنانچه خواهد مذکور شد و در
 حدود عالم نیز مخالفت افلاطون کرده زیرا افلاطون محالی می شمرد
 وجود حوادتی که آنرا اول نباشد چه چون حدوث قابل شوم البته
 اثبات اولیت کرده باشیم هر یک از حوادث را و هر چه را که ثابت تواند
 بود کلی ثابت باشد لیکن نحن در هیول و عنصر آنست و حکیم قدم چوب
 اثبات عنصر پیشتر از وجود حوادث میکند ظن بعضی حکما آنست که برانیت
 و قدم آن حکم کرده و افلاطون چون ثابت واجب الوجود لذات میکند
 هر یک از این اطلاق عنصر را از انانیت ذاتی خارج میکند بلکه وجودش

مسبوقست بوجود واجب الوجود چه بسیار مبادی و وجود و حدوث
 زمانی نیست هر آینه بنیایط را حدوث و حدوث بدایع باشد غیر زمانی
 و برکات را حدوث بواسطه بنیایط است حدوث زمانی و برکات
 حدوث بواسطه بنیایط است حدوث زمانی دیگر افاده فرموده که عالم
 فاسد نیست و فساد بی کلی از افلاطون محکیست که در سوالی که از
 طیاروس کرد که استعمار فرمود که کدام چیز است که نصف مجدوث
 نشود و کدام است حادثی که اقی نیست و کدام است موجودی بالفعل که
 دایم یک حال باشد در جواب چنان افاضت فرموده حکیم نامدار که با قول
 حضرت که راه آبی خواهیم و ثباتی وجود کائنات فاسدات خواهیم که بر یک
 ثابت نیستند و ثبات وجود بنیایط و مبادی خواهیم که متغیر نشود و دیگر
 از افاضات که در صورت سوال ایراد کرده آنست که کدام است کانی که
 اگر وجود نباشد و کدام است شئی موجود که اگر کوئی نباشد گویند
 حرکت مکانیست و زمان زیر استیمال آن ندانند که بر آن وجود عالم اطلاق
 کنند و بر اثباتی جمل عقلیست که بر زمان و حرکت و طبیعت متفوق

و باسم وجود لایق و مستطاب نماید زیرا جواهر عقلی و باقیست و از حکیم
 اقدم محلی که افادت که با سطقات لایزال متحرک است حرکتی بی نظم و ان
 تعالی آنرا شغف فرمود و این عالم شده که باشد که تعجب کند از اسطقت
 باجزاء لطیفه و گویند سراد با سطقات هیولی است که عاری باشد
 از صورتها و اشکال بهیولان متقل شود و مترتب و مشطوم گردد و در
 بعضی رموز حکیم نامدار افلاطون چنانست که گفت نفوس در عالم فکر
 سر بسته بودند با عالم خویش و آنچه در آن عالم و در آن روح و طبیعت
 و هویش بر این عالم واقع شدند با جزوایط او را که استفاده کند
 چیزی که در ذات او نبوده و بواسطه قوای حسی حاصل کند هر آینه پیشتر
 بهبوط نفوس را ریاستی تواند بود و بهبوط است سبب بود تا برش رسته
 شود و به عالم خویش باطن کنند با حجه که ازین عالم استفاده کرده و از سطحا
 انجینام امدار حکایت کنند که مبادی با پنج جنس اثبات میکند جرم و انداز
 و اختلاف و حرکت و سکون و ارسطاء الیس نفس حکیم اقدم چنان
 کرد که حکیم کامل بخیر وجود میخواهد و با اتفاق آنست که اشیا متفق اند که

مورد نشان از خبرت که برای الهیست و مراد بانرا آنست که در مورد
 مختلف اند و مراد بجزکت و فعلی حاصلست که مختص باشد بشی از اشیاء و
 از حرکت و بجزکت حرکت نقله نخواهد چون بجای فعل حرکت کند ^{بمعنی}
 فعل قیام او را سکون حاصل شود البتد البتد و اسقاط الیس جلا
 ششم آن بیجا داشت و گفت جب تطلق عقلیت و ناموس طبیعت
 کلست و جز جیسوس گوید که جب قوتیست و معانی که مدبر کلست ^{بمعنی}
 از مرده ما آنرا جدا گویند و زعم و ادیان از حکما آنست که جب نظام ^{بمعنی}
 اشیاء معلوله است و زعم بعضی آنکه آنست که علل اشیاء ساری
 و طبیعتی و بجز و دیگر از افاضات که حکیم نامدار از افلاطون باقیات
 آن اختصاص دارد آنست که گویند و عالم طبیعتی عام هست که جمیع کل
 طریایع میکند و در کل واحد از یکیات طبیعتی حاصلست و طبیعت
 حد چنان کند که اریست که مبدا حرکت و سکون باشد و اشیای که
 مبدا و بغیر باشند قوتیست که در هر موجودات ساریست که حرکات
 و سکونات آن باشد و طبیعت که محرک کلست و محرک اول واجب است

که باین باشد و الا تسلسل لازم آید و مراد غیر شاهی و سطور و مقاله
 الفکری از کتاب بعد از طبیعت حکایت کند که افلاطون در حدیث
 سن با افلاطون مترد بودی از افلاطون حکایت کند آنچه افلاطون از ^{طبع}
 روایت کند که جمیع اشیاء محسوسه دست و علم آن محیط شوند
 و از افلاطون افلاطون ملامت سقراط مشغول و مذهب سقراط آن
 بود که بطبیعه و اشیای بی بودی و نظر بطبیاع محسوسات و غیر آن
 بکاشتی هرگزین ظن حکیم نامدار افلاطون که نظر سقراط در غیر اشیاء
 محسوسات و محسوسات با حدود نیست چه حد و اشیاء اوایی ^{کلی}
 تواند بود یعنی اجناس و انواع و افلاطون اشیاء کلیه را مبسوط ^{ثبت}
 و رای حکیم اقدام افلاطون بر آن قرار یافت که محسوسات بی شمار کنند
 شوند بود زیرا رسوم و آثار است که مقدم باشد بصورتی محسوس
 و چون حکیم مقدم سقراط حدود را مطلق گرفته نه باعتبار محسوس
 و غیر محسوس و افلاطون ظن کرده که حدود بغیر محسوس مختص است
 هرگزین اثبات مثل کتیه کرد و حکیم اقدام از افلاطون در کتاب نوافیس افادت

کرده که بسیاری از علوم هست که لایق نیست باشند که آنرا انداخته
 آن امور آنست که لایق نیست باشند که جاهل باشد صنایع و زندان که اول
 ممانعت است و لایق نیست که جاهل باشد آنکه افعال او میداند و چنان
 افادت فرموده که حضرت کبریا بسجای سلب توان شناخت بعضی اولا
 بشود و مثال نیست و آنکه حضرت کبریا بی ادع عالم فرود از بی نظای غیا
 نظام و آنکه هر یکی مال آن باخلال مودی شود و آنکه زمانی عالم
 مطابق نیست و عالم از شیئی مبدع نشد و آینه تعقل چنان سر نظم
 که اوایل حکما اختلاف است در ادع و مبدع که عبارت از معنی واحد
 یا ادع منجبتی است میانه مبدع و مبدع و برین منواله و ارادت اختلاف
 کرده اند که مراد است یا مبدع بطریق اختلافی که مشکل است سلامتی دارند
 در خلق و مخلوق و ارادت که خلق دیگر است یا مخلوق است یا صفت
 از خالق آنکه اغور مرتباعت رای فلو طرح آن ذهاب شده که ارادت
 غیر مراد و غیر مرتب نیست و بر آید بنسق است فعل نیز زیر فعل و ارادت
 صورتی غیر از فاعل و مرید نیست هر آنکه مستبطن باشد اراده و مرید فنا

ظاهر

ظاهر باشد مراد و بر همین قیاس فعل تا افلاطون و ارسطو را
 قبول نکند و گویند ارادت و فعل را در صورت هست که ابسط است از
 صورت مراد و مفعول همچو قاطع شی که مؤثر است و اثرش در مطلقه که مؤثر
 نیست ظاهر میشود و اثر که قطع است نه مؤثر است و نه مؤثر فیه و الا لازم
 آید که مؤثر اثر باشد یا مؤثر فیه اثر باشد این محالست برین قیاس صورت
 مبدع فاعل است و صورت مبدع مفعول و صورت ابدی توسط باشد
 میانه فاعل و مفعول هر آنکه فعل را صورتی باشد اثری صورتش از حیثیت
 مبدع تواند بود و اثرش از حیثیت مبدع و صورت فعل از حیثیت مبدع
 و بر این بقا ناید بر ذات نتواند بود تا گویم صورت ارادت و صورت باری
 مفترق اند که حقیقتی واحد است تا بر یوس اصغر این سخن را و ارادت
 مسلم دارد و در فعل جایز ندارد و گویند ارادت بی توسط باری غیر است
 اما فعل توسط ارادت بحصول پیوند و امری که بی واسطه باشد ستاوی
 نباشد بلکه فعل اصلاح متحقق نشود الا بتوسط ارادت اما عکس شواهد بود
 اما حکما و اوایل مثل السی بنده کلمه که ارادت از جهت مبدع باشد و از

جهت مبدع و تفسیر این قول باین گونه کنند که ارادت است جهت نمود
 مبدع است و از جهت اثر مبدع و نشاید که گویم ارادت از جهت صوت
 مبدع است زیرا صورت ارادت نزد مبدع حاضر است بیشتر از ابداع
 و نشاید که ذات فاعل مفعول باشد بیک جهت اثری که صورت
 میگردم مفعول است و منزه با فلاطون و از سطوحیند این مذہبیت
 و چون درین فصل ذوق حکمی است که متعلق است با ابداع و ایاد و بعض
 صفات کبریا جلالت حدیث تعالی شانده که متفاح هدایت و توفیق
 در محزن اسرار آن شوان کشود و پی شرع و روشن و بی کز انوار اطلاع
 الهی ضاء است پذیر باشد راه انکشاف آن شوان پیود لاجرم مرموزات
 حکماء و افشار اندوز دین موطن هولناک بسیار و غلق و عمیق تواند بود
 اللهم حقنا بالاعتقاد الى الحق المبين وعممتنا بفضلك واطقت عنك الزلف
 والتحق بالرسول الامين صلى الله عليه وعلى آله اجمعين **حکای اصول**
که از آن قاصد اند از ایشان برای دین مسایل مذکور ملاحظه ^{حفظه}
 شعور نکشند و در بیان مقاصد با ایشان نکشند و صند ^{مبدع} ^{تجربیه} ^{انگیز}

غیاثین حکمتی چند رساله که در اقسام حکمت ملکی تقسیم و تفسیر آن
 پرداختند و آن حکم درین سیاق ایراد میکنند نامذاهب ایشان از جهت حاج
 نیفتند و کتاب آنان نواید خالی اند بعضی از ایشان اشعار گویند که بشعر
 استدلال جویند و شعر ایشان برون و قافیه نباشد و وزن قافیه
 لکنی اثر لکان شعر ندارند بلکه رکن در شعر تدرج ایشان مقدمات
 تحسین است فقط و گاه باشد که قافیه و وزن در تحسین معین باشد اگر
 مقدماتی که در قیاس است تحسین صرف باشد قیاس شعری محض باشد
 و اگر قول اقناعی بآن منقسم دانند قیاس ان شعری و برهانی مرکب باشد
 و طایفه دیگر را نسا از گویند و نسلا و مبادات ایشان عقلی باشد نه شرعی
 و اقتصار کنند بر تعذیب نفس از اخلاق فیمیه و سیاسی مدینه فاضله
 که چند اشعار است و بعضی ایشان را در مسائل مذکور که مبدع و ابداع است
 طبع است و آنکه مبدع عالم است و اول چیزی که ابداع کرد چه بود و آنکه
 مبادی چند است و کیفیت عادی و است و صاحبی یا طایفه که ذکر
 ایشان مسطور گشت از حکماء و اولاد و افق اند و استقلال او را ذکر چه

مکر است ایازاد میکنم و از فلو طر خصل پیدا کنیم **من ذلک فلو طر خصل**
 گویند از کسانی بودند که فیلسفه مشهور بودند و بحکمت مشغول در
 فیلسفه مشغول بودند و بطریق و در آنجا اقامت کرده و از اساطین
 عدل که تداوید باری تعالی از ازل اقبیت از لیتی که از لیت از لیا است
 و آنحضرت مبدع است و پس و هر مبدعی که صورت در هر حال ابداع
 ظاهر میشود آن صورت در حضرت کریش حاضر باشد یعنی علوم خیر
 باشد و صورت در آنحضرت پی نهایت باشد یعنی معلومات دیگر از آن
 کرده که اگر نه صورت در حضرت کریش موجود بودی ابداع نبود و مبدع
 بقانون بودی و اگر صورت آن حضرت باقی بای نبود یعنی بیول فانی
 می شد بر آن تقدیر بجا و خوف مرتفع شدی و چون صورت دایم
 و باقی است و آن را حاصل و خوف اقبیت است این دلیل است بر آنکه فنا بهیولی
 راجع است و صورت فانی نمیشود و چون صورت فانی نشود و صورت در علم
 حضرت باری از آن باشد دیگر از آن فرموده که هیچ نوعی که نیست الا آنکه
 بیکن از افعال قابل شنیدن یا یکی هم حضرت باری را هیچ معلوم نیست و این

قول این جمیع است یا یکی هم بعضی مورد معلوم دارد و بعضی نه و این نقص است
 و لایق کمال جلال الوهیت نیست یا یکی هم جمیع مورد معلومات داند
 و این را میگوید است دیگر از آن فرموده که اصل هر کس است چنانچه مخلوق
 و مشاوش آتش باشد و چون آب مخلوق شود و در آن بعضی نقل باشد و
 و چون متکاتف شود و کثافتی مبسوط در غایت زمین باشد فلو طر خصل
 حکایت کند که ایرلیطس از علم آنست که اشیا نیست و جوهرات نام پذیرند
 و جوهرات متعلق علی است که در جوهرات فکر در **من ذلک فلو طر خصل**
 گوید مبدع اول که این از لیت دایمی قدیم که هیچ منفی منطقی که نطق را در آن
 مدخل باشد یا منفی که عقل بآن رسد آزاد و توان یافت و مبدع هر منفی
 و هر منفی منطقی و عقلی است هر آنکه نتوان گفت که صورت این عالم مبدع
 در آنحضرت نبود یا بود که چگونه بود آنچه ممکن بود الا اتم این اقوال نمودن
 حال ابعده در ذات بیچگونگی نه تعالی شان زیرا عقل مبدع است و مبدع است
 مبدع و مسبوق سابق در دنیا بدو آید چنانچه باشد که مسبوق و صفت سابق
 کند بلکه گویم مبدع ابدی که در هر کس که خواست و آنحضرت تقدیر است

ذوالجلال متفرع بود و هیچ شی از اشیا مقادیر آن نبود و گویند که این ملک
 هو لا شی بعد بی طاعت که هیچ مرکب آن نباشد و این سخن مجمع ^{علم است}
 کرده و طلب حیات حصول آن تواند کرد زیرا که هرگاه که گوئی لاشی معذوقی نیست
 صورت و هیولی که دره شود و نفی زلیت هر چه مبدع از صورت و هیولی
 و هر چه مبدع است از صورت صرف و آن مذهب که صورت بلائیه مقتدا
 از ایشانند و هیئت مقدس در صراف و وحدت باقی نماند بلکه هیئت باشد
 وائیه و کثرت هر آینه هیئت مقدس مبدع صورت نباشد بلکه صورت ^{تست}
 که هست ذات آن صورت ظاهر را آن میکند چون ذات صورت اظهار
 صورتی که در این عوالم ظاهر شد و این سخن اشنع اقول تواند بود ^{میس}
 و عادی و نگویند که اوایل مبادی نبود و هیچ صورت معقول پیش از آن
 محسوس نبود و هیچ حال بلکه میان ابداء نمودن مبدع اشیا لامثل کسی
 تواند بود که شعله طبع بذات از و فالح شود فی فعلی که از و صادر شد
 بلکه لازمال آثار از قوت مفعول آید و در ناموجود شود و کامل گردانند
 و محسوس و مدد نکرد و در پیش از ظهور هیچ گونه معقول نبود و عالم

ذوالجلال و زایل نمی شود زیرا مبدع جایز نیست که محل فعلی باشد که فانی
 الا لازم آید که فانی شود و بفنای فعل و این محال است ولی که این محال بود
 ماهر بر قدم و دوام عالم اقامت میکند مقتضات آن از و هن و اختلاف
 خالی نیست هر آینه از صلاحت است استقلال یقین عاقل باشد چنان سخن
 که مبدع جایز نیست که محل فعلی باشد که فانی شود و لازماً آید که بفنای
 فعل فانی شود و آن محال در هر دو مقتدا آثار حلال و امارت ذوالجلال است
 چه مقتدا اول منع است و صورت فانی باطیان حقوق و صف فنا
 در علم ازلی ثابت و مقرر است که هر چه محل بودن مبدع افعال باین معنی
 باشد که در علم ازلی صورت فانی ثابت است و ثبوت علی را باین عبارت می
 گردانیم چنانچه حقیقت مطابق اخبار انبیا صلوات الله علیه جمیع و هیچ گونه
 فساد شکی بطلان یقین آنرا که در شان ذکر آید هر آینه فانی بکار یقین
 ملاحظه کرد و در توهم آنکه چون صورت فانی محله و در علم ازلی ثابت بعد از ظاهر آید
 انصورت ثبوت تغییر کرده و وساحت کبرای الهی تعالی عن ذلک تغییر نیست
 کرده و در تغییر حاجت توفیق نکرد و چه در علم قدیم ازلی صورت اشیا محال تفصیلی

که آن مقرب خواهد بود ثابت است هر آینه لازم و لواحق که بعد از
 تفصیل اشیا را لاحق کرده در علم تدبیر روشن باشد چون لواحق و لازم
 بر همان نسق که بوقوع خواهد رسید در علم قدیم ثابت و مقر باشد بعد از
 عرض لازم و لواحق از فناء غیر آن از لازم و لواحق که اشیا را لاحق
 می شود در علم کامل الهی هیچ تغییر نباشد و نسق تحقیق این مسئله غایب
 بر بنیاد و صحایف شعور هویدا دارد که بسیار از شبهات از آئینه
 ضریح درده دارد چه شکر انعام این امده را در کتب معتبره که اساطین
 الکلام بر صیفات سالی اجتهاد مبذول داشته اند چاشنی کبری
 نیست و مقوله ثانیه که از فناء فعل فناء و فاعل لازم آید از شبهات است
 و بنیاد این وجه برقتا و فعل فاعل باشد در فاعل و جمیع لواحق اتحاد
 فعل با فاعل این معنی است و بدیهی محسوس در افعال ممکنات که
 با استعداد دریافتن حسن و قبح است بر خلاف این جزم مشاهده
 میکند بلکه فناء فعل بر فاعل جمیع نفع مقفی نمیتواند شد هر آینه
 در مواطن قدس جلالی حدیث بطریق اولی ثبوت آن لازم باشد و تفسیر

و منشا

بر شاه غلط این عالم همین قدر کافی است و عجب آنکه معانیت میکنند
 مقدمات محتمل این نفع قیاس معلول در اثبات این نفع مطلب کلی که
 بخالفت اینها در علم علی نبینا و علیهم الصلوٰه والسلام مودی کرده اند
 کردن لایق خیریت و ملایم حکمت نیست اما از دل حکمت العظمی حکیم قدیم
 که هر چند عقل از شرفی بعد از الحیات و لیکن بر قیاس استیساها از اینها
 خانه افعلی کل شیء خلقه بخلق خاص شرف چون پادشاه را از آنچه
 بقدر قابلیت او بریده اند و از ترکند بر هر هنر که حرام است محسوس میدهند
 زیرا عیایفه عظمی حکمت اندوزان با وجود مبادت در مسائل یقین در
 چنین مطلبی عالی این نفع بخیرین راضی گشت شاه را و برهان بیاده عمیدا
 کان مبتدل داشتند اللهم سددنا الحق و ملیقین و ایدنا بتا بهر البرهان
 بختم علی الله علیه و علی آله اجمعین **من ذلك فیهون** اگر میگوید بدیع
 اول در علم شامش صورت بلایم جوهری و صورت ثور و جوی بود زیرا
 علم قدیش شامش نیست و همین قیاس صورت ثور هم شامش نیست
 و عوالم در حین و در هر یک مجرده شوند و هر آنچه مشاکل باشد اولی

حدود وحدوث و وجه دثوران کنیم بحواس عمل و آنچه مشاهده ما
 نباشد و الا آن توانیم کرد الا آنکه ذکر وجه بقدر کین و گوید که ^تهر
 باقیست و اثار تا بقاش عقید و مورد باشد اما درش بدو صورت
 اول تر وحدت و صورت دیگر تواند بود و گاه گوید دثوران صورت
 و هیچ باشد دیگر افادت میفرماید که شمس و کواکب استعمال ثبوت
 از سماء است چون سماء غیر شود نجوم نیز متغیر شود و بقا و ثبوت ^{این}مجموع
 صورت علم اری تواند بود و علم اقتضاء دایمی کند لان علم و حکمت نیز
 اقتضاء بقا کند زیرا بقا برین حال افضل است و باری تعالی قادر است
 بر آنکه افعال این عالم کند اگر ارا دت قدیم متعلق کم دو این مذهب
 مایل است سخن حکماء الهیات سخن حکیم نامداره دین افاده بسیار گزیده
 نیست چه کیفیت لطایف حکم کرد طی مکانات حضرت مبدع قدیم ^{مست}موقع
 از دریافت مقول تعالیست و زلال معارف رموزش در او غیر مقول
 کجایشی پذیرد آنکه گوید که اگر اقتضاء بقای دایمی میکند اگر درست که
 از فنا و تدریج علم از دیدن سخن و نظر است چه مولا شیا در علم قدیم ^{مست}مجلس

که مفصل وجود خواهد گفت ثابت است هر آینه بقا و فنا هر دو در علم قدیم
 باشد و عدد و کثرت و تغییر در علم قدیم هست منافع باشد و آنکه کوچک است
 اقتضاء بقا دایمی کند بل بحقیق که فاعل و استحقاق این کلمات ادراک باشد که
 بنیضی درین آلهام رسا من قبول بشری ابداع رفته چنان ناید که موافق
 حکمت بقای دایمی است اما مقتضای احکام حکم الکی با بر اقتضای حکم او بشری
 منطبق گردانیده از قبل تطبیق کلی بر جزئی خواهد بود و هر چه خواهد رسید
 عقل مستقیم تواند دیدیم است معنی فضا حکمت قدیم الکی از کجا مطابق
 مختصر مولد حکمت بشری تواند بود و لا غرو مقتضیات حکم الکی را بخواه
 مسامع عقل که بریت مقدمات قیاس و افروختن کیر روشن تواند داشت
مصرع چراغ مروه کجاست شع آفتاب کجا و چون حکیم دانش پرور بر علم حکمت
 قایل شد سلسله مدعیانی که درین فاضلت دعوی کرده بآن ششسته
 شود و قهرمان جلالین دو صف جلیل رونق از ازانندیشه عقل آخر کما
 بیاد است فغان داده مواید و ایندخته عقل ضایع و مهمل از ارفلو غلغله
 ازینون حکایت کند که زخم کرده که در این حضرت باریست و حمله برین ^{خفت}خفت

باری علت عالم است و عنین فعل **فوائد حکیم** زینون کو یک پسیا
 کرد ایند برادران را بر بقاء نفوس سیاقی خوانست چنانچه شفاء
 ابدان را و میاست کویله نون جوانی را در کنار و یادیکه غایت
 عز و بود که بر قوت دنیا مستغرق بود با و گفت ای جوان چه غرضی است
 که بر قوت دنیا داری اگر تو در غایت توانگری بودی در جهان این مجرد
 سفینه ساکن بودی و سفینه شکسته شدی و تو بر قوت مشرب بودی
 البته غایت دستکاری از لحظه دیرا بودی با وجود که هر چه ترا بودی
 فوت شده بودی گفت بلدی که گفت اگر تو بر تمام دنیا ملک بودی کوی
 بر تو قادر شدی که خواستی که ترا بکشد مقصود تو نه خلاص بودی
 ازان حال گفت بل حکیم مدار گفت ای جوان تو خوشی را همان توانگری ملک
 انکار بحسن نصیحت حکیم جوان مستغنی شد دیگر افادت فرموده تولید
 خویش را که مسرور باش به چیزی که از تو صادر میشد و به شری که از آن
 مجتنب باشی میباید باش از حکیم سوال کردند که از ملوک کدام را از جمیع
 ملوک یونان را یا ملوک فرس را ترجیح میداد گفت آن ملک که بر غایت شوق

خویش را را باشد از حکیم پرسید ند چون پر شوی حال تو چون باشد گفت
 بدیخ بهر موت رسم حکیم گفت چون بگری که ترا دفن کند گفت که
 من حیفه منشر ستادی دارد از حکیم پرسید نکه چه چیز باشد که مختصر را
 بگرداند گفت غضب و حسد را زهره و غم رسد و چنان افادت کرد حکیم
 که فلک سخن بد پر منصب و از غافل حکمت حکیم که خبرت پسرش را بدست
 گفت متیقن بودم که از من فرزندی متولد گشته که بهر فرزندی از من
 متولد گشته بود که بهر خبر دیگر افادت فرمود که مترس از موت بدست بلکه
 از فوت نفس هر اسانه باش بر خنجر پرسید بلکه چون کوی که از موت نفس
 بترس و نفس ناظر را تر و تو موت طاری نشود در جواب گفت چون نفس
 از حد کمال نطق بر تپد و بال بر می مشعل شد اگر چه جرمش را بطلان شد
 از عیش عقل مرد دیگر افادت فرمود که کذا درش حصه از حق نفس خویش
 سالی باش زیر باق خصم تو باشد اگر آن نفس حق خویش نکذاری دیگر
 افادت فرمود که محبت مال و زر شره است زیرا تمام آفات آینه متعلق است
 و محبت شرف و بد و عیوبست زیرا بسیار شیئی متعلق است آن و دیگر افادت فرمود

که هرگاه که گریز از دنیا کرد و دنیا با او رسد دنیا او را مجروح دارد
 و اگر دنیا باطنی خویش رسد و دانی و هلاک کند و اندوه و مالتی
 حکیم آن بود که پیشتر از فوت یکروزه ذخیرم نساختی با حکیم کفشدن ملک
 با تو غصه میکند گفت کسی که غنی تر از ملک باشد از ملک چه ترسد یک
 از حکیم پرسیدند که درین زمان مردم بچیزان بهایم جدا شوند گفت
 بشراست یک افتاد و فرموده که هرگز ندیم عقل را الا عدم جهل را
 روایت دیگر آنست که الا عدم جد و فرق میان این دو عبارت آنست
 که چون لوازم مقصیبات طبع استیلا داشته باشد عقل جهل را
 خدمت کند و چون آنچه قسمت انسان باشد از غیر و شرف با او رسد ناید
 از بهر عقل عقل خادم جدا باشد افتاد و فرموده که فیروز نیست
 و سعادت حق اندکی از دایقان عقل بل معظم دارد و عقل و اهتیار
 تقطیع کند و حد و بنیاد هم و هر است مراتب مستقیضات فواید
 در حوصله و فکرم بخند بلکه بنای بیج است که وزید و کبر را برقی که لغا
 پذیرد یا اوست که لایح شده برین حکیم چنان گوید و عجاایب خلق که

در او پیش محقق و محقق حکیم سنان بدایع حکمت آفریده بزرگ جمع
 فرموده سرش بر شال سراسب مخلوق کشته و کرمش بگردن کا و مانند است
 و سینه اش بسینه شیر مانند و پرش بر پرند و پایهای آن بپای پرو
 و دمش بدم مار مانند **و ذلک دیمقرطیس شیخ** آنکه گویند در
 مبدع او که عقل شایسته و عقل شایسته که چهار است اسطقس
 که اول موجودات است تمام و ازین اسطقسات تمام اشیاء و فواید مبدع شد
 اما اشیاء مرکب فانی است و دایمی بود آن بنوعی و عام بهی باقی غیر
 فانیست زیرا دایم حکیم بر آن قرار گرفته که این عالم متصل است به عالم چنانچه
 عناصر این اشیاء متصل است بروح لطیف آنکه ساکن است در آن عالم و عناصر
 اگر چه فانی میشوند در ظاهر صافی آن روح است بسیط است که در آن
 عالم است فانی نیست چون این مقوله مقرر گشت عناصر از جهت حواس
 فانی باشد اما از جهت عقل فانی نباشد لاجرم صفو عناصر که متصل است
 به عالم بسیط فانی نشود و حکما برین حکیم نامور تشبیح کردند برین سخن
 که گوید اول مبدعی عناصر است و بعد از انبساط ابداء بنایط روحانی

شد هر آینه از اسفل با علی ترقی کرده باشد و از اکترا با صغی در مسلك
 تبیین حقایق و این ملازم قافیه یقین نمی تواند بود و از غایب عالم حکیم
 نامدار است فلو حصر آنست که در مبدع اول مخالفت کرده با حکیم
 نامدار و سایر حکما موافق است که گوید مبدع اول صورت نقطه است
 نه بیولایه و بیولایزال مبدع است و انکار کردند و گفتند اگر بیولایه
 از اولی قدیم باشد صورت نکند و از حالی بحالی اشتغال کند و قیود فعل
 از غیر نکند زیرا اولی تغیر نشود و این را می اندازد بهاست که منسوب است
 با فاعل چون الهی در واقع را بی غیر نیست و انتساب با فاعل طویله نیست
 سخن حکیم دانش پرور در آنکه مبدع اول عناصر است چون تخم نیست
 که از دل این چنین عاریت پشت اطمینان بجا نباشد استقامت از ایشان
 گذشت و این سخن که گوید که عالم بجز فانی نیست و اگر چه از جهت عالم
 فانیست از جهت عقل فانی نیست مراد باین سخن اگر آنست که صورت
 که در عقل دارد بعینده همین صورت است که مدركست بحواس بی تفرقه
 خود قابل است بفتنا صورتی که مدركست عقل دارد مراد صورتیست که مشابه

صورت علی باشد که با رتسام حقیقت متعبره تواند بود که بر صورت عالم
 مناد قاید پوشه رتسام این صورت در عقل از انعکاس صورتی ظاهر
 بود که در علم قدس الهی شد هر آینه قدیم بودن صورت از آن حیثیت
 باشد که در علم الهی ثابت است و اگر چه از رتسام صورت در عقل نیز
 مسبوق بعدم و از این تحقیق این سخن عاید کرده بقدم صورت شاید ^{علم}
 قدیم لا یزال و باتفاق اهل امت صولش ندارد علم قدیم بقدم متصف است
 غایت آنکه ازین حکیم و سایر اقران راه اعتدال بهراط مستقیم اثبات
 صفات مخفیانه در تشخیص صفت کامله علم و جانشان عزت سراف
 صفات مخفی قالمیت ایشان از التداد شعیم حبه تسلیم اثبات صفات
 مانع آمده لاجرم در وجه صفت متیق در اکتا ایشان آن محقق علی تحقیقی
 که در عقل باشد ملتبس گشت ازین التماس علم اشتباه قدم علم بر اول ^{شاید}
مَا ظَلَمَ لَكَ وَلَكِنْ كُنَا أَنْفُسَهُمْ يَفْلُحُونَ اللَّهُمَّ هَذَا مِنْ عِنْدِكَ
 و افتر علی نامن فضلك و ثبتنا علی منهاج شرع الکرم و باعدنا عن الظن
 و التوهم یجود علیه و علی الله افضل الصلوات و التسلیم از دین مقلدین

و زینون اکثر فیاضان منقولست که گویند که باری تعالی محال بر حرکت است
 که فوق حرکت زمانیست و تحقیق آن دو مذهب است که در کتب مراد باشد
 حرکت بسكون و غیره و یکریا جلال چه تواند بود و بنیاد قیاس و مزید
 توضیح اقتران یابدان بیان احتجاج هر قدر با فرق دیگر از اصحاب کون
 گویند که حرکت ابدان سکون است و حرکت محقق یکدیگر در این نوع زمانی
 یا زمان ماضی است قبل هر آنکه حرکت و لا اقران زمان تا کنیز است اگر
 باری تعالی محال باشد و در هر زمان داخل باشد و اصحاب حرکت کونی
 حرکت باری اعلی است از جمیع اقسام حرکت و حضرت باری بید و هر
 و مکانست و این ابداع است که تعریف از حرکت میکنند **من ذلک**
فلک سفه افادامی از هم ایشان آنست که هر که می خنل شوند و جایز
 که هر که باشد از وجود متفق شوند بود با خلل هر چه می اصل که دارد
 که هر که روحانی است باز کرد و عالم روحانی باقیست و فانی نیست و آنچه
 غلبه باشد بناسخ و غیرش از عدد باز کرد و چون هر آنکه هر غلبه علی چون
 شود لطیف و لطیفی عاید شود و چون از لطافت اثری نماند لطیف و قاطع شد

هر آنکه هر و ابدان متعلق باشند و چون او را بر اوایل متعلق شود میان منبذع الی
 و سید هر چه دیگر واسطه نیست که لازم منبذع متعلق است و در سید هر آنکه
 در لایحه و حال با ندرت فصل که منقول شده متعلق است بعا ^{و نه} **کون**
 اقل چون سخن این حکمت اندوزان در معاد بهر سلسله مضیق عقل خود کام
 واقع است و مبادی و مقاطع آن بیاییم پس ماخذ است کالات عقل است
 و از سلسله یقین این مطلب هدایت آیات که بنود شرع بین واقفان آنان
 هر سلسله علی بنیاد و علیه التسلیم و التسلیم شایع و توحید و شکر و ذکر و بعد
 افتاده و ارجحان آید امان آن دو را افتاده و واجب بود از مرال الاحلال
 آنچه عده هدایت خدام آستان بجهت ارکان علی الصلوات الرحمن علی کشته
 اشارت کردند آنکه گویند بعد از خلل ترکیب از جهات مختلفه هر چه می اصل
 خورشید عاید کرد و در آنکه بسیط عالم روحانی لاحق باشد و عالم روحانی باقیست
 فانی نشود اگر مراد بقای آنست که هیولان بسیط خلق صورت معین کند
 و بر صورت دیگر که در این فنا نباشد بداند باشد و اگر مراد آنست که بهیولی
 و صورت آن عنصر بسیط فانی گردد و هر که مخالف مستفیضان انوار عقلست

از حکما که بنده میول قایلند چون غم برافزاید صورت و میول و از ثبوت
 و شبیه منفر را شد علی ثبوت هر یک از احکام ثبوتی شوند شد و حقوق
 بهایم و میول حکمی از احکام است بران مرتب نشود و آن سخن دیگر که گوید
 که چون هیچ گونه لطفی باقی نماند بلطف اول متحد شود و چون اول آخر متحد
 گردد و بسبب اول و نور بسبب ذرین نور است لا حق کرد و خالد و میول باشد
 از قبل تحیل قیاسات شرعی است چون گوید بهیچ نوع از لطف هیچ اثر
 در بسبب نماند هر آینه از شبیه وجود منفر را باشد هر آینه متعلق شده
 بسبب نور بسبب درین صورت اثبات عنوان کرد چون شرط این تعلیق است
 که در طریقی با آنچه درین کلیل آن تسلیم از اغلو طاعتش شود و درین
 مواظان اگر چه سخن پیور در کان و قایم علم و حکمت است لیکن چون بعض
 محال از سخن ایشان عنان عقل از حقایق هدایت منحرف شده و با موری که بخا
 قانون بقاین و شرع است و افتقار بر سبیل علی بنی و علی علیه السلام و السلام
 از کتاب غنود با آنچه بدو توفیق آید با استعانت کتاب و خاطر آن ساجد
 ثبت افتقار حضرت بکبرای جلال الحدیث ساحت نیات از غوایل اغراض

داره و متابعت مشاق لا موجب انالته بجای کرنا دیکر مه الهادی و الخیر
 و الخیر و الهادی و الخیر و الفلاح صلی الله علیه و علی آله وسلم بعد از استقام
 از سمع او هام دانش اند فذات مضایق عقول و او هام بنیت بیک کتاب
 جمع کنیم مصنف اصل کتاب گوید این طایفه را مشایخ زافا
 دامیا گویند اما مشایخان مطلق اهل ارفین اند و اهل طو
 چون بتلقین قانون حکمت مشغول بودی از جهت تعظیم
 حکمت بشیو قدام نمودی و از سطون بن بلواقفاه او سکو
 کردی ازین روایشان را مشایخان گفتندی و اصحاب
 رواق اهل ظلال اند و اهل طون را و تعلیم کا زهت
 تعلیم کلیر که روحانیت که بصیرت ک شود لیکن
 بفکر لطیف مدرک شود و تعلیم کا فکری سیولایات
 من ذلک هر قل حکیم گوید اول و اول نور حق است
 که از جهت عقول مدرک نیست و از شعاع تجلی آن تجلی
 اسم الله که متصف بحا سن کمال است که حق است ابداع

یافتن و این اسم شریف و بویان دلائل می کند که مبتدع
گذاشت و این اسم را مرتبه شریفی باشد نزد ایشان و
عبان حکیم دانسته اند و درین محل لفظ و یکین
واقعت چه کردید از اسم نور ابداع اسم کریم الله شد و این
مجرأة و سواد ب جنبه برادق جلال حدیه عاید کرد
تعالی الله عن ذلک بلینا نند بود که قصد و باین لفظ آفا شد
که بر زعم او امام اعظم اسلام نور باشد هر چند در رتبه بر اسم الله
مقدم باشد و این قصد با آن عبان مودی گردانید
و هر چند درین زعم که امام افقه و اسم اسم شریف نور
باشد نیز مخالف تعلیم مسلمانین علیهم الصلوٰۃ والسلام
است و غیر ملایم گفتار باب یقین از اولیا کاملین
است چه بر تقدیم اسم الله بر سایر اسما لسان و حو الحام
ناطق است و مفتوح و حیاطی قرآن که بسم الله الرحمن الرحیم
است بر تقدیم این اسم کنیم بر هاین متین است و

حال این عبان بسیار فاحش و بی اعتبار است و از مرتبه
تحقیق جهان افاده فرموده که اول چیزی که درین عوالم
ابداع یافت غلبه و محبت است و دیگر از لوازم اشارات
حکیم نامدار آنست که سما کریت و متحرک است بفلت و
زمین مستدیر و ساکن است و جامد و آفتاب و از
طوبارت که در آن مودع بود بتعلیل مستفزع داشته
و چون یجمع شد سبب اجتماع بحار کشت و آنچه آفتاب
متحرک گردانید و هیچ طوبیت باقی نگذاشت و حصی و بحر
باشد و آنچه در آن آفتاب بنیاده نفوذ نکرد و در طوب
لزا و مطلقا مستفزع نداشت خال شد و دیگر چنین
افاده فرموده که آسمان در نشاء دیگر که کوکب با نذر
بفعل هبوط یا بد یا بر زمین محیط شود و ملتصق شود
یا بعضی بعضی متصل گردد و در حوالی زمین باشد
آنچه اجزاء ناری محض بود از کوکب بر زمین انحدار یابد

و آنچه نور محض بود از زمین و متاع عدل و هر آنچه نفوس شریع
 خبیث و فسورین عالم که آتش آن محیط است تا ابد در عقاب سرود
 باقی ماندند و نفوس شریفه خالصه طیبه آن عالم متعادل شوند که
 عضو نور و بهار و حسن بود و در ثواب سرمد غلاد با آن نور و آنجا
 صوحنان جهت لذت ابدنار و متاع و معد داشت و الحان مطبوع
 جهت لذت مع اعداد پذیر شده و چنین بی توسط ماده و ترکیب
 اسطقفات ابداع هر آینه چهار روحانی نورانی است درین سخن تلویحی
 روشن بغداد جنابانی که از مقولات اهل ایمانست تواند بود چه شمع از
 لذات بصری مع کز لذات آن عالم اثبات کرده بین تلویح و دلیل واضح
 سبیل است اگر چه در بعضی متفاد موافق فلاسفه است و سخن که
 بعد ازین گوید مخالف این قصداست و یکراهه فرماید که باری تعالی در
 روز کاری معز این نفوس فرماید تا بعضی نورانیه مقدس نظر کرد که از
 جوهر حق خارج است هر آینه در آن هنگام با استدلال شوق و اشتیاق
 متوجه کبریا تعظیم و تقدیس الهی گرد و بدین وسیله مستمرا باشد ابدال

من ذالو برای این مقول با اوایل حکما در مبادی اوایل خلقت است
 آن ذاهب شده که مبادی و است خلقت و صورت و متاع صورت
 متفق است بر خلل و از خلل و مکان سو جرات مبدع شدن و در هر چه از
 صورت ممکن شود مبداء آن از جانب صورت باشد و معاد صراحت آنجا
 باشد و گاه باشد که گوید که کل نفوذ باید و بعد از ازاو حساب قصا
 مکافا و جزا نیست بلکه تمام معضل و فانی و انسان شل حیوان و مرسل
 و مهمل است درین عالم و حالات که وارد میشود بر نفس و بین عالم بلقا
 نفس را از قبیل آن تواند بود اگر چه خبر نیکویی از صادر شده و فرج و رفد
 برو واقع شود و اگر شوق و تعجب از نفس بصدور پیوسته حزن و ترحم را
 باشد بلکه سرور و در نفس از نفسی دیگر فانی بود بقدر آنچه از آن نفسی
 شود و جماعتی از تناسخیه بر این رای فته اند و سخن این حکیم از مبادی سخن
 بر حد یقین و رسیدن چه سخن او در مبداء که خلل و صورت است علت
 خلل از دلیل هر آینه لایق و ثوق اطمینان نباشد و این که بعضی حکام صورت
 با آن گونه روشن دارد که فوق مکان و خلاست درین حکم تضاد و تباین

ظاهر است چه حکم آنکه فوق مکان است مقتضی آن باشد که در مرتبه مرتبت
 مکان نباشد و این که گوید که فوق مکان است اقتضای مکان که در مرتبه مرتبت
 مقتضی مکان باشد کرم را و بقوت علو مرتبتی باشد و سخن دانش اند
 ظاهر از آن آید و اینکه گوید از فراز حساب قضا و محال نیست
 و جز آنست بلکه اعمال از نیک و بد مطلقا مفصل و غافی باشد و انسان
 در آن عالم شایع است و همینست که لایق تقوی افعال و انشائی
 مستقیمست چنانکه از آنکه خلاصه موجودات است و زبد مخلوقات
 و ترکیب بدایع آثار را بر این صوفی حکم بدیع شئون داشته و در بدو نشود
 ابداء جهت تمامی بر او رسد کامل و انبیاء هادی معبود گشته اند
 سعادت او را مرتب و نظم دارند از قبیل شجاری و نبات و از حساب حیوانات
 انکاشتن از محلات و هم محمل و نظرات ظن معتدل باشد و از شک
 چنین بر عقل شایع است که بدون عالم غیبی عالمی گیرد از محصله
 یقین آن شواهد بود رسوخ باین وهم و توفیق این ظن واقع شد و این
 بقره انجین جوهری نادر و بیشتر این کون صنعتی بر آفرین چنان لایق

نماید که و دیعت قابلیت او را در هر دو نشاءه نایش تواند بود و ذخایر
 و اقتباس از نیک و بد در هر دو سرای ذخیره خیر باشد سبب اشغاف
 با نفعیم و کسب شر و جیبتا بعد از بحیم تواند شد و آید در نفع کان
 حکیم که در آن صاحب توفیق راه بر از مقتضات موهبت آن گذاشته نشود
 و نفعی بیا میرد تنبیه کافی باشد و از هان و فاده هوشمندان حقایق
 مطلب همین است یا پسندید آید و سخن دیگر که گوید که سرور و نفع نفسی
 باشد و حرفش بجز نفعی دیگر این قول را نمی بخشد است که سابق گفته که
 انسان همچو حیوان مهمل و محمل است و هیچ نوع سعادت و احوال از دنیا نگیرد بر
 او عاقل است چنانچه سرور نفس بنفس دیگر تواند بود و الحق صورت در
 دیوان احوال نفس در نشاءه ثانیه چون از مطالب عالمی است که بشمع هدایت
 مرسل می بیند و علم المصلوق و السلام بهایح رسول آن توان رسید یا بحیوان
 اعتدال متابعت آن کرده عالمی در عین اصطفا آن رسول توان یافت یا بحیوان
 خرد شاعران را بر عقول بهر هشت هدایت آن رسیدن میسر میشود از این
 بالتمام مقتضات نظر و دست احتیاط اثرات تعلیم و ادراک کردن جزو روح

دست میدنجه نخواهد بود و بغیر خسار و اکسار فایده برکت شتر
نخواهد بود ازین رو حکما علی قدر بتو بسقومات موهراز جاده
خوبین و کشف و یقین چنانچه واقع از مسئله حق است خنکشته ^{اند}
و از حکم خود بر تبه نازل امرات فلون و او هام اکفانو و به بر پیش ازین
مقتضات با بهات یقین حاجت نمیداند و **اشعر**
وانت تری افانجلی العبار **افرس** مخلوق ام **حان** پیش فلک سفرا ز انبیاء
عظام بوده بعد از مرگ و پیش از آنکه از عالم بوده و بر تقدیم برضا ^{ای} الی
کرد و اندر سلوک از افاض که تلبیه خویش با آن مشرف داشته که ^{بال} مخصوصا
زاد خیر ساری بودن در حالت اقبال و سعادت به بر اندک باشد که درگاه
ضیق و کجاست متوجه تحسین آن شوی دیگر افادت کرد که در فعل چیز
کنان مخالفت آن اجتناب نماید و لا بشمارت منسوب شود دیگر افادت
کرد که امور و نیل حقیقت دیگر قضای هر کس حق لازم شد باید که بگذارد آن
سای باشد و چون بگذارد حق مشغول گردد باید که بحق آن قیام نماید که
افادت فرمود که چون ترا فکری روی طاری شود از نفس خویش دفع کن ^{معا}

هفت تمام سلام سدا و بخودت زای خویش مشغول باش دیگر افادت کرد
که فعل اهل در صد و خطای که اذات واقع شود آنست که غیر از بهت
کند و فعل اهل خواب در صد و خطا آنست که خویش را با غفلت ^{کند}
دیگر اشیان زمین و اشیاء به بهت حسن عاقبت آنکه از وقوع و ^{ای} واقع
نباید شد یا یکم که چون شب بویزد و شراب بویزد و انا منکر شود
آن عکس شود دیگر افادت فرمود که چنانچه از باران فوز نیاید که ^{ای} الی
و شری چنانچه خسارت طاری شود آگاه بود و جودات هرگز از نظر غفلت
خاطر نگذرد و نباید داشت زیرا هر چیزی را فناء هست و این فناء
بی تعیین حکمی تواند بود از حکیم پرسید که نمک در عنق و صبا ^{باخوف} حیا
کلام محمود است افادت کرد حیا کلام بر عقل میکند و خوف فلاکت ^{بیت}
و شهوت کند دیگر این خبر دیش فرمود که زواج را ترک کن زیرا از مزاج ^{الایت}
که کینه آورد مخلف از حکیم از حکمت شروع پرسید که کتم یا ترک کتم در ^{جواب}
گفت ازین دو سر هر کدام که بکنی نادم خواهی شد دیگر پرسیدند بر شخص
چاره صحت و دشواری باشد گفت آنکه عیب نفس خویش را ندانند ^{آنکه}

هفتاد و پنج سال از آنچه لایق نباشد کشیده نذر و حکیم مخفی دیگر که پادشاه
 لغز بد گفت اگر پادشاه بلغزد اولی باشد از آنکه زبانت بلغزد از حکیم پرسیدند
 که کرم چیست گفت از بدیها بالی طلب دیگر پرسیدند که خیر چیست گفت
 تمسک بامر خدای عز و جل کردن دیگر کیفیت خراب پرسیدند گفت خواه
 موت حقیق است و موت نوم طویل دیگر اوقات فرمود که از سایر اشیاء
 جدید را اختیار کن و از آن خوان قدیم را دیگر اوقات فرمود که نافع ترین
 علوم آنست که بکار رسیدن متوجه شوی آن باشی و فرمود که این در
 آنکه بر زبان گذرد و دیگر اوقات فرمود که سزاوار شخص آن باشد که در سفر
 حسن الشکل باشد و چون برای بوی مستر که در عیاف باشد در
 عنقوان شباب عدل باشد و در کھولت صاحب لای باشد و درین
 و احوام حیات چندان در قربت و طاعت اساعی باشد که چون اجل عظمی
 در رسید ندامت و پشیمانی با او نیاید و دیگر اوقات فرمود که لایق و سزاوار
 آنست که جوان در ایام بخت شباب از رفعت و اوقات هبابان پیشانی
 باشد تا چون در عمر پیری بر لای طراوت جوانی از رخسار مانی نباشد

به طاعتها نال آتش آراسته باشد و دیگر اوقات فرمود که ای پادشاه
 نگاه دار تا در کلاوت حفظ حرمی مانی و بصیانت امانت و اوقیت
 متوجه دار تا عروس باشی دیگر اوقات فرمود که بعد نیاز را از احتیاط
 لایذ کر سنه دارید و بکار طلب زلال عبادت کرم و ذوالجلال قشند
 که داند پیشتر آنکه مامور از التلا و این دولت را در چند جا بگذارد که
 منصفان حلقه است فادت را چشمه حکم چنان شیرین مذاق داشت
 که جاهل را کرامی مدارید که بشما استخفاف کند و در تکریر و اشراف
 تهاوت جایز مدارید که عبادت و بغض شما علیه کرم و بر غنی و توانگر
 نیکه مکنید تا که تمیز آن صادق باشید و در ایام و لایالی از اقامت
 و غلاف عوارف و تکریر و طاعت و عبادت نفس لایم مکنید و در
 جمیع اوقات از استخفاف مسلکین بر حذر باشید بعضی از حکما حکیم
 اند و شش دانگ کیفیت علم حق و عقل پرسیدند و در جواب بگویند
 نکه بر فائز شد که در عالم عقل دارو است و ثبات و علم حسن طراوت
 و غرور و بیکار حرکت اندوز پرسیدند که رجوع علمی که تلبست بر دیگران از چه

جهت باشد گفت بگله دلم که علم زانند که است دیگر افتاد فرمود که بعضی
از اخلاق محمودانست که هرالی شرف انشاء بآن مشرف باشد تا اندکی
از مردم باشد عباد آن سعادت فایز شوند و کسی که بر فوق غلب
بجبت حاضر دست دارد که می که ملازم و منادم عقل باشد چنانچه ملازم
اعتبار باشد و کسی که چون عیوش در وقت ادآورین سجده اضافش
از اقرار آن با نکند و کسی که روز آسانی و غیم را در هنگام شداید و غم
متذکر باشد و کسی که در شداید و غیم نیغم باشد و در کامه غیم از
شداید و غیم غافل نباشد و بر بطر تباه نعمت از ملاحظه نعمت غافل
نباشد هر آینه بمحافظت زیروستان و حرکت سنگان سالی باشد و از کوش
که برود و آن و غرور و طغیان محزون و مشامی باشد و دیگر کسی که در هنگام
غضب حافظ انسان خویش باشد **من ذلک حکیم او میر شاعر**
از قلم ماه حکما بکبار است و در اقصای حکم و حقایق عالی قدر و بلند است
بوده و بشعرا و استلاکت در زیر که جمع کرده است در آن اناجیان معرفت
و ماثبات حکمت و جودت را و جزایه لفظ از جمله لطایف کلمات حکمت

آدینش این سخن است لاخیرت کفر فی الرضا این کلمات آنگاه و جودت و عظمت
مشتمل بر حکمت بسیار است و در تحت آن لطایف حقایق آثار و ملازم است
چند و کثرت رؤسا اختلاف داشت که با بطلان حکمت ریاست معضی میشود
و باین سخن بر آفرین توحید را یکی که با بی استلال توان کرد چه کفر و رضا
لوازم محال باشد که منافق حقیقت الحقیقت آید و فی الجمله اگر اهل بلای
تمام رئیس باشند بمقدان راس علیه که در واکت نام رعیت باشند
البت بعد رعیت نباشند و لطایف حکم بدایه آن حکم نامدارانست که
کتابت از مردم بسیار بخدمت که چون مکنت که بشرف اوصاف و کبریا و افتد
کشد آن اعتماد را گذاشتن و بخت این شجاعت بهایم مشغول بودند
از چنانچه شمرند حکیم که گفتند سبب این غفلت آن توان بود که کاتب بر ندکه
ایشان نمی میرد چنانچه بهایم را موت طاری میشود حکیم نامدار دین
موطن با فاضلت هدایت آثار چنان روشن کرد ایند که ایشان را بدستیت
هست و احساس برکت که درین بدن نفسی غیریت هست و دیگر افتاد
فرموده که هر که نداند که حیات نفس شریفه بطلان بندیک و شیخ قزای جبار

مبتلا دارد و موت را اطلاق کند و الا ذکر دادن موت را بر حیات مباح
 کند و دیگر افادت فرموده که عقل بد و صنف انقسام پذیرد و طبع و محسوس
 و مثال این دو صنف آب و زمین مانند است و گوید چنانچه آتش در
 و نفوذ را که از آن باز غش کرده است خالص گرداند تا اصل حوت حاصل
 و آن باز دیگر بدین نسق عقل امور را شایسته مثال شود و گوشت
 و سظم می دارد و مستعد قبولی عمل میگردد و هر که عقلی و عقل
 عمل را لایق نیاید بهتر بود که موافق اصل صانع او باشد و عمر تواند بود
 دیگر افادت فرموده که بطبیعت و قهر آدمی نیکوکار فاضله بین هر چه باشد
 که بر روی زمین است و دیگر افادت فرموده که اقدام مغایر و بغضت علم
 که او را بنیل عزت مخصوص باشی و از ان التزام تعجب و کبر اجتناب نماید
 و بتدل نشوی و مشهور خویش را مقهور دارد زیرا که کسی که با ^{فل} ^{است}
 شتم و انحراف پذیرد دیگر افادت فرموده که دنیا دار نجاست
 زیرا که شخصی که جزو خسارت اندیشا سفر کنند دیگر افادت فرموده که امراض
 سه مرتبه باز یادی در طبایع اربعه یا نقصان در طبایع اربعه امراضی که

سبب هجوم و احراق باشد شفاء زیادتی و نقصان در طبایع باستعمال ادویه
 نافعه تواند بود و شفاء هجوم و احراق باستعمال کلام حکما باشد دیگر افادت
 فرموده که عی بهتراست زیرا که صحتی که از عروض عی از آن خائف و عذر
 باشد آنست که در جاهی افند که بدن منهدم و فانی گردد و از جهل
 هلاک ابدی حاصل شود و دیگر افادت فرماید که مقدمه امور محمودیه
 و مقدمه امور مذمومه و قیاحت بود فیلس کوی که او برین شاعر
 چون تضاد موجودات مادیون قمر شاهده کرد گفت که علماء مردم بگویند
 کشا از تضاد هلاک میکردند یعنی از نجوم و طبایع و آن تضاد که میان
 ایشانست فایز شوند و آنکشافی مفصل این سخن آنست که چون تضاد
 و اختلاف باطل شود این عالم تحریک مشعل داخل شود در عالم دائم و قائم
 و از مذهب این حکیم سمد است که بهرام باز هم مواضع که از میان ^{است}
 اجتماع طبیعت این عالم تولد گردد غالب این از نوع مروزات حکیم نامور
 تواند بود که بر سبیل مثال این عبارت را اگر ده باشد و الا ارادت ظاهر آن
 از عقل و تطابق واقع بعید نماید و دیگر افادت میگرد که زهر و علت تو حذ

واجب است و بهرام علت تفرق واختلاف طبیعت دو صفت
 ترکیب و منفصل و تفرق و دیگر افادت فرمود که خط امریت که
 عقل آنرا اظهار کرده بواسطه قلم چون در محاذات مقابلت نفس اند
 نفس غیر متوجه عشق آن شد این گوید حکایت که حکیم نامدار در
 مشهورات برهان افادت نموده اما بقطعات اشعار و نسق نظم درین
 تعلیق چنان افادت کرده که ثبت اصل کلام مرید و هیچ محل غلت بیان
 معطوف گشت ازین و آن مرید در عربی ثبت نگه انداخته از افادت آن
 بقطعات حکمت آیات آن بود که بهمان فصاحت عربیت سطوح شدیدی
 چه در خط و چه در لطایف مراد مندرجست و لیکن در نسق معهود کتاب
 بفنای عربی و طبع جلوه آنجا را سراسر می شود و چون در سابق ترغیب اصفا
 گفته که حکما مقدم و در شعر بالزام وزن مقیدند و بدینکه موافقتی
 بشعر تعبیر کنند زیرا درین فواید کلمات و اصل عربی و وزن و قافیه و تکرار
 هر یک آن جلوه حکمت آفرین را عاری از جمله وزن و قافیه و تکرار
 از کلام فصاحت آنرا که حکیم نامدار افادت کرده آنست که لایق و منال و بلیغ

آن باشد که با سوزی که با انسانیت متعلق باشد و باید و دیگر افادت فرمود که
 او بلیغ نشان و خیر و است که هرگز از زبان انسانیت دیگر افادت فرمود که چون
 مرگ بنیان زندگانیست و اندر فرمود مدوات کسی که موت فسادت را در وقت
 جلالتش را بهر حقیقتش دیگر افادت فرمود هر چه در وقت خویشتن اختیار کنی
 با آن شاد باش و دیگر افادت فرمود که زمان بیان حق میکند و حق را روشن میدارد
 و دیگر افادت فرمود که وایم از انسانیت خویشتن را بهر زمان ضبط غفلت
 مباش و دیگر چون تراستی برسد متیقن باش که تو اهل آن مضرتی هر آینه
 در رضای هر کسی نمی کنی نه در رضای نفس گیر نه در رضای خدا که ندرت
 خویشتن این عمر کم است دیگر فرمود که در میان هر چیزی نایب و دیگر و کند نشود
 رای و بدل مارت چنین باشد دیگر فرمود بنوعی شقام طلبت از اعدا که ترا
 بخت نشاند و دیگر فرمود در جرات طریق اعتدال محافظت کن و بهر الزام
 ممکن چه اگر چه در طریق شجاعت از کتاب عمل مرگ نایب بطریق کار بخت و کن
 که گوی بخوابی مردم دیگر فرمود اگر خواهی که زندگانی باشی بعلی اقدام کنی که موجب
 موت و هلاک باشد دیگر فرمود که طبیعت اشیا را با ابدت مبدع کار سازد

مکتون کردند دیگر فرمود که هر که چهاراد و صادر نشود آن شخص الهی
 و حقانی باشد دیگر فرمود که حضرت کبریا الهی ایمان بیاورد آن حضرت
 آفرین فوق اشغال و مهام و نایند مطلب و مراد تو عنایت فرموده بیکر
 فرمود مساعدت نمودن اشارت در افعال شکران نعمت پروردگار است
 دیگر فرمود که مغلوب کسی باشد که با حق طریق عدوان پیرو باحتیاج
 عدوان گیرد و دیگر افادت فرمود که معرفت کردگار باری شتاب
 و عاظم خصال انسانیت را دیگر در باب افادت فرمود چون سالیح است
 الهی مستحکم خالص نمکند چون بر بحر عبور کنی کویا بیا دیده سیر کنی
 هرگز از خطر غرق برست الهی این توان بود دیگر فرمود که عقل که از
 مواهب فیض الهی که بحق ناطق است شرفیاست دیگر فرمود که قوام
 سنت بر رئیس و پیشوا باشد و ادنا و سفله مردم را اگر چه قوی باشد
 عقل نباشد دیگر فرمود محاسن سنه سینه مقتضی آن باشد که در
 والدین سماعی باشد چنانچه تعظیم سلطت کبریا الهی را واجب طلق تعظیم
 والدین تلوان تعظیم کردنی دیگر فرمود که پدر من کسی است که رات شب

کرد که کسی که مرا زاید دیگر فرمود که کلام در غیبت خویش و رافا شد
 کردند دیگر فرمود چون بخت معاون باشد تمام امور مشظمت دیگر
 فرمود که متغضیات طبیعت بتعام حاصل نشود دیگر فرمود که دست
 دست نموی و انگشت را انگشت دیگر فرمود که باید که فرج تو بخیزد یا
 که جنت خویش ذخیره گذاری نیکو خیزی را ذخیره گذار و هر آنچه
 ذخیره خویش سازی علم و حکمت باشد و آنچه ذخیره غیر کردنی را کرم
 خواهد بود دیگر فرمود که از عنایتد کرمت سلور گریای تو استغنا
 تواند بود عنقود التداد و عنقود شکر و عنقود شیم فاخره دیگر
 افادت فرمود که بهترین امور عالم احسان و طاعت و بهترین امور عالم
 عقلی انقیاد آن سناظم در حکمت است که از آن حکیم نامدار ما تو راست بهمان
 عقد تمام شد گویند شعر در است یونان پیشتر از فلسفه بوده او میر
 ابله شعر کرد و الس بعد از او بود بسید و هشتاد و دو سال و اول
 فیلسوفان فلاسفه که ظاهر شد در سنه تسع مائه واحدی و خمین
 بود از وفات موسی علی نبیا و علی الصلو و التسلیم برین خط کور پس

در کنار خویش ذکر کرده و فرمود پس چنان آورده که بالغ و سست باشد
 و عشرین از مملکت بختصر ظاهر شد **دلیل بقراط** و واضح علم طب بود
 و اوایل و اوایل حکماست قدم او در صنعت طب متفق بود و در خبرها
 او در طب و فکر حدائق و در معالجه مملکت و زکات زمین سفند یار
 بن کشتن سبب رسانیدند بغیر از طب مملکت شهر قوه که شهر عی بود
 شهرهای یونان رسو و فرستاد و آنرا که که بقراط را بخدمت مملکت
 با اقتدار روانه دارد و باز این خدمت در حق فلاطین از قطارها
 در سرخ انجام فرمود و مملکت یونان از مطاوعت امر زمین در وقتا^{دست}
 حکیم را کرد و خواست که قوم و وطن خویش را از منافع معالجات آن حاد
 نامد و مردم دارد و عادت حکیم نامور در معالجات آن بود که از واسطه
 مردم و فقر هدیه قبول نکردی و از اغنیای سده هدیه راضی شدی
 طوقی و ناسی و دستا و بخی بلن سمار و اغنیای مملکت حفظه
 حکیم ایستایی نمود تا حکیم قبول معالجاتی که کردی **و از حکیم قراط**
 آنست که افادت کرد که در آن آنسان نگارید که از آن آید و در وقتا

از عادق و انشای او زیر رسیدند که کدام عیش بهایش داشت گفت امن
 با فقر بهایش از غنا با خوف دیگر افادت فرمود که حیطان و بر وجه غنا^{فقط}
 شهرها برای حکیم صیاب تدبیر تواند بود دیگر فرمود که هر عیالی را
 بعقایدی میخی که موطر اقامت باشد مدا و اکستد زیر طبیعت بهیول
 آن زمین هوفاست و اشتباه بغیر از آن سرزمین اعتیاد دارد هر آینه
 عقاید را و دین آن زمین را مناسب در نایم پیش باشد چون حکیم
 نامور و وفات در رسید و وصیت کرد که خلاصه علم من را که برید
 هر که خواهد بسیار باشد و طبیعتش بر زمین مایل و پوست او طری
 و نازک باشد که بابت داد عمرت بیشتر از دیگر افادت فرمود که اقل اند
 ضار بهتر از اقل از نافع است دیگر فرمود که سپر انسان از طبیعتی
 واحد التیام یافته بودی بر مرض مخفی گشت فیما ارضاد چون
 محقق نشدی هر آینه بریضی شد و حکیم مکت اند و چون بریضی
 بمقدم سکر مداشتی بریضی بر حکمت بیان چنان با و رسانیدی که
 من مملکت و تو که بریضی سه فرمود باشم که بر تو را در قبول سخن اعانت کنی

علت شاهانند و ماد و شخص باشیم و در فردی غالب باشد هرگز بر
غلبه کنیم و بشفا مقرون کردی از حکیم پرسیدند از چیست که چون شخص
دار و خود آثار کرد و در بدین اوطا هر شود فرمود آن شلی جواب این
روشن توان داشت زیرا بدین مشابه خانه است و خانه را چون جانند
زند و بنابر فرونی گیرد و از ظرایف حکایات که بر حکمت و دها حکیم نامدار
دکالت دارد آنست که پسر ملک بر جبار یاز خطایا ملک عاشق شد و بد
بنیادی و کارش بنای بی تمامید بقراط را بجلوس ملک زاده حاضر دانید
و بد بنطش حیاط کرد و قمار و در نظر آورد باغ علی الملک نیافت
و در حضور ملک زاده از اسرار عشق و محبت گفت پر داز شد و ملک
زاده آثار بهجت و استرازی پیدا شد و انخاصه ملک زاده پرسید که ملک
برسم تفرج از منرا اقبال بیرون زد و خیا ص گفت ملک زاده اصلا از
مقر جلالت تجاوز نشود و اینا برمسند و قمار نمکن باشد بعد از تنقص
حکیم اسرار از ملک درخواست که مقدم و پیشوای خضیات و امر فرماید
که بمقتضای اشارت من منقاد باشد و ملک بیدل التماس را فرمود

حکیم نامدار رئیس خضیات را گفت برو کیان دولت سرای ملک نامدار که
بیرون آید چون حواری و خطایای ملک از تنق استنار بجل شد
حکیم نامدار بنظر ملک زاده با نکشت حکمت بگرفت چون آن خطیه که در شهر
شاهین نازش رخ و دل ملک زاده پرواز کرده بود در رسید بنظر ملک
زاده را اضطرار طاری شد و دل از سکون عاری گردانید و حکیم
نامدار دانست که دانه دل ملک زاده در دام زلف آن موش افتاده
و لشکر عشق آن پری پیکر و بملکت جانفش نهاده چون احوال ملک
زاده نامدار حکیم نامور را یقین شد بجلوس ملک شتافت و معروض داشت
که ای ملک رو کار و این شاه نامدار ملک زاده سیر هوا و کیست
کبر آن کس ظفر یافت و شولست ملک پرسید که کیست گفت ای پادشاه
کاسکار بر جلیل من بکران و بمخواب این درویش طایفه و حیر
ملک با حکیم که ازین زن بگذر و بر حمت و شفقت بر پسر دگر
هر کس بر دل آن زن از من پری دیگر عویض پای و مخصوص شوخ و صفا
عواطف از هر پای چون حکیم نامدار سخن ملک شنید از فرط حیرت

در خاک غلطید و گفت ای ملک هیچ حاکم شخصی را بمفارقت اهل
خوش بخلیف نفرماید و بها جرئت جلیله الزام نکند و مفارقت
جنوا نیمی از مفارقت میجو روان معادل باشد در جواب حکیم گفت
ایضا بهر فلز که بد خویش را بر حصول بهجت تو مقدم دارم حکیم
از اشماع و ابامصطفی شد و از طریق تسلیم و انقیاد مغرور بود تا آنکه
بشهادت رسید و القاسم بهر حد اصرار و سلیقه چون اهل و ملک
باز تجار حکیم مودی گشت حکیم نامدار گفت ای ملک روزگار را بر مال
عدالت کاهی بنصاب تمام برسد که ملک آنچه بر رعیت پسندد بر خویش
همان پسندد اگر دستان ملک زاده عالیشان بر خویش تن همان پسندد
حطیه ملک بودی در آن بجهه کیفیت حکم میفرمود ملک گفت ای حکیم
نامدار کمال دها و فرط عقل و ذکا تو از من در حکمت بلج و اعلی است
و از حطه خویش در گذشت و نامه عناوین من مثل زاده در تو
دیگر فرومایه و باطن آنست که آنچه طبیعت اشتهار و رغبت بلج و
آن کند آن اعتدال کند و آنچه طبیعت از من بیا کند از آن معتد باشد و حکیم

پرسیدند پیش از چه ثقیل است در جواب افادت کرد که شخص انسانی
در حالت حیات هر یک است از دو چیز خفیه که او را بیا و لا و ثقیل که
او را بجز میلان دهد چون بمفارقت روح مبتلا گشت خفیه ازین
تالیف نقصان تمام یافت مقتضای ظهور پذیرفت لاجرم ثقیل نماید **من**
فلك دی مقرطیس از اساطیر حکما نامدار و فلاسفه عالمی مقدار
بود و در زمان ملک بهمن اسفند از بود و با سطرط معاصر بودند و سطرط
بر افلاطون بودند و حکیم زاد در فلسفه اقوال و اذوق و آراء عینی هست خصوصاً
در مبادی کون و فساد و ارسطو طالیس قول حکیم را بر قول استاد خویش
افلاطون آفری بلج داشتی و این نهایت الضمان بود از آن نامور حکمت اندوز
لطایف حکمت و عقاید طیس آنست که گفت کمال ظاهر مشابهت بصورت آن
اصبع لکیر جمال باطن منی لکیر نیست آنحضرتی را که حقیقت این صانع
از قال یافت است که مختص و مبدع است و مراد بشابهت جمال در حق حکیم
بالحضرت مبدع آنست که این صانع جلیل با قابلیت آنکه تمامی آثار حکمت صانع
در او پیدا باشد و آینه چاه آنحضرت مبدع و در فعالیت تمام باشد

این صنعت نیز در قابلیت تمام باشد دیگر از ادوات فرموده که لایق نباشد که
 خریدن از مردم انکاری ملایم که غیظ را برآورد و در دو بنا عبت
 شهوت کار دیگر فرموده که لایق نباشد که مردم را در راه مذلت امتحان
 بلکه در وقت عزت و تملک امتحان باید چه همچنان چیزی را در کوچه امتحان
 کنند بلك و هستی آدمی را آزمایند کنند تا صورت اقدام او بر خیزد
 میسر کرد دیگر فرموده که لایق چنان باشد که کامی تجلی علوم و معارف
 مرآت قلب را روشن داری که آنکه شین عیوب را از این نفس زد
 زیرا که اگر تجلیه پرداز تجلیه علوم را زینت منفعت دشواری دیگر
 فرموده که لایق نیست که نفع در آن ضرری که عظیم باشد آنرا نفع انگاز
 و نه ضرری که در آن نفع عظیم باشد ضرر داری و نه حیاتی که در آن
 گذر از حیات دشواری دیگر فرموده که هر کسی که با هم قانع باشد و از
 لطایف عینی اهل مثل کسی است که از طعام بلعیده قانع باشد دیگر فرموده
 که علم با عناد به بنده جاهل با اصفاف و سداد دیگر فرموده که در روز ناله
 و نوحه اداست از طلب کمال شرع نفع اداست و ثمر شقاوت

ظهور بطالت است و ثمر بطالت عبت و سفر و ندامت است دیگر فرموده که
 واجب که دل از سر و خدیجه مطهر دارد چنانچه بدن را از نوع خست مانی
 میدارد دیگر فرموده که طمع مدار که کسی هر روز مطاوعت تو میکند در اطاعت
 کند دیگر فرموده تمام شیدین مباش بخیر و نیت و تمام تلخ مباش از آن
 دهن نیک کنده است دیگر فرموده سبک کسب طعمه کند و دهانش ضربه
 افشانه نماید قفل افلاق این رمز چنان کشوده شود که چون سبک
 سرفرازش کند و دم او نموده شود امارت اطمینان و سکون باشد
 کلاز سبعت که جلیت او ست ساکن شده باشد آینه موجب رحم
 کردن شود بر او و طعمه داد و چون دهان باز کند ببول سبعت
 اشوت باشد و بضریب مانده لایق و سزاوار نماید گویند در شهر
 آینه را بلال در دم نقاشی مایه برود و صنعت خویش بخفت
 و بقرطی آید و گفت خانه را یک زینت ده تا تصویر آن بر دامن حکم
 کند اول تصویر کن تا محصور سازم دیگر فرموده که مثل علم اشخاص که
 باطل قبول آن مصلحتی نخواهد بود و اگر قبول آن زینت پند آید

ولای عمل آن بر ندارد مثال سقایی است که دارای مصاحب دارد
و آن تدوی نفرماید یا حکیم نامدار گفت که مشکوت بهر از زین
ابصار مستور دار بمشعل التماس چشم از ملا خطه ابصار فرود گرفت گفتند
کوشش از استقامت باز دارا بواب مسلح اصفا مسدود داشت گفتند
نطق از سلطنت اصباح باز دار دست بمحل بر لب نهاد گفتند
بجانب محل کراوی گفت قبول آن در سعت اقتدا من نیست ازین کنوز ریز
حکمت چنان بنده اند لا یتکلمون و اندک ازین سخن مقصود آنست که بوا^{طن}
در حین اختیار بتواند آمد و در حیطه ضرورت و وجوه مندرج باشد
و دست قدرت و اختیار بامان اعمال آن نرسد و قهرمان قدرت
و اختیار متوجه ظاهر انسان تواند شد و چون انسان مضطر^{ست} لایق
حاکم از تولیه ولایت قلب محروم باشد و اینها را مناسط و امور انسانی
بقای پیشتر متعلق تواند بود نباید که جراح از او را از تقصیر^{اصل} در
خوبترها جواز است زیرا تصرف شدن در اصل غریب محال نماید و غریب
اسرار این سخن را شرح دیگر هست که من حکیم دانشمند و ازین سخن

آن تواند بود و شمع آن توفیق آنست که عقل از هر جدا گردانید
ادراک عقل انفکاک متصور کرد و چون حاصل شود نسیان صورت
پندیده و مقصود اختیار اعراض از آن شود که بخلاف در اکتان حسی
و در طریق پنهان اشارت بآن باشد که عقل از جنس حس نیست و نفس
از جنس بدن نباشد و گاه گویند اختیار در انسان مرکبست از دو انفعال
یک انفعال نقصان و دیگر انفعال کمال و انسان از حکم طبیعت و بزرگ^{انفعال}
اول میل در پیشتر باشد و طرف انفعال کمال در وضعیف باشد که بریده^ی
از جانب عقل متمیز معتمد کرد و در اینها بامداد قوت نطق برای ثبات
ابداع پذیرد و جنم صایب حداد گیرد و بحسب مقتدی کرد و بگوید
داشتن باطل بوقوف شود و چون این مدد از فیض عقل رتوقف افتد
انفعال نقصانی را غالب ازین میدهد و اگر اختیار ازین دو انفعال مرکب
نبودی و بایر بود و وجه منقسم نشد و آنچه مقصود اختیار انسان آمد
و بهر علت ترا میسر شدی و بی استنارت اموری که اختیار و منوط
بودی بجهل مقرون شد و این بلی که این حکیم اظهار کرده هیچ کس را

نیافته که باضاح آن اشارت نموده یا معنوی بر آن ایما کرده

حکیم و قلیدیس آن حکیم دانش اندوز و ناول کسی است که در ریاضیات

محنت گذار آمد و اثر اعلی نافع انگاشت و لوازه تعظیم آن علم برافزاست

علم را بنوع خاطر و مع فکر داشت و نالیقی که معنوی بر اسرار این فن گرفتار ^{شد}

مشهور است و کتاب باسم مصنف معروف حکمت او مختصر در ریاضتی

بود حکم شفره آن را بر بنق اسلوب کلام کرده در بعضی تفهیمات حکمتها

قدما سلول افشا ده ثبت کنیم از لطایف حکمتش آنست که گفت خط

هند سه است روحانی که بآلت جسمانی ظاهر شد شخصی نهاد حکیم

دانش پرور کرد که سعی بسیار میکند که تراصف و کنه او قلیدیس گفت من

جهد میکنم که غضب تراصف و کردارم دیگر افادت فرمود که هرگز ^{خط}

تصرف آید و نفس طاهر و تهیه ^{در} آن افعال باشد آن فعل در

انسانیت داخل باشد و اگر نفس طاهر در آن داخل باشد و افعال

بهیچ داخل باشد دیگر افادت فرمود که هر که خواهد که محبوب او محبت ^{آنکس}

باشد با آنچه دوست دارد موافقت کند به بر محبوبی واحد اتفاق ^{کند}

ایمان نماید شود دیگر فرمود که برای عالم الطبی شود که موافق تدبیر مقلد باشد

و آنچه ^{در} آن است از نظر التفات فرود گذارد دیگر فرمود هر چه بر ^{خلق}

آن است مطاع باشد و بجز آن مضطر نباشد شخص را بر تکفل آن

نمودن چرا الزام مکرر نماید دیگر فرمود انشطام امور بر دو نوع تواند

یکی آنکه پیدا کردن آن در وسع طاعت و توان شخص باشد و از آن بر

بامری دیگر اشغال تواند کرد و دیگری آنکه ضرورت مقتضی آن باشد

و از آن مشغل شدن در وسع نباشد در طریح چیدان از این دو امر

عکس شدن نیکو نیست در رای صواب دیگر فرمود که آنچه در ^{حیطه}

تکون می آید اگر از امور بسته که در حین حصول بی اضطراب در آید ^{بود}

آن عکس شدن موافق صواب نباشد چه اشغال از آن آسان باشد

و دیگر فرمود صواب چه منطوق ^{در} تمام نباید افضل باشد تا آنکه ^{عنا}

باشد زیرا که هر چه منشاء صواب شاید که بخیر یا امری از امور دیگر

یا مکرر و هر آینه بی حصول آن امر مشکوت یاری و زشت بگوید دیگر

افادت فرمود عمل با نفا کردن است که بر مکرر و اقامت کردن فرود گذارد

دیگر فرمود که گاهی برای اقامت بر مکرر کردن باعث نباشد که اقامت
صاحب باید بود و اینطور را چون با اختیار بر مکرر و مقیم کردی و مانند
بجانب تو میاید که دیگر فرمود که چنان است که بوفوق عمل آنچه در سر
در حیطه امکان بگذارد اقدام ننمایی دیگر فرمود که فایده عوض آن حاصل
تواند شد بوفوق آن اسفی حرمانی نباشد و اگر بشک آن عفو میسر نشود
بر چیزی که بشک آن فایز نتوان شد و دفع قولش در چیزی قدرت نتوان
نباشد آسف آنکه برون از دای صواب بعید نیاید دیگر فرمود چون
عاقبت دانند که هیچ امر از امور دنیا و بوفوق آن حاصل نیست آنچه از آن
گزیر باشد از نظر انتفاع بگذارند و آنچه از آن گزیر نتوان اختصاص
و بیشتر سعی آنچه بوفوق باشد مشغول شود دیگر فرمود چون کار
مکن باشد که بتدریج حاصل گردد و بوفوق را بدست و بوفوق مراد بوقوع
پیوست آنرا سودی از چند و سعادت بیابد شمر و اگر بخلاف آنزد
بصد و پیوست معرفت و اندوکیدن بهایش زیاده بطریق بعد است
که بوقوع آن بوفوق مراد و اتفاق نبودی دیگر فرمود هیچ فرد از افراد نباشد

الانکه بدست دنیا و هنر امور آن قابل نباشد چه تعریف و شغال لازم
که هر آنکه آنکس بجمع دنیا مشغول باشد طلب زیادتی را یکی که آنرا
مذموم شمرند و انسان امری که مذموم دارد مکرر شمارد و لا بر مشغول
بجمع مال و دنیا را مکرر بسیار باشد و جماعتی که دنیا اندک باشد تحلیل
آنچه مکرر است از آنچه مکرر دارند به شعوف باشند و چون از آنچه مکرر
دارند کم کنند آنچه محبوب دارند زیاده بشود دیگر فرمود فاحش ترین
احوال کسی باشد که کسی بوفوق نداشته باشد از جهت سوی غرض
با او بوفوق بکرم از جهت سوی فعل دیگر فرمود نفس تو سیاه شود
مگر است عداوت او را بجهانب سفید می کشد و عداوت او بسوی بطری بر
دیگر فرمود برادر خویش را در خصومت برادر دیگر معاونت مکن زیرا
ایشان را مال بصلای انجامد و بوفوق تو میاید که در **مزال که حکیم بطریق**
صاحب عسکری و هیات فلاسفه از اخرج علم هند ساز بوفوق بفعل بکار
آنست که فادیت فرمود که احسن انسان آنست که بوفوق
مشغول طبع باشد مگر نهاده آن را کسی تواند بود که هر چه بوفوق نباشد

اشتهای کنند بیکر فرمود حکیم گو باشد که چون راست گوید بگریزد و اگر
 بخازان آن قول راست و راستی برسد تا بقاسات آن کلام صادق
 هر واقع شود و بر سر کردن بر شداید از ازاله مصادق متقاعد گردد ^{و آینه}
 کال بر تبه صدق او را از اصابت شداید بجنب نداده که کسی که اگر
 دشنام دهد خشم فرو خور باز فرط کرامت یغور و مقامی که اقتضای
 ستم کند حق آن مقام می ندارد و استیفاء حقوق از جارت نماید که
 آنرا خشم فرو خور و نافرمانی کند بیکر فرمود کسی که مردم را غنی گرداند
 و از مردم سوال نکند بلوگ تشبیه تراست از کسی که غلظت استغنا
 حاصل کند و در مقام سوال باشد بیکر فرمود که عمل حکمت از قلوب ^{حاج}
 میجوز مع جواهر باشد از طهر حاد حکیم نامدار شنود که نزد یل سر ارف
 کاش جوی از امهات باشد حکیم ^{نکته} بود ندید که دست قاش
 حرکت داده نامعلوم شود که آوازی ایشان بشناعت اصفا ^{یکم} بپرسد و اگر
 آنکه باندان روح دوری که نهند و بهر چه خواهند نفوذ کنند بیکر فرمود
 که علم در موطن خویش مانند هبست که در معدن مستنبط نگردد و آنکه از

و عقب کرد و زحمت و بعد از آن خلیل ^{علی} را بجا کرد و چنانچه زیر آتش
 خالک کرد و حکیم نامدار چنان افادت فرمود که کلاکت فریاد اقوام است
 و کلاکت شمس و زهر و در شهر و اوقات و کلاکت زحل و مشتری درین
 اقوام از رموزی که از آن حکیم نامدار منقول است آنکه افادت فرمود که با در زمان
 که بعد ازین می آید خواهیم بود این سخن اشارت بمعاد خواهد بود زیرا که کون
 و وجود حقیقی وجود در آنست **من ذلک حکما اهل مطالب** که ایشان
 حرویس و زینون اند خلاصه قول ایشان آنکه باری تعالی اول و واحد
 محض است که بهیوت منفرد است و نفس و عقل را دو نعمت ابداع فرمود
 و متعاقب جمیع مائت متوسط عقل و نفس ابداع فرمود و در ابتدا ^{عقل}
 و نفس را دو جواهر ابداع فرمود که بر آن دو نور و فنا متطرق نمیتوانست شد
 و چنان ایراد کرد که نفس را ^{نفس} تمام است جری و آتش و هوا و جری
 آب و زمین و غیره است جری که از آتش و هواست متحد است جری
 که از آب و زمین است ^{همین} اما نفس درین جرم ظاهر شد که از آتش
 و هواست و این جرم را طول و عرض و قد که متعلق بجان باشد نیست

و با مطالعه ما آنرا جسم کویم و از جسم بجم بنور و بها و حسن انعکاس
 می پذیرد چون افعال نفس نزد ما متوسطی روشن میشود آثار انوری
 فراختر شواهد بود و آن ذهاب شده که نفس چون زکی و طاهر باشد
 اجزای ناری و هوایی باشد و صورت جسم نفس در آن عالم از ناری و هوایی
 باشد جمیع نوری و حافی علوی طاهر مذهب از هر ثقلی و کدورتی
 جسمی که از آب و زمین مرکبست فانی و زایل میشود زیرا که اصل جسم آسمانی
 نیست زیرا که آن جسمی لطیف خفیف است قوت و ذایقه بسیار جدا دارد
 آن نرسد و بحسب بعضی شهادت شود چنانچه اشیاء و حقایق بجز
 ادراک کنند و الطاف آن چیزی که بحسب بعضی ادراک کنند از جواهر
 انسانیست و الطاف آنچنانچه از ادب باری تمام ادراک کنند آثار است که نزد عقل
 حاصل است و آن ذهاب شد که فکر و تفکر و استطاعت حاصل است و تمام
 که باری نعم او را بگذارد که بطریق ادوات خویش افعال آنرا بصدور ببرد
 و چون حضرت کبریا باری نفوس بطرف نماید استطاعت از وسایط
 میشود چنانچه حیوان که چون مدبر آفریده می شود از ادوات و استطاعت

هر چه خواهد داد و بحایب متعلق است حرکت تواند کرد و چون بدین طریقی
 قدرت استطاعت نداشته باشد و آن ذهاب شده که نفس
 و او شاخ بدین لازم انسانیت از جهت اجزای انظار و تهنید از
 جسم کل است زیرا که هر چه نفس کلی از نفس جزوی منفصل شود و عقل
 جزوی از عقل کلی انفصال پذیرد با جری که از آب و زمین است متصل
 شود و آن هر دو عقل اند و بحایب سفلی ایل باشند و چون نفس جزوی
 بنفس کلی اتصال گیرد و عقل جزوی بعقل کلی اتصال گیرد ثقل و زایل
 گردد زیرا که جسم ناز و هوای متصل شود هر دو لطیف اند و سیل علوی کنند
 و این هر دو جسم مرکب اند هر یک از دو جوهر و اجتماع این هر دو جسم است
 که در حسن جلالی واحد شوند و اگر چه در ادراک باطنی نزد عقل
 امر واحد نیست هر یک از این دو جسم مستطیع باشند زیرا که
 جسم بیشتر است و این عالم مشاکل و حاکمیت جسم نیست و جسم مشاکل
 و محاسن این عالم است و چون جسم را مشاکل این عالم بود هر یک از این
 عالم جسم ظاهر شد و جسم در این جسم سنج و مستطیع است که از ادوات عالم

جسم بر جم ظاهر شد زیرا آن عالم را حیثیت جسم است هر آینه جسم را آن
 عالم مشاهده باشد و اجزاء لطیف از جم آب و زمین در جم هوا آتش
 و آن عالم مندرج باشد چنانچه درین عالم جسم در جم مندرج بود چون این
 تاسیس برین کون بر این یافت از آنجا که جم در آن عالم در جم
 گویم جسم باقیست ای که فنا و زوال آن متطرق نمیتواند شد و لذت
 و جبرش که آنرا نفوس و عقول ملول ندارد و این سرور و جبر نافذ
 و تمام نشود و ایشان از استاد خویش فلاطون نقل کنند که چون وارد
 ابتدا نیست نهایت هر منتهای واحد باشد و گوید از آن دو واحد فی ^{تست} نهایت
 که از ابتدا نیست نه آنکه نهایت ندارد و حکیم نامدار چنان افادت
 کرده که لایق حرم و موافق تیغ هوشیار آموزگار در آن تواند بود که
 هر روز در آیین نظر کند اگر در این احوالش قبح گراید فعلی از آن
 صدد و پیوندد زیرا باینان قبح میانه زد و قبح کرده باشد که از
 فعل قبح مجتنب باشد و اگر در آن قبح نیکنه نموده شود و نداد که
 نیک باشد بدست قبح دارد و حسن ^{باید} و آلوده سازد دیگر افادت فرمود که

محاری لولادی از دوحال تجاوز نمایند و باید بحسب اوضاع مناقب
 و ادعای منافع و خصایل و خواست و باسحقاق و تبه بلخیزد و اول
 بخت و اقبال مقدم و سر فرار گردانیده یا بحسب عقلی بغیر افعال و حیا
 اصناف کمال مقدم است و مستحق تبه تقدم است که روزگار و اول
 گردانیده هر آینه موافق لای و او که با اختیار خویش آنچه را که مخصوص باشد
 از تکمال و اقبال را می شود و لا با اضطرار را می باید شد
 که در زمان تلوا ایشان بودند و در رای مخالف مثل اسطوطالی و طایفه
 که تابع او بودند و در رای مثل اسکندر روی و شیخ یونانی و فرجی حاکم
 و غیره و تمام بر رای اسطوطالی و ادو چند مسئله که از قدما مآخذند
 و از رای آن حکیم آنچه متعلق است عرض میاید کرده میشد و امسایل که
 اوایل حکما ایراد کرده اند و متاخره مخالفت ایشان کرده اند و آن مسایل را
 در شانزده مسئله مختم داشتیم **در علم اسطوطالیس**
 اسطوطالیس نفوس را بر سه متوطنان اسطوحا آن حکیم مقدم دانست
 اند و در عظم است و معمل اول است و کافه حکما حکیم مطلق او را گویند

در سال اول از ملك و شیرین دارا متولد شد و چون عرش را به فدره سال
 رسید پدید او را با فلاطون سپرد و بیست سال و کسری به لذت
 سده افلاطون مشرف بود و او را معلم ازل گفتند زیرا واضع تعالیم
 منطقی است و قوانین آنرا از قوت بفعل آورده و حکمش حکم واضع منطقی
 و عروض است و نسبت منطقی با بقا در ذهن است نسبت محاسن
 با کلام و عروض اشعار این حکیم نامدار را واضع گویم زیرا آن معنی که
 پیشتر از حکیم معانی منطقی مقوم و متزن نداشتند و بکبر آن معنی که
 این حکیم را واضع گویم که قوانین منطقی را بقرینگی از دلالات
 و ترتیب داد و با ذهان متعلقات تزیین کرد و این را بجز فیاضی نشدند
 ایشان که در وقت اشتباه صواب بخطا و حق باطل را بر حاجت بگفتند
 الا آنست که حکیم نامدار در این محصل احوال سپرد چنانچه طریق ممدای
 باشد و شاخران قوانین را تفصیل کردند و در شرح و توضیح مسائلی
 مبذول داشتند که این حکیم مقدم لایق سبق و تاسیس باشد و کتاب
 حکیم نامدار در طبیعیات و الهیات و خلق مشهور است و شرح

بسیار بتوضیح مقاصد آن ابعاث یافته و آنچه مصنف اصل و نقل
 مذهب حکیم را اختیار آن میل کرده شرح تاسطیوس است که مقدم
 شاخران و رئیس ایشان ابوعلی بن سینا در الهیات از نکات و اشارات
 و توضیحی که او از آن سخن حکیم نامدار کرده نکات اثبات کند و باقی مقالات
 حکیم را حواله بنقل شاخران کند زیرا در دیگر مسایل شاخران از اباحیم
 مقدم مخالفی نباشد و را باثبات واجب العجز که محال است حکیم
 مقدم فیلسوف اعظم در کتاب انوار الحیاء در حروف لام چنان افاد
 کرده که جوهر بر سه صنف منقسم شود طبیعیست و یکی صنف غیر
 متحرک است و بوجدان دیداریم که تحركات جواهر را اختلاف از اصناع
 و جهات طاری کرده و هر متحرکی طراز حرکتی که از زیر است اگر محال نیز متحرک
 باشد مودی کرده و تبسلسل حرکت حاصل شود و این خلاف
 واقع است هر آینه حرکت مستددا باشد و غیر متحرک و شواذ بود که
 محال معنی از تقابل بقوت باشد محال شود با سویی که آن معنی از قوت
 بفعل آرد و آنچه بالفعل حاصل باشد مقدم اینست و آنچه بالقوت حاصل

و هر چه جایز الوجود باشد در طبیعتش البته امری در کم قوت مانده باشد
 هر آینه امری که بصرف قوت باقی باشد اسکان و جوار تواند بود لاجرم بواجب
 محتاج باشد که آن جایز با قاضیت آن واجب ان ممکن خفاء جواز نبضه
 ظهور و جوبت سد و باسداد فیض واجب واجب الوصول گردد و همچنین
 هر چه که محتاج است بحر که هر آینه واجب الوجود بالذات و حقیقت وجودش
 از غیر مستفاد تواند بود و هر چه وجودی با استفاده و جردان حضرت
 کبریا جلالتش محتاج باشد و از قدس قیوسیتش استفاده وجود
 نمایند و جایز الوجود بحقیقت و ذات اسکان متصف باشد هر گاه کپی
 ملاحظه جانب شرط و علت ملحوظ گردد و چون به بالخطه شرط و علت
 مستقر گردد و او را واجب ثابت باشد فکر فی شرط و علت ملحوظ شود و جا
 شرط و علت در حیطه اعتدال نیاید ممکن باشد **مسئله دوم** در آنکه
 واجب الوجود واحد است حکیم اقدم بدانسان توجیه مسلک بیان از آن
 مقصد واضح برهان دارد که سداً اول واحد است از آن رو که عالم
 واحد است چه که هر افراد عالم بعد از آن اتفاق در حد کثرت عنایت نگردد

و ذات قدیم چون بهیچ نوع در ساحت کبریا جلالتش چیزی بقوت نتواند
 زیرا تمام است در جمیع کالات که مجموع کالات حضرتش بفعل حاصل است
 و بهیچ گونه قوت بخالطه و ملاقی سلب پرده غفلت ذاتش نتواند شد و باینکه
 اول وجود است لاجرم غنیمت شقه سزاوار کالاتش با مکتد ندارد
 هر آینه محال اول اسم و ذات واحد باشد باین منوال که مبین میشود تا سطیوس
 از حکیم اقدم نقل میکند و بعضی که بصورت مذبح حکیم اقدم و اسانجه
 در نوشته اند مذها و او را چنین توجیه کند که مبداء اول از آن حیثیت
 که واجب الوجود است واحد است که اگر کثرت بودی واجب الوجود بر و غیر غیر
 محال شدی بتواطؤ هر آینه از جنس که شامل واجب الوجود و غیر بودی
 ضرر است و بود و فصلی که غیر بدان واجب الوجود از غیر منفصل گردانند اگر
 می بود هر آینه ترکیب ذات واجب الوجود از جنس فصل لازم می آمد لاجرم
 بر ترکیب با قاضیت سبوقی هر آینه واجب الوجود باشد بذات و این محال است
 زیرا که واجب بقوت ذات واجب باشد بلکه بخیر که خارج است از این ذات
 باشد واجب الوجود واجب باشد بذات و این محال است **مسئله سیم**

در آنکه واجب الوجود عاقل و معقول و عقل است بذاته زیرا که با جلال
 احدیت مجرّد است از ماده و مترجم است از لوازم مادی هر آینه ذات احدی
 از ذات که برایش نیفتد نباشد اما آنکه معقول است لذاته زیرا ذات احدیت
 از ذات احدی نمیست بماند قلد و غیر ذات زیرا مبدأ اولیات
 احدی را تعقل فرمود و از ذات احدی تمام اشیا تعقل فرمود هر آینه مبدأ
 اول عقل یا مدنه و احدی را با حیا ج با شغال و تردد دار معقول و معقول
 تعقل کرد و تعقل مبدأ اشیا را نه از ذات حیثیت باشد که اشیا ابتدا اول
 در خارج وجودی بود و بواسطه اشیا که خارج باشند تعقل ذات احدی
 متوجه اشیا باشد چنانچه ما عیون است از امور خارج ذات خویش
 احساس کنیم نا اشیا سبب تعقل ذات احدی کرد و بیکباره بیکسبب است که
 تعقل مبدأ اول اشیا را وجود گرفته باشند و نشاید که مبدأ اول را
 کامل شود بلکه مبدأ اول تمام کامل است بذات احدی و مکمل غیر است هر آینه
 وجود مقدسش از وجود غیر استفاده کامل تواند کرد و بوجهی دیگر سلسله
 بیان را در آنکه تعقل اشیا مبدأ را بذات مقدمه صفات باشد بیان

و ملحق توضیح گفت که اگر تعقل اشیا مبدأ را از اشیا باشد و هر اشیا
 مقدم بر وجود مبدأ باشد و در حقیقت ذات مبدأ وجود حقیقت است
 قابلیت تعقل اشیا باشد و چون در ذات مبدأ تعقل اشیا متحقق
 باشد و فرض آنکه تعقل از اشیا باشد و چون در ذات مبدأ تعقل
 لازم آید که در مبدأ امری بقوت بماند که باعتبار امر خارج کار پذیرد
 و مبدأ قطع نظر از اشیا تعقل اشیا شوند که در ذاتشان مبدأ است
 تعقل اشیا را جرم محال علیه امکان و قوت باشد و این محال است زیرا فرض
 آنست که در مبدأ لا ینزال تمام کالات بالفعل متحقق است مبنی بر ابتدا
 این مقتضات در مبدأ بذات خویش امر کامل افضل ثابت باشد از غیر و دیگر
 مبدأ چون تعقل ذات خویش فرمود تعقل فرمود آنچه لازم ذات خویش
 بود بالفعل در مبدأیت و هر چه صادر میشد و آن مبدأ بر ترتیب صدور
 تعقل و اوقات را تعقل کرد باشد دیگر اگر در مبدأ تعقل اشیا بالفعل
 نباشد در کمال آنها باشد و حالش بحال نامشابه افند و اگر تعقل مبدأ اشیا
 از اشیا باشد هر آینه اشیا استقدم باشد بر مبدأ را جرم تعقل اشیا از ذات

باشد و هو المطلوب این مقصد را به عبارتی دیگر در صدد بیان آیند
 و گویند ببداء اول اگر چه او عقل باشد یا ذات احدی یا تعقل کند یا غیر
 و آن غیر که متعقل ببداء گردد و پیش از بداء و در حداثه اضافی آن فعل
 متعقل خواهد بود چون این ناسیس متقدم گشت گویند آن غیر را یا بنفس
 فعلی و جلالی باشد که مناسب آن فصل آن باشد که متعقل شود آن گونه
 که متعقل شده آن غیر را فصل باشد از متعقل شدن یا متعقل
 نشده آن فصل باشد از متعقل شدن زیرا قسمی دیگر که تعقل غیر فصل
 باشد از آنکه ببداء و در ذات مقدمه است اقتضا کند آن معنی که در ذات
 غیر اقتضای باشد که تعقل ببداء آن غیر را لازم باشد این قسم ممکن
 نیست هر آینه بر تقدیر آنکه در فصل آن غیر فعلی و جلالی باشد که مناسب
 تعقل کردن باشد اگر تعقل نبود ببداء اشیا را از اشیا باشد همان محال
 لازم آید که فصل و کمال ببداء غیر باشد **مسئله چهارم** در آنکه در
 الوجود را تغییر عارضی شود از غیر یا آنکه از غیر ابداع یابد یا کنه ذاتش
 متعقل غیر شود حکیم اقدم چنان افاد کرد که هر عقلی که برای جلال احدی

تعالی شانه اقتضا آن کند که از احتیاج بغیر سزاوارترش متقدم
 باشد و بجایی فاسد یا از غیر تغییر نیابد نه تغییر بیانی و نه تغییر ذاتی که
 ذات را از غیر قبول کند و اگر چه مستر باشد در زمان و سبب حال نمودن
 تغییر ذات مقدمه که تغییر باشد از حال بی حالی صورت نبیند و هر آینه
 از اشغال ناگزیر باشد و اشغال البعد بجا باشد شر باشد نه بجا نیست زیرا هر
 رتبی که فرض کنیم فرود از رتبه علت باشد هر آینه چون با نالت آن
 مختصم کرد و واجب و موقوف کرد و انشایی که فرود تر از نفس واجب باشد
 دیگر آنکه آن شی که حرکت به موجب آن واقع شود البته منسب حرکت باید
 خصوصاً که تقدیر بیانی باشد هر آینه اشغال بجا باشد شر باشد و معنی
 این سخن که اشغال بجا باشد این خواهد بود و بر کلام حکیم اقدم ایراد
 کنند که چون ببداء اول تعالی شانه بدوام تعقل ذات مقدمه موقوف
 باشد بدوام تعقل مستلزم کمال و تغییر و تاثیر باشد و فلسطی و سران
 ایراد جواب گویند که چنانچه ذات مقدمه از محبت ذات عقبی پذیرفته
 از تعقل ذات هم عقبی نباشد و پس متاخران و مقدمان اشغال اولی سبب

تغیلات این اشکال این نظم نماید که تعب یافتن مبداء از تعقل ذات
مقدس را سبب آن تواند بود که چون در ذات مقدس دایره موجب
تضاد باشد نیست و تعب ذاتی است که بواسطه خروج از تعقل ذات
ساخته شود و این صورت گاهی وقوع تواند گرفت که حرکت در امور باشد
که متضادات باشند اما لذت محض و ملایم صرفی که چون نیکو آن
متعب نباشد هر چند در اوقات حکمت اند و ذات ماهر که در مرکز آن
سالمه او میدان ایتقان نظریات را بیض کرده اند و در این اسیراد
مناهی اجتهاد فکر را کار بندگشته اند اما اصل شبه چون از خلی بن
وزلی مین خالی نیست صاحب توفیق هدایت رفیق از تفضل آن
خلل اوج تعقل بنده اشتباه مکرر خواهد داشت چه مقدمه
انسان شنبه با ستم کام تواند آن منوط است که تعقل دایم مستلزم
کمال است و تغییر مینو است گاهی باشد که تعقل ذات مقدس بر این
وجوه مناسب تعلقات مکن باشد تعلقات مینو ذلک و بطالات
این کلام به وجه عادل پوشیده نمائند بلکه امناقی تعلیقات حضرت حلال

احدیت که بحسب بی نهایتیست که تعب از آن تعلیقات پنجم ذره است
از مولات بتعقل نمایند رایت نایش کمال ذاتست چنانچه لایق مراق
عنایت و کبرایش تواند بود که در ضمن تعلیقات تحقیق میکرد و در ظهور
این تعلیقات هیچ گونه مقدس ذات احدیت بشوب کلفی مکرر نکشته
و نخواهد گشت ناظر بر این آن کلفت تعب لازم آید و لا **عشر** نشانات
بی پیرو نه بیان زانکه در قدس خود بی نشانت بلکه هر مقدس
که حکیم قدم بعدم تغیرات مقدس آیات ایراد کرده مناج توفیق هدایت
رفیق که از جو پاریان زلال ایتقان چشیده باشد دانکه این نوع و من
مقرب بر همان دایره مقدسات مضطرب نشاند روشن گردانیدن
حاجت نیست آری بدست یاری آینه اولیان شعاع تعلیقات خورشید
جهاننا به در معرض جلوه کوی آمدن آسان نماید و بیای و سرعت
فضای عرش فانیض القور شوان سپرد و بچشم نیم برده از کرسی غلیظ الشان
نشان شوان داد و نده در من قال **عشر** ای در محل و عقد عشقه
پیران هزار ساله اقبال در معرکه توفیق سرودن بر خال می نهند بنان

متفطن هدایت مطلب باین تنبیه کیفیت اندکاش عقل ان فطن
 بطایفه را که در طبع معرفت و آشنایی و قدس کبریا الهی هست ^{بیا}
 و با هر باشد ^{لغض} الله تعالی از الحق حقا و از فنا اتباع و عمل علی مذکور است
 الا تم و الهادی الی طریق الاقوم و آله و عترته **مسئله پنجم** در آنکه
 واجب الوجود حیات بذات یعنی در ذات کامل است و حاوی تمام کلا^{ست}
 بالفعل و مدبر ک تمام اشیا است و نافذ الامر است در جمیع کوه دیگر
 افادت فرمود که تمام حیوانی که مالا است بآن ادراکی خسیس مقارنت
 اتاحیات در موطن کبریا قدس الهی آنست که بذات مقتدر هر شی را
 تعقل کند و ابد بذات باقی است و بذات خرمیش حیات و بذات ^{است}
 و جمیع صفات کالی حضرت ذوالجلال آنچه مذکور شد از صفات بذات
 راجع است و بگوید و غیره که در ذات باشد **مسئله ششم** در آنکه
 از واحد صادر نشود الا واحد حکیم اقدم و فیلسوف اعظم چنان افاد
 کرده که صادر اول از مبداء عقل فعال تواند بود زیرا که هرگاه که
 باشد و هر حرکت را هر که باشد هر آینه عددی حرکت موازی عددی حرکت

تواند بود اگر محركات و محركات منسوب نشوند بمبداء و نه بر مرتبه اول
 و ثانی کلمه جمله اول که بمبداء منسوب باشد جهات ذات مبداء متکثر
 محركات متعدد و محركات متعدد مستلزم تکثر ذات باشد و برهان
 اقامت یافته که ذات مبداء واحد است بجمع جهات چون این مقدمه
 برین اتفاق اشقام یافت هر آینه از واحد بجمع جهات صادر نشود
 الا واحد که آنرا عقل فعال گویند چون عقل بلا اعتبار ذات امکان^{است}
 و باعتبار علت و جبره آینه داشت متکثر باشد نه از حیث علت چون
 دو جهت در عقل پیدا شد مصدر دو امر کرد و بعد از آن عقل متکثر
 در اسباب باز دید شود هر آینه متکثر در سبب لازم آید و بنا بر عقل
 منسوب تواند بود و چون از لوازم ردیده این مسئله آنست که بغیر
 عقل جمیع محال^{ست} بکبریا جلالت احدیت منسوب شوند و از جهت
 جلالت احدیت جمیع مبدعی بغیر از عقل صادر نشده باشد و ماضی^{ست}
 تا علیه الامر فی نفسه و مخالف لما هو شر علیه و سبب ان نظام این تعلیق
 بدانگونه ایستام پذیرفته که آنچه موافق شرع اظهر و مسلک اهر باشد

آنچه مقدور ذهن قاصر و فکر فانی باشد پرده انکشاف از مکان زلل
 و مواقع خلل آن بر داشته شود و درین سلك عمیق و منیع و فوق سنا
 مقام حکماء و ماهران و فاضلان طین عطاء حکمت اندوخت
 بر این عقل متین و ربانی و فوقش است حکام یافته اگر بقصود مایه
 و فرووی پاییز خراش نظر کنم نظر نودن خطری عظیم و غیبی جیم
 خواهد بود اما در دفع شک و او هام فرقی و مشارطون و تشکیکات
 طولانی آنچه درین تعلیق سطور و پیش و چون حضرت که ساطع
 حضرت خلعت سالار اوحی الی عبدیه ما اوحی کدی می رود و لایست
 از سفر هدایت هاشم دیو نه میکند و از فیض رحمت پیغمبر غایت ظلم
 آستان نبوت ارکان علی و علوات الرحمن از احتیاج این گونه شهادت اساطره
 این نوع ادب و محقق و نوالی و درین عطیة افضا خواهد بود ازین سلك
 بیان حکیم گفته اند و درین مقصد تعرض شد و من الله العانت
 و هو الهادی الی طریق التحقيق بمن حکیم مقدم و فیلسوف اعظم درین
 منابر برهانی که در اثبات واجب سلك است کشف حکاست

آنست که چون حرکات بسیار است و هر حرکت را بحرکی باشد اگر حرکات
 و سحرکات جلالتا منسوب شوند بمبدأ اکثریت در جهات ذات لازم
 و اکثریت در جهات ذات کثرت در ذاتی که از جمیع جهات واحدیت
 لازم آید و این صورت مخالف بر این مقرر است گویم لایست که از
 کثرت در جهات ذات کثرت در ذات لازم آید چه جهات در موطن ذات
 مقدسه بمثبات و مترادف لازم و عوارض باشد که در موطن مقدسه
 آنرا شئون و تحلیات گویند و آن یک کثرت در جهات یک کثرت در لوازم و عوارض
 باشد و یک کثرت بی شبهه اختلاف است و چون اختلاف در جهات ذات
 اختلاف باشد آنچه بمرتبت لوازم و عوارض ذات مقدسه باشد
 و اختلاف در لوازم و عوارض اختلاف در عوارض ذات و ذات را مستلزم
 نیست لاجرم یک کثرت در جهات ذات مستلزم یک کثرت در ذات نباشد و این سخن
 بنقلی که بعد ازین از بعضی اساطین ارباب ولایت و یقین رفیقه گفته
 و عندهم لاجرم رفت که ذات مقدسه باعتبار صفات کلی باشد
 جهات تواند بود معتقد است که جهات لایق موطن ذات کثیر است

بیزیت و مشابهاست و اینک الهامی آید طبع برهان از اقیان
عاطل و شاحت دلیل از تقوید داهل مایه و مناط حقیقت عاقل
این موطن عقیق آنست که محال قدس کبریا احدیت را باعتبار موطن
کریم را لوازم مخصوص هست و لوازم هر مرتبه را بقدر آن مرتبه
اختصاصی هست که آن لازم بلد و مرتبه دیگر اثبات شود و بدان
مرتبه که کبریا ذات احدیت بصرف وحدت و کثرت و ادیت از جمیع
نسب مقدس است در آن مرتبه کبریا ذات احدیت بهیچ نسبت
نمیباشد و نسبت اسمی و در نسبت وصفی و درین موطن شریف
کبریا ذات احدیت را واحد یحیی جهات توان گفت هر آینه مصداقیت
و مصداقیت و تاثیر دیرین بحال فرماید و احدیت بهیچ جهات
لائی جلوه حال قدوسی درین مرتبه نیست و موافق کرم آنست که
مبدا ظهور را با مختلف باشد از مصداقیت و مؤثریت و سایر شراف
اسما که لایق قدس آن موطن تواند بود و این موطن کبریا از آن موطن
باعتقادیم که ذات جمیع جهات واحد باشد چنانچه معتقدان شکست

از اولیاد و لغت که غیر محتمل علی سایر اخوان من البیتین ^{بیتین}
از اولیاد الصلوات و التسلیحات جمیع کشف و الهام روشن داشته اند
و هر دو تر است و این موطن عالی را لوازم موطن علی حتم داشتن
لایق شناسائی قدس کبریا و جلال شوند بود و لایق غریمان در توحید
برهان روشن نماید و مبدا اشتباه اساطیر ائمه حکمت و برهان
درین مسئله از اختلاف لوازم این دو مرتبه جلیله است و این معانی
کمال البغه حکیم علام است ناموفق بکشدان بداند که مسلك ذاتی
ذات احدیت از حوصله ذاتی عقل گناه اندیش مجاوز است و سراف
عظمت شناسائی کبریا احدیت در حصا را انحصار عقدهای مولفه
عقل در نیاید و عاری قدس کبریا ذاتش در دواقی اتفاق بر این
حکمت از وزن قیاسات نظری که بحد آری ضایع دلی درین عقوض
فرموده رضی الله عنده و چراغ هدایت بنیاد را شاد روشن داشته که
شعشع العلم بالله نفی العلم عنک به فکل ما نحن فیہ فهو اوهام
ناظر درین محال کبریا را لوازم ذات دلیل حکیم مقدم و فیلسوف اعظم

غنور باید بسیار تعجب کند و ساحت مساعی حکیم مقدم را بفتور و خست
 ندارد چنانچه غایت سعی عقل حکیم کامل بود پس در فرموده **افناء** موت
 دست و دست بر سینه قافله جال را افکار فها ده و دور باشد که بر
 دس کام اخفا و آن حکیم نامدار از معراج کمال انانی شنایی که برای
 باز داشته نابریمیت ثابت میداشود که پرواستند از انوار انبیا که ^{سطح}
 هدایت ربانی در طریق مستقیم شناسایی قاتل کبرای با سطوی و توان
 کز آید و با استقلال عقل و آلات مدارکش استخوان طالب تعین
 آن مطلب که به آسان نشود لیکن من هلال عن دینه بلکه از منهل
 افاض انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلو و السلام چاشنی کبری
 شمدیقینش توان نمود لیکن من حج عن بین یعنی **شمر**
 این راه بخود بریدن توان در پهلوی پهلوان ما باشد و آن سخن بکر
 که حکیم قدم افادت فرموده سنی بر تفریق اعدا سابق که از واحد
 بجای جرات عقل مناور شود و چون عقل لا مکان ذاتی هست و موجب
 باعتبار هر آید و آن جهات متعدد باشند و باعتبار هر جهتی مصدر

امری کرد و گویم اینکه عقل اعتبار این دو جهت صله حدود و
 و ثلث این دو جهت در عقل را امور اعتباریست از موجدات حقیقی
 اگر از امور اعتباریست امور اعتباری منشأ صدور موجدات حقیقی
 شوند بود و اگر از امور موجد ه حقیقت است هر بنیه از مبداء واحد
 زیاده از واحد صادر باشد و این دو بعضی انتم کشف اناساطین اولیا
 است که غیر محمدی علی افضل الصلوات و رضی الله عنه که بنایت کشف
 و الهام بحقیقت حال خیر و تمیز بهرج از خارج بصیر بود در مسئله
 افادت فرموده باشد که اعتبار چنانکه حکما در عقل می کنند منشأ صدور
 موجدات میدارند در ذات مقدمه باعتبار صفات کلی که منشأ
 اعتبار جهات مختلف است اعتبار جهات مختلف می توان کرد هر آینه
 ذات کبرایی را باعتبار جهات که شناسی از صفات کلی است منشأ موجدات
 گرفتن لایق بیناید و از ضیق این تفصیلات خلاص شدن موافق آید
 و لائق تحقیق است که انوار هدایت بر وجنات اسرار درایتش لا محاله
 من تقرز بکنه کبریا و عن ان کحیط به مقایش العقول و رصیل الابداء

کماله طیه الما و چون باین مقدار نزد کار حلیه است و در آن مقلد
 پسندیده خواهد بود باز بسبب این که کتاب در التناق و مقاصد کیم
 اقدام عنان بیان معطوف افتاد **مسئله هفتم** در عدد مفا
 و راه که عدد و محرکات مرتب باشند بر عدد و محرکات مجزا هر غایت بیشتر
 باشد بر ترتیب اول و ثانی هر آینه مرکز حرکت را محرک غایت باشد
 غیر نشانه در حرکت کرده و حرکت را نماید حرکت را که مشتق و عشوق
 از آن عاشق کنند و محرک باشند که مقارن حرکت باشند که صورت مجسم
 سماوی است محرک اول را عقل غایت کویم و محرک ثانی را نفس مزاول
 و محرکات مفا و کنند بآنکه مشتق و عشوق اند و محرکات مزاول
 حرکت کشیده آنکه شش می و عاشق اند و طلب عدد و محرکات یکبار عدد
 حرکت و این امر نیست که در وقت نیست و آن زمان و بعد از این هر دو
 شود و اگر بر منوالی که عدد بر عدد تغییر حکم کرده و ثابت هر آینه
 عقل و ده باشد و مبدل است نفسی که مزاول افلاک است و این یکی عقل
 عاشق که حکم اقدام آنرا عقل غایت گوید **مسئله هشتم** در آنکه مبدل

تعالی شان مستقیم است بذات کمال غایتش اسطوطا لیس کوید لذت
 و محسوسات شعور بکمال است و لذت در معقولات شعور بکمال
 که با واصل شود از آن حیثیت که بآن شعور حاصل شود منی بر برین
 حضرت مبداء اول سرور و ملذات است بذات کمال غایتش بر لذات
 مقلد سر و کمال نام و شرف و نیابت تعقل فرموده و هر چند سراق
 قدرت قدر کبریا ذات مقلد است از آنکه لذت انفعالی یا حضرت
 منتسب شود و لیکن ایراد منتسب بکمال بهجت و علا و بهای نام و چگونه این
 بکمالی حضرت مبداء را ثابت نباشد و ماکل سر برده که بر او جلاله
 دور افتاده ایم زیرا با احتمال حاجات ضروری که لازم عنقریب
 و از حقیقت و صفا خارج است مشغول گشته ایم و این دوری مانع
 جهت ضعف عقل و تصور است که در معقولات داریم و انقراض
 که در مقتضیات طبیعت بدنی داریم و با وجود این تصور و با ترک
 این ضعف و فتور یا احتلا سر لحد و اقتباس لحد بحق اول متصل گیریم
 و اگر چه این سعادت عظیم ساحت بکرم ما را در زمانی اندک تواند بود

اعان بخالی کمال حضرت کبریا را بدی باشد و ما را مستر بودن این حال
 صورت نمیدد زیرا ما مکتبانییم و در استیقله حقایق را در این عالم
 ضروری حایل میشود که آن توجهات حاسی مانع است از این حالت
 بلکه ما را این شواهد انوار بدی خشیلده با رقت انوار حقایق و احتیاط
 لغز لغات باقی تواند بود سخن حکیم مقدم و فیلسوف اعظم درین
 مقصد آنکه سلف پادشاه ملایم یقین برهانی است و معتقدی منیب
 عالدیش تعهد مقدمات ابقان خطبات و کلماتی که شد و این مطلب
 عالی را در مبداء متعالی بنوع اتصال که در نفس خویش اثبات کرده
 اثبات میکند و این احتجاج اقدس را باین التماس واضح و اخراج میدارد
 و با وجود که صنف لذات ما باین است و لوازم مباحی مساوی لازم
 مباحین دیگر تواند بود و این شود جزوی و مسلم از تقابل معارج اصلی
 ساخت و این به مثل مناسب و موافق آید و ثقیل را از لذت بر این
 عقلی توان شرح هر آینه زین خطبات تحسینی را در اثبات این مقصد
 و این مطلب کالی بر این معنی خرج کرده تا ناقد بصیر و موافق خیر بداند که

تشریح

تشریف معرفت فاحش بر این لایق قامت عقل کوناه اندیش تواند بود
 حلقه در دست فرخنده این جهان را در اندام نمی آید جای که صد نشینان
 پیشگاه اصطفی و قربان بارگاه اجتناب آنکه خاطر خطیرشان متزلزل
 و غور روح الامیز است شفق سرادق و ماقدر الله حق قدر و رزق
 نیکم ندو با انشراح سینۀ نبوت سینه که انجبار عجاوین را
 شمع است در حلقه کائنات معرفت بقدم غفور توقف اندازد ستار
 زدن عقل محترم قدر درین بادیه میخوار کردیم متزلزل تواند شد
 بجز آنکه در ستم کویزد و زنجار **در ناله** تزلزل نیست جای در ناله
 چه حکمت در جانی که ضایع اسرار با **اَوْجِنَا إِلَيْكَ كَلِمَاتٍ طَبِيعَتِ**
وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزَرْكَ سبک بار گشته بود و بگریه کام **أَسْرَعُ**
 بتر لایقان رسید و معرفت ذات مضمون **إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ**
 حجاب ابناء فرماید از سطورهان کو بیک عقل سست و بر معارج این
 آسمان پیشگاه چگونگی تواند رسید آری پلی مود بر پام افلاک توان رفت
 و بوسیله قیاس را آنچه خارج از عقل و حواس در ثبات یافت و لاغزو

باقی نمای و هم عقلم و عاقل کسی توان بود که کارش **سند**
در صد و نظام کل و ترتیب آن از حدیث است بداء حکیم اقدم و فیه
اعظم چنان اذات فرماید که چهار برین صنف باشد و صنف طبعی
و نیک صنف غیر محمل و درین صنف غیر محمل که ندارد مشروط آن
دو صنف دیگر که طبعی از هیولی و صورت است اعراض و صورت و بداء
اجتماع طبعی هیولی و صورت باشد تا عدم از انبساطی عکس بدان
مبادی بالعرض نه بالذات اما هیولی جوهریست که قابل صورت باشد
و صورت معنی آن علی است که میسر متفرک گردد و آن زوج شود
جز متفرک جوهر باشد نه عرض حال و جوهر و عدم امریست که بقا
صورت باشد زیرا چون توهم عدم صورت یکیم البته در هیولای صورت ^{شد}
و عدم مطلق قابل صورت مطلق است و عدم خاص قابل صورت
خاص باشد حکمت آن در ظاهر چنانست که اگر فرماید که او صورتی که
بر هیولی بتوفیق یافت ابعاد داشت بود هر آنکه جرم که محتاج طویل
و عرض و عمق است ظهور پذیرفت و جرم هیولی ثانی است و صاحب

کیفیت

کیفیت نیست بعد از آن کیفیات او بعد از حق هیولی نیستند حرارت
و برودت که سمت فاعلیت آنرا ندو و رطوبت و پیوست که بتفعلیت
مستند اند و این حقوقی را که واسطه قنات که آتش و هوا و آب و زیات
پیدا شد و این هیولی ثالث است و ازین را که مرکبات که اعراض کون
و فساد او را طاری شود متکون شد و بعضی هیولی بعضی شدن حکیم
کامل فرماید چنان ترتیبی در عقل و در خواست اعتبار کردیم و حرد
در اعتبار مدخل ندایم زیرا در مباحث هیولی بهیچ نوعی از صورت ^{شد}
فرایند جوهری مطلق نتواند بود که قابل ابعاد باشد که ابعاد لایق آن شود
و جسمی عاری از کیفیات تحقق نکرد که کیفیات عارض آن شود بلکه
اعتبار در عقل و در تواند بود پیشتر از آنکه بمشاهد حس پیوندد
و ماهر حرکت و روش اشبات طبیعتی غاسل کند و از این طبایع که قابل
کون و فساد نباشد و استحقاق و تغییر را طاری نشود و آن طبیعت سما
و آنکه گویند طبیعت غاسل است مراد آن نیست که از جنس این طبایع ^{است}
بلکه حق تعالی آنست که طبیعتی است پروردگار این طبایع و مجموع ^ت سما و

بر ترکیبات خاص اند هر یکی خاص بطبیعتی خاص مخصوص است ^{بحکم}
 خاص حرکت و هر حرکت را حرکتی از احوال است و حرکتی مقارن ^{است}
 حیاطی اند و اطلاق حیوانیت و انطقیت بر تمام احوال یعنی دیکر است
 و حیوان نامق بر انسان و فاعل باشد که اطلاق کت در آن عالم علی
 و سفلی بر نظم واحد ترتیب پذیرفت و در تمام نظام با حسن ترتیب و احکم
 قوام محفوظ افتاد و در جاه عتاید از متوجر خیر اند و در ترتیب
 تمام موجودات در طبع کل نوعی تعیین اشطام یافت و در تمام بشرق
 متناوات نیست هر آینه نسق الی تمام طبع سبعه همچو اشطام طبع طیور
 شود و در احوال ارتباط مزاج نبات همچو نظام مزاج حیوان باشد
 و این تفاوت روشن و اختلافی بین بعضی موجودات از بعضی
 منقطع نباشد هر یک که یکی را یکی نسبت شود فاد بلکه با این اختلاف
 اتصال و اضافتی باشد که تمام را با اصل اول جمع کند آن اصل ^{فض} بدو
 جود و منشاء نظام وجود باشد و در کل بوجهی که مکتب است که از آن اصل
 صدور یابد و حکیم اقام بدانسان مخزن و دیوت حکمت را که شود که

ترتیب اشطام طبع را در کل موجودات شالی روشن و هویدا کردیم
 این ترتیب بر ترتیب منزل ما شباهت که از خداوند منزل و نده و آزاد
 و بهایم و سبعه مرتبه که مناجات مناجات از اصناف مختلفه از ترتیب داد
 و هر یک را بکافی مخصوص تعیین داشت و بر هر خاص کاشت زیرا که
 برین نظر که در احوال ایشان نظام منظم و منوش کرد و هر آینه اصناف
 سکان منزل اگر چه مختلف اند و مرتبه و بعضی از بعضی در اوصاف ^{منفصل اند}
 و اشکال و صور یکی از یکی تمیز و جد است منسب اند به احوال و احوال
 رای و امر را به شخص اند و در خلل حکم و قدرت را به شخص مندرج اند و
 نشو و اند بود احوال آنکه اجزای عالمی مقدم باشد که او را مناسبت هستی
 تواند بود که بافعال مخصوص منسب باشند مثل سموات و حرکات ^{و تبدلات}
 بالارض سموات عقل فعال باشد و اجزاء دیگر متاخر و مرکب باشد که از آن
 آن اجزاء مرکب با اتفاق باشد که غلط طبع با عدد و باراد و واقع شود
 که مندرج با اختیار است و بعد از آن کل به بنای باری جلت عظمت منسب
 شوند **مسئله دهم** در آنکه نظام هر کل متوجر خیر است و شرف ^{و تکرار}

بعضی واقع است حکیم قدم در خنید اسرار آن سان کشود که حکمت الهی
 اقتضا کرد که نظام عالم بر احسن احکام و احکم قوام بتوقع پسندند ^{باشد}
 و قصد آنکه در سافل امری حادث شود بآن مرتبه که گویم که ابداع عقل
 فرموده پس بر غرض که در سافل داشت که فرض و باطل افتاد ^{باشد} و زنده
 بلکه بواسطه امر علی ازین غرض که تصور نوعی تواند شد و آنچنان که ابداع
 فرمود ذات مقدس آنچه ابداع فرمود و غرض و علتی بوده هر آنکه وجود
 موجودات هموار و لازم و لواحق باشد و تمام موجودات را متوجه خیر خود
 زیرا از اصل خیر صمد و پسوستند و معجزه هر حال باطل واحد خواهد ^{بود}
 و گاه باشد که شرفندای از عناد است که در اسباب سفلی واقع باشد
 بوقوع پسوست چنانچه با علایق تمام خیرت مثل باران که مخلوق نیست
 الا ان جهت خیر و نظام عالم اگر با اتفاق و توفیق خیر بخانه عجز و ^{توفیق}
 مقننی خود این شری و بعضی واقع باشند بذات و بآن سبب که شر
 جزوی واقع شود مقننی حکمت نیست که خیر کلی واقع نباشد چه احسان آن
 شریست کلی و تحریب خانه عجز و شری جزوی هر آنکه وقوع شود در ^{فصل}

تواند بود دیگر افتادست فرمود که هیولای صورت بدن رجالت و مرآت نبود
 و هر چه به بقول چنانکه گفتیم که گفتیم که قول آن آنگاه که داشتیم ^{باشد}
 در فیض علی سنا کی از فیض بعضی افتادست بعضی باشد بلکه بدیهه
 اول را احتمال قبول فضل باشد آنکه در درجه ثانی و آنچه در ^{است}
 از تمام در درجه فرود تر از جمیع باشد زیرا هر ماهیتی از ماهیات
 اشیا احتمال آنچه استعلاء آن دارند که قبول کنند از فیض علی آن ^{باشد}
 می شوند بر نسبی که آن آنگاه قبول آنرا مستی داشته اند و عاقلان و تشویک
 و رابطن الان تر و واقع شده نقصان داده و بجا که انبیا که صورت ^{است}
 بر کمال اول قبول شایست کرد دیگر افتادست فرمود که اگر امور نیز برین ^{باشد}
 جویان بدیه ضرورت ما را اضطرر کرد آنکه بمقالاتی که مردم پیش از ^{است}
 آنکه گرفتار شدند همچون شوی و غیره معنی کردیم **مسئله** ^{باشد}
 در آنکه حرکات مردمی است و حوادثی از آن حکیم قدم و دانند ^{باشد}
 اعظم که بدید و در فعل از اول بحسب ذات متاخر است نه متاخر است
 بزمان و فعل مسبق بعدیم نیست بلکه مسبق است بذات فاعل فقط

لیکن قدا چون خواستند که تغییر از علیه کنند محتاج شدند بکار
 قبلیه و قبله در لفظ شامل زمان باشد و معنی آن هم همین است
 نه که کس که عبارات قوم متاخر باشد چنان لفظ قبلیه توهم کند که معنی
 زمان باشد چنان لفظ قبلیه در عبارات قوم توهم کند که فعل حق اقول
 زمانی است و تقدم حق بر فعل تقدم زمانی است ولیکن دانستن از
 آنکه گویند که ما اثبات کردیم که حرکات محتاج حرکت محال که حرکت نکند
 متفرع برین تأسیس گوید حال حرکات از دو قسم مجاز و ثوابیه یا ثانیاً
 باشد یا حادث شود بعد از آنکه نبود و امری غیر از حق اقول ثوابیه تصور
 کرد که عین فعل حق اقول باشد یا مرغ باشد اول بدو فعل و ممکن نیست
 که حق اقول را قدرت بر فعل نبود و پیدا شدن ندارد بود و بعد از آن
 حادث شدن عالم نبود و بعد از آن احداث یافتن زیر مجموع عین اقول
 مستحیل و باطل است اگر گوئیم مانعی بود و در اول که موجب عدم اصدار
 فعل بود لازم آید که سبب مانع اقوی باشد و استحالت و تغییر از مانع حرکاتی
 دیگر است که مستند میحرکات است و فی الحاله هر سببی که حادث را در زمان

حدوث آن منسوب داریم بعد از مجاز حدوث آن در زمانی بعد از آن
 یا پیش تر آن سبب جمیع زوایا باشد که حدوث این حادث را واجب
 گردانیده باشد که پیشتر این سبب وجود نبوده باشد چنانچه اول
 و قدرت شامل و علم واسع حضرتش مخصوص زمانی معین شود بلکه
 نسبت ازلت و قدرت به زمان نسبت واجب و حادث هر آینه حادث را از
 سبب حادث آنکه بر باشد و واحد حق از آن متعالی است چه ساحت
 جلالت از تغییر و استیالات متره است و گوید که باست از عین حرکات و از
 حامل حرکات روشن شد که عین هر مدی است هر آینه حرکات هر مدی
 و حرکات هر مدی باشند تا اگر گویند حامل حرکات که جسم است حادث
 نشد لیکن حرکت کرد از سکون هر آینه عارض شدن هر سببی که از سکون
 حرکت تغییر یافته باشد ضرورت اگر گوئیم از حرکت جسم حادث حدوث
 جسم بر حدوث حرکت مقدم باشد پس روشن شد که حرکت و تحریک
 و زمانی که حرکت یکسان از مدی است حرکات یا مستقیم است
 یا مستدیر و اتصال خوانند بود آراستد بر از بر مستقیم منقطع نیست

واتصال بود که اسباب ازلی نیست و زمان متصل است زیرا که
 نیست که قطع نشود به الزوره واجب باشد که این حرکت متصل باشد
 و حرکت مستدیر متصل میتواند بود هر آینه واجب باشد که آن حرکت ازلی
 بود که اخر علت افضل خوانند و در فایده در حرکات ساکنه نیست که عوارض
 نباشد چنانچه مثل افلاطونیه چه لایق نباشد که این طبیعت را بر اصل
 اکلیم نام عطل باشد و قادر نباشد که حرکت ناید تا تحلیک کند حکم
 دانش از قدسین مسلک چون تاسیس بیانی تعیین در آن بقیه تالیفات
 فکر است و بمقدرات نظریه اشخاص قواعد تحقیق هویدا میدارد
 و تحقیق مقصد دین مطلب عالی اعمات و محو الهام و امید اکتشف
 عالی مقام که رتبه علیه انبیاء مهمل علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام
 شایع آن گروه عالی شان از اولیاء کل جلوت مندست لاجرم در بعض
 مقدرات بود یقین باده تخمین التباس یافته و عمد منشی بیان آنکه آنچه
 دین تعلیق بخلاف از مسلک قیوم انبیاء شرایع نشان گراید بقدر قیوم
 مایه و فویدی پایه برده انکشاف از سکون التباس آن بر دارد انشعاب

برده ایهام آن برداشته شود و من الله الهدایت والتوفیق وهو المستعان
 بالحقیم که یم مفتوح مقال حکیم صاحب کمال بدان گونه لایح است که فعل
 مسبوق بعدم نیست بلکه مسبوق بذات فاعل است و مستند از نعم
 و مبدا و این نظیر آن تواند بود که چون مفید غایب و کمال بود تصف است
 و کمال قدرت موصوف و انصاف باین دو صفت کالی مقتضی آن باشد
 که لازمال اصد و اثری عاری نباشد و الا نیل از لازم آید یا بخل
 تعالی الله من ذلك علوا کبر الازم آن در محدوده بر تقدیر
 مسبوقیت بفعل بعدم منع است بلکه اگر بگوید بعضی وجوه ذاتی
 بزمان نیست مخفی مطابق واقع باشد چه عقل اول از مقام زنده زمان
 عاریست و طریق اندفاع آن دو محدوده بتبیهید اصلی روشن تواند
 شد و آن اصل آنست که مقتضیات اسماء و الحلالی و لوازم آثار
 صفات کالی حضرت بکبرای الهی را بر منوالی که انبیاء مهمل علی نبینا و علیه
 و السلام بوجوب روشن و هویدا داشته اند ترتیب کبریه هست و لطافت
 هر همی را مقتضی باشد و قهرمان جلال هر صفی آثار مخصوص باشد

و آثار بعض صفات در حیطه قهرمان صغری دیگر مندرج باشد بعض
 شرایط صفات را نسبت با بعضی رتبه تقدم و قهرمان تسلط است
 و هر چند کمال قدرت و کمال خودی شبه از صفات مقدس و جلال
 اقتضای است اما مقتضی آن دو صفت کالی در حیطه قهرمان الاله
 کامل و مشیت نادر مندرج است باز بتی که لایق قدس برای این صفت
 کوید را بر تالو مشیت نافذ و ارادت کامل مقتضی ظاهر شود چون این
 اصل مقرر لحاظ ملاحظه یقین کرانیدی اگر فعل سبق عدم
 باشد آن دو محدوده که عقل گناه بین از ظاهر باشد آن دو صفت
 کریم دیده منفع است و له اعتباه از شارع انتباه آن مسدود و
 اثبات مشیت نافذ و ارادت کامل چون قدرت را بمقتضی ارادت
 کامل و طبق مشیت نافذ تا اثر بظهور پیوند و از عدم ظهور اثرش محض
 شود زیرا مشیت نافذ را اختیاری لازم است که سلطان آن اختیار
 اگر قادر و از مقتضی قدرت باز دارد سلطنت کمال قادر را بر طاری
 نشود و دامن سرادق جلالش بعنا این منقصه آتش گیرد و بین خوال

صفت شریف جود چون در طی سعت قدرت و اسع و حیطه شوال الهی
 کامل و مشیت نافذ ظهور یابد و باختیاری که مشیت نافذ را مقتضی
 مقایسه افت طریقان بخلاف دفع باشد سبق بر این اصل یقینی فعل سبق
 بعدم تواند بود و چون ظهور آثار کالی قدرت کامله در طی قهرمان
 مانده و ارادت کامل ظهور پذیرد و موضوع اثر جود شامل در طی قهرمان
 قدرت صورت انکشاف یابد و هر دو محدوده منفع باشد سلطنت یقین
 از و مقرر آنکه فعل سابق فاعل باشد و مقاسد لازم آن مقرر گردد
 و من الله الاعانت و التوفیق و بیده مقالید طریق تحقیق و آن سخن دیگر
 که فیلسوف اعظم و حکیم مقدم افادت فرمود که ما اثبات کردیم که حرکت جتنا
 بحر که غیر محتمل و متفرع برین اصل مقرر حرکت انالی باشد مستمر یا جاد
 شود بعد از آنکه نبوده و محرک حرکت موجود است و قادر و مافی نیست
 که محرک را از حرکت منع کند و نشاند بود که امری حادث و مرغ حرکت
 محرک شود زیرا جمیع محدثات را علت جود است بحر تواند بود که اختیار
 کردیم که حرکت حادث و محرک حرکت موجود است و قادر است و مافی نیست

بر طبق مدعی حکیم است که قهرمان نایب بعضی اسما و الی حکم بر یا غیر حرکت
 بوقت مخصوص و حد و ثلث بر زمان خاص و ناخیر و موقوف بر وجود مانع
 و بر غایت نیست تا محذور که حکیم کامل لازم انکاشته وارد شود
 چنانچه در شوقانی از نزدیکی فیه آن ترتیب روشن میگردد و آن سخن
 دیگر که افادت نماید که شواهد گفته که قادر شد و ارادت نداشت
 و ارادت حادث شد یا عالم شد چه مجموع این لوازم محال است و مستلزم
 آنست که امری دیگر محال گشته باشد و اگر مانعی غیر محال باشد لازم آید که
 سبب مانع اقوی باشد و تغییر از مانع حرکتی دیگر است که محتاج حرکتی
 دیگر است و فی الجمله حادث را با آن مستوجب داریم تعداد حادث در زمان
 سابق از آن بازمانی لازم جایز باشد که موجود شود آن سبب جزوی
 باشد که مستلزم حدوث این حادث باشد چه قدرت کامل علم
 واسع و ارادت کلی مختص منافی مخصوص نیست چه جمیع زمانها محذور
 حادث متشابه و بر نه از هر حادثی را از سببی جزوی که از آن باشد
 و ذات حق مقدس است از آنکه محل حادث باشد چون مقرر شد که

هر حرکتی را حرکتی که از ریاست و محركات سرمد است هر آنکه حرکت میزدی
 باشد بقای این مقدمات برهان را فیلسوف اعظم و حکیم مقدم این
 با تمام رسانیده پرده انکشاف از علق بهایم مقدمات برهان بتذکر
 اصل که سابقا تمهید رفت احتیاج دارد که بعد از مواد قیضیه مرابط
 مستقیم هدایت و یقین بخجلی کرد که چون صفات محالی آثار کرام
 خواص و مجانی خواص شریف و صاف آتی تقدست اسماء بر تینی
 کریم و نظم شریف آثار و خواص را بنصب بر و زو محل ظهور می رساند
 نامقنضیات آثار هرام شریف و لوازم خواص هر صفی که در چنانچه
 سنای قدس آن اسم کریم و آن وصف شریف مطابق حکمت الهی موافق
 اسم کریم حکیم بلو جمال ظاهر کرد و در حقیقت این اصل یقینی متنا
 توفیق ذکی را که بمشاعل نور ایمان ساحات ایقان از عرض ظلمات
 شبهه و کان عاری خواهد بود و با سق است چون باین تاسیس مقرر
 مراتب قبول نمود داشتی کهیم محران از نیست و حرکت حادث شواهد گفت که گوا
 نبود و قادر شد و ارادت نداشت و ارادت حادث نمود و حادث شد و عالم

شد و مجموع لوازم محالی گویم سخالت این مسلم است و بهر حال بقای
 مقرر لیکن استلزام حدوث این لوازم منعی است چه ظهور غنیست
 شریفی است باینکه لایق شریفی است و باینکه موافق قدس جلالت
 آنست که اسمی از اسماء شریفی اقتضا آن کند که این حادث خاص باشد
 باین زمان مخصوص اختصاص یابد که آن اسم حکیم است و در کمال قدرت
 و شمول ارادت و احاطه علم هیچ نقضی تطرق نکرد چون غنیست
 این شریفی است و لایق جلالت اسم حکیم آثار کمال ظاهر کرد و چه اختصاص
 دادن هر حادثی بدین مایه لایق از شان اکرام این اسم شریفی است چون
 موقر صاحب توفیق مراتب ایمان شقش قبول این تحقیق مزین را
 کمال غنیست شریفی اسمائی و هر طریقی نقضی تعالی عن ذلك علواً
 کبر است و مورد و این که حکیم کامل افادت فرموده که سببی ناکزیر است
 حدوث را درین زمان مخصوص بعد از جواز در زمان مقدم بر این
 زمان یا در زمان متاخر چه ارادت و علم و قدرت کرم نسبت باین زمانها
 برابر است و آن سبب حادث تواند بود چه سبب جزوی خاص است

و جمیع شهود و کما خواهد بود که ساحت جلالت کبرانی از تغیر حادث
 متر است گویم مسلم است که حدوث حادث را در زمان مخصوص
 سببی باید گفتی البته آن سبب باید که حادث باشد نیز نسبت ارادت
 و قدرت و علم کرم با جمیع ازمان متساوی است چه اگر سببی مخصوص
 نباشد که مرجع باشد حدوث آن حادث را حدوث آن حادث در
 زمان متصور نکرد گویم مسلم است که حدوث در زمان مخصوص را از جمیع
 باید لیکن لایق است که آن مرجع که موجب رجحان این زمان مخصوص باشد
 مجرد است این حادث البته باید که حادث باشد چرا که نسبت
 شریفی است و لایق مرجع این زمان مخصوص باشد حدوث این حادث
 مخصوص و حله شریفی این منقبت بر قامت تعظیم اسم حکیم جلوت
 چه این اسم حکیم در سلسله تنزیه کرام اسماء الهی بر طبق کشف اولیاء
 مهتدین اقامت که غیر محوری علیه القبول و السلام مرجع حدوث
 حادثی است بزمان حدوث چنانچه تنظیم هدایت آثار باین معنی اشارت
 فرموده باشد **شهر** ان الکیم الذی سیرانه ابدان

بالرفع والمنع من عوث ووصوف یرتج الامر ترتیباً یریک به
 علأوفیه اذا فکرت بقریف بانما الله فرم لا شریک له
 فی ملکة ولله الخالق بقریف میزانه الحق لا خسار لیحققه
 ولا یقوم به فی الوزن تطفیف چه قدران عزه این اسم کریم هر یکی
 حق آن اسرا عطا میکند و بر یکب اشطام موجودات و اختصاص هر یک
 بزمانی حکماست هر گاه چون بقانین تحقیق مقدمات آن برهان را بشیر
 ماری و مواضع زلال را بانوار ایمان معین کردانی روشن کرد که چون
 قدرت و ارادت و علم کامل بریلو ظهور آثار کریم حکم انطباق یابد
 اختصاص اثر بزمان مخصوص هویدا کرد و بی نظری نقص بیاحت
 کلیه ارادت و شمول قدرت و احاطه علم و سبیل اختصاص حادث بنما
 مخصوص که اشیای و ثبوت بود در برهان حکیم مقدم بی آنکه مستند
 باشد بسبب حادث هویدا شود و حلال بر هدایت حرکت واضح و پیدا آید
 بل هر گاه که ظهور این کریم اسم را قطع نظر از تجلی جالسم حکیم بلکه حفظه
 استبصار آید این شکل که فیلسوف اعظم بر سر هدایت حرکت باعث گشته

ظاهر هویدا شود چه عقل را بصرف قابلیت اصلی چنانچه لایق بوطن
 خاص است بزمان بر حسب وجود ادراک کننده آینه آنکه حدوث حادثی بزمان
 منسوب گردد نیز زمانی دیگر در موطن ادراک عقل جایز شود و لیکن
 خالق زمان بمقتضی سلطنت اسم حکیم هر زمانی با ایجاد حادثی مخصوص
 اگر کسی صاحب توفیق چشم بصیرت را کمال الجواهر یقین منور دارد و در ترتیب
 شریف کریم اسماء و علا بدیده تحقیق و در کمال متیقن گردد که قدرت
 بر طبق ارادت شامل بر وفق حکمت با هر چون متوجه ایجاد کرد و بر تشریح
 موجودات و احسان زمان و اوضاع عاشر کرد و در ذلک این نوع شبهه
 که اگر حرکت سرمدی باشد حدوث باید که مستند بسبب حادث باشد
 و مراتب ایتقان را از نگار نشان نداده و چون لایق بوطن عقل و قابلیت
 آنچنان نیست که زمان و حداثت محدثات حدوث و حادثی را بزمان
 مخصوص داشتن نزد زمانی دیگر از فطرت آن بیجا و زاست و در فیض
 اعظم و حکیم مقدم در ترتیب برهان روشن باشد و چون مقتضیات
 کریم اسماء الهی باشد اعلی سراج عقول که بر حسب مقتضیات فکری روشن

کرد و هویدا شود ساخت و هوای هایون لقا این بلند هوایا و افکا
 جزو یلامعش شلستینار شواند داشت اگر حکیم مقدم مرجع حد
 حرکت بر تقدیر حدوث بسبب حادث نسبت دهد تا بر لزوم
 برین تقدیر مدعی که بر او شاص قوت عقلی مبتنی داشته که سهولت
 حرکت است آنچه دهد تمهید معذرتش واضح و مبین باشد عاشر
 بر مطای این بیان را قلم بر تعلیق را معذرت خواهد داشت که اگر
 چه بتقدم حکیم مقدم و فیلسوف اعظم آنچه بقوت عقلی تفصل
 قابل شد اما چون مبانی ایتقان درین تعلیق بر مبادی احسانی است
 که از خون انعام خوان سالاد و ما یَنْطِقُ مِنَ الْمَوَى کدای میکند و از
 ریز سفرم اگر امشن لذا اذاتوا فی ماده یقین وضع این نوع برهان
 باشد غریب نیست ازین رو مقدمات برهان حکیم مقدم را از صد
 خاند علی الوای ما کذب الفواد صلی الله علیه و علی جمیع اخوانه
 من التبیین و العتد یقین تعرض کشت و غلق ابهام که در علی التبا
 بعض مقدمات آن بود کشف اعلام واضح داشت اما موقوف فی کمال

معین یقینش محظی کرد و ووقنا الله وایا که لا شهاج سالک
 ووقنا وایا که عن التورط فی غرات الشک و الثمین عبدالمهم و الهادی الی
 طریق الاقوم صلی الله علیه و آله و سلم **مسئله دوازدهم** در کیفیت
 ترکیب عناصر فیلسوفی اعظم و حکیم اقدم از فروریس حکایت میکند که آن
 دانشا ندهد بر آن شق رفته که فعل موجودی بر او طبیعت آن موجود
 باشد هر آنکه طبیعت بسیط فعلش بسیط باشد و فعل حضرت قدس
 جلال الحدیث بسیط است و همچنین فیض خلقت وجود از افعال حکمت اشراق
 کبریائی تواند بود زیرا که باری الهی وجود مستقیم است لیکن جوهر چون جوهر
 بحکمت است بقاش نیز حرکت باشد زیرا جوهر شواند بود که بذات خویش
 موجود باشد چنانچه موجود اول حق بذات خود موجود است بلکه وجود
 هر چه بر نسبت وجود اول تواند بود و فیاض از موجود اول باشد و هر
 حرکتی است مستقیم است یا مستدیر و حرکت مستقیم واجب باشد که مستقامی
 باشد و جوهر مستقیم است و اقطار ثلاث که طول است و عرض و عمق
 بر خطوط مستقیم و مستدیر و چون باین حرکت مستقیم و مستدیر بر حد

حصول جسم رسید و ماهیت جسم تحقق گشت اکنون طریق حرکت شد
 بهیچیکه بخیر باشد و آن بحکمت غیر متناهی لایق آید و برانندگی خلعت
 این غریبه نیاید و بهیچیکه بخیر باشد که حرکت بی نهایت ممکن باشد
 در آن جهت لیکن ممکن نیست که متحرک باشد مجموع بحکمت با ستاداره چه
 دایره را محتاج است بشی ساکن که در وسط باشد و نقطه بالضرورت
 جرم متحرک باشد بعضی با ستاداره که فلک و بعضی در وسط ساکن باشد
 دیگر افادت فرمود که هر جسمی ساکن که ماس جسمی متحرک باشد و در طبیعت
 آن جسم قبول تاثیر باشد از آن جسم دیگر البته درین جسم خفیهی حادث
 شود و چون متعین شود از آن خفیهی لطیف و محال شود و بهیچیکه طبیعت
 آتش احداث یابد و ملاقی فلک متحرک باشد و جسمی که بر تلو آتش است از فلک
 دور است و حرکت آتش متحرک است هر آینه حرکتش کمتر از حرکت آتش باشد
 و مجموع متحرک تواند بود لیکن بخیری متحرک باشد و همچنین آن جسم کمتر از
 آتش باشد و آن هوا تواند بود و جسمی که فرو دهواست متحرک نمیتواند بود
 زیرا از متحرک دور افتاده و بار دارد باشد زیرا ساکن است و رطب باشد محاور

هوا محاور رطب است ازین جهت کمتر از فلک محلیز و جسمی که در وسط است
 بغایت از فلک بعید است فلان فلک حرکت استفاده نمیکند و تاثیر از فلک
 قبول نمیکند و ضرورت ساکن باشد و بار دارد زمین است و چون این اقسام
 بعضی از بعضی بول تاثیر کنند و با هم مختلط شوند اجسام هر یک به متولد شود
 که مرکبات محسوس است که معادن و حیوان و نبات باشد و بهر نوعی طبیعتی
 خاص مختص است که قابل فیض خاص باشد چنانچه کمال قدرت بدرجی است
 قلدره اقتضا فرمود **مسئله سیزدهم** در آثار علوی در سطوح طایس
 آن حکیم مقدم و فیلسوف عظیم چنان افادت کرده که آنچه متصاعد
 میشود از اجسام سفلی بحقی منقسم است بدو قسم و خسته ناری است که از
 خفیهی آفتاب و غیر علوی متصاعد یافته و انهم میگوید که متصاعد شد و از
 نمون عاب بود و میعاد فلک شد و برف و بکر و کاش و بکر از آب بتول
 پذیرفته چنانکه بعضی بعضی استحال می یابد و آن کوبیده که آب
 سخیل میشود بهوار و متصاعد میگردد و چنانچه هوا آب سخیل میشود
 و متراکم میگردد و چون ریح واد خسته در خلال عباب تحقق گشت و

و فعله انفعالی باید صوتی که مسموع شود از آن رعایت و از انصاف کمال
 و شدت صدمت آن و بلع و ادخار و روشنی لمعان یابد و آن قوت
 و بعضی ادخار و دهنیه بر ماده آن غالب است و شش غلی شود آن ثبات
 ثابت است و بعضی ادخار آنست که در هوا محترق میشود و متحرک میگردد
 و متحرک میشود آن آهن و جدید است و بعضی آنست که در خفه که آنست
 محترق میشود چون و افغان آنرا دفع کرد و صاعقه از آن احداث می یابد
 از مشعلات آنست که اشتعال از آن باقیست و ایستاده و ساکن است
 تحت کوبی و آنست که بد و مان فلک دایره است آنرا دایره میگردد و نسبت
 باین کوبی که در تحت آن واقع است ذنبی می نماید و گاه هست که غرض
 و بنایه کوبی نموده می شود در تحت آن و گاه هست که بر جان به سبیل
 از ظاهر حایل سواد پیران انعکاس می یابد چنانچه بر روی او جلال
 صقیله انوار منعکس میشود و از انعکاس بصورت مختلف در محال الهی
 نموده می شود بحسب اختلاف بعد از آنکه پیر و قرب و صفا و کدورت
 آن هاله و قوس قزح و شمس و مجره نموده می شود حکیم مقدم در مصنف

خودی که بآثار علوی مسموع بوده هر یک از این اصناف کرده **مسئله**
چهارم در نفس اعلی انسانی و اتصال آن بدن چنان افاد و **بنا**
 حکیم مقدم و فیلسوف اعظم که نفس انسانی جسم نیست و قوی نیست که
 و در اثبات این مدعی می آید دارد از جمله ماخذ است که است بر آنست
 علی الاطلاق آنست که میگویم که شک نیست که حیوان متحرک است بهر جهت
 بجهت اختیاری زیرا که حرکت اگر طبیعی یا قری بودی متحرک شدی
 بجهت واحد و در آن اختلاف نبود و البتة چون متحرک شد بجهت متضاد
 معلوم شد که حرکت اختیار نیست و انسان با وجود حرکت اختیار
 بجهت حیوان آنست که حرکت بمصلحت عقلی که در عاقبت حرکت تصور میکند
 هر آینه حرکت انسان بهسبب غرضی اکلی صدور می یابد و آن غرض کلی
 معروض حرکتی است و حیوان حرکت طبیعی برین نهج نیست هر آینه
 واجب باشد که انسان بنفس خاص تمیز یابد چنانچه حیوان از سایر
 موجودات بنفس خاص تمیز یابد اما انسانی که بر آن بنا و ثبوت و تصور است
 آنست که شک نیست که با عقل و تصور و عقلی می بینیم مثلاً آنکه تصور

میکنیم انسان را تصوری کلی که جمیع اشخاص نفع را شامل باشد بحال این
 عقل چهارم نیست که جسم نباشد و قوت در جسم نباشد و صورت نباشد
 در جسم نیز اگر جسم باشد محل صورت معقوله طرفی باشد که منقسم
 نشود یا حلال آن باشد که منقسم میشود و شواهد بود که طرفی که منقسم
 محال آن صورت معقوله باشد که اگر طرف غیر منقسم محل صورت معقوله
 باشد و محل هر نقطه در وضع متمیز نیست چه طرف نهایت خط است
 و نهایت را نهایت شواهد بود و لا تسلسل لازم آید هر آن نقطه
 متناهی باشد در نقطه بودن اگر نقطه از خط متمیز باشد هر نقطه
 نهایتی باشد و این محال الاجرم اینک محل صورت معقوله طرف غیر منقسم
 باشد محال و اگر محل معقول امر منقسم باشد واجب باشد که معقول
 باقسام محل منقسم شود و بعضی معلومات آنست که منقسم نمی شود زیرا
 آنچه منقسم شود باید که امری باشد همچو شکل و انسانی که در ذهن تصور است
 چون شکلی که قابل قطع باشد چون مقدار نیست که قابل فصل باشد
 هر آن نیستی که نفس جسم نیست و قوت نیست و صورت نیست

مسئله پانزدهم در وجوب اتصال نفس ببدن و وقت اتصال آن حکیم
 مقدم و فیلسوف اعظم چنان مقرر داشته که نفس تا مقدم جسم نیست
 هر آنکه متصل نباشد ببدن اتصال اطلاق و در بدن حلول یافته
 بلکه متصل است ببدن اتصال تدبیر و تصرف بلکه مجرد و بدن
 حادث شده و بعد از حدوث بدن و قبل از حدوث آن نبود و چه اگر
 موجود باشد پیشتر از بدن یا بذات متکثر باشد یا متحد و اولی باطل است
 اگر متکثر باشد یا بمباهیه و صورت متکثر باشد و ما فرض کردیم که متفوق
 بنوع و اختلاف درجات نیست هر آنکه متناهی و تکثر تصور باشد اعتبار را
 و غیره را از منزه و ممکن باشد و این نیز محال است چه ما روح را پیشتر از
 بدن مجرد فرض کردیم که آنرا نسبت با ماده مخصوص نباشد و از روی
 ملکیهت هیچ اختلافی در آن نیست زیرا اشیا که باعتبار ذات و معانی
 متحد است بتقابل و حوامل و متمولات متکثر می شود زیرا نفس هر یک
 باعتبار ماده مخصوص و اختلاف زمان حدوث و اختلاف هیات
 که بمقتضای بدن حدوث می یابد ذاتی مخصوص میشود و هر آنکه مجرد

بدن حادث شود و بعد از مفارقت بدن باقیست معروض چند عینه
که لاحق شده که پیشتر از اتصال بدن این عوارض و لواحق نفس طاری
نشده بود و این دلیل از استناد خویش مفارقت کرد و مفارقت قضا
کرد و در اثنا کلام حکیم مقدم بر تعلیل عاشر شده آنکه دلالت میکند بر آنکه
نفس اطقه پیشتر از وجود ابدان موجود بوده و بعضی شارحان کلام
فیلسوفی اعظم و سخن فیلسوف مقدم را بر آن حمل کنند که مراد از این سخن
آنست که فیض نفوس و صور آن بالقوت و در احوال و صور موجودات
چنانچه گویند آتش در همه موجود است و انسان در نقطه خول
در دانه خرما موجود است و در شوق را آفتاب موجود است و بعضی
سخن حکیم را بر ظاهر خویش حمل کنند و گویند فیض نفوس بر احوال است
که اولست و گویند هر نفس انسانی بخاطر صیقل مخصوص است که در غایت
نفس نیست و آنرا بیوع نباشد و بعضی گویند فیض نفوس بر احوال
کلز برای آن مهیاست و چنانچه بعد از اتصال بدن در ماده متناهی
چنین بعد از این تمایز خواهد شد ابدان و صنایع و احوال و افعال

و آنکه هر نفس مستعد صفت خام است و علی خاص این استعدادات
مخصوصه و ذاتی الزام و عوارض وجود باشد **مسئله شانزدهم**
بقا نفس بعد از موت و سعادت در عالم نفوس حکیم مقدم چنان افادت
فرمایند که نفوس انسانی با چون در قوت علم و عمل کاملند و بیدار و بخت
کبرای باری متشبه گردد و بکمال خویش واصل گردد و این تشبیه بقدر
طاقت تواند بود اما بحسب استعداد و انجا بحسب اجتماع و چون از بدن
مفارقت کند متصل گردد در روحانیات و سخن کرده در رساله ملائکه بر این
و التنداد و استعاج فایز گردد و تمام لذات مخصوص لذت جسمانی نیست
چهارم لذات لذات نفس عقل است و لذات جسمانی را انقطاع و فنا
طاری میکند و صاحب لذت را کلال و ضعف و تصور لاخر میبرد
اگر از حد محدود تجاوز کند بخلاف لذات عقلی که زیادتی آن شوق
و عشق زیاده میشود و بر تلو لذات سخن را ملیم میدارد در آرام نفس
زیر اینست آنچه در لذات گفته شد بوقوع می پوندد و چون معلون هدایت
عقل دست احتیاط به ثمرات حقایق دراز میکند اثبات معاد نمی کند

الاعداد نفس و بقو معارض آلت بحقیقت حشر و نشر قابل نمیتواند شد
 و این ارتباط محسوس از عالم بر نظام مخصوص گوید پس در عالمی است
 چنانچه در علم حکما گفته اند تا می مقامات حکیم کامل اعظم و فلیس
 اقدام باین مسئله در اصل کتاب ختم کرده و بهمان منوال ترجیح پذیرفت
 تا قلم بر تعلیق گوید کشف الحقیقت این حال آنکه آنچه درین مسئله
 ملحوظ ملا حظله فیلسوف گفته اند که خیر است که با صوله سراج
 با هر عقل نموده شد و لیکن اطلاع بر حقایق معاد نیستی که مطابق
 واقع باشد معالجه یقینش از آن بلندتر است که بجام عقل میرسد
 و کاخ رفیع ادراکش از آن منبعی که بسم مقتضات برهانی با سماء
 ایقانات آن تواند رسید بلکه شکر یقین آن از مواید کمال انبیاء مرسل
 صلی پینا و علیه المصلوة والسلام دهن شیرین دارد و نواله ایقانات
 این نوع یقین از غله نوال بزرگتر یکان نبوت و رسالت بمذاق
 از وای تواند رسید اگر مرکب توان حکیم خرید و رسیدن ایقانات
 آنرا با خبر رسانیده نه محل غیر است حکیم دانش اندوز عبثا علمی

عقل آنچه فراخ و نور جزوی باشد درین مقصد بقیس و اوجی دان
 اجتماع و مبذول داشته اما فراخی عالم تحقیق آن با افتاب هدایت
 انبیاء مرسل و علیه المصلوة والسلام تجلی و هویدایی تواند بود و سعت
 عرض یقینش بهمان آن نور میزان شین و شود لاجرم بناظم
 مقتضات برهانش از مواخذات که با بار با است که لا یشد عاری
 فی اقل المقادیر که گوید که نفوس انسانی چون علم و عمل بکمال رسد
 مستقیم باشد یاری و چون بکمال رسد با شهاب فایز گردد و بالتداد
 مشخص شود بعد از تسلیم مقتضات دلالت کند بر آنکه نفوس عیال
 ابتهاجی باشد که التداد و ابتهاج مخصوص روح باشد مسلم نیست
 چراغی که آن نفس برقی که لایق نجات آن عالم باشد و بعد از آن
 روح بلند که لایق نجات فایز یک جا بدست یقین بعضی لذایق موانع
 آگاه باشند مخصوص شود چنانچه البته شرایع هدایت آستان ورود
 یافته و این مقتضای دیگر که افادت میفرماید که لذات جسمانی با قطع
 طاری میگرد و مسلم که لذات جسمانی درین عالم بر این منوال است و غایب

و منقطع باشد تا منع است که جسمی که در آن عالم باشد متناهی است
 بلکه لطافت جسم بواسطه نشاء و آن اقتضا میکند که متناهی نباشد
 چه در عالم مشاهی نیست چنانچه باید که لذات جسم غیر مشاهی باشد
 و آن سخن دیگر که فرمایند که صاحب لذات جسمانی را کمال عاری شود
 چون بجای رسد که کمال پذیرد گوئیم کمال صاحب لذات مختص
 بلذات جسمانی این عالم است اما صاحب لذات جسمانی آن عالم را انتم
 که کمال عاری شود بلکه مقتضی نشاء و آن عالم بجهت وایمی است نسبت
 با ارباب نعیم و این که شخصیت مقتضیات نشاء و این نیز کل ارجو
 مساوی مقتضیات این نشاء و باشد منع است بلکه در هر نشاء
 خصوصیات مختص است نشاء و هست که مثلاً آن در نشاء دیگر شوند
 بود و بعد از مشاهده و مشاهده در مقامات برهان حکیم کامل و لا
 کنند بر آن که نفس را نیز می تواند بود این که لذات در آن مختص در
 لذت نفس باشد برهان دلائل بر آن میکنند و نمای تحقیق سخن و
 مؤلف آنکه نویسنده که این جمله را از راه دایات الهی است و فیض هدایت

آن بسکلی معین مقصور و از جامه خانه فیض عقلی کل شئی حقه
 و از قابلیت بشری و مدد رسانی چند خاص افادت یافته که چنانچه از حد
 در گذر بر قامت استعدادش دراز آید و بسبب آن که بر او همان نظرها
 بمقیاس علی هویدا داریم که مثلاً مع بسبب مدد رسانی اختصاص دارد که از
 مدد رسانی بصورتی میگرد و در هر یک از این مدد رسانی مع ولایت نیست
 و شران بود و عکس نیز نه و رگردد و مدد رسانی شلوم مدد رسانی پس
 متمیز است و هیچ کدام در خصوصیات آن قدرت دیگر مدد رسانی و در این
 سوال مدارک عقل بنفای حقایق مختص است و بالاتر از مدارک عقل
 مدد رسانی دیگر ممکن است و هست هر آینه عقل را دلت مدارک عالیه اعمال
 کنند پی شمه بحقیقت مقصود و فایز گردد چه حال اکثر ماست آن باشد که
 بسمع خواهد که نور چراغ در یابد یا بصیر خواهد که مبداء احساس کند
 مثل انشائند و زان حکمت عقلی در کشف ان حقیقت مسئله حشر جناب
 همان مشاهد دارد که خواهد که بحساست مع مدد رسانی قوت ببرد و یا باند
 یقین بحقیقت حشر جناب بقوتی که وای عقل است مدد رسانی تواند شد که

آن قوت با نبیانه رسول علی نبینا وعلیه السلام وابعان ایشان
از اولیاء کل الغصاة دارد و مقتضیان برادر عقل چون عقل هم از
انوار هدایت الهی است صفای نور سام مدارک اذواق ایشانرا
چنان متلی داشت که افاضات تمام انوار در فیض این نور مقصوره ^{شد}
و باشد از او آن چنان مستبج و مسرور آمد که از بهجت بکر انوار
خرسند آمدند نور هدایت دین نور منظر انکاش شد و کشف از تمام
مطالب از روشنی این نور بوقوع کردند و حقایق و عوالمی که انکشاف از آن
باین نور نمیتوان از نظر طلب انداختن لاجرم از استصوابت بوزانم
از آفتاب هدایت انبیا و رسول علی نبینا وعلیه السلام و التسلیم منعکس
تواند شد بحظ و فرقه غلطی نشدند و بجزایر که آن صفت نایش عقل
بلند تر افاده قایل نیامدند لاجرم بحقیقت مسئله حشر لجهاد چنانچه
مطابق واقع باشد هدایت یافته شد و اگر چه رسد عی جمیل و تحقیق حقا
صد و فرموده اند و ساخت احب به ایشان از هر فرض تفسیر برکت
اتحادت سعت غفلت عوالم الهی و دقایق حقایق که در علی خود و میا

آه مندرج است که از میان حق و الهام و برکات کشف نام بر اینیه بر
علی نبینا وعلیه السلام و ابعان ایشان از اولیاء کل الغصاة
ملا خطه و در قصر مدارک حکافه نماید و آن کاخ عالی ارکان حجرا
افاضات ایشان کلبه محقر نایب **صلح** چراغ تاب بر آید ستاره نماید
چون عاشقان بر صحیف تبیان تعلیق بشاید که تعجبی خارج کرد که بعض
ساحت تعظیم شاطین ائمه حکمت شدن از جرات علی تواند بکسار
سورت دهشتی که ایشان از عظمت و انشائمه حکمت پرورده خا
و سیمین گشته بعضی مقتضات حاجت افاده ناملفه فائده قبل
شان که اطلاع بر حقیقت بعض حقایق و فرقه غلطی است که شکوه
پنج نوبت جلالت صمدی کو بر گیریم این طایفه شکسته آری **شعر**
عقل اند که جوهر متارن ندست پیغم دروغ تیغش نهانند از مدح و نصیحت
هر آنکه از قلم این سطور رسیده شرح گویدین تعلیمی شده اصله از ^{شک}
از شاعری یقین کن بسیار غریب نماید و کوازل لقه که از مایه رحمت خلام
استان نبوت ارکان علی علومات الرحمن که دایره که در مسند اقبال ^{شد} شوند

ما جان فنی را بشکرین دارد چندان مستبعد ندانند و بی شک **شهر**
کدای کر درش را بدحواله با فلک طوع و ساند صد ذواله **الله** آرم علینا
فواضل صدقات علی الله علیه ولا تقطع عنا وسایل الخ الی فناء جلاله
وصلی الله نبیک الهادی وعلی جمیع اخوان من التبتیین و المرسلین و الله
وآل کل کمالیت علی ابراهیم و آل ابراهیم الله حمید حمید چه از غیر
حقیقت این مسئله غامض و اماطت شوک شک از شارح یقینش
فکر کشاف آسودگی آیت باز بسباق اصل کتاب شتافت مصنف **اصل**
کتاب چنان آورده که این نکته از کلام حکیم مقدم و فیلسوف اعظم از
مواضع مختلف استخراج کرده ام و اکثر آن از شرح ماسطیسوست
و از ایضاً که شیخ رئیس را علی ابن سینا که متعصب مذهب چاکم **کمال**
استنباط کرده شد و طریقه شیخ رئیس و علی نظم فلاسفه اسلام
در اصل کتاب مبین گشت و درین تعلیق مقالات شیخ رئیس را **التقصا**
کردیم و مصنف اصل کتاب بعد از آنکه بیان کرد که کلام حکیم اقدم **لا**
کیفیت استخراج بر چه منوال بوده گوید بعد از ثبت بعضی کلمات **مکمل**

اصحاب اسطاطالیه است مباحثیات مشعول داریم و اگر چه در **مقاصد**
علی خلاف میان اصحاب اسطاطالیه آن حکیمیت و بعضی اصول
دلائل کند بر آنکه حکیم برخلاف آنست که ماسطیسوست نقل کرده و **ثبت**
در مقدم عالم بر آن اعتقاد کرده چه بر حدوث عالم بر آن اعتقاد کرده چه **حادث**
عالم دلائل کند و قول حکیم مقدم و فیلسوف اعظم چنان آورده در بعضی **منقول**
که اشیا را محمول بر حق صورت داده یکی منشاء صدور دیگری شواهد **بلکه**
باید که مقارن بعد از آن متفادای دیگر باشد و هر دو متعاقب باشد و **باید**
هر آینه صورت زوال و فنا پذیرد و هر چه زوال آن متطرف کرده البته
مقرون باشد ای تواند بود چه فنا غایت است و چون غایت متحقق **کرد**
که جانب غایت است البته تحقق جایی که ابتدا باشد تا کزیر است **هر آینه**
متبیین گشت که کون حادث است و از لا شای ابداع یافته زیر حاصل **داشت**
از قبول مشع نیست و محل چون محمول بدایت و غایت باشد حاصل **را**
بدایت و غایت فرو ری باشد و از لا شای احداث باید و این تمهیدات **لا**
کنند بر آنکه محذوف که آن بدایت و غایت باشد و جو داست چه **دو**

و فنا آید باشد و هر آخری را البته اولی باشد و اگر همان صورتی را
تحقق بودی استقامت در آن جایز بودی زیرا استقامت ذوال و است
که اشیا با آن تحقق میشود و خروج اشیا از حدی بخدای و از علی بحالی
مستلزم ذوال کیفیت باشد و تر و دایمی که بگویند و فنا و استقامت
می پذیرد و در کون و فنا و ذوال آن اشیا دلالت کند و حد و شمول
دلالت پیدا کند و ابتدا و جزء و ابتدا و کل دلالت باشد و چون بعضی از عالم
کون و فنا و را کاین و فساد کرد و کل عالم قابل کون و فنا و باشد البته
آنرا ابتدای باشد که قابل کون باشد و اشیا که استقامت پذیرد و بدو
و غایت دلالت بر وجود مبدع کریم کند بعضی از در میان حکیم مقدم
و فیلسوف اعظم از سطا طالین سوال کردند که چون مبدع کریم را ذوال
بود تصدیف بود غیر از ذات اقدس نبود و بعد از آنکه احداث عالم فرمود
احداث عالم مستند بر چه علت تواند بود حکیم کامل را ذواله شاک ساریل
بآن گونه فرمود که احداث افعال حکمت اشغال الهی از سوال مهم مقدم است
چیز سوالی از علت کنند و علت محمول فایده باشد از آنچه علت او تواند بود

و متعوق باشد بآن و تعوق مبدع هیچ موجود نیست و مرکب نیست از اجزایش
بعثت محفوظ باشد لا جرم سوال آن مباحث جلالتش متغی باشد بلکه آنچه
ایجاد فرموده از افعال حکمت اشغال بقضای خود فرموده بوده و اگر شبهه
آنکه چون حادث است لا ذوال فاعل باشد مبالغ شود از آنکه شبهه باطنی که
لا ذوال بودن اقتضای آن کند که آن موجود را اول نیست و فعل بودن اقتضای
اولیت کند و اجتماع اول بودن برای اول بودن متناقض و محال نماید که
از حکیم کامل پرسیدند که این عالم فانی پذیرد در جواب افادت فرمود
که بل باطل شود دیگر حاجت شبهه را شکی دیگر طاری شود که چون علم باطل
جود باطل شود افادت این شک را بآن نوع تحقیق فرمود که باطل عالم
فرمود تا بر نسبی مہیتا دارد که قابل فساد نباشد چنانکه مبدع را قابلیت فساد
بود باین تحقیق افادت حقایق را تمام فرمود و بعضی این فصل را بدین مقرر
منتخب کردند و این سخن بکلام قدما شباهت باطل لطیف حکمی که فیاض
اعظم از سطا طالین منسوب دارند بخدای عنایت چنان افادت
فرمایند که حارثی باشد که بعضی اشیا که از یک جنس باشد بهم دیگر مختلط

دارد و بعضی شیا که از یک جنس باشند از دیگری متفرق دارد و بار دیگر
بآن گونه بخندید که بار دیگر آن باشد که اشیا را از جنس واحد و غیره
جنس باشد جمع کند چه پرورده چون در طبیعت آب اگر کند و آنرا بخند
کرد و آنرا شامل تواند بود بر اجناس مختلف از آب و نبات و غیره و باید
کنند که آن چیز نیست که در اجناس باشد از ذات خودش و از غیر خودش
سهل الاخصار و یا بدین چیز است که بسیار اجناس باشد از ذات خودش
و در اجناس باشد از غیر و دو حد اول تو فیج این دو حد آنست که در
استرسال طبیعی هست که مانع اجناس باشد و همچنین در حدی که
انقسام طبیعی دارد هر آنکه مستلزم در اجناس باشد آن دو حد اول
دلالت بر فعل کند و دو حد آخر دلالت بر انفعال حکیم کامل است ^{طالین}
از جاعلی از فلاسفه نقل کنند که آن فاضله اند که میباید اشیا عناصر
و از بعضی فلاسفه نقل کنند که میباید اول فاضله است و هلو و به و تفسیر آن
بنضاد و خلا و عایه میکند و بعضی از انضاری این ظلت را اثبات میکنند
و آنرا فاضله خارج گویند و دو مسئله که افلاطون جدا شده آنست که افلا ^{طون}

گوید طبیعت بعضی اشخاص از برای آنچه آماده و مهیا گشته از آن تجاوز
نکنند و از سطا طالین بر آنست که طبع هر که که مسلم باشد صلاحیت ^{اشیا}
دارد و افلاطون را اعتقاد آنست که نفس انسان را فی نوع واحد است هرگاه
از برای صنفی مهیا و آماده کرده تمام انواع را آماده کند آن باشد ^{از آن}
حکیم اسکندر و وی گمان داشت که از برای استملک اندک و در کتاب ^{الف}
مذکور است بلکه این شخص را بنفلس حکیم است که مولدش در سال
هشتاد و شش از ملک دارا کبریه و ویلقوس پسرش اسکندر را ملزم
سده افاضت و مستند افاضت حکیم کامل از سطا طالین کرد و این که بقیه
مدینه انبیا است و پنج سال بملازمت سده مجلس افاضت حکیم
از سطا طالین مشغول بود و ادب حکم حکم کتاب نیز که بکمال رسید
و در فلسفه بر تیر رسید که از سایر فلاسفه متاثر شد بکمال و چون ^{در آن}
برخی مخفی که استشعار هلاک میکرد آن مخفی گشت او را بطریق
اسکندر و مهاجرت پسرش از گشت عمداً رالت و بعد از امور سلطنت
مستقل گشت از حکمت های اسکندر آنست که روزی در مکتب علم او حکیم

ارسطاطاليلان و پرسيد که چون سلطنت بتو رسد محل استقرار آن کجا
 گرداني در جواب گفت در جاي که تو امر و نظايعت خویش را بجا می آوری
 به طبق برضو آنچه اشطام بخشم ملک را بکشت و تو تعظيم موديع خویش زاده
 از آن کن که تعظيم پدر کنی در جواب گفت زیرا بد سبب حیات فانیست
 و موديع سبب حیات باقی و در جواب گفت که گفت پدر سبب گون
 و موديع سبب نطق منست ابو زکریا و اخیری که بود که این سوال تو چه
 ساخت من شدیدی در جواب میگفتم پدر من قضا و طری کرد که طبع
 او اقتضا کرد و سبب گون من شد و طبع کاین و فایز است و موديع من
 افاده ملک کرد که گون و فساد بآن متطرق شوند مثل ملک امدان در
 جلال روزی نشسته بود و هیچ سالی دست حاجت بالقاس نداشت
 نزد ملک دن روزی ملک گفت امروز از ایام عمر مرا میگذریم از کیفیت آن
 پرسیدند ملک فرمود فرمان فرما ملت نیست آنچه بخش بر مال و اغاثه
 مله و فغان و اعانت محتاجان و مسکافات خود با اهل احسان و برادر
 حاجات حکیم مقدم و فیلسوف اعظم ارسطاطاليس نوشت ملک امدان در کتابی

معزول و چنان افاضت فرمود ملک در درسیات میان نهاده و رفتی که
 نه از حدت باشد و بشکری که کوه از غفلت باشد جمع کن و هر سری بشاکل
 خویش بر آئین را قوت و عزت تو زادت شود و وعده را از غلبه میان کن
 زیرا خلف شیخی ظاهر است و فرمود به لغو مستحق دار چهره بی اعراب
 و در هر حال بند حق باش چه جد حق آزاد است و فرزند و بازمانده از
 باید که اختتام باشد به جمع خلائق و انچه اهل احسان است که بر بی عیال
 که استحقاق دارند رسانند و اهل خروش چنانکه ظاهر کار از ایشان
 و اوصاف خویش چنان فرزانگی که به او ایشان نسو میکند و اعراب
 چنان سعادت کن که از برای ایشان و هدایای و حکم و اوزان حکمت
 ملک مشورت کرد و در جهت تعظیم و ارجال ملک را سحر و کنند
 ملک فرمود و سحر غیر باری کل را نشاید بلکه واجب است بر آنکه کسی
 بجهت و فغان از خوانده و اهل حق میفرماید که به حاجت عرش خدایی
 به هیچ چشمه من داده و منصفی آن اهل تثنییه در حضور ملک سخن
 درشت بکشد معنی آن اهل سیر ملک خواست که اهل بیت بیکدیگر

وجمع فعل او را با د ب و ج جمع مقابل دارد ملک نامدار گفت او را بگذارد
 و بدوات او تامل کن و لیکن او را بشرف غیش سلطان دارد دیگر افادت
 فرمود اگر محب جلیق حیات باید که موت را بسبب موت تعظیم
 کنی املاک نامدار گفت که روشن کند خرد را از اجهل نبات
 چرا ملک بسیار بوانست و مقاربت او میل کند ملای و در جواب گفت
 سگ و نه شام که گویند اسکنند بر او غالب آمد و روشنلا سکند را
 مغلوب کرد این دیگر افادت فرمود که در اجاست بر اهل حکمت که در قبول
 مذکر کناه کاران شتابند و در عقوبت در نماند و دیگر افادت فرمود
 که سلطان عقل با بر اطن مافضل تسلط پیشتر است از تسلط شمشیر
 بر ظاهر امر و دیگر افادت فرمود که نفس را الهی نیست جسد تامل شود
 دیگر افادت فرمود که آنکس که خواهد که افعال الهی را بجزد ملاحظه کند
 کواز شوات اجتناب کند دیگر افادت فرمود که نظم جمیع آنچه در زمین
 مشابست بنظم سماوی زیرا شایده آنست که بحق معادل یکدیگر
 افادت فرمود که عقل تامل نمیشود و در طلب معرفت اشیا بلکه بحسب نام و

دیگر افادت فرمود که نظر در برات رسم و جبر را نماید و در اقبال ملکها
 آنست که رسم نفس نماید صحیفه بر بازی ملکها نامدار است و بدو
 این نوع حکمت بود که مذکور میشود چنان نوشته بود که قلت است حال
 دنیا بسلاست نزد یک است و تکیه بر قدر کردن بر راحت نزد یکتر باشد
 و نظر بر منظر حسن سبب آنکه نظر باشد در آنچه واقع است بر هر کار
 خواهد بود و گویند در تفصایف احوال سبب بر داشت ملک نامدار فرمود
 که چه هیولی است که قبول این صورت شخصی کرده و چه لطیف است انفعال
 این هیولی را با این طبعیت نادان از اصابع روحانی از ترکیب بسیط
 و مرکب و بسیط و مرکب و این نفس را با آن نقاحت تمیز فرمود که در کمال
 فرمود جمیع این احوال را منوع و دلیل است بر سید عالم و آنکه کل دیگر افادت
 فرمود که الطفا زین تفاحه قبول نفس انسانی است صورتها عقل و انفعال
 بر این اثرات نفس کل از علوم روحانی و تمام این اتفاق دلیل است بر ابراهیم
 سید عالم و سادس کل سوال کرد از ملک که سه حجت زده روح من
 عطا فرما ملک در جواب فرمود این عطیت فرخوردت ملک بخانه بود

کجای گفت صد و طل ز بیم مار نانی فرمای ملایق و خویشتن سوال نمود
 منزلت کلبی ایشان بعضی معامران ملایق روی است که بجز سیرت حکیم که گویان
 همچنان زمان ملک بود حاضر بودیم که حکم ملک بود سید که با سقراط
 سیرت کلبی و بنجوم سهی کند در میان شب مار او و حیاتی که داشت
 در پیرد تابریفیت سیرت بنجوم مطلع کردان سیرت حکیم شایسته بنجوم سیرت
 و در راه میرفت در آستان راه چاهی بود در آن چاه آفتاب ملک چهره در آن
 مطلع شد گفت آنکس که دانش هلیات آرد و سیرت آرد و سیرت آرد و سیرت
 جاهل بود دیگر آواز فرمود که سعید کسی است که ما با او باشتان سیرت
 و او را داشت اسد چه آنکس که معرفت و آشنایی محصور کرد و روز
 او را نشود و غلبه او منقص گردد و دیگر آواز فرمود که ملک که شمر
 آنچه بخشتی که بجهت سیرت و بسیار با کار آنچه از کسی که گوی
 چه سیرت کنیم بدان باشد که فرآورد و بنجیل را امین سیرت بر اعفت
 و بنجیل با هم مجتمع نشود و گدازد و بدست فرمایان با کلبی سیرت
 دیگر فرمود که ظفر بنجوم تواند بود و حرم تبعی در برای باشد و تبعی

در برای تخصیص اسرار باشد چون ملک نامدار اسکندر در رویه
 مداین سیری شد و نامزد زندگانش بدست کارامانی در نوشته شد
 ملک با در برای بی از ز کردند و با سکن در تپه آوردند و مدت اقامت
 در خانه کافی بود و دو سال بود و دو سال تبقیل اموی سلطنت
 و تقبیل عظام مام ایالت روز کار گذارند جاعلی از اقران ملک
 نامدار از حکماء حقایق شعار در وقت آن ملک نامدار هر یک بطریق
 بر ملک ندب کردند و در ضمن هر ندب لطیفه حکمی فرار و شرب آن حکم
 در جرح کردند و جمع آثار بر حقیقه اعلام نگاشت و سیرت حکیم چنان آواز
 نمود که این روز بابت گرفتاری میفاید چرا آنچه از شر او داشت
 روی روز باز کرد و آنچه از خیر که اقبل داشت پشت کرد هر که سیرت
 بداند که ملکش بنوال انجامید که کو بکر بهر شتاب و فیلاطس فرمود
 بدینا و آیدیم جاهل و اقامت کردیم در آن غافل و مفارقت کردیم از آن
 کار و وزیرین اصغر فرمود ای ملک عظیم الشان توسایله ای می بودی
 مضحل شد آینه اکنون از ملک خورشید اثری نیاید و از آنداد آن

خوبی نداری و افلاطون ثانی افادت فرمود که ای ملک تعصب جمع
آنجکه بخلافت و شقاوت تو مودی گشت و بشرب می سلجی آمدی که
پشت بر تو کرد و نکایت از آن بتو راجع شد و لطایف عیش خوش
کوارش و احطاط از ثارش بغیر تو رسید و فوس افادت فرمود که
خی دارم از کسی که چندین بار در زندان باختار اما را پند هر اضطراب و
فرمود که مادوش قادر بودیم بر استماع هست و ناو فرمود بگریه بخیاب
نایم که چون منتقن شد و بطل غلام که چون منحل شد و سوس فرمود
این شخص چند در هلاک مردم سعی کرد تا میرد و چون موت در رسید
موت از نفس خویش دفع نکرد و حکمی دیگر فرمود که ملک نطق زمین را
طی کرد و آن قناعت نکرد تا بدو دراع قانع شد و دیگری فرمود که ملک
اسکندر هیچ سفری به آله و اعوان و پی عده و اخوان نکرد الا این سفر
و دیگری فرمود که ملک معاد ابکلام خویش چنان مودب کرد که اینک که گشت
و دیگری فرمود که هر که در وایران و طایفه با ابلهت و این و الا با شکست و املا
کند بلکه بجانیه بقوی و بله که روزگار این طریق سپری می شود و دیگری

فرمود که دوش طلعت ملک ما را بجهت حیات می فرمود و امروز نظریه
پهاری آمد و دیگری فرمود ملک از پشت بر سیدی از آخر تر سیدی
دیگری فرمود از غایت حرص که بار نفع داشت تمام مخط شد و دیگری فرمود
اکثون اقالیم را اضطراب از آنکه سکون اضطراب اقالیم ساکن گشت
مزدک **موجود** **کسی** حکیمی فاضل منقش بود و بنسک و انقطاع
مشغول بودی و با دجار دخیم و ترتیب مترل مسافت نشد و از قلعه
فلسفه بود چمدن تقاضای کلش میل بقدر معلوم می شد چنان
افادت نموده که حضرت بکبرای الهی علت شرع نیست بلکه علت خیر است
و فضایل وجود عقل را افادت فرمود بخلاق که هر که کسب کند مستساک
شود باین امور بانات خیرات فایز که ملک نامدار اسکندر از حکیم
بر رسید اکتساب ثواب لطریق چیست حکیم در جواب افادت فرمود که
بفعل خیرات و مستوفی داشتن حاجت بموعظ که محض ملک باشد
برانا الخیرات فرمود ای ملک با اقتدار ترا قدرت آن هست که در دیگر
منافع خیرات را چندان کسب کنی که نام رعیت تو در روزگار در از دست

نتوانند وخت جماعتی از اهل بطالت و جهل از حکیم پرسیدند که غدا
 حکیم آنچه طعام باشد حکیم فرمود از آن صنف که شما از آن بهره گیرید
 یعنی ککلت گفتند آنچه بهره گیری فرمود از آنچه شما آنرا لذت اکارید یعنی
 بطالت و جهل دیگر پرسیدند از حکیم که شما از چه نبرد باشد دیگر
 فرمود که خداوند از شما بندگان ستمد یعنی غضب و شوق و طغیانی
 چند تیره که ازین دو خلق پیدا آید حکیم را بقیع صورت تغییر کردند
 در جواب فرمود که من مالک قیوم صورت خویش نیستم و اختیار من نیست
 ناصر آن ملامت کنند و شما نیز مالک حسن صورت نیستی تا آن تا
 یاری آن آنچه در حیطه اختیار نیست در تهنید و ترس آن نهایت
 سعی مبذول داشتام و از شما میترسم طریقه های پسندیده در نظم
 مالک جور تواند بود گفتند ما از حکیم پرسیدیم که زینت ملک بچه تواند
 بود و شنید آن بچه باشد حکیم فرمود که زینت ملک آنکه دهن را ^{باستعمال}
 حکمت مورد داری و عقل را آشکارا و آداب جلاد و شوق و طغیانی
 قهر کنی و غضب را بجزم نداری و کراهی و حسد را بزه منقطع داری و ^{طشرا}

بسکون سمدفع داری و بر ریاضت نفس لمؤدب کراهی ناطیه باشد تا
 آرام کرد که هر جا که سوار او را راند منقاد و مطیع باشد تا ایمان عالی
 امور و عبادت را میل بدنیات او را از منقطع کرد آنچه شین ملک ^{نقطیل}
 دهن است از حکمت و توحیح عقل بقصدان ادب و امارت شوق و ^{هت}
 هوا و افروخته آتش غضب با شقام و مبدع هر کرم و مسکن شر بکانه
 احباب حکیم بودی طعام مجلس حکیم حاضر گردانید و استند عا کرد که ^{حظی}
 تمام ازین ماکول بردار حکیم دستگیر طلب آن شخص آن فرمود که طعام
 آوردن بتو و عدالت رعایت کردن بر ما دیگر افتادست فرمود که زمام ^{فت}
 بدست بلاست و سر تفت سلامت در زیر پر تعجب غنی است
 و دری شرح است بر ده پیم پوشیده هر آینه مستقطر و حال ازین
 احوال انظریان خدا نین نباشد بل حکیم گفتند جمیع غضب ترک کرد
 جواب گفت اما غضبی که متفخنی نفاست جبره انسانیت باشد از من ^{مطلو}
 شود اما غضب را ترک کردم جهت ترک شوق و بعضی در تضاعیف و خلل
 شعور و اعوام ملایم دارا سکندر حکیم حقایق شعور را بجلوس ملک طلبید

حکیم با فرستاده ملک گفت در حضرت ملک عرض داد که آنچه ملک را
 آمدن مجلس کشا را از ضعیف مانع آمد این ضعیف را که چیز از آمدن
 بجای جلالت مانع آید ملک را استغنا بپادشاهی و التماس و شای
 مانع شد که بمنزل افتاد این پیونوا حاضر آید این پیونوا را استغنا
 مانع است از حاضر شدن بجای جلالت لکن از زبان یونان حکیم غیب
 بنوع و خبر و سوء منظر حکیم در جواب گفت منظر بجال بعد از خبر باشد
 و خبر نباشد از منظر آن زن تشویر زده شد و از گفته خویش توبه
 کرد ملک آمدار اسکندر حکیم را گفت از سیاست من بتر حکیم در
 جواب فرمود که ملک خبر است یا شریک ملک فرمود حکیم فرمود از خبر
 خایف بودن لایق نباشد گویند اهل مدینه یونان را امیر یکی چنان
 طبع و متودیر و پیکر را معجز کردی که آلهل را رسانیدی ^{نقده}
 از اعدای متوجرت مدینه شدند اهل مدینه بجانب تیغ و طعن حکیم
 التماس کردند حکیم فرمود لایق آنست که طبع و خیرش را میسر کردی و فایده
 و جرات متعرض دفع اعدای شود و امیر لشکر را طبعی ازید در بعضی ملاحظ

ناخده حکیم فرمود البته موت بساحت احوال را متعرض بشود سعی کنید
 که بعد از موت زندگ باشد آن موت بروت مستعقب کرد و دیگر ^{دست}
 فرمود که چشم حقیر در روز نایکی از یزید نک نماید چندی کناه در ^{منکام}
 غضب بزرگو نماید که فیض عشق از حکیم پرسیدند فرمود که سوء
 اختیار است که مصادف نفس را غی شود حکیم غلامی را دید که چراغ
 بر آفر و خسته بود از غلام پرسید این آتش از کجا آید غلام در جواب حکیم
 گفت اگر آن حکیم افادت فرماید که آتش بکار رود من آنکه گویم از کجا آید
 روشن دارم حکیم این سخن الزام پذیرفت حکیم فرمود که طرفی از آب
 برداشته بود فرمود مطابق این حال آن مثل مشهور شد بکار که
 شتر سر را بشوید زنی را دید که آتش پاره هله می برد حکیم فرمود
 که آتش آتش را برداشته و حامل از محمول بدست حکیم در خلال ^{بنا}
 زنی را دید که بستر می پروت آمد فرمود که نیامد که تماشا از انظار ^{کنی}
 آمدن تماشا از انظار گفت حکیم فوجی از زنان را دید که مشورت میکردند
 که صاحبان آنها از افعی زهر آتش را می کنند حکیم جاری را دید که کتابت

و آنوقت فرمود که بکاتبان بنویسند که از این **ذکر شیخ**
یونانی آن حکیم را در مورد مسائل از جمله رهنمائی که فرموده که تا
 مطیع داری تا فقیر و غناست و پیری از ده داری تا جوانی و مقداری
 مراد ببادر هیولی است و پیری صورت و مراد بفقیر مراد باحتیاج
 بصورت و غنا و قلت ثباتش خواهد بود مراد بجلالت صورت آنست
 که بکاتبان هیولی آنکه می باید و می شود بدین صورت را بنویسند
 خویش نقص طاری نکرد بلکه نقص کم بصورت راه می باید از جهت قبول
 هیولی خواهد بود زیرا قبول صورت ایشان بتقدیر هیولی است هر آینه
 جواد مقدر باشد این مظاهر اشارات الغایه و موعظه را هویدا داشته
 و اگر چه هر چه در هیولی صحیح است اما حاصل پذیرد بصورت واضح نیست بلکه
 حاصل عقل فعال گردد که مراد بصورت و بر قد استعداد تو ابل اضافه
 فیه نماید اولی خواهد بود دیگر افادت فرمود که ترا دو نسب هست
 پدید و نسب میاد و باینست که یکی ازین دو نسب ثمر تو مضاعف گردد
 و نسب با نسب دیگر انحطاط مترتّب و رذالت مترتّب تو ظاهر میشود

ظاهر و باطن بنسب میگرد که موجب شرف و کرامت باشد و در هر چه را
 نسب حق از کتب بدو مرتبت و فرودی پایه علیکم در هر چه را فرزند
 و پسر و در از پدر و دست دارد و این خلقت بر خفت عرف و رکابت
 اصل کلاک کنند بعضی حل لغز حکیم با آنکه نکند که ببادر پدید هیولی
 و صورت هر چه را بدست و نفس را هیولی و عقل فعال دیگر افادت فرمود
 که در خلقت خضاه تو را حکم میدانند یکی ازین دو عقل اندکی سطل
 بر هر چه را آنکه میان ایشانست بفریختن قصد آفتی و بهالان تو بودی کرد
 و حل از لغز آنست که خضاه عقل و طبیعت است دیگر افادت فرمود
 که چنانچه بدست خالی از روح بوی جیفه دهد و روحی که صاحب آن است
 ارادات مرضیه و ملکات دفعیه خالی باشند غفون کش یکلام روی
 و افعال تو ظاهر میشود دیگر افادت فرمود که غایب مطلوبی را می خواهد
 مند جست اوسیلان بخیر حل لغز حکیم کامل با آنکه نکرده که آنچه حاضر
 در مشاهده حواس ملود و عالم اجسام در عالم عقول و عقل مدبران
 شد آنکه آنچه تر و مستغل آن چه نیست که در آن عالم خواهد بود و در آن

ظاهر آنست که گاه باشد که ناصق تر از آن باشد که ظل آنست و گاه موازی
 آن باشد که فاضل تر و زیاده تر از آن چیزی باشد که ظل آنست درین علم اختلاف
 او همام و استواری غلظت و جسامت مزاج حق و یقین مای شود هرگز
 لایق بقبض و هوشتندی آن باشد که اهتمام و عنایت ما بطلب لایق
 نهدی و توفیر باشد هر آید تبصره غایب باشد از غفلت ثقیل فاضل
 نباید بود دیگر افادت فرمود که نفس جوهری است شریف و پاک و مشابه
 بدایره که بر مرکز آن خیر است آنست که نفس و عقل اگر چه دو دایره است
 ولیکن دایره عقل هرگز حرکت نکند بلکه دایم ساکن باشد بمقابل مرکز
 و نفس بر مرکز عقل حرکت کند حرکت استعجال اما دایره عقل اگر چه حرکت
 نکند لیکن بحکم اشتیاق محروکست چو مشتاق است به مرکز خویش که آن
 خیر اول است اما دایره علم سفلی دایره ایست که بر حوالی نفس حرکت میکند
 باشتیاق نفس چنانچه نفس بعقل مشتاق است و شوق عقل بخیر اول
 باشد و از آن دو که دایره این عالم جرم است و جرم مشتاق است بلیری
 که خارج باشد از آن بمای شغف و آن باشد که مقارن و موصل آن

خارج شود ازین جهت جرم افعو حرکت مستدیر حرکت میکند و نفس
 در جمیع جهات حرکت خود را دریابد و بدیافت نفس استراحت یابد
 شود دیگر افادت فرموده که مبدع اول باجل و صورت نیست و حلیه
 و از صورتی که مشابه صورت اشیاء عالی باشد و از صورتی که مشابه
 سافل تر است و از قوی که عامل سایر قوی اشیاء باشد متر است
 جلالتش از هر صورتها و تمام حلیهها و جمیع قوتها تعالی است زیرا
 مبدع تمام این امور است توسط عقلی که افادت فرموده که مبدع اول شئی
 از اشیاء نیست بلکه جمیع اشیاء است زیرا جمیع اشیاء از مبدع اول است و مقارن
 و صدق و قرون است قول و ایل افاضل از حکماء تا آنکه فرموده اند
 ملاک اشیاء تمام اشیاء است بآنکه علت تکوین تمام اشیاء است و تمام اشیاء
 وجه شوق به حاجت قدس جلالتش متوجه باشد و حاجت قدس فاضل
 از امور مبدع و مقدس است بشیخی اشیاء مبدع نیست و از صورت
 و حلیه مقدس و تعالیست و اگر نه از مشابهت جمیع مبدعات چه عز
 الوهیتش مقدس و تعالی بود علت هر اشیاء شواش شد و چون عقل

شئ از اشیا است ساحت که بر اجل از عرف عقل مقدس باشد و از شئ
 وحید مقتدر و متعالی است با بدایه اشیاء و قدرت تمام آلت را متوجه خود
 بآنکه در قدس عز الوهیت متفرّد بود و بعلم و حفظ و تدبیر متوجه اشیاء
 شد و از آن روز ذات که بر این محبتات و فضایل متصرف داریم که علت
 ایجاد آن اشیا است و از آنکه ذات که برای موز محبتات و فضایل این
 دارد هرگز این مبدء آن امور باشد و دیگر افادست و خود که تفاضل جدا
 عقلیه و فاضله جهات اختلاف قبول نور اقل باشد و از این جهت
 صاحب مراتب مختلف گشت بعضی در مرتبه اول است و بعضی در مرتبه
 دوم و بعضی در مرتبه سیم هرگز این اختلاف آن اشیا بر تبارت تواند بود
 نه بواسطه و اماکن چنانچه حواس را اختلاف با آنکه باشد دیگر افادست
 - فرموده که مبدء اول شایع نیست نه آنکه معنی که کتب با حجاب است
 بسط بلکه غفلت دانش بقدرت کامله تواند بود و قدرتی که بر ایجاد
 تمام سکونات توانائی داشته باشد هرگز این اول اجل علیه صورت
 و حیل نباشد از این رو و مجبوری و معشوق تمام سکونات آمده تمام

صوره العیض با قلم و حجت شوق بجا بقدس جلالتش متوجه دارند و جمیع
 اشیا بجا بقدس جلالتش از آن جهت مشتاق اند که مبدء جمیع اشیا
 و از جمله خانه بود شامل و لطف کاملش تمام اشیا را خلقت و وجود و غا^{ند}
 و مبدء بذات چون تدبیر است و دایم و تغیر و تبدل از ساحت غفلت
 فاضلش بعید است و عاشق تمام حوص و شغف متوجه آنست که بمقارنت
 کبریا جلالتش فایز گردد و معشوق اول را عشاق بسیار است و تمام
 افاضت نور میفرماید و آنکه نقصانی بجا است کاملش متعلق گردد زیرا
 قدیر که محال نیست و جرات اسطق جزوی و مدارک ملکی بشی اشیا را بجز
 تواند شناخت و بمعرفت جزوی به باشد و شوق عقل اول مبدء اول
 اشیا است از شدت سیر اشیا و تمام اشیا در حیطه مبدء اول است
 و چون عقل مبدء اول محتاج باشد بتوان گفت که چرا شدت او است مبدء
 اول احتیاج ملکی که غفلت است بنفس آنچه افصاح میکند از این معنی آنست
 که اول مبدء حق است که مقوم است از صورت و مبدء جمیع صور است
 هرگز جمیع صور محتاج باشد به مبدء و مشتاق باشد بخدمتش زیرا که هر^{مورد}

طلب صور خویش میکند و بمنور محتاج است دیگر افادت نماید که
 فاعل اول ابداع و اشیاء بوده بغایت حکمت و در حوصله قدرت است
 آفریده باشد که علت کون اشیاء را در یابد و بکس از حل که ممکن است
 این زمان برانند و در حیطه تحصیل اول را آورد و نه آنکه اشیاء را بکند
 در یابد و مطلع کرد که چرا از این دو وسط است و چرا نیست بر است
 و مستطیل نیست و غیر نیست و آنچه معروف شخص آن و فاکت است
 که نظم کونین بخلاق که الهی مستتب دارد و گوید حضرت بکبریا الهی این
 کون را ابداع فرمود و در نهایت ایقان و حکمت وقوع یافته و دیگر افادت
 فرموده که فاعلی امدار میگردید بفرود و رویت نه بذات که بمحال
 متوجه ایجاد فعل شود بلکه بصفت فضلی که دارد متوجه ایجاد فعل میگردد
 ازین رو افعال سایر افعالات بغایت ایقان و احکام نباشد و فاعل آن
 جل و علا در ابداع اشیاء محتاج بر رویت و فکر نیست چهره در حیطه احصا
 علل بی قیاس میفرماید و علل آن را در می آورد بیشتر از رویت و فکر
 و برهان و علم و افتاع و اشیاء آن اجزاء امور است که مدعی آنرا ابداع

فرموده چگونه آن امور استعانت نماید و در حالت ابداع معلوم ننماید
نفس حکیم تا **فرسید** این حکیم را که بر افعال است سطا طالع بود
 و بعد از انقضاء مرتبه بقدرت حکیم او را بر کس بی حکمت نشانند و در اوقات
 خلیفه خویش گردانیدند و متفلسفه با فاضل او مایل شدند و بجلال
 متفردی بودند و اقتباس نوای حکمت از آن حکیم میکردند و او را کتب معتبره
 و شرح منافع آثار و تعالیم بسیار است مخصوصا علم موسیقی
 و از روزی که از آن حکیم منقول است که اضافه نموده که آلهیت **تحرک**
 یعنی متغیر و متبدل نیست و در فاعل و فاعل و چنان افادت فرموده
 که آنسان سکون و کسب و زمین سکون آدمی و مردم را آن معنی که مردم
 مورخ است که در آسمان است همان صورت نجوم آیات مدبر باشد و نفوس
 متحرک دارند و دیگر افادت فرموده که غنا فی خلق است در منطق که بر نفس **دست**
 در یافتن کمال حقیقت آن و ازین دو لحاظ امر از آن میگردد و دیگر افادت فرموده
 که غنا فی خلقت که مخصوص جمیع نفس است که افادت فرموده که نفس **بمال**
 و اگر چه مقصد آن از ادراک تجلی است آنچنان معنی آن روشن دیگر افادت فرموده

که عقل را دو جانب هست یکی مطبوع و یکی سموع مطبوع بشا بر زمین است سموع
 بشا بر عظم و آب هرگز عقل مطبوع بر اجسامی متوجیه عمل نشود تا عقل سموع آنرا
 از صفات باز نیارد و از صفات سکوتش سخن را نشان چنانچه آن عظم و آب در عالم
 زمین هست استماع میکند و بکار افاضت فرموده که حکمت غنی نفس است و مال
 غنی بدست آن طلب غنا و نفس کردن استداد مملکت مقرون باشد و طلب غنی
 مآل آن احدی معین باشد دیگر فرمود که عاقل را سخن و آواز آنست که باز آن
 مدرا کند چنانچه بر سباحتی کرد و آب جاری یافتند ترک سباحت کند و دیگر آواز
 فرموده که غبطه میبرد بر سلطانانی که عادل نباشد و غبنی که بحسن تدبیر
 نکواید و بر بلغمی که بمصدق قول متصف نباشد و بر بخششی که نه در محل
 باشد و بادی که نه در محل باشد و بحسن فعل که در غیر حق باشد **ششم**
برقلس در قدم عالم قول بقدم عالم و ازلیت حرکات بعد از انشای مانع
 و قول بعلمت اولی بعد از حکیم کامل از سطرالکس احداث یافت زیرا آن حکیم
 مخالفت قدم را که در صریح او ابداع این مقالات می کرد بمعانیت قیاسی که
 ظن و آواست که بجهت و برهانست و تلامذات آن حکیم بر شیخی که حکیم ابداع نموده

تنبیه افکار خویش ببران منواله و ب داشتن و ب قدم عالم تصریح کرد مثل
 اسکندر با فرودوسی و ماسطیوس و فرخورد و برقلس که از تلامذات اقل
 بوده درین مسئله که کتاب راخته اند و الفی بناخته و این شبهه را که مذکور
 می شود در آن کتاب یا یاد میکند **ششم** **اولی** که دیداری عالی جواد است
 و علت وجود عالم جواد آنست که وجود کبرای قدیم است و لایزال بوده
 و آنکه وجود عالم لایزال باشد و قدیم باشد جایز نیست که بعضی اوقات
 جواد باشد و بعضی اوقات جواد نباشد و آفات باقی تبدیل و متغیر گردد
 و آن محال است لاجرم لایزال جواد باشد و حضرت کبرای را از افاضت جواد
 مانعی نتواند بود چه مانع نتواند بود که از ذات باشد جز واجب الوجود را
 مانعی و باعث بر شینی از اشیا از ذات نتواند بود چون اساطیر اوی شک
 از شارع یقین و دلیل تعلیق از شرابطی است که التام رفتن خصوص در مسئله
 که کتاب شبهه در آن بهدم قواعد یقین و انهدام بنیادین را بجمع کرد
 هر یک از معانی اصل کتاب مخفی گفت و اگر چه مصنف اصل کتاب با وجود
 در علم و غایت در اکتفا محکم شبهات برقلس را عاری از اذیت طریق

شبهه را در کرده و اقامین سطور تمام شبهات آن حکیم را بدفعی که خاطرات
 بآن مسامحت میکرد مقرونه گردانید و من الله الهادی و التوفیق وحید
 و نعم الوکیل **اما دفع شبهه اول** گوئیم پیشتر مرتکبت بتاسیس
 یقین که ترتیب شرایط اسماء الهی بطریق که بر انبیاء مرسل علی نبینا و علیهم
 والسلام بوحی هویدا گشته و مشاهدات ایشان از اولیاء کمال الهام
 روشن داشته اند هر گاهی که بحال مجال نموده مقتضی اثر کالیه روحی
 قهرمان اسو که در مرتبه کمال برین اسم مقدم باشد ظاهر میگردد چنانچه
 باین تمهید تعینی مرآت قبول جلوه پذیرفت گوئیم مسلم که علت وجود عالم
 جوهر لایزال است کفوف که جوهر لایزال باشد عالم قدیر باشد گوئیم بر تقدیر
 لایزالیت جوهر قدیم عالم منبع است کما هی مستلزم قدیم عالم بودی که جوهر
 از قطع نظر از اندام البیج در حیطه قهرمان ارادته و فعلی است ملاحظه
 رفتی تا جوهر مستغنی جوهر در حیطه قهرمان ایراد و اسم کریم بحال ناید حکم
 آن اسم کریم که فیض وجود عینی عالم است از انزلیت منفک گردد و این
 انعکاس از انزلیت مانع از انزلیت صفت جوهری تواند بود چنانچه بر تقاضای این ^ح

این نیزین

این تلاقی سابقا عشر حاصل آمد و تاوی لکشاف درین موطن که آنست
 که چون در عالم از امور تمام موجودات بود و هر یک بحسب قابلیت قبول فیض
 فیاض بر منت ساحت استعداد هر یک بدو آن موطن کریم فیض لایق
 متخصر فرموده بود و بعد از بروز اشیا در کسوت وجود عینی همان
 فیض که در موطن شریف علم تر بوده تخصص شدند از انزلیت جوهری ^{لست}
 عالم صاحب توفیق یقین مطلبی باید و شبهه قدیم عالم از انزلیت جوهر
 متفصل گردد که رافع در توفیق اقل انزلاق آن بود و دانش ارباب ^{است}
 مفتوح فرماید **شبهه دوم** حکیم خود اندازد بر قلوس آن کون شبهه
 گذارست درین تشکیک که کیفیت حال از دو صورت بیرون خواهند بود
 یا صانع لایزال صانع بوده بالفعل لا یرم مصنوع نیز لایزال باشد اگر
 صانع لایزال صانع بوده بالفعل معرک نیز محمی که آنچند بالقوم باشد فیصل
 آن ضروری باشد و بیخ قوت بفعل غیر ذات تواند بود و آن اسرافاج
 باشد که مؤثر در ذات باشد باخراج قوت بفعل لازم آید که مخرج و ^{چون}
 مؤثر باشد و متاثر بودن از غیر متاثری صانع بودنت **دفع شبهه دوم**

حکیم خرد اندوز ابرقلس آن گونه شعبه که از آن است
 در این تشکیک که کیفیت حال از دو صورت بیرون
 نتواند بود یا صانع لایزال صانع بوده بالفعل لاجرم
 مصنوع نیز لایزال باشد و اگر صانع لایزال صانع بوده
 بالقوه هر آینه غرضی که آنچه بالقوه باشند بر فعل آرد و ضرر
 باشد و غرض قوه بفعل غیر ذات تواند بود و آن امر
 خارج در واجب موش باشد و متناهی بودن از غیر متناهی
 ضایع بود **گفت** دفع **شعبه دوم** رفع ادای این شک
 بآن است که چون مکر را مقرر گشت که نظر شرف مراتب
 شریف اسماء الهی بمقارن که لایق سواد که با جلال
 باشد آنچنان سن که نتایج ظهور هر اسو شریف بوط
 جلوه حال شریف سایی که شرف مقدم برین اسم شریف
 دارند و متبطل باشد هر آینه جلوه جمال هم کم صانع اگر چه
 انصاف که بیا الهی بآن لایزال بوده و متبطل است بشر

انما اسماء از علیم و مرید و قادر که بر انطباق مقنضیات
 آن شریف اسماء مقنضی این اسم شریف بحال و صرح جلوه کالز باید
 و چون مراتب یقین جلوه حال این تالیس مستعدا از احیان شمه
 که فایده یکویم حضرت کبریا الهی صانع بالفعل است از لکنی لایزال بود
 صانع بالفعل مستلزم از لیت مصنوع باشد کویم لانسلم بلکه در از لیت
 صانع بالفعل وجود مصنوع در علم قدیم کافیت و پوشد و مصنوع را علم
 کریم و جودی از لیت هست از لیت صانع بالفعل بر تطات باز لیت مصنوع
 در علم کریم بر بی بروز مصنوع را در کسوت وجود معینی بقنضی ظهور این اسم
 کریم بر تلو مقنضیات آثار انشاء عاقل از انفکال به مصنوع و از از لیت
 ناکزیر است و این انفکال مانع صانع بالفعل نیست و این سخن هر چند نیک
 مستانسان بر این عقل کو را نخواهد بود و بویذات کشف اولیاء انشاء
 کریم بر جوی علی فضل الصلوات و الشیات معتضد است چنانچه بعضی از
 اولیاء کاملین رضی الله عنه و غیر جمیع در مطاوی اشارات هدایت
 آیات بشال این تصریح فرموده باشد منقذ کلام شریف بر این سوالات فاعلم

ان الازل عبارة عن نفو الاولية لمن يوصف به وهو وصف
الله تعالى من كونه الها فهو للمسمى بكل اسم سمي به نفسه
ان لا من كونه متكلما فهو العالم المحمدي القادر البتبع
البصير المتكامل الخالق الباري المقصود للملك الميزل مستحق
بهذه الاسماء وانفتحت عن اولية التقيد فسمع للمصنوع
ابصار البصير لا غير ذلك واعيان المسميات معنا والمبصرات
معدومه غير موجودة وهو براهان لا كما يعلمها ان لا
يعينها ويفصلها ان لا يعين لها في الوجود العيني اذ بين
فصل كرم متبين كرم كصانع ان لا صانع بودا كرم مصنوع
معدوم بود و تبيين مقاصد يقين من عقول الكائنات
مضائق مبدك خاصه عقل مود باشد ان مثالي ناكن بر است
وانست كذا كرم ملكي صاحب قدرة صد هزار درهم بفلاحي
كه موجود نشد باشد عطا فرمايد چون بوجوده علام
جازم است كرم موجود نشد عطا از ملك بالفعل نوح

كشيد مبادك وعقل مبدك خاصه خويش چون دوام
امكان صانعيت بالفعل با از مصنوعيت بالفعل منك فبان
فلا سارق كرم او جلال الاله من عوالاته بالحقايد كرم الملوك
برجعت عن قدره فبان من هدايت و يقين و انفع من الاستحسان
وجوده من مصنوعات و عالم اني و يقين انك همان منو الكرم
آن موطن كرم تقرير بقدره حدوث وجوده عيني خواهد گرفت
صانع فيق راهر بر دانش از ليت صانع بالفعل شمس روشن
فصل صانع انك البته اين صورت عيني عيني مطابق آن
صورت معلوم است كرم در علم ان لا است سهوله تصويره
بالفعل لا بدش از ظهور مصنوعات در مرتبه وجود عيني راقي
روشن است انك كيفيت تلكات اسامي في و الحلال وسعت
خواص مقدسه آن خصوصيات كرمه هست كرمه اين قول كرم
تفعل عيني شاعرا بحمد ادكش الامداد العاليه و شريف
تجليات كرم بر است كرا بيا هدايت على نسا و عليه الصلاه والسلام

وابعاد ایشان از اولیا کمال آن مستند باشند و چه صفت
 آن موطن مقتدره بین متابعت انبیاء و عمل علی بنیفا و علیهم
 والسلام برناظران این مغالقه مبهم منکشف کرده تصدیق این
 دقایق جلوه و ضوح یابد اما صاحب توفیق یقین و طلب در انجام
 آنکه صانیت بالفعل و ازلیت آن در موطن مقتدره از ازلیت موصو^ع
 بالفعل منفصل تواند بود چنانکه مواد امکانی که صانیت بالفعل را از
 مستحقیت بالفعل اگر بر است بعد از آنکه مراتب یقین را بمقتل
 ایمان بخلی وارد آن مثال در حق وی باشد انشاء الله چه مقصود
 را قدم بدین تعلیق آنکه آنچه در حق صله طاق کجند افعال طالبان
 از اینهاست که مخالف حق و یقین را غرض صافی که در این گونه است
 اذعان غوغا و هدایت مطالبی یقین بر تزلزل و بدلت اگر
 بخالی را از آنکه و سوا و اوام و مستان است مقدمات عادی
 و مبتنی است که از عادی که دانند چه اعتدال بخلی یقین این مقدمات
 از بین بجا بآخر یقین او را بپوشاند و انبیا علیهم السلام و علی بنیفا و علیهم

الصلوة والسلام و مکاشفات اولیا کاملین ناکزیر است آری
 شغیر پیام اهل دل است این خبر که سعدی داد ندر که گوش کند معنی
 سخن فاند **شبهه سیوم** حکیم خرد اندر بر ولس چنان
 پیران این شد از انداخته که هر علتی که حرکت و استحالت بر آن
 جایز باشد البته بذات علت باشد و هر چه بذات علت باشد
 معلول از یحیت ذات اقتضا کند و چون علت ازلی است
 هر آنکه معلول نیز ازلی باشد **فیه شبهه سیوم** چون
 مقتضیات انوار عقل بعبر مقتضیات را در سر ادق کبریا
 الهی بحجرت نلت منتسب دارند چرا زجبت اثبات صفات
 دو افتاده اند هر آنکه یا خداج این نوع شبهه مبادر است
 و آنچه بحقیقت آن یقین متعاضد است خلاف آنست چه عالم الهی
 که با سنه انبیاء علی بنیفا و علیهم السلام ازین مقصد
 شریف اعلام فرموده آنست که بسبب کبریا و ذات از آن دو که در
 حلال ذات محقق باشد امری منسوب ندارند و هوالی شاد در آن غرض
 نشر

باستناد اثری مستند شد و بجای عقلی که برای ذات
 از آنست اثری بعقل ذات حاجز و مانع آید و مضمون ضرر کریم
 قرآنی این معنی اضمح می نماید که **وَاللّٰهُ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ**
 بکدام فیض اگر اسم و صفات علامت فضیلت و آثار صید در
 ی پیوند و شریک آثار ابداع و خلق که بر ساحت قبول مبدع
 و مخلوقات بر تو ظهور و باختیار میانه فیض اسباب و صفات
 علامت و منفعت انوار نور بصیرت قرآنی کریم که **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**
الْعَلِيمُ با هدایت اصل یقینی هدایت نماید چه علم و اسم
 کریم را با صاف و موحود و ساحت که بر اسم کریم الله را بفرمانیت
 عظمت فانی گذاشته اند نسبت مستقیم ایراد فرموده چون باین
 تمیز یقینی لوح شعور غفلت پذیر شد و آینه آن مقدمه کرد
 سوال مناط شبهه آن قوی بود که هر چه علت باشد ذات معلولانیت
 بذات اقتضای آن کند با استقلال نماید زیرا که علت ذات از آن
 بلند تر است که بتأثیر ساحت که برایش منسوب کرد و چون ذات از ^{سعی}

و مناد ذاتی از آن رو که بکبر از جلال محجب است از علیه مقدس افتاده
 از ازلیت ذات ازلیت معلول لازم بناید چه معلول تنفیذ ذات نیست
 تا از قدم ذات قدم معلول لازم آید و روشن حجابات شبهه لایحه کرد
 و اگر در تدبیر بودن صفات و تأثیر صفات همین شبهه کرد و خط
 بر آید از احتیاج آن بکمالیت درین تعلیق روشن داشته و از ^{این}
 و هم از نمودن بهدایت معنی باشد **شبهه چهارم** حکیم
 خود اندوز بر قلمش بر مواد این شک باین گونه میکند که زمان
 موجود نشود الا با فلک و فلک موجود نباشد الا با زمان زیرا زمان
 علت حرکت فلک است و قبل در مطاوی زمان تحقیق کرد
 و بی و قبل ابد است هر آنکه زمان ابدی باشد و چون زمان ابدی
 باشد حرکت فلک ابدی باشد لاجرم فلک ابدی باشد **شبهه**
پنجم خلاصه از مضامین شبهه بیان تواند بود که گویم مسلم و آگاه
 که زمان خواهد بود الا با فلک تا مقدمه ثانیه که فلک نباشد الا با زمان
 زیرا زمان علت حرکت فلک است و گویم که این دلیل دلالت بر آن که فلک ^{محرک}

و از احد این شبهه را طریق انکشاف آنست که مسلم عالم حسن
 النظام است و صانع عالم جواد خیرست اما آنکه شریر البته ^{نقص}
 چند کند منوع است و این گاهی درست باشد که ناقص نماید
 نباشد بر ابداع احسن اما اگر قادر باشد بر ابداع احسن
 در نقص شرعی نخواهد بود و صانع عالم اگر نقص حد حسن فرمود
 نازل تر از آن فرمود و جواد احسن را و این نوع نقص منافی خیرست
 نیست و چون مقدمه که مبنی بر تسلیم آن دلیل قدم عالم تمام شود
 منقسم شد لاجرم سرمدیت عالم منحل شد **شبهه هشتم**
 صورت توضیح این شبهه حکیم خرد اند و زچنان نوده که آنچه
 کاین و فاسد کرد و بواسطه عرض امری غریب فاسد شود و بی ^{خارج}
 عالم شئی نیست که عارض عالم شود تا عالم را فاسد کرد و اندر آینه
 ثابت باشد و هر چه فساد آن متعلق نشود حدوث و کون آن
 متعلق نشود زیرا هر کای فاسد فاسد باشد **و غیر شبهه هشتم**
 زدودن نیک این شبهه از سر آت یقین بان که نه تواند بود که کونیم

مقته که کوی خارج از عالم شئی نیست که عارض عالم شود
 تا عالم را فاسد کرد و اندر منوع است گاهی درست باشد که تمام شود
 منقسم برین عالم بودی که مقدم آن قابل شد بلکه عوالم دین عالم
 مختص است چرا شاید که از سایر عوالم عارضی لا محاله شود این عالم را که
 مفسد او و انحرام آن مودی که دو دیگر لازم که سبب فساد منقسم
 حدوث حادثی غریب باشد **شبهه هفتم** حکیم خرد اند و زچنان
 چنان ترتیب مقدمه این شبهه نماید که اشیا در مکان طبیعی ^{نش}
 متغیر و متکون و فاسد نشود و گاهی متغیر و متکون و فاسد کرد
 که در اماکن غریبه باشد و آینه با آن که اصلی بخار است و چون ^{آتش}
 در اجساد انسان که با خلل متوجه مرکز میشود و آب ارتباط فاسد
 میشود لاجرم مرکب با خلل پذیرد چه کون و فساد بجا نبی مرکبات ^ق
 تواند شد و بنا بباطل آن کون و فساد عاری است چه بسیط و مرکبات ^{حد}
 استقرار یافته و مرکباتی که واحد باشد ازلی باشد **دفع شبهه**
هفتم دفع اختلاف این شک را طریق مضمح است که این که کوی که

اشیاء در مکان طبیعی متغیر و متکون و فاسد میشوند عدم تغییر اشیا اگر
 بطبیعت مستعد داری سلم است چنانچه در ای طبیعت تغییر
 تواند بود لاجرم یقین آنکه اشیا در مکان طبیعی متغیر و فاسد نیست
 بر کمال یقین نمایند و بر تقدیر تسلیم که اشیا در مکان طبیعی متغیر و فاسد
 نیست در حال بواسطه بعضی اوضاع خاص چنانچه یک در زمان
 مستقبل بعد از دفع آن وضع خاص تغییر آن متطرق شود آن مقدّر
 که اشیا در آن مکان غریبه با مکان طبیعی بمجاذب اند مسلم است لیکن
 آنکه که جذب با آن مکان طبیعی علت فاعل است در فساد اشیا که در
 غریبه واقع شده چنانچه یک با جذب آن مکان طبیعی شیئی دیگر غلبه باشد
 که اجتماع آن هر دو علت تغییر فساد باشد و آن مقدّر که کون و فساد
 بر کمبات متطرق میشود و بیسایط متطرق نمیشود گویم آنرا که در کمال
 علت فساد واضح باشد که عقل آن جزم کند و آن علت خاص در بنایط
 نباشد جزم آنکه مطلقا بنایط را فساد طاری نمیشود درین مطلب
 یقین و برهان نتوان بود این گاهی بودی که علت فساد مخفی بودی

در همین علت فساد که متغیر است در بنایط چنانچه یک علت فساد
 بنایط امری باشد مغایر علت فساد مرکبات و از عدم اطلاع
 عقل بر علت فساد بنایط عدم فساد لازم نیاید چنانچه یک علت فساد
 بر علت فساد بنایط بقوئی ادراک توان کرد که وادی عقل باشد
 چون احتمال علت فساد آید باشد جزم بعدم فساد بنایط این نظم
 یقین و برهان نباشد **شبهه هشتم** حکیم خرد اندوز بر کلس
 ابراهیم از شک آن کونده فاعل که عقل و نفس و افلاک متحرک و اهل
 با ستاره و طبایع یا متحرک باشند بوسط یا متحرک باشند بوسط
 بطریق استقامت و بر طبق تسلیم این مقدمات فساد در عناصر
 بواسطه تضاد حرکات باشد و حرکت دوری و مدی نیست هر آنکه
 فساد در آن واقع نشود و بعد از آن چنان افادت کرد که حکیم خرد اندوز
 که کلیات عناصر فاسد نکرد و اگر چه اجزاء عناصر متحرک است با استقامت
 هر آنکه فساد کلیات عناصر فاسد نکرد و چون عالم فاسد نشود متکون
 جایز نباشد **دفعه شبهه هشتم** دفع این شبهه بتوضیح مقدّم

که مناط اشتباه باشد متحقق گردد و مناط شبهه بر آنست که گوید که تفا
 در عناصر بواسطه تضاد حرکات علت نامتناهی است چنانکه
 علت باشد و برین قدر تسلیم که علت نامتناهی است که علت تضاد
 حرکات مختص است چنانکه تضاد را عدل باشد که یکی از آن تضاد
 حرکات باشد و آن مقدم بر دیگر حرکات و درین لفظ نیست لاجرم
 فساد در آن واقع نشود گویم لکن که هر چه راضی نباشد فساد آن
 نشود و کافی برین گویند باشد که علت بفاسد در تضاد حرکت مختص
 چنانکه علت فساد را انواع باشد که این نوع تضاد حرکت باشد
 و اشغال نوعی خاص اشغال جمیع انواع لازم نیاید هر آینه با وجود
 فلك و کلیات عناصر هر چند آن فلك و عدم فساد آن واجب باشد
 باین شبهه هشتم صاحب اصل کتاب شبهات حکیم خود اندر وزیر قلس
 در مقدم عالم بانجام رسانید و بقدر قوه و قدر و اوقات آن بانچه
 در اصل کتاب از اندفاع عاری است منعم داشت حق جل و علا مندرج
 از طائفه اغراض نسبتاً مطهر تر میاید و ساعی در بدیل جدیدی که نمود

بیراج رجات آملی فایز دارد بمداهم الی طریق الام صلی الله علیه و آله
 و سلم مصنف اصل کتاب بعد از ایراد شبهات گوید این شبهات آنست
 که ممکن است بر قدم عالم مبتنی دارند و هر یک از آن نوع مغالطه است
 و اکثر آن محکماً آنست که مستند بدلیلی نیست مصنف اصل کتاب
 گوید البتّه مستقبل بر داختم آن که شبهات ارسطائیس که در قدم
 عالم دارد در آن مصنفه و شش داشته ام بعضی از متعصبان حکیم
 خود اندر وزیر قلس عذری تمهید میکنند که ساحت تحقیق حکیم را از
 عرض این شبهات عاری دارد و عذر آنچنان واضح کرده اند که
 حکیم بلااستفیدان حلقه کمال و مسلک باشد و بدو زیاده افزا
 سخن گوید یکی منطلق روحانی و یکی جسمانی هر یک چون اهل زمان
 بجهانیت مایل تر بوده اند از روحانیت تنزل بعد از انعام
 ایشان این مقالات ظاهر گردانید و غرض حکیم آن بود که اگر بسلك
 تحقیق سخن پرداز می شد از مقاومت معاصران مایوس نمیکوید
 لاجرم از طریق حکمت تجاوز نکشت چه حکیم را چنان لایق باشد که علو

خویش را بطریق مختلف ظاهر گرداند تا هر ناظر را بحسب استعدادش
 ازان حظ تواند بود و طعن و رد بجهت حکیم راجع نکرد چه حکیم
 بر طبق مذهب خویش که بدو عالم و عدم فساد آن قایل است کتابی
 نالیف کرده و بعضی ناظران آن کتاب که مطلع بر غرض حکیم کامل
 نبودند و بدو وقت سخن حکیم عاثر نشدند بظاهر جمعا اینست که
 حکیم فکر فرمود و آثار او بر هر مذهب خویش تیر نکرد و سخن
 در آن کتاب برین منوال است که چون عالم بعضی بعضی متصل است
 و قوی که در آن هست احداث یافت بر کلمات از عناصر جدا یافت
 و قشور ظاهر کشی و لایب و مستطین گشت و قشور و فساد است
 و لایب و ایم است و فساد آن متعلق می شود هر آن چیز از این عالم
 از این دایره عالم باشد و از وجه میان این دو عالم تفرقه نیست
 هر آنی میان این عالم فاسد نباشد چون متصل باشد به عالمی که
 فاسد نباشد و از وجهی در آن است که قشور فاسد کرد و در گذشت
 زایل کرد و قشور چگونه زایل نشود که مادام که قشور باقی باشد

لیب و خافی باشد و بعضی دیگر آنکس عالم مرکب است و علم اعلی بسیط است
 و هر یکی از این دو را باید بداند بسیطی از کرد که مرکب ازان بسیط
 ترکب یافته و هر بسیطی تا دایمی است و معمل و متغیر نیست صاحب
 اصل کتاب گوید آنچه شناخت تحقیق حکیم را از قدم عالم مطهر سازد
 آنست که نقل کردیم و طایفه که نقل اول را بحکیم منسوب داشته اند
 یا واقف نشدند بر قصد حکیم باینجه سبب که سابقا قریع سمع
 امضا گشته یا ازان رو که پیش از زمان خویش محسوس بود چه
 بسیط الفکر و واسع التعلل بود و اهل زمان حکیم صاحب او همار
 و خیالات بودند زیرا در موعینی دیگر از موقوف خویش چنان فانی
 کرد که از مبادی اول بغفلت است که عالم ازان تکوین پذیرفته و آن
 بعضی مبادی باقی است و فساد بعضی از این شود و مقلون و در هست
 و ماسک و هر است الا در آن آنکه بعضی مبادی صادر از او است
 که موهوم و متعلق نیست و نعت و نطق مدرك نشود زیرا موهوم
 هلاکت واحد فانی تواند بود و در تحت افانیتش مندرج است و آن

اول غایت منتقل است که قوت آن جرم را عظیم زان نیست الا اول واحد
 که احدیست که قدرش خارج از اولی که در ه و قدرش ابداع ازین مباد
 نموده دیگر افادت فرموده که حق محتاج بمعرفت ذات نیست زیرا که بیا
 جلال احدیت حق است و هر حق دیگر باشد در تحت اقتضای ^{است} منتزاع
 چه حقیقت آن حق موجب حق مطلق است و آن حق فانی باشد که مد
 بقاء طبع باشد و حیات آن و خلیه عالم را افادت فرموده ابتدا
 و بعد از آن فساد و تشریفاتی خواهد داشت و باطن بسیط را از ^{نی}
 که دارد ناک می داند و دیگر افادت فرموده که این عالم چون دانش
 صافی گشت و محض شد در بنیاد و حاکمیت با جواهر صافیه که
 متضمن آنست بر وجه رایت و حقایق ماندنی نهایت و از جمله آن
 اصناف باشد و چون شود و ادناس باقی ماند و آنرا از اهل آن ^{شد} کویز
 که آن شایسته و شجاع شوند زیرا نفوس ظاهره با ادناس و تشریف
 متکدر نشود و با نفوس کبریه را نشود در این عالم جمع نشود و آنچه
 ازین عالم مفسد و دثور و یا بجا آمد آن صنف باشد از متوسط ^{سط}

روحانی محرم باشد و صنف که تشریف و دانش بر آن غالب باشد تا صنفی که
 از حضرت باری شرفاقتیافتی و متوسطی از متوسطی صادق باشد
 بی تشریف عمل نمی شود دیگر افادت فرموده که تشریف را حق آشیانی شود
 بی توسط متوسطی هر آینه بالغرض طاری نشود اشیاء نه بذات چون
 متوسطات بسیار که در اشیاء از مبدع اول دور شود و تشریف عادت
 کرد و لاجرم بهر متوسطات کمتر شود و قریب به متوسط فرموده و تشریف و دانش
 کمتر شود و چون تشریف کمتر شود جواهراتی باشد و اصفی و از افانها که
 بحکیم دانش از او رتبه است آنست که باری تعالی عالم است با جناس
 و انواع و با شفا هر کینه فاسد عالم شوند و از غنائی که با قلیس
 در قدم عالم منسوب داشته اند آنست که گویند که حد و ث عالم توهم
 شوند که آنرا توهم آنکه فانی بود و باری تعالی آنرا ابداع فرمود و برین
 تقدیر در حالتی که نبود باری تعالی قادر نبود بر ابداع و قادر شد
 و این محال را می بیند و از هم محال زیرا که این را می بیند و باطلی است
 میگوید و این محال زیرا که وجود اشرف است از عدم علی الاطلاق چون این

جهات باطل باشد باری و صفت خاصه که قدم است مشابه باشد
 در اصل که مسلک قواعد شکلان باشد یعنی قیام بالذات باشد یا ^{قدم}
 بالذات باری و عالم قدیر الزمان و اگر چه عالم بابری و مجموع
 باشند و مسلک حکیم در ازاها مثال این شبهات در مواضع مکرره
 ازین تعلیق ناسیسی که باضمال مواد تخمینش مودی کرد تقدیم
 یافت موقوف هذات مطلب را در اضا این گونه و هم می خواهد آن
 اختیار کنیم بر تقدیر بدایع عالم را اختیار کردیم که عباد بود
 و سببنا احرار بدایع عالم از ازلت بی ابتداء عدم قدر بود بلکه
 بواسطه آن بود که ظهور و انوار اسم کریم بقانون کریم که شریف عالم
 الهی اقتضای نماید جلوه حال اسم کریم مرید و طاس و چون در تلو ^ق
 آن اسم کریم انوار کریمه حال نماید از انا و حکم که فیض وجود عینی است
 مالم از ازلت این صفت کامل نیست و اذیت انا و خضرت که بر الهی
 باین صفت که هر چنانچه سابقا کیفه اطلاق آنرا در موطر قدس
 کبریا الهی معتقد کشف اولیاء و مهتدین و رضوان الله علیهم ^{اجمعین}

زیادتى کشف داده و مناجات فو فیقین ملک های خواهد بود
 از انا و مجنبن در ارا دت کریم بر تعدیه احوال عالم را ارا دت کریم
 از ایت و ناخر ظهور حکم آن اسم کریم بر انا و آت اثر کریم است در ^{حظه}
 قرمان کریم که برین اسم شریف در ترتیب شریف اسم مقدم است مثل اسم
 کریم حکیم آینه ناخر حکم این اسم کریم مانع از ایت این اسم کریم شواذ بود
 در اقتضا حکمت الهی قیام با آن گونه جانم است که در حالت عدم ابداع
 عالم حکمت بر علت اقتضای ابداع عالم نیز مرود و دلیل حکیم بر فلس
 منطق حکمت الهی نگاشته که وجود اشرف از عدم است مطلقا اعضا
 مقتضیات حکم الهی را بری اهلان و سوا به انا و فناده چون مقتضیات
 حکمت کامله الهی در منق خضر تواند بود که خیریت وجود است نسبت با علم
 چون تحقق کرد و باید که اقتضای حکمت الهی تحقق شود و هیات ^{مقتضیات}
 حکم الهی هر طبقی معیت مواظب مقتضیه تحقق تواند یافت و آن انا
 عقول بشری تقوا و باشد بل و نباشد که بعد از انا و حکمت کامله
 این حکم از مقتضیات حکمت الهی نگاشته و دلیل سایر مقتضیات مندرج

باشد و چون مقتضی حکمت الهی درین صنف مخصوص نباشد از عقول این
صنف وجود اقتضای حکمت الهی لازم نباشد چون مستند بطلان
جهات ثلاثه که حکیم دانش اندوز در قدم عالم تصور کرده بود
یافت شبه قدم عالم رفع باشد والله اعلم و من المعلن والتوفیق
من ذالک و این است طبیعه که شرح طالع است
اعتقاد بر شرح آن حکیم چنانست که این حکیم بر موزار سطلین زیاده
اعتقاد یافته از افرا غریب و این حکیم در جمیع آنچه قریع سمع اصفا
گشته موافق است سطلین است و در اثبات علت اولی از مذاهب
آن مذهب اختیار کرده که گوید که مبادی سه است هیولی و صورت
عدم و نفی که در میان عدم مطلق و عدم خاص در بر عدم صورت
خاص از ماده که قبل آن میکند مثل عدم سیفیه اندر بدائل
عدم سیفیه از صوف نباشد دیگر افادت نموده که افلاک از عناصر
اربع حاصل میشود چنانچه عناصر از افلاک و آینه در افلاک نایب
و هوائیه و آینه موجود باشد الا غالب بر افلاک نایب است چنانچه

مجموعه افلاک از عناصر

غالب بر یکیات سفلی است و گویند که زلزله مشتعل است که کتب
آن بر وجهی است که اختلاف اینها به سطرقت نمیتواند شد زیرا که قابل
کون و فساد و تغییر و استحاله نیست و لا طایع افلاک و بیابط
مقدان و فرقی نیست که بین شد اسطیوس از سطلین است
و ثلث سطلین و فروریوس و ثلث سطلین نقل میکند که در تمام
عالم طبیعه واحد عامه موجود است و هر نوعی از انواع نبات و حیوان
بطبعی خاص مخصوص اند و طبیعت را تقسیم میکنند که مبدأ حرکت
و سکون باشد و اینها بطریق که ذات اشیا اقتضا کند و طبیعت
حرکت است در تحولات و سکون در سکونات و برین حکم طبیعه را
جمیع اشیاست مناجات و حوادث بتدریج طبیعه و اگر چیزی در
وقاد زیاده و لیکن در اثر از طبیعت بتدریج و فعلی حکم وقوع
میرد اسطیوس از حکیم سطلین نقل کند که حکیم در مقاله لام
چنان افادت فرمود که فعلی و اثری که از طبیعت صادر می باشد بتدریج
حکمت و صواب بعد در میرسد و اگر چه بشر فیه حیات مشرف نیست

زیرا ملهم است از جناب سببی که اگرام است از طبیعت با صدای این گونه
 آثار و اشارت کرده که آن سبب حضرت کریم را و است تعالی و نقد
 دیگر افادت کرده که طبیعت دو منفعا باشد طبیعتی که مستقل است
 بر کون و فساد بکلیه و جزویه که فلك باشد و نیز است و طبیعتی که
 معروف است و فساد باشد بخود و آنرا کون و فساد طاری کرد و
 و کلیه آنرا کون و فساد لاحق نشود و مراد بجزویات اشخاص است
 و کلیات اسطیقات باشد **و از آنکه فلك را فلكی و فلكی را فلكی**
 از کما و علل حکمت بود و کما و مبین و رلی و ضیق داشت با حکیم
 مقدم از مطالب این در جمیع آراء موافق است و بر قول آن تحقیق
 افزوده که افادت نموده که حضرت کریم را بر تباری تقدم است جمله عالم
 بکلیات و جزویات بر نسق واحد و عالم است با کما و میگوید
 و حکم کریش تغییر معلوم نشود و بیشتر معلوم بشود که در
 دیگر افادت فرموده که هرگز کوی ما خب نفس است و طبیعت و حرکت
 از جهت نفس و طبع باشد و قابلیت حرکت از غیر ندارد و بلکه طبع

و اختیار حرکت کند که آنست که حرکات کوکب مختلف نیست زیرا
 حرکت مستدیر است دیگر افادت فرموده که فلك محیط با دون و زمان
 بر فلك جریان پذیرد زیرا زمان عکس حرکت میکند و چون فلك
 شیء محیط نیست جایز نباشد که فاسد شود و متکون گردد و هر چه
 فاسد و متکون نشود از طریقی باشد و در نالیقی که در معرفت نفس
 پرداخته چنان افادت فرماید حکیم که صناعت طبیعت قبول کند
 و طبیعت صناعت را قبول نکند حل لغز حکیم غالباً آنست که درین
 افادت که آنچه بصناعت و قوانین آن نفس حاصل شود موافق
 فطریات طبیعت تواند بود از اموریکه طبیعت بی معاونت صناعت
 بآن مهتدی شود مثل معرفت اوزان شعر نسبت با کسی که طبع
 موزون باشد هر چند آنچه بصناعت عرض حاصل کنند موافق
 این فطریات باشد و هر چه معاونت صناعت حاصل شود طبیعت
 قبول ضروری نیست چنانچه همین شناسای اوزان شعر نسبت
 با کسی که طبع موزون ندارد که آنچه بصناعت عرض حاصل شد طبع

آن شخص را قابلیت قبول آن نیست دیگر افادت فرموده که طبیعت
 لطف و قوت است و افعال طبیعی در بر اعده و لطف آن سعی کنند
 دیگر چنان فرماید که بعد از مفارقت نفس از بدن بانفس هیچ قوت
 باقی نماند حتی قوت عقلی و درین مسئله مخالف است اندیش
 کرده از سطرالینس زیرا از سطرالینس زعم آنست که آنچه باقی مانده
 بانفس از جمیع قوتها قوت عقلی خواهد بود پس ولذات دارد
 عالم مقصور بر لذات عقلی خواهد بود زیرا هیچ قوتی دیگر متعارف
 نفس نخواهد بود بغیر از قوت عقل که بآن التداد تواند یافت
 و متاخران از حکما از علم آنست که اثبات کت نفس را بعد از
 مفارقت هیئت چند خلقی که بشارکت بدن حاصل کرده است
 که هیئت خلقی متعدد هیأت ملکی گردد در آن علم **ذات**
 رای فریبورس که شارح کلام از سطرالینس است و مدعی این دانش
 اند و آنست که آنچه از افلاطون نقل کنند در حدیث عالم
 نیست چه در رساله اخیر که یکی از معاصران و اقوان خویش

فرستاد چنان افادت نموده که آنچه شمار دارد و شش کشت که حکم
 کامل از افلاطون بر آن رفته که عالم را ابتدای زمانی هست
 دعوی کا ذلت است چه مذهب حکیم کامل آنست که عالم را ابتدا
 زمانی نیست بلکه ابتدای از جهت علت دارد و آنکه تو هم گفتد
 که عالم مخلوق گشته یا حادث شده از لاشی و از انظام بنطام
 آمده غلط است و صحیح نباشد زیرا عدی را که علت وجود غیر
 وجود باشد شوا ن گفت که آن عدم اقدم است از وجود شوا
 گفته که هر انظامی مقدم است بر نظام غالب امران حکیم در تفسیر
 کلام حکیم مقدم افلاطون درین بابها م آنست که چون علت
 وجود عالم مبدع است و آئینه عالم عدی باشد که علت آن غیر
 باشد و این صنف عدم گویا تمیز است از صنفی عدم که علت آن
 وجود باشد لاجرم این عدم را شوا ن گفت که اقدم است از وجود
 و چندان مآلی ندارد این تفرقه چه عدم از آن رو که عدم است
 اقدم است از وجود و مغایره علت عدم را در سبب وجود بر عدم

مدخلی توان بود بلکه مراد افلاطون باین سخن آنست که خالق افعال
 عالم فرمود از عدم بوجود و آنکه عالم را وجود از ذات آن عالم نیست
 بلکه سبب وجود عالم خالق است دیگر افادت نموده که هیولی امریت
 که قابل صورت باشد و گیر و صغیر تواند بود و در حدیکی باشند ^{علم}
 بیان نکند و بر نسبی که حکیم کامل اسطیلس گوید هیولی را صورت
 نیست هر آینه عدم صورت را در هیولی اثبات کند دیگر افادت
 که ممکنات در صورت متکون شوند بر سبیل تغییر فاسد شوند و ^{لی}
 شدن از صورت و زعم فریوس آنست که از اصول اثبات که هیولی
 و صورت و عدم اندازان جمله آنست که هر جسمی ساکن است یا متحرک
 و آنکه کوئی از اگون هست که محرک اجسام است و گوید هر واحد یک
 بسیط باشد فعلاش واحد بسیط است و هر یکی را فصل یک باشد
 و هر وجودی را فصل شل طبیعت آن موجود باشد و فعل خاص که بر
 گویند ذات فعل واحد بسیط است و در افعال کمال الهی آنچه بیش ^{سط}
 باشد که است دیگر افادت کرده که هر موجودی را فعلی باشد و ^{نق}

مبحث آن موجود و چون حضرت کبریا الهی بوجود متصف است
 هر آینه فعل خاص حضرتش توجیه بوجود باشد هر آینه از حضرت
 جلالتش فعل واحد بصدد پوست و حرکتی واحد صادر شد که ^{مناف}
 جلال قلهش آن حضرت بود که آن وجود است دیگر افادت نموده که ^ل
 یا معدوم است و ممکن است که یافت شود که آن طبیعت هیولی است
 بعینه هر آینه وجود بر طبیعت که قابل وجود باشد سابق است
 یا کویم منقول معدوم نیست که قابل وجود باشد بلکه فاعل ^{یا}
 ایجاد کرد و از لاشی و فاعل ابداع مفعول فرمودی تو هم سببی شی
 از اشیاء و این قول بوجود ذات دیگر افادت فرمود که اول فعلی که از
 مبداء صادر شد جوهر بود الا آنست که جوهر شدن جوهر حرکت بود
 لا جوهر بقاش بحرکت باشد زیرا جوهر تواند بود که بذات بمثلت جوهر
 اولا باشد لیکن در صدد تشبیه است بوجود اولی که حرکتی که تصور
 کنند یا بر خط مستقیم باشد یا بر خط مستدیر هر آینه جوهر ^{منف}
 حرکت متحرک باشد و چون جوهر حرکت است واجب است که متحرک ^{شد}

در جمیع جهات حرکت مستقیمه بر جمیع خطوط که طول و عرض و قوت
 الا آنست که حرکتش بر آن خطی نیست و این را می نامند حرکت
 بی نهایت تواند بود هر آینه حرکات جوهری در اقطار و گوشه حرکت متناهی
 باشد بر خطوط مستقیمه و این حرکت در اقطار و گوشه حاصل شود
 و در قوت و استعداد جوهری باقی ماند که متحرک باشد چو هستی که
 در آن جهت حرکت غیر متناهی باشد و در وقتی از اوقات ساکن نشود
 و ممکن نیست که مجموع متحرک باشد حرکت مستقیمه بر زیر حرکت دایره
 احتیاج است بدانکه کسی که در وسط باشد هر آینه جوهری منقسم شود
 بعضی متحرک باشد با ستاده و بعضی در وسط ساکن باشد و بعضی
 متحرک که در خارج جسم ساکن باشد و در طبیعت ساکن قبول نایز باشد چون
 متحرک حرکت کند و آن ساکن حرکت دهد با حرکت خویش در جسم تابع متحرک
 حادث شود چون متحرک و لطیف و نجف شود طبیعت آتش شد
 پذیرد که ملاقی فلک قرار باشد و جسمی که ملاقی آتش است از فلک دور
 و حرکت آتش متحرک میشود هر آینه حرکتش از حرکت آتش ناقص باشد

و جمیع اجزا متحرک شوند بود بلکه جزوی مان متحرک باشد هر آینه در
 اوقات متناهی و در باشد و این جسم هوایست و جسمی که ملاقی هوایست متحرک
 نیست زیرا از حرکت و در است هر آینه باید باشد از آن رو که ساکن است
 و چون هوا حاویست بجزرات اندک منقسم باشد تا جسمی که در وسط
 در غایت بعد از سعال فلک و استفاده حرکت و تاثیر نیک و کلام دارد
 و ساکن باشد و اینگونه جسمی را از حرکت و چون این جسم را قابلیت
 تاثیر بعضی از بعضی بود و از اختلاط بعضی از اجسام در بعضی اجسام
 دیگر مرکبات متولد شده که این اجسام محسوس است دیگر اوقات نغزده
 که فعل طبیعت بکمال ولادت نیست و بیخت و انفاق محل صدور افعال
 نمیشود بلکه آثار طبیعت بر سنان اشطام و تربیتی که موافق حکمت باشد
 بعد و ری چونند بلکه بعضی افعال طبیعت متعاقب بر فعلی دیگر باشد
 چنانچه کندی را طبیعت جهت غذای مردم آماده داشت و اعضا
 مردم مغرضه و لذت برای آینه صلاحیت مهیا داشت و فریوس
 مقاله را سطود و طبیعت منقسم میدارد به پنج قسم یکی عنصر دوم

و سیم مجتمع از هر دو ماست انسان و چهارم حرکت حادثه در
 بمثل حرکت راسته بمافوق حرکت یکند پنجم طبعی است و سیم که
 در کل موجودات زیر حرکت تحقق نشود الا از کلی که شامل جمیع باشد
 و اختلاف کرده اند در هر حرکت بعضی از حکما بر آنند که فوق کل است
 و بعضی بر آنند که دون فلا است و دلیل بر وجود حرکت افعال فیزی
 که در عالم متشناسه چنانچه میل آتش و هوا با لا و میل آب به زمین
 برود هر آینه متیقن گشت که اگر درین اشیاء بودی که باعث بر حرکت
 بودی درین اشیاء حرکت تحقق نمیشد و مادام که درین اشیاء باقی
 حرکات نبودی حرکات موجود نمی شد **منها** متنازع از فلا
 اسلامی مثل یعقوب این را محقق کردند و حنین ابن ابوالاعلی و یحیی بن
 و ابوالفرج مفسر و ابی سلیمان مخمری و ابی سلیمان محمد بن سعد
 مقدسی و ابی بکر ابی بن قریه و ابی تمام یوسف بن محمد نیشابوری
 و ابی زید احمد بن سهل بن ابی و ابی عمار بن حسن بن سهل بن عمار بن
 و احمد بن حلیب بن حسن بن علی بن محمد بن محمد بن ابی حامد احمد بن محمد

اسفزاری

اسفزاری و عیسی بن علی و ذریه ابی علی بن احمد بن محمد شکویه
 و ابی بکر احمد بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن
 محمد بن طرخان فارابی و غیره و درین فوج امام مقدم و مقتدا
 معظم و سابق طبعیه تحقیق و فارسی سیدان تدقیق شیخ رئیس
 ابوالحسن بن عبد الله نسینا است تمام این فوج حکما در جمیع
 اقوال ارسطو الیقین گفتند الا در اندکی مسائلی که با فلاطون
 ناسی که عدد چون طریقه شیخ رئیس ادبی بود و در بنیین حقا
 نظر ثاقبش عامض و مصنف اصل کتاب نقل طریقه آن حکیم کامل
 از کتب و مصنوعات فاخره و تصانیف فایده بخش گشته و در **شکوه**
 فوائد آن و توضیح مقاصدش ساینه حلیه مبدول داشته اند و حاله
 با تصانیف حقایق الیه که در مقالات حکیم کامل در منطق و الهی
 و طبعی که صاحب اصل کتاب ایراد کرده درین تعلیق اختصار کرده
 چون شرط این تعلیق بدان استمراریافته که سیم مقاصد و مطابق
 قانون هر سیم و موافق قواعدین میان نباشد در برون تعلیص

کداختم ابریز تحقیق آنچه موافق حق باشد بمشخصه اظهار آرد و در
 جمیع مسائل و مقوله مدی که در طریقات حکیم مابین این است که
 بخالف مقاصد شرع شریف مودی میشود اگر در میدان ابقا
 آن و هدم قواعد مخالفه شبهه جالبه جالس کری شد معاطف
 کلام باشباهات مودی می شد و در بعضی از آن بکارهای الهامید
 هم سابقا بعضی مقاصد مخالفه را در طریقات دیگر ایست
 تحقیق کرده و آینه این دو علت باعث بر طرح مقالات آن کامل
 فرزانه و امام یگانه شد و زیر سیاق مجمل بقاصد کلام
 حکیم بر نسق ایراد مصنفان که کتب باشارت کرد از تفصیل
 آن دامن پان در نور دید کلام امام کامل و حکیم فاحش در منطق
 مشتمل داشته بعد از تقسیم مقصود و تصدیق و بیان احتیاج
 بملک تقسیم و الفاظ بفرد و مرکب و بیان رسوم کلیات خاص
 و تقسیم تقسیم بجملیه و شرطیه و متصله و منفصله و تقسیم
 حلیه و محله و تخصیص و محسن و بیان جهات قضایا و بیان مکس

و یاس و بیان مبادی یاس و کیفیت ترتیب اشکال و نتائج و بیان قیاس
 و طریقه و بیان آن و قیاسات مرکبه و بیان مقدمات قیاس جهت
 ذوات و شرایط الفاظی چند که منطقی است محتاج است مثل ظن حق
 و علم و عقل و غیر این و کلام را در الهیات مخصوصا شسته برده مسئله
 اول در موضع وثانی در تحقیق جوهر و جبر و اثبات و اقسام علم
 و رابع در تقدم و تاخر و قدیم و حادث پنجم در کلی و واحد و لوا
 هفتم و هشتم در تعریف واجب الوجود هفتم در آنکه واجب الوجود
 عقل و عاقل و معقول است و هشتم در آنکه از واحد صادر نمی شود
 الا واحد نهم در عنایت ازلیت و بیان دخولش در قضایا و هم را ثبات
 سعادت ابدی و این مسئله کلام را در الهیات با تمام رسانیده کلام
 در طبیعیات مشتمل داشت بر شش مقاله مقاله اول در لواحق اجسام
 طبیعیه مقاله دوم در امور طبیعیه مقاله سوم در مرکبات و آثار
 علویه مقاله چهارم در نفوس و قوی مقاله پنجم در آنکه نفس انسانی
 جوهر است و هم نیست مقاله ششم در وجه خروج عقل از قوت

بفعل و احوال خاصه نفس انسانی و این مقاله کلام شیخ رئیس
 در مقاصدیه که مصنف اصل کتاب از آن غریب کاملی نقل میکند
 با تمام رسید و بعد از اتمام مقاصد حکما در فهرست بیان میکند
 ذکر مذاهب عرب و علوم ایشان میکند و میان خاتمه کلام شیخ
 از قبیل حکایات باسط و چیزی واقع است و از نسخه اصل
 کتاب از این موضع آن چیز ساقط بود اگر چه با مباحث مقاصد
 که در فهرست مذکور است محل شود اما چون در بلد که راقم
 این سطور بر جای این کتاب مامور بود پیش از این نسخه نبود از
 عدم تعرض آنچنان اصل ساقط است نظرات مواخذ و نکته در
 بقصدی که در فهرست مبروک شتر محل بود چه بعد از ذکر
 مقاصد حکیم کامل ابو علی بن عبد الله سینا رفع الله درجه
 بیان مذاهب عرب و علوم ایشان میکند و بر آن فسق و فجور
 هرگز از عدم تعرض آنچنان ساقط بود معذره دارند **اعطاء**
عرب اصناف اند بعضی انکار خالق و بعث و اعاد و کشند

گویند طبع محیی است و در صفی و ازین طایفه در کتاب مثل
 قرآن مجید و غیره میاید حیث قال عز من قائل وَسَاهِي الْآخِرُونَ
الدُّنْيَا در مطاوی حقایق کریمه اشوات بانست که آن طایفه
 سبب حیات و موت بر طبایع محسوسه در عالم اسفل مقصور
 دانند و ترکیب طبایع و تحلیل عناصر و باوقفاء عالم عنصری
 محصور شمرند هر آینه جامع را طبع دانند و مملک را در گویند
 و ما لعلکنا الا الله و مبنی این عقیده ایشان بر علمی یقینی
 نیست بلکه بر ظنی شکی است هر آینه مفاسد ظنی و عوام
 ایشان را در مطاوی آیات قرآنی و تفاسیر و در فرائد حقایق
 و جوی مثل بغیر و رات قطری ایشان و نظرات فکریشان منفع
 میدارد فقال عز من قائل أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا يَصْلِحُ بِهِمْ مِنْ
أَنْهَ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ وَقَالَ أَلَمْ يَخْلُقْنَا أَلَمْ يَكُنْ لَهُ السَّمَاتُ
وَالْأَرْضُ قُلْ أَلَمْ يَخْلُقْنَا أَلَمْ يَكُنْ لَهُ السَّمَاتُ
الْأَرْضُ قُلْ أَلَمْ يَخْلُقْنَا أَلَمْ يَكُنْ لَهُ السَّمَاتُ
الْأَرْضُ قُلْ أَلَمْ يَخْلُقْنَا أَلَمْ يَكُنْ لَهُ السَّمَاتُ
 اعبدوا الذی خلقکم چه حقایق این خصوص کریمه

هادی است بآنکه از خلق و عجایب حکمتی که در طی آن فرشتگان
 مندرج است راه ایشان خالق حکیم و مبدع و روش و هدایت
 و آنکه چنان مبدعی قلی به جمال قدرت برسد که در خلقت مکنونا
 در اول نشاء فانی قادر و توانا خواهد بود **و صنفی** از این عدد
 با جمیع آفرینش و ابتداء خلقت و ابداع قایل باشند و مقتضی آن
 مقدر و مفاد متابعت و اعاده را انکار کنند چنانچه فرمودی و حیث
 قرآنی ازین اخبار فرموده آیات متفرقه و مواضع نفسیه ^{قایل} است
 عزیر قایل قُلْ يُحْسِبُ الَّذِينَ كَفَرُوا قَوْلَ تَبَارَكَ
وَعَالِي حُرْبٍ لَنَا مِثْلَهُ وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ حَسْبِيَ الْعِظَامُ
وَمِمَّنْ دَعَمُ قَالَ جَلَّ مِنْ حَكَمٍ أَعْيُنُهَا الْخَلْقُ ^{قایل} قُلْ بَلْ هُمْ
فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ چه درین امور که به شاهدیه یقین
 بر آنکه خلقت اول و متفرقه اند تحقیق است و مخلوق اول و قدرت
 مطلق بر ایجاد آن دفع صوت عند ایشان حقایق و حقیق باطنی
 هدایت لغز آن قرآنی در مضامین این آیات فرموده **و صنفی**

و بکار از آن معاندان بابتداء خلق و نوعی از اعاده مقررند لیکن انکار است
 کنند و چنانچه از انصاف شقارت انجم باشند و بنوعی باطل گویند
 در حضرت بکبریا الهی و اشفع است و موجب سکن انصاف گذارد
 حج معین کنند و بجز هدایت نباحت تعظیم منتهی بکند و در حج
 قربان بقرت انصاف مغفرت و انزال الزام مناسک و مشاغل و بکار
 انصاف موقوف دارند و اگر شطوایف عرب بر این تیره و روزگار شرمه
 از ایشان از عبادت منتهی بجنب باشند اما تبصیر و رسول غیر
 نیایند و از آن طایفه غایب نفسیه که بر ایشان خبر میدهد قال
جَلَّ وَعَالِي حُرْبٍ لَنَا مِثْلَهُ وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ حَسْبِيَ الْعِظَامُ
وَمِمَّنْ دَعَمُ قَالَ جَلَّ مِنْ حَكَمٍ أَعْيُنُهَا الْخَلْقُ ^{قایل} قُلْ بَلْ هُمْ
فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ چه درین امور که به شاهدیه یقین
 بر آنکه خلقت اول و متفرقه اند تحقیق است و مخلوق اول و قدرت
 مطلق بر ایجاد آن دفع صوت عند ایشان حقایق و حقیق باطنی
 هدایت لغز آن قرآنی در مضامین این آیات فرموده **و صنفی**

برین دو شبیه بوده اول انکار حشر میکرد و بعث اجساد و
ارسال رسل بالانکار می نمود و اخبار از سوء سیرج طایفه اول
در حقایق نصوص قرآنی میفرماید درین کریمه قَالُوا ائِذَا مِثْنَا
وَكُنَّا تَرَابًا وَهَظُمَا اِنَّا لَمَبْعُوثُونَ وازین عقیده فاسد و
مزعومات اشعار خویش مبنای رسوخ دادن خدایان شقاوت
گشته باشند **شعر** حیوة ثم موت ثم بعث حدیث غرافیرام عروه
و بعضی دیگر هم در شعر باشند **شعر** بخیر الرسول بان سخنی
کتوف حیوة اصداء رهام و طایفه از عرب یتناح قابل بود
و طریق اعتقاد ایشان آنکه چون شخص فوت طبیعی یا قبل از تولد
ولایت حیوة معزول شود چون دماغ یا فضالت دم دیگر اعضا او
مجموع شود و بر می گردد و هر صد سال بسر آن شخص آید و بر دین
طایفه اشارت هدایت آیات نبوی علیه افضل الصلوات و التحیات
واردست درین خبر که لاهوت و لامردی **شبهه دوم** زمام
هدایت از دست گذاشته و علم شقاوت برافراشته اند و انکار رسل

کرام علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام کتد و گویند ان حضرت
آل محمد و زینب بشریح رسول بعوث نشده مطاوی کتاب که هر قرآنی
از سیرت ایشان باین گونه اخبار فرماید وَمِنَّا نَمُتُّ الشَّامِ آن نبینا
اَوْ جَاءَهُمُ الْمُدَى اَلَا اَنْ قَالُوا بَعَثَ اللهُ بَشَرًا رَسُولًا که حقایق
تقریر مبنای طایفه ایشان اشارت فرموده که تساوی در
و آنکه از انقیاد و ادعان مائل نوعی ستمگاف کتد عنان قابلیت
ایشان از اجرای منکرات مخرف شستم و طایفه از ستمگران رساله بشر
گویند که ملک لایق رسالت حضرت که ای توانا ند بود و بان معترف
شوند که ملکی باید که از آسمان متزلزل گردد جهت ارسال و سوح و پیغام
خروج طایفه که بملک معترف نشوند و گویند شیعی و وسیله از مایکیر
یا اجل الحدیث اصنام منصوب است و انکار شیعی که که خواند
بود و گویند شول آنکه از حضرت که بآل محمد شرعی ناکرد و در آیه عباد
اصناف اصنام زیان کار گشتند و آن اصناف را و سایر این احکام شدند
و اسامی اصنام برین ویرانه است و در سوره یقوت و یعوق و نسفا

قبله عبادت قبله کلباست که مسکن ایشان دوزخ باشد
 وسوای طایفه هدیل به عبودیت برگزیدند و عبودیت سنگان آن حج
 گذاردن معین داشتند و بجز قراین آن صنم تقریبی کردند و بغیر^{را}
 قبله مدح و بعضی قیایلین پرستش مخصوص داشتند و نسرا
 ذی الکلال که قبله اند که در زمین حیران شدند پرستیدن شقاوت
 زده شد و یعوق قبله پرستش قبله همان کشت ولات مقصد
 عبادت و پرستش تغیف قبله که در طایف ساکن بودند شد
 و عزی قبله عبادت قریش و جمیع کنانه شد و فوجی از قبله نجاشی^{سليم}
 و منات قبله پرستش اوس و خزرج و خسان شد و هبل اعظم
 اصنام بود و در حبله شقاوت مآل ایشان آن صنم بظ تعظیم
 و وفور که بر شخص بود و در ذکر که بوقت قرآن آن صنم مقرر
 داشتند بودند و اساف و نایله دوزخ بود که عربین طی در صفا
 و سرو نهاده بود در محای که به مکره بهار آن صنم قربان
 میکردند و ایشان آن بود که این دوزخ در شخص بودند و در^{قبله}

جرم اساف بن عمرو و نایله بنت سهل که در کعبه عطف بکمال فسق
 و سبک آمدند از سطوات اشقام فاعل مختار آن دوزخ را بصورت
 این دوزخ منم سخ فرمود و بعضی آنکه که دوزخ بود ندکه عربین طی
 در صفا و سرو نهاده بود و قبله بنی مکان را از کتان صنم بود
 متسم بعد و آن صنم دوزخ فرات اشعار ایشان باشد شعر
 ایتنا الی سعد لیجمع شملنا فشینا سعد فلا نحن من سعد
 و عادت عرب آن بود که چون تبلییه مشغول بودند یا زین وقت^{میگفتند}
 لیتک اللهم لیتک لیتک لا شریک لک الاشریک آنکه که از اصنام
 عرب بعضی میل پیروی کرده و صنم بنصرانیه و صنم نجاشی^{مات}
 متعبد شوند و در این احوال بر طبقی که بمخار را اعتقاد دارند
 بخوار باشد اعتقاد کنند بر آنکه حرکتی و سکون ماقامه خویش
 بمنافع انوار دست میداشتند و بنده مطرانیوه از امفح^{دند}
 و بعضی عبادت آنکه که زیاده کا بود ند بلکه عبادت چون زیاده^{زده}
 و گرفتار میشدند و در جنا اعتقاد کردند از فرط خلل که تیان

انقیاس بقای الله تعالی قول وهد وایر و تقدس بر قمار است
منها حصه عرب در ایام فطرت جاهلیت بسده نوع از
 انواع علوم علم بهجت افزاشندی ویزای معرفت و دانش آن گونه
 دانش برداشندری اول علم انساب و آنرا از شریف علوم ^{سکندر} علم
 خصوص معرفت اجداد پادشاه مرسلین و شاه تخت و خاتم النبیین
 و نیز الصلوات آنها و من النبیات اعما و اطلاع بر این نور و از
 صلیب ابرهیم بصلیب اسمعیل علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام
 و کیفیت تو اصل بذیات ابرهیم علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام
 نایب قوی طویرات در سایرین افتخار عبدالمطلب ظاهر شد که بتد
 قریش و الی وادی بطحا بود که قیل او را مجده کرد و قصه ^{فیل} احباب
 بصدی انجیل متطابق است و برکت این نور بین شارب هیز
 نقره هر مکر چه من نفع شد و طیر ابا بیل بجا نباشد آنها را آن ملک قها
 از ملک قهار بسوی شکست و از میان آن نور با هر در لوح خیال
 عبدالمطلب از در چرخ منام تعیین موضع رزم نموده داشت

و از مینت این نور زاهر عبدالمطلب بذبح فرزند دهم علم شد ^{ازین}
 روز بآن افتخار شاه پیغمبر علیه صلوات الرحمن بعز نموده انابن
 الذبحین تحقیق ناطق گشت مراد بذبح اول اسمعیل است علی نبینا
 وعلیهما الصلوة والسلام که اول کسی است که این نور بین بصوب
 قبول و انجیل دریافت و در آن مستقر نبوده و کمال ظهوری تمام یافت
 و ازین این نور ساطع عبدالمطلب فرزندان از بزرگ غلام و عدوان
 امر نمود و بکارم اخلاق ترغیب کرد و از بذیات امور و رفایل
 شمیم مانع شد و از برکات این نور با هر نظر در حکومت عرب و فضل
 حکمیان و محاکم عبدالمطلب رسید چنانچه و سادۀ عزت و ^{جلال}
 و وفاد و بکعبه معظمه مستندی بود و در وقایع قوم کم میکرد و از
 بین این نور با ابرهیم توانست گفت که این خانه را خداوندی هست
 که محافظت بنیان و استقامت و اندفاع نعت از ارکان آن عنایت
 خواهد فرمود و از مینت این نور بود که عبدالمطلب بنشاند از خا
 مشرف بود چنانچه در وصایای خویش میگفت که ظالم از دنیا مفا ^{رفت}

کند از شیعیان و غیر شیعیان مکافات یابد و در هر یک از این مقال از
 عبدالمطلب سوال کردند در جواب گفت بخدا که غیر از این خانه خانه
 هست که محسن با حسان جزای یابد و سودی اشقام می یابد
 و دلیل بر آنکه عبدالمطلب اثبات معاد میکرد آنکه با پسرش عبدالله
 تقاری که متعارف عربست مشغول بود و باین رجز از شعر خویش
 نغمه میکرد **یا رب انت الملك المحمود وانت رب المبدء المعید**
 و از امامان که دلالت کنند بر آنکه عبدالمطلب معرفت رسالت بشر
 نبوت عاثر بود آنست که چون در مکه محطی عظیم پیدا شد و قطا
 آن چند سال از فیض نافع باران محرم شدند با طایفه ای که در آنجا
 فلک رسالت و آفتاب احسان هدایت حاضر گردانید و هنوز غم ^ل هلا
 کال را بابتدایست طعولیت و رضاع در قاطعت و احترام محقق
 بود علیه الصلوات و التحیات تا آنکه همه که عبدالمطلب رساله
 غفلت کال آن پادشاه بر سر دست توسل نهاد و روی بجهت کوفه شدند
 آورد و آن طفل عالم طفیل بر هر دو ایستاد و میگفت خدایا بخت

این طفل سعادت سر انجام که شاحت اضطراب و حیرت ما را بقبض
 باران رحمت فراوان ناز و درون کرام این غلام رسالت بام بر هوا
 می انداخت و بتفرع ابتها لفاضل اطراف اشفاع را سست می نمود
 و چون بر حجت هایمان طلب رحمت باران میکرد و آفتاب رسالت ^{مست} بر افرا
 می طلبد بیفصل مملو از خطایافت و از خزانه و هبت بشت با بطار
 متواتر مخصوص مکتب و بر ترفیع سخاوت و ملبوس بود که از خراب شدن
 مسجد الحرام اندیشناک شدند و از یاس توسل بشده رفیع رسالت
 علیه افضل الصلوات و التحیات ابو طالب را شاعر خود این لایحه
 که بعضی زبانیاتش شبت می شود انشأ نمود **شعر** و این قضیه ستمی القام
 بوجه **ثمالاتی عصرا لالتا اصل** یعطی به الملك من آلها شتم
 فهم غنده فی نغمه فواصل کذبتم بیت الله بزی محمل و لما نظر
 دونه و تناضل مضمون این بیات آنکه این دولت پناه رو سفید
 سعادت نوید است که فرجی سره هایونش از ابد تیره روشنی باران رحمت
 طلبد و رحمت پناه نیست که پشت استظهار یتیمان بسده رحمت هاشم

تو است و وحشت جلالت زبان ماتم زده را نوش داروی لطف
پی نهایتش رحمت و آن دولت پناه هست که کرد نشان آگه هاشم ^{شاه} والی
عظمتش بکام اکرام سپردند و از فواضل مراحم اگر اش فضل انعام
واحسان بر زرقم بهما خرق عظیم پست آنکه مکر که دروغ کو است
کل آن فوج پناهند که بانه ما را و لیا و دولت موبدش گزاید و ما که
کر نشان پی کرم فرسیم بطعان شوکت در مظاهره لام جلالتش
ایستادگی نماییم و در تقویت این عظمت در غلبه بر خصم می کنیم
و عباس ابن عبدالمطلب در مناقب جلالت آن آسمان کمال قصیده
پرداخته و پایله قد خویش بتشریف آن بکر ماسر حال ساخته
و از جلالت این قصیده این ابیات است **شعر** من قبلها طبت فی
الجلال و فی مستوع حین یخص المورق ثم صبط البلاد
لا بشره انت ولا منفه ولا خلق یقل من صالیا الی **رحم**
افاضی عالم بدایط و انت لما ولدت اشرف للارض وضاء
بنورک الافق و نحن فی ذلک الضیاء و قال فی سبل الرشاد یحرق

مضمون این ابیات آنکه صاحب روح و استیلاست عباس ضلالت
عده اسانس تعظیم این منقبت اسانی مسکیم داشته که پیشتر از
بروز این طاس نکون و مقدم از کردش این دو کلا باز کون از مرا
عظمت و جلالت و مناقب شوکت و اقبال فرازنده علم و ماسرسل
خبر میدهد آینه مطغیان آستان عرش نشان قبله تواجه
خطاب داشته میگوید پیش از پیدایی این زمان حادث نشاید
ای بر کنیزه تشریف اول ماخلق الله نوری در قلال پی زوال
کبریا متعالی شان آسانیش قریب و حضور خوش حال بودی
و در آن مستوع عنایت و کرم بشرف قریب مشرف بودی ^{غرف} فلا
شعر هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاهنشیر ایوان دل بود
در حین پی نشان که ورق لوح محفوظ ثبت کنکرات رقم پذیر
می شد و از آن رفعت مرتبت و بلندی رتبت بیلا دمواد هیولانی
فرو آمد و لیکن از فطر نورانیت کو بی حقیقتی بیکر است عنصر ^ت هلا
اشارت به بشر است و نه منفه و نه علقه آری **شعر**

هیئت جسم تواند ویت جان آفرید آنکه کلام از آب روان پرورید
 و مبالغه درین پست از نفی بشریت و سایر مراتب تکونیات بشری از نطق
 کریم و عنصر اعظم نموده اگر چه مباد آن بر اسلوب بلاغت و شظیم
 قواعد محاوره استعارت دفع و هم ظاهر پنهان مستتر و بیشت
 بکشفی و ایضا کی که مطلقا این و هم ترفع باشد میفرماید فیصله
 شرف و افتخار را بر حام منقبت و غار مشغول شدی و چون عالی
 از عوالم مراتب تکونیات بشری منطوی میشد در انشاء عنایت
 آیات عالمی دیگر ظاهر میشد و تعین از قطرات تکونیات انسانی از
 مبادی انشائات و اجتنام پیکر لطیف نظام به عالم نموده نالیه
 باشد و آنکه در ماده کریمه بنوی علی افضل الصلوات و التحیات
 لایق خصوصیت جسم مطهر علی صلوات الله آنکه از اطلاقی که در سایر
 مراتب تکونین و دیگر افراد انسانی بآن مقسم دارند از نقطه مضاعفه
 ساحت بر اهتساق مقدس دارند و آینه از هر مرتبه به عالم تغییر کرد آنرا
 شبهه که در مبالغه بیت اول بود نموده بر کمال تقدیس فقط نزدیک

آن جسم مطهر اشارت کرده باشد و در تعبیر اسلوبی که نموده که آن
 مراتب با بهام تعبیر کرد و آن اسم که در سایر افراد انسانی استعارت
 تعبیر کرده اصناف لایل معاضدت میکند از آنچه در روایات شفا
 ائمه نامدار است ثبت کرده اند که پیکر هدایت اثر سایه نبود و فضله
 ماسی که بدفع طبیعت از جسم کریم مستغرق می شد بر مرتبه بر و بیج
 معطر بود که مثل آن از شایم عبرت لطایم غیر مستغاد فی شرف بود
 این نوع خصوصیات دالست بر آنکه پیکر هدایت اثر که در صورت
 جسم ظاهر شده اما باحتفاف آثار نواز سبیل جنام هیولانی ممتاز
 بود و هر آینه اگر در سایر تکونیات آن جسم مطهر علیه صلوات الله
 آثار آن طهارت و قدس باشد لایق خواهد بود بعد از آنکه از بیان
 مراتب کمال و سپردن منازل اقبال آن شاه دیانوال فراغت یافت
 بیان نمودن هدایت خویش و فوائد کبریات آن سعادت چهره ابتهاج
 خرم میدارد و میگوید که چون نور سپین و آفتاب بهشت از مطلع
 طالع گشت و فرقه آن از تکونین فرقه اناره پذیرفت از آثار آن نور

بام چهار رکن بسیط غزل و شنای یافت و بان نور بام اطراف افق
 استناره پذیرفت هر آینه عنصر هدایت مادیان اشعه و شنای
 نام و از لغات آن نور تمام راه سداد و طریق رشاد را شکافیم و لذت
 اخراج و حلال روی تجربه یافتیم و ترجمه آیات نعت آیات باریت
 اتمام یافت تا از ثبت مناقب و انجام ذیل این تعلیق بحکم خاتمه سبک
 بر وایح حلیه نعت که هر سطر که دو دامن تکمیل این تالیف از غرض
 تعلیم مدایح هدایت قرین بطراز اغاز مطرح کرد و آیات عرفیه
 متضمن نعت کیم بود حلقه توفیق و دری پوشانید و اگر چه در آیات
 عربی که مصنف در مطایف و معالک و آورد از ترجمه قلم توفیق آید
 میدارد نوع دوم از علوم عرب علم و رایا بود و رایا ماهیت
 سر و خلفا و مخافه سالار مدق و هدایا بود که از تعقیب معینان
 رویا بود و هر چه تعبیر می نمود رویا بر نفس تعبیر و بر طبق تاول
 آن هادی یکبار به وقوع می پیوست و در آن ایام حجت تعبیر و یابسته
 خلافت توجیه کرد ندی و از انوار کمالش استخبار شکال و وفای

نمودند یعنی سیوم از علوم عرب علم بود مصدق ایضاح
 مقاصد این نوع علوم گفته بودند و اشارت هدایت آیات نبوی علی
 قایلها افضل الصلوات و الثقیات در اثر مشهور من قال طرنا نبی
 فقد کذبنا اثر علی محمد در شان این طایفه شرف و رویافت و بعضی
 از عجز و محنت که برای الهی میاید داشتند و بروی ناخواب و روی داشتند
 و مشغور نبوت می بودند و ایشانرا شایع و سن هست که سابقا
 روشن شد و از آنان که بنویسند و منب ظاهر نبوی مصدق بودند
 و بدین حنیف و مقدم شریف نبوی استغفار بودند و ندیدان عربین
 نفیل بود که در تضاعیف ایام روزی میسند بود و فکر تعبیر و
 ای قلم سوی من شتابید چه غیر از من که بر دین ابراهیم باشند نیست
 و من از امت ابن الصلوات شوم که می گفت شعر کل دین یوم القیامه
 الا دین الحنفیه زور و من آنرا بنیاد و صدیق مکرون داشتم و از
 مقالات زید است شعر فلن يكون لنفسك واقعة يوم القیامه
 انما یصح البشر و از آنان که بتوحید اعتقاد داشت و لواهی ایمان برقی

حساب بر می افراشت قس بن ساعد بود چنانچه مقولات او این
 نظم دلالت دارد بر آنکه بتوحید و یوم حساب اعتقاد داشت
شعر کلاب هو الله الاله واحد ليس بولود ولا والد
 اعاد وابدی والی الی آب غدا ودر معنی اعاده مقولات هاز
شعر دعم فان لم یوما یضاح بهم کایضاح من زوامة ^{التعق}
 حق یجو بحال غیر حالم ثم هذا بعد دخالق وازین جمله
 عامر بن ضریب غزالی که از حکماء عرب بود و خطباء ایشان بود
 و صیقل طویل هست که در آخر آن گوید که من از اصناف مخلوقات
 هیچ منفصل ندیدم که خویش تن آفرید و هیچ مخلوق ندیدم که
 مصنوع صانعی بود و هیچ آمدن ندیدم الا که خواهد رفت و اگر
 مردم را در میرانند و ایشان را زند دارد در خلالت مقامات گفتی
 من اصنافی بود عام شقی و حق پر سید که شتی و حق کلام است
 گفت آنکه میت بزنگی باز کرد و دلاشی بی نمود و عامر شرب خمر بر خویش
 حرام کرده و بطریق این اشعار انشاء کرده و از آنان که خمر بر خود حرام

کعبه این

کرده اند قیس بن عامر قبیله دو صفوان بن امیه کنایه بعفیف
 معدی که رب کنیدی و اسلم الیای زنا و خمر بر خویش حرام کرده ^{و این}
 شعر انشاء نموده **شعر** وترکت شرب الخمر و محلی اثره و المومنا
 وترکت ذلک اشرف و از آنان که ایمان بخدا داشتند و بخلق آدم
 علی نبی و علی السلام قایل بودند عبد الطیله بن شلب بن ویز
 از قبیله قضاعه و مقال او دین شعر برین دلالت میکند **شعر**
 فادعوك یارق یمانت اهلہ دعاء عرق قد شئت بالعصم
 و انت الذی اخلقتنی عیب طله الی ظلم من طلب آدم فی ظلم
 و ازین طایفه زهیر بن ابی سلمی روزی بدختری برگذشت که بعد از
 خزان سبز شده بود گفت اگر از ششام عربی ندیشی بگردم ایمان
 می آورم آن قادر می که این درخت بعد از خشک شدن خزان زنده
 گردانند سخنانهای پوسیده آدمی را زود باشد که زندگانی کند ^{بعد از}
 ایمان آورد چنانچه در شعرش آن اشارت باشد **شعر** یوحس
 فیوضع فی کتاب فی دخر لیوم حسابا و یهمل فینقم و ازین جمله

که علاء بن شهابی می که بحضرت کبریا الهی روز حساب ایمان
 ۱۰ چنانچه درین شعر آن اشادت باشد **شعر** و علت آنکه مجزی
 عید - یوم المسایب احسن الاعمال و بعضی از عرب چون وفات
 در رسیدی با فرزند وصیت کردند که ششمین را بمن قن
 و آلام در روز حشر را جل را بشم و خرمین را هشتم سدی چون
 وفات در رسید با فرزند وصیت کرد که سرش را با او قن کنند
 چنانچه درین شعر آن اشادت باشد **شعر** لا تترکت ابدا لعشر را جل را
 للعشر یصیر الی دین و نیک و عمر بن زیدان می پیش را جل را
 موت و وصیت کرد با بن **شعر** ابی زود فی اذافار قننی
 فی القبر را جل را بر جل را تر للبعث را کبها اذا قبل اطعنوا
 متوسمین مع اللعشر حاضر و عادت ایشان آن بود که سرش را
 بر دینی بسند و میانش بر سیما حکمی بسند و در کردن
 و انداختند و میگذاشتند در یک قبر صاحبش را می از عمر بن تار
 کلمی که بیک عرب در ایام جاهلیت اموری که حرام میشدند بخیر آن

کتاب ناطق قرآنی نازک گشت در جاهلیت عرب نکاح امهات و نبات
 و خالات و عات حرام میداشتند و از کتاب آن نیکه ند و قبح تر
 فعلی که در جاهلیت از کتاب میکردند آن بود که میانزد و خواهر جمع کردند
 و بملا مسنه زن پدر میادرت نمودندی و هر که با ایشان این فعل قبیح
 مبتلا آمدی او را خیزنه گفتندی و او را کسی که میانزد و خواهر جمع کرد
 زرش ابو احمی سعد بن عامر بود که میانزد و خیزنه و خیزنه
 مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم جمع کرد و عادت قبیح ایشان
 آن بود که چون کسی وفات یافتی و زنی از ویانندی یا زنی طلاق میدادی
 بزرگترین پسر آن شخص بر خاستی اگر این زن فرار خود مقصود او بودی
 جامه خویش بر آن زن انداختی تا کرد و خور او نبود و برادران کوچک
 آن زن را بمهری جدید نکاح کردند و زن را ز پدر زن و عم بی
 عم زن طلب کردند و گفتو با گفتو بخاطر داشتندی و اگر از دیگری
 شریفتر بودی در نسب مال برابر کسی بدندی و اگر محنتی بودی محنت
 با او بر آیشندی و چون حاجت پامدی با مردم زن گفتی انعموا باها

ما الكفا واقرايم اگر مران دهبید ما بر غبت خویش برسیم و شما نیز
 کریمه خویش را بمنزل رسانیده باشید و اگر رد کنید بعلتی که ما را آگاه
 گردانید باز کریم و معدوم باشیم و چون با اقارب وصلت بودی
 چون دختر دار و انداختی که با او وصیت میکردند که بپوش باش
 و در آسانی شو و هر سعی کن و بخل و پندش برد کن و اگر به پیکانده
 وصلت بودی گفتندی با آسانی گرای و در راه تیغ و سیاه زیر دوط
 نزد یکدیگر دیندی و دشمنان از تو متولد خواهند شد بحسن خلق
 سعی کن و خوشیای شوی دوست خود گردان زیر چشمها اگر آن تو
 خواهد بود که شهادت بشنیدن کلام تو مترصد می باشد و علوت ^{انسان}
 آن بود که سه طلاق متفرق میکند و صاحب روح و ستیغ
 عبد الله بن عباس رضی الله عنه فرمود که هر که سه طلاق گفته
 متفرق گردانید اسمعیل بن ابراهیم بود علی بنیاد علیهما القلوب والقلوب
 و بعد از آن عادت آن بود که سه طلاق متفرق گردانید ندی نام کریم
 طلاق زده داده بودند و آن کسی که با آن زن صلاح کردی آن شخص بودی

و چون سه طلاق بدادی مطلقا منقطع شدی از آن شخص گویند امر
 جاهلیت در نکاح باین طریق بود یا حطبه کردی و بنی بستیدی یا زنی
 بودی که معاشری داشتی چون متولد شدی گفتی این زن آن مولود
 از آن معاشری است و او را زنی بستیدی یا زنی معاشری است و دو مصداق ^{حاج}
 متکثر داشتی چون متولد شدی با الزام یکی از آن معاشران بان مولود
 متکثر داشتی و این نوع را قسمه گفتندی در جاهلیت حج بیت
 مکرم و عمر و احرام و طواف هفت ثوابت و مسح حجر الاسود و سعی میانه
 صفا و سروه اشتغال می نمودند و باو طالب درین معنی گفتار باشد
شعر واشواطین المذین الی العفان و ما فیه من صورت و غالبان
 و تبلیه مشغول می بودند الا آنکه در تلبیه ذکر شرایک میکردند و این
 سوال که لا شرایک الا شرایک بقول آنکه و مالک و الزام تمام و تقف
 میکردند و بعد از اهدای او رجوع می نمودند و در شهر حرام ترک می نمودند
 و غزاسی که در آن تلبیه علی و حشم و بعضی بنی حارث بن کعبه که بالزام
 حج و عمر و تعظیم شهر حرام و تعظیم بلد حرام متوجه نمی شدند و چون تلبیه

در شهر حرام عمار بکند ایشان را بعضی از اعدا بود یا خورسایند ^{ایشان را}
 فاجر کشت و آن سال عام فحار کشتند و ظلم را در حرم مکروه می شمردند
 و بعضی از ایشان در بعضی شورش کردند در هر دو سال دو ماه
 و چون در سال که منی بود حج گذاردند روز ترویج و روز بخار آن
 طریق که در ذی حجه عمل میکردند بر همان تاول عمل کردند چنانچه بنو
 نحر در آن ماه و بود و در روز عرفه و ایام منی سعی میکردند و ذکر
 ایشان کریمه ایما البشی زیاده فی الکفر شرف و رود یافته
 و از جهت تقرب با صنم چون قربات میکردند صنم بخون قربانی
 رنگین میکردند و این فعل با سبب یاد می آید که ششصد و هفتاد و پنج
 کلاب از عبادت غیر حضرت کبرای الهی منع میکرد چنانچه این مقال
 از شعر شولات برین میکند **شعر** ادبا و احرام انف رب
 ادین الله و انف الامور ترکت اللات والعزی جمیعاً
 كذلك یفعل الرجل البصیر و بعضی شعر بزدین عربین نقل
 نسبت کند گویند تیس بر امیر در حضرت جوی از عرب خطیب میخواند

و در اشای خطبه گفت اطیعونی ترشد و پرسیدند در چه امر تو
 اطاعت تو بداریم گفت شما هر طایفه از عرب بعلیم آله مختلف شفو
 میباشید و من دادم که حضرت کبرایا نشان باین فعل شما را می نیست
 و چنان دوست دارد که بوجد اینت معبود باشید چون باین سخن
 افصاح کرد بعضی طوایف عرب از منابت و اجتناب کردند و گفتند
 ایر شخص بر دین بی تم است گویند در جاهلیت عرب اشرام غسل
 از جنابت میکردند و موئی را غسل میکردند چنانچه فرموده اند و درین
 مقال اشارت آن نموده **شعر** و ما قلت عیدنی ثوابی فلبیت
 مفاسل اوصالی و قد غسل القصر و جانی ابدی بار در غسل و ثقی
 قیالک من غسل سبعة غیره و موئی را در جاهلیت تکبیر میکردند و نما
 میکردند و طریقه ناز آن بود که چون میت برداشته می و لی میت
 بر خاستی و محاسن میت میکردی و چون دفن کردند گفتی علیک رحمة الله
 و التسلیم گویند در جاهلیت بر طهارت که حضرت ابراهیم خلیل علی نبی و علیه الصلو
 بآن مواطبه فرموده مداومت میکردند آن ده است بخ در بر منصفه

و قهر شارب و فرق و سواک و پنج در جسد استقامت و تقییم انفا
 و تنف ابط و خلق عانه و حتان و چون دولت عتلا اسلام ظاهر
 شد شمار استغنی مشرعه داشتند در ملت حنیفی بیضا و در جاهلیت
 دزد و دلاست راست می بریدند و ملوک این و حیرم قاطع الطریق
 صلیت میکردند و در جاهلیت بعد و فاسیکم ند و چار زکراعی میدا
 شد
براهمه هند بیشتر گفته شد که هند امین است معتبر و ملوک
 عظیم اند از اصناف آن امت حنیفی بر اه اند که مطلقا انکار نبوت
 کنند و صنفی بدهر بر میل کنند و صنفی بنسب بر متشبه شوند
 و صنفی بملت حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام
 توسل شوند و اکثر ایشان بر مذهب صابیه اند و مناخج و بعضی
 بر وحانیات قایل اند و بعضی به یکا کل و بعضی اصنام ^{شکل} الا آنکه در
 هیاکل که اختراع کرده اند اختلاف هست و در کیفیت اوضاعی
 اشکال تفاوت باشد و طایفه از ایشان بر طریق حکام یونانی
 باشند در علم و عمل و بچند صنف منقسم میشوند طایفه که بر مذ ^{هب}

دوران و تنویر و صابیایان اند حکایت مذهب ایشان سابقا گذشت
 یافته با عاده محتاج بینداند و طایفه که از ایشان منفردند بمقاله
 و رای مخ فرق اند بر اه اند و اصناف و وحانیات و اصحاب هیاکل و عباد
 اصنام و حکام و مقال را ایشان کرده و بران ملوک بر جهر رفته **منابر ابرهیم**
 بعضی از مردم را ظن آنست که ایشان را بر اه از ان رو گویند که منتجب
 حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام اند و این ظن خطاست
 زیرا این طایفه مطلقا بنبی نبوت قایل اند بگویند بنسب حضرت ابرهیم
 صلی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام قایل شوند و طایفه از اهل هند که ^{نبوت}
 ابرهیم علی نبینا و علیه السلام قایل اند قایلان نبوت و ظلمات اند از اصحاب
 مذهب قایلان باشند و مذهب ایشان در سوابق بیان گشته بلکه
 این طایفه منسوب اند بخصمی که او را بر هام نام بود و با نابهان خویش
 مقرر کرد این که نبوت مطلقا اصلی ندارد و بر استخاله نبوت نبوت
 با معانی ندارد لایزال مقرر داشت و از جمله آنکه برای خامد و زعم فاسد
 گفت آنچه رسول بان مبعوث میشود از احکام که بوحی معلوم ^{شده} و رسول

یا معقول است یا معقول نیست اگر معقول است عقل نام دارد و ادراک
آن کافی باشد و حاجت بر رسول نباشد و اگر معقول نیست قبول بنا
زیر قبول امری که معقول نباشد خرج است از حد انسانیت و در
در حد بعثیه و چون نسبت تعلیق بر دفع شکوک اهل بطلان
جریان یافته بدین معنی و هم عاقل و ظن باطل عنان بیان معطوف داشت
و من الله الهدایة کویم اختیار کردیم که آنچه روحی معلوم بنیاء و مل
علی نبینا و علیهم الصلوٰه والسلام شده معقول است کفایت چون
معقول باشد عقل نام دارد و ادراک آن کافی باشد و حاجت بر رسول نباشد
کویم لا نسلم که هر چه معقول باشد عقل است علما و ادراک آن تواند
چرا نماند که اگر چه عقل است علما و ادراک آن توانا تا چون بعاد
معا و پی در حیطه ادراک عقل آید عقل آنرا اعمال نشود و تمام احکام شرع
که بر انبیا علی نبینا و علیهم الصلوٰه والسلام نازل شده ازین قبیل است
که چون عقل بعاد از شرع از قبول آن ایستاد چون بنظر قوی عقل
در آید از چیزی جز از عقلی تجاوز نماید و این که می باشد که صاحب قبول

بر صاف مدارک عقل باقی باشد که در قبول احکام معا و پی محتاج
باشد اما اگر صاحب قبول احکام یا در کمال از مدارک خاص عقل گذر^{شته}
باشد و از دوت منافعت انبیا علی نبینا و علیهم الصلوٰه والسلام
بمیزبیر رسیده باشد که بقوی که در درجه از قوت عقل عالی تر است
فایز شده باشد آن قوت معقولیه احکام شرع ادراک آن کند بلی بعبادت
ادراک آن از قوت عالی چون تطبیق بر مدارک این قوت عقل کند
مخالص مدارک عقل نباشد و از جهت این ترغاض فوجی از انبیا
علیایات محمد علیهم الصلوٰه والسلام از علما و سنت سرجوش^{کشند}
که هر کس از احکام شرعی که عقل و ادراک آن مستعمل شوند بود
آنکه جواز عقلی را در آن هویدا دارد بنص کتاب و سنت آن مقاصد
با تمام رسانند تا بر مراتب قبول صاحب توفیق ذکی و اجماع گردد که این^{طریق}
حقه که در لوح شعور یا نبینا بمیزبیر رسیده از تعلیمات
که بعضی مدارک خاص ذلیل یقین آن هویدا گشته که انبیا و رسول^{است}
انبیا و علیهم الصلوٰه والسلام و منافعان آن طایفه عالی مختص است

تا از مطالب یقینی از میان سنجشیان عمل الحاصل اهل هدایت
 و مقاصد یا آثار بار صمدی اندیش شک محض کار و نه انشائی تقلید
 از جنت بقین این مطالب یقینی محتمل گردد و طایفه که بنیض آن
 مدارک عالی و مستدعی گشته اند و در پیشت ایقان این مطالب ^{وراند} بهر
 و از جمله شبهات اهل عناد و از بر آنست که گویند عقل دلالت کند بر آنکه
 حشر است بکار الهی حکیم است و حکیم خلق را بتعبیدی امر فرماید که عقول
 ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند که عالم را ^{نعم} صا
 عالم قدیر حکیم هست و بر ساحت احوال با و انوار نعم فاختره بود
 که موجب شکر است هر آنکه با نوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر
 کنیم و بحسب طائش خویش بر آلاء او شکر کنیم و چون بعرفت کبریا یار
 هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مستدی باشیم بواب غایز کردیم
 و چون بانکار و حدایت و کفران نعمت مبتلا آیند مستوجب عقاب
 کردند چون حال برین منوال تواند بود و چرا اطاعت شخصی کنیم که در ^{دش}ت
 مائل باشد چه آنشخص از دشمن اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند ما بمعاد

عقول خویش بآن غایز بشویم و اگر بخالفات آنچه عقل اقتضا کند امر را
 آن قول دلیل بر کذب باشد **نعم این شبهه** هادی و تبصره بآن
 باشد که گویم مستلزم بعرفت و حدایت و نعمی که عقل موجب آن را دارد
 تواند کرد معاوت عقل بآن توان رسید و بدانای گذارش مطلع تواند
 احوال انسلم اطلاع بر آنچه دانسان را ضرورت است از سعادت بخیر عقل
 در تواند یافت بلکه اطلاع بر اسرار معاد که آنست سعادت بهیچ گونه
 عقل باستقلال خویش بحوالی دلالت آن شواهد رسید هر آنکه بخواهد
 که از نیز اهداش تمام سعادت فارز شوند که آن اینها و همتا اند
 علی بنیینا و علیهم الصلو و السلام محتاج باشیم و این شبهه که باستعانت
 عقل از استداد اینها مستغنی اند از احتیاجات عقل است که بنور
 هدایت منور نباشد چه اینگونه معرفت که عقل بآن مستدیی میتواند
 بود از مقدمات سعادت است و باستعانت امور که قطعا عقل را بچیز و نیل
 آن راه جز نیست نرسد از معرفت احوال عباد و اثبات نعمیم و محیم و معرفت
 مراط و سایر حقایق و مطالب ایمازی بقدر استعداد این پیکر لطیف ایش

انسان بی تمام عبادت نشود هادی تعیین مطلب این تنبیه از ظلمات این
 دین و هم واهی خلاص شدن کافی خواهد بود و از این جهت است که گویند
 عقل دلالت کند که عالم را صانعی هست حکیم و حکیم خلق را عبادت
 امری که در عقل ایشان قبیح نماید نور ندارد و شریعت بعضی امور که
 عقل آنرا قبیح و غیر محرم شمرد و توجیه بآن مخصوص در عبادت و طواف در
 همان وسیع و در میان تنبیه و تقیید مجرأ سود و ذبح حیوان و غیره
 آنچه ممکن باشد که غذای انسان و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند و نماز
 این امور مخالف قضای با عقل است و دفع این شبهه هادیان
 نور و فواید را بیان باشد که گوئیم لاشک که توجیه بر بیت مخصوص در عبادت
 و طواف جمیع مناسبات عقل آنرا مستقیم میدارد غایت آنکه بر اساس
 ایتان باین افعال عقل را اطلاع حاصل نیست و این که عقل بر اساس
 آن افعال مطلع نباشد لازم نیست که متضمن هیچ فایده نباشد و چه
 عقل بعد از فایده آن حرم نکند احتمال فایده در مداری عقل ممکن باشد
 و آنرا قبیح نشمارد و تصور بر مثال و بعضی فواید که عقل مستقیم آنرا با

و در تعیین جهت قبله مورد امید داریم و آنرا بتأسیس نبی الهی
 روشن نور باشد و تمیید آنست که عبادت را از توجهی که از ریاست
 چه سناط اغلب احکام شرعی آثار و خواص قلبی مرتبط باشد و چون است
 قدس که برای الهی از جهت متر است و این چاره هر کس را بصورتی که
 مرتبط نکرد و از جهات متکثر مشغول شود چهره مطهر این خارج
 که برآیند است که بهیچ نوع از توجهی خالی شوند بود و در ابتداء اینگونه
 خاصیت انفعالی حکم حقیقی مدح است هر آینه در رأس عبادات شرعی
 که صلوات شایع علیه افضل الصلوات تعیین که جهت کرم است
 بصوب پرستش معبود مطلق قلب بتوجه آن جهت از سایر جهات
 باز دارند تعیین فرمود و سکان از جهت این ارتباط معین که دارند
 از سایر امور اولی بود چه عقل و مجردات چون از مشاهده حسن
 متره آید و سبیل این ارتباط شواست شده و عرض چون وجودی
 مستقبل ندارد از امر از این شغاف عاری بود و صورت احکام اگر جهت
 این ارتباط معین شده از آنکه مکانی که خصوصیت هواست بر این که

مختص باشد باین توجیه سزاوارست و چون غفایش اوزان حد
 ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکان بنسبت با سایر اجزای مشرق
 مرکز دارد با سایر امکن و نسبت این ارض مقدمه با سایر اراضی و امکان
 نسبت مرکز دارد و است و با دایره و بی شمیه هر جزوی از محیط دایره
 نسبی مخصوص بانقطه مرکز خواهد بود هر آینه برای تلو سایر امکنه
 مقصودست هر آید این مکان ^{مکان} ~~مکان~~ ^{مکان} ~~مکان~~ توجیه جهت توجیه لایق
 نماید و ازین دو قبل است کرام خاتم انبیا علیه الصلوٰه والسلام این
 مکان واقع شد چون بنی امت علیه فضل الصلوٰه مع اجماع الکلم اختصار
 داشت قبله توجیه آن است که برین از بیجا معین احتواء اماکن مختص
 شد و فرض از ایراد این نوع مناسبات آنکه دهان متوفیان شفق
 شود که اصناف حق یقین در طی هر حکمی از احکام شرع مندرج است
 که بحسب تفاوت مراتب اهل اقیانان باین مطالب حقه بنیل آن فایز
 شده اند و خواهند شد باین تنبیه و از این شکی از لوح شعور
 متوفیان هدایت مطلب زوده و از جمله شبهات که بگویم فائز و ظن قاطع

اندیشته کرده اند آنکه گویند بزرگتر این است که در رساله مندرج است
 آنست که بمناقصه امثال خویش از صف بشریت باشد که بعوارض
 و لواحق بشری مختص باشد از اکل و شرب و غیره و تصرف و حکم آن
 شخص برآید باشد که نسبت بآن شخص مجرب باشد که آن رسول باجتماع
 تصرفات متوجه آن کردند و مانند حیوانات بهر صوبه اراده کنند ایشانرا
 متوجه دارد و بجهت مزیت وجه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه
 دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بحد قول آن رسول است
 قول آنان رو که قولست بر دیگر احوال نیست ندارد و اگر بحدت و معجزه
 این انقیاد متوسط است خصایص اجسام بی نهایتست چنانست
 که این صنف که این معجزه و کاروی از خصایص اجسام باشد و از
 شبهات تمام فرق درین کتاب صاحب اهل کتاب این شبهه را ^{متفق}
 شده هر آینه بر تلوان سخن بقیصل رسید گوید رسول هدایت پس
 علی بنیما و علیهم السلام باین گروه باضلال گویند مانند شما بشر
 ولیکن فضل و منت حضرت کبریا ی الهی بجهت آنکه مشیت نافذ متوجه

کرد و مخصوص می شود و چون سما معترف می شود
به آنکه عالم را صانع حکیم هست بقدری ملزم
باشد با عتراف آنکه صانع امر و ناهمی باشد و بد
خلایق حکم کند بهر چه مشیه ناهد و ارادت قدیم
متوجه آن فرماید و هر نفس انسانی به آن مرتبه
نیست که حق حکم کند و هر عقل را آن قوه نیست
که عقل امر کند بلکه منت و فضل الهی مراتب عقول
و نفوس را ترتیبی خاص فرمود و بعضی را بر بعضی
اعلی ایجاد فرمود و رحمت الهی مراتب بفیض هدایت
انبیاء علیه السلام بیشتر از آنکه عقول بهم رسد
افاضت خواهد فرمود و عجیب آنکه در مظان
شبهات فرق مصنف اصل کتاب هیچ نمی شد
بدفع تعرض نمود الا این بنده را **اصحاب**
استحباب بدیده معنی بدیده نزد ایشان مخصوص

که در این عالم متولد نشود و نکاح نکند و نخورد و نیاشامد و پیر
نبرد مدد اول بزرگ ظاهر شد اشک مایکین بود و تفسیرش
سید شریف است و از وقت ظهورش تا گاه هجرت پنج هزار سال است
و فرود تراز مرتبه بزی نور سیع عیتر است و معنی این لفظ انسان
طالب حیات و این مرتبه بصیر عطیه توان رسید و امثال و تجلی
از دنیا و نفی شیطانات و لذات و عفت از محارم و رجوع به جمیع خلق
و اجتناب از ذنوب ده کاند که قتل هر خداوند روح و استحلال اموال
مردم و زنا و کذب و نیمه و شتم بد و سفوف و شاعت القاب و جحد
بخزائن آخرت و استکمال حق بد مصلحت تمام شود اول و دوم و کرم
و دوم عفوان بدکار و دفع غضب بجل و سیم تعفف از شوائب و نیات
چهارم مکر خلاص ازین عالم تا و اسباب ذخایر ابتداء آن عالم
طایفه الوجود پنجم ایست عقل و علم و ادب و کثرت و نظر در عوالم و امور
ششم قوت تعریف عقل و طلب علایم امور هفتم لین قول و طیب کلام
با هر فردی ششم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار

خویش مقدم دارد و نه از غفلت بکلی و توجه بکلیه دهم بذل
روح از جهت شوق بحق و وصول بحضرت کریم و زعم ایشان است
که نداده اعطاء علوم کند ایشان و ایشان در اشخاص و اجناس
شی ظاهر میشوند و در بیوت ملک ظاهر شوند جهت شرف^{شان}
و اختلاقی نیست ایشان را در آنچه بایشان منسوبست از ازلت
و قول بخیر بطریقیکه مذکور شد و گویند ظهور ندهد مخصوص است
بزمین هند از برای آنکه در آن اقالیم خاص بسیار است و اهل^{است}
و اجتهد بسیار اند و منصف اصل کتاب گویند بطریقیکه ایشان
وصف کرده اند اگر در این شرح صادق اند این شخص بخیر علیه
السلام مشابهست که اهل اسلام آنرا اثبات میکنند **و این**
اعمال فکر و فهم از طریقند از علماء ایشانند که قایلند بملک و نجوم
و احکام که منسوب است آن و هند را طریق در احکام مخالف^ن
مخالف مجموع و مردم که ایشان پیشتر احکام را بافتالان کوکب ثوابت
منوط دارند نه ستیارات و اثبات احکام مخصوص کوکب شده بطابع

و در حال اسعد اگر گویند از جهت فتنه سکان و غفلت مردم و گویند
در حال عطاء کل از سعادت اعطا کند و ضررها جز وی از غفلت
رساند و همچنین سایر کوکب را باثبات خواص آثار روشن کردند
و اسم روم بطابع حکمت در اهل هند خواص و اعتبار قوانین^{طبیعی}
این برین سوال است که در این خواص ادویه معتبر دانند نه بطابع و اهل^{روم}
مخالف ایشانند و این طایفه را احباب فکر و تفکیم فکر کنند و گویند
متوسط است میان عقل و محسوس و محسوس هر چه صور محسوسات فکر
وارد شود و حقایق معقولات به فکر وارد کرد و در این فکر مورد علم
محسوس و معقولات علوی مدلول این دو عالم است و این جهت
تمام است و بر اینست بلیغ و اجتهدات شاق و هم را از محسوسات
متصرفند و چون فکر ازین عالم مجرد کرد بر مراتب قبولش افوار
اسرار آن عالم تجلی کند و گاه باشد که از غیبات احوال خبر کند و گاه باشد
که بر جمیع مظاهر عالمه کند و توان بود که تمامی مردم توجه شخص^ک کند
و در حال اول و معقول که دانند از ظهور این نوع آثار استبعاد^ن شود

چند و هم نه آثار عجیب تعریف اجسام منست و تصرف تمام در تقو
دارد مثل آنکه بتصرف هم اختلاف در نوم واقع میشود و اصواته
عین در تخمین تصرف و هم است و شخصی که بر سر دیواری بلند می‌رود
بقلب تصرف و هم در طالع می‌افتد با آنکه محل کام نهادن در سر
دیوار و زمین عریض است و هم چون بخود کرد در محل ظهور
آثار عجیب است ازین دو صند چشم را فرو خوا باند و در هاست
نافه کرد و هم بحسرات مشغول نشود و با خود و هم اگر و هم نمی‌کمر
مقارن کرد در عملی که از و هم متوقع باشد بسیار مفید باشد
خصوصا که در غایت اتفاق باشند و ازین رو عادت هستند
که چون امری سلخ شود جبل شخص شوند از مخلصان که تبتد
و بخود و هم را از نظر که داند باشد و در دفع شدت یا انشاع
بلایه که متوجه ایشان کرد و کسی که در بلای که بهلاک و قتل
کرد و این اتفاق منفع شود و از جمله این طایفه بکرت پندارند
که شعرا ایشان آنگونه که سر باشند و ریش و جسد را بکند دست

از میان برسیند آورند و با هم محکم کنند که بطون ایشان شکافته
نشود از کثرت علم و شدت و هم و غلبه فکر غالباً در آن خاصیت
یابند که مناسب هم باشد و آهمن منع اشتقاق بطن از خود و
تواند کرد و کثرت علم چون موجب اشتقاق بطن کرد در
اصحاب نافع سابقا مذهب تناخیه مذکور گشت هیچ متنازع
باطل نیست بلکه تنازع ملودون مذهب فقه برپا نباشد و لیکن
در تفسیر آن مذهب طریق لطیفان مختلف است اما تناخیه دهند
در توضیح قدم دیان مذهب از سایر اقرا از تناخیه متنازعند
زیرا در آن طرفی می‌هسته که او کار قرارش عیش و رختی
معین باشد و در آن درخت پخته می‌نهد چون بتوخت متعاقب
شود بنفاز این پخته را مشرق میدارد و از آن پخته استق می‌گیرد
و مرغ سوخته شود و از آن مرغ روغن سیلان می‌یابد و در
این درخت غاری است در آن غار جمع می‌شود و چون سالی بر آن
میکند از این روغن مثل آن مرغ احداث می‌پذیرد و همچنان

برکن درخت نمی نشیند و دایم بر این حال سیم باشد و مشاهد
 این صورت همدسوخ اهل هند است و اعتقاد تناقض و گویند
 مثل دینا دراد و اوار و اوار مثل این مرغ است و تصویر خیال باطل ایشان
 در این توهم بآن گونه است که چون حرکات افلاک دوری است
 البته سرکار بنقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده برسد و چون در
 دور دوم بر کار برکن خط که اول دور را نه کرده دایره دوم در آن
 آنجا در اول افادت کرده افادت کند چون اختلاف می تواند بود
 نیست اختلافی میان این اثری باشد زیرا ثوابت بآن نسق
 که ابتدا یافته بود و عود کرده و نجوم و افلاک بر مرکز اول دوران
 یافته و ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهمی و جلاز
 وجه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر
 بهمی نوع مختلف نباشد این تناقض ادوار و اوار است و ایشانرا
 در دوره کبری اختلاف است که ایشان بر آنند که بسی هزار سال
 تمام بخود و بعضی گویند بیست و هزار سال و شصت هزار سال

و در این دوره سیر ثوابت اعتبار کنند سیرت یارات و اکثر
 اهل هند بآنکه که فلک مرکب است از نانو و ریح و کوکب و ناریه
 و هوائیه ترکیب پذیرفته هر آینه آنچه از موجودات عالی شوند بود
 بغیر از عنصری نباشد و دفع این شبهه بآن طریق تواند شد که اگر
 بر حقایق عقل بر نشم گشت در اثبات این تعلیق که در کیفیت خلق
 مبدعات و حکمت ابداع موجودات عقل را مرتبه معین هست که از آن
 تجاوز شوند کرد هر آینه بکام سعت عقل عرض حکمت سکونات
 نکرد و چه آنچه بمعایین و وازین عقل مشرب کرد و در بیان فقر
 مبهم مطابق ثابت و موافق واقع شوند بود از انچه در کیفیت
 تاثیر اجرام فلکی دقیقه خفی منطوق است که بمدار خاص عقل
 تجلی نکرد و آن خفیه که در آنکس نایش نیست اندیشان کا گاه
 یقین از اینها هدایت نماند علی بنیما و علیهم الصلوه والسلام
 و اولیاء بافتد انموده شد آن چنانست که اجرام فلکی و ساطع
 تاثیر موثر حقیقتی است و حکمت کامله فاعل مختار تاثیر آنکه در عالم

سفلی بوقوع پیوندد و با وضع اجرام فلکی نقش که صانع پرآلت
 بر کجاء قبول مکونات سفلی می اندازد و صورت ظهور یکدیگر ^{هم}
 کون اجرام فلکی بدو تاثیر مدخلی نیست چون باین تمهید لوح تعقل
 نقش پذیر شد گوئیم مسلم که حرکات افلاک دوری است اما
 لا نسلم که تاثیراتی که در مکونات سفلی هست از دوران فلك
 احداث می یابد بلکه اجرام آینه جلوه تاثیر موثر حقیقی است
 که هر چه در مطاوی قدرت کیم از بروز تاثیر مقرر شود که بعالم
 سفلی افاضت می یابد صورت انعکاس آن در مرایای اوضاع ^{فلکی}
 نموده میشود و بمقتضی حکمت نامتناهی که چون صورت نظم این
 عالم سفلی با تمام رسد نصب فیضی که عالم سفلی را از دیوان ^ع
 مقدسات تمام استیفا نماید و وسایل ارتباط عالم سفلی با اوضاع
 اجرام فلکی با تمام رسد این دور مخصوص انقطاع یابد و برهان
 که صانع بشهرت انجمن است که چون حرکات افلاک دوری است هر آینه
 بر کاران نقطه که اول ابتداء دور کرده چون باختر ساند و باز از

نقطه اول ابتداء دور کند در دو ژانی همان اقتضای که در دور اول
 میگرد احدات یا بدیگامی مستقیم باشد که احرام در ابعاد سکونات
 سفلی پوش باشند و این منوع است چنانچه باید که اثر فیضی که از
 صانع پرآلت بمکونات سفلی رسد با اوضاع اجرام فلکی ^{سابق} باطننا
 داشته که بآن رابط مناسبت اوضاع اجرام و وسایل تاثیر موثر حقیقی
 باشند بمکونات سفلی و چون آن فیض مخصوص بمقتضی حکمت
 قادر علم با تمام رسد و صورت فیض بطریق که در فضاء ^{بین}
 ظهور می یابد ظاهر گردد این نظم مخصوص اجرام فلکی بتبدل
 پذیرد چه تواند بود که حکمت ابداع اجرام فلکی این وساطت باشد
 چون آن فیض مخصوص با مقتضای عالم سفلی با تمام رسد و وسایل ^ط
 با مقتضای متاثر قابل مقتضی شود آن نظم مخصوص با تمام رسد
 ازین روش فکر میفرمائی که در مواضع مختلف بوقوع این حقیقی
 اضلاع فرموده تا موقن هدایت مطلب چون لوح تعقل از وسایل ^{وس}
 مقدمات هادی عاری گرداند از ظلمات آن شبهه خلاص تواند یافت

ومزانه الهدایه والیه المصیر **احباب روحانی** از اهل هند
 طایفه اشیا متوسطات روحانی که در کمال حضرت کبریا می
 بی کتابی بجا بایشان معروض میشود و با و امایشانرا میسر کند
 و از منہیات منع کند و تعین حدود کند و معرفت صدق این
 شخص بتی از خطام دنیا و استغناء از اکل و شرب و بلع و تلبؤ
من ذلک کماله ز علم ایشان آنست که رسول ایشان ملک است و کمال
 که او را شیب گویند و چنان نقل کنند که آن ملک در صورت بشری
 ظاهر شود که مستح باشد بر ما و بر سر دارد کلاهی از نمد سرخ که طول
 آن سه شبر است و از استخوان سرمه فایز بر حوالی آن کلاه نهاده باشد
 و قلاده بس عظیم در گردن دارد و کمری در میان بسته و سوار در
 دست و خطال در پای دارد و عریان است و مردم را امر فرمایند که آن
 نری بر آیند و آن زینت مزین گردند و حدود و شایع بیان کنند
 چون رکاکت ظنون فاسد این مقالات بر ذکی صاحب بصیرت
 محفی نخواهد بود اگر چه شرط این تعلیق آنست که خارضا بر پنج پنا

از شاعر یقین پال کرده اند و از صدقه خدام آستان نبوت ارکان علیهم
 صلوات الرحمن تا غایت بهر ذل شبهه اصل فساد که در اثنا کتاب
 اصل عاثر شده باشد اندفاع آن سعی کرده و درین مقالات و من ظنون
 ارباب مقالات پند و لایح است و از ضعف آراء حاجت تقاض نیست
 از تقاضای گذشت **بهار و شاد** گویند بهادون ملک عظیم
 که در صورت عاقلانی عظیم و او را در بر دارد و بر دل دارد و یکبند
 و از پوستش بین ساختند و از غطای شرجال و از خوش بخر گویند
 در این نوع کلام رمزی مندیج باشد و لاعمال فایده صورت بشر
 باین مرتبه باشد و کیفیت صورت بهادون آنست که شغلی است
 بر دانه سوار و موی بسیار دارد و بر روی و حلقه سرفر و گذارنده
 و مناجاز امر کند که باین تیره کنند و امر کند که ترک شرب بکنند
 و چون بر زنی مطلع گردند که ازاد فرار کنند و امر کند که ایشان
 که حور عنج گذارند چه در آن کوه خانه بزرگ هست و صورت
 بهادون در آن خانه تصویر کرده اند و این خانه را سدره است که

مفتاح خانه و دوست ایشان باشد چون در خانه بکشایند انوار را
مسدود کنند تا آثار نفس ایشان بسم برسد و بتغریب باین صم
قربانها کنند چون اینج معاودت کنند در عمارات و آبادانی که
در راه واقع باشد در نزد و نظر مجرم نکند و هیچ مدعی از قول
و فعلی کسی نرساند **اسرار** زعم ایشان آنست که رسول ایشان
روحانی است که از آسمان بصورت بشر فرود آید و ایشان را به عظیم
آتش و تقرب آن امر کند و با آتش تقرب کنند عطر و طیب و ادویه
و دیباچه و نهی گردن از فصل و ذبحی که نه از برای آتش باشد و مسنون
گردانند که ایشان تسبیح باشند بخیمه که از نمک است و در شیب ^{مک}
شمالی معقول دارند و نهی میکنند ایشان را از کذب و شرب خمر و آنکه
طعام غیر ملت خویش بخورند و ذباچه غیر ملت خویش بخورند و تا
مباح داشت آفتاب منقطع نشود و امر کرده ایشان را که بر روی ستاد
منی بنانند و آن تقرب کنند و عبادت آن صم مشغول باشند
و هر روز تسبیح در حوالی آن صم طواف کنند و با غنا و تجرد ^{تقص}

که آن صم برآیند و امر کرده ایشان را که تعظیم بفرستند و هر جا که بقدر
پستند بحدی شرکت و در توبه که کنند تسبیح کنند آن و امر کرده
ایشان را که هر یک یک روز در غالباً نفرین کنند **یا صم** ^{یا صم}
زعم ایشان آنست که رسول ایشان ملکی است روحانی بصورت
شیری یا مومن یهودی است و بر کاردی سوار است و باجی از اسفهان
وقتی بر سر دارد و از اسفهان سراسر می قلاده در گردن دارد و دستی
از اسفهان حقیق اسفغانی دارد و در دستی مرانی که سرشعبه دارد
و ایشان را عبادت خالق عز و جل امر میکند و عبادت خویش را کرده
که بر روی رتشم منی بنانند و عبادت آن مشغول باشند
و از هیچ شیء بهیز نکند و گویند هر شیء را بیک حکم است نه باجمیع
منابع صنایع یکسانست و امر کرده که منابعان او از عظام موقی قلاید
بنانند و در گردن کتاجها بنانند و بر سر نهند و خاکستر را
بر جسد و بر روی مالند و جمیع ذباچه و اموال بر ایشان حرام گردانند
و امر کرده که از دنیا اجتناب کنند و ایشان را بغیر از صدقه معاشی ^{شد}

من در عبادت کواکب از اهالی هند در عبادت کواکب
 مذکور است که در وقتیکه که در وقتیکه قبله عبادت را در پرستش
 آفتاب و ماهتاب معین کنند توجه ایشان بهیچکدام از اینها نباشد
 و ربوبیت و الهیت بر این دو نیز مقصور ندارند **در عبادت**
الشمس زعم ایشان آنست که آفتاب ملک است از ملائکه و نفس
 و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از آفتاب است و کون ^ت موجودات
 سفلی از آن نیراست و آن بزرگوار عالم ملک فلک است و مستحق
 تعظیم است و سجود و دعا و تحیر و این طایفه را دینیکه گویند
 یعنی آفتاب پرستان و طریقه ایشان آنست که معنی پیدا زن که در
 دستش جوهری باشد بدون نار و آن صنم را خانه مخصوص ایشان
 و صنایع و قوی بر آن خانه توقف کنند و آن خانه را سده و ملازمت
 باشند که باین خانه سرگرد باشند و هر روز سه نوبت نماز کنند
 و احوال علی و امیر را آید و بحوالی این صنم و بصوم و صلوة و دعا
 بقریش توسل کنند و در دعا باران بآن صنم توسل کنند

من در عبادت اله که قریب یکی است از ملائکه و مستحق تعظیم و عبادت
 و تدبیر این عالم سفلی بحاکم برایش مفوض است و امر جزوی این
 عالم با صلاح آن نیز منوط است و اشیاء متکون در عالم سفلی با حجت
 و استقامت و مکان رسیدن ازین کواکب باشد زیادتی نقصان
 این کواکب ساعات را توان شناخت بر تلو آفتاب است و فرضیه ^{است} معظم
 و از آن نیز استعاره نور کنند و این طایفه را چند بکسه گویند
 یعنی عباد قمر و عطارد ایشان آنست که حوشکل علی صنم ^{پیدا}
 و در دست آن صنم جوهری باشد و در اینها ایشان آنست که آن صنم
 سجده کنند و پرستش نمایند و نصف هر ماهی برونه باشند
 تا قمر طالع شود و بعد از طلوع قمر طعام و شیر در حضور آن صنم ^{حاضر}
 میکتد و درین حال بنظر میکتد و حراج سوال میکتد چون اول
 هلال ماه باشد بر سطوح برآیند و اکثر با فر و زن و چون برویت
 قمر محتاج شوند دعا کنند و بآن نیز التجا کنند و بعد از آن از
 سطح فرو آیند و بطعام و شراب و فوج و سر و شعور میپوشند

و در نصف هر ماهی از او طمان خویش رحلت کند و ارباب ^{حسن}
 و صلاح حاضر کنند و چون در ملاح نظر بفرستند در نصف شهر
 و چون نظر بفرستند در نصف شهر و حضور صنم و قدر بفرستند
 و بقنا و طریب شغول شوند **و ذلک بعد از اصنام این**
 اصناف که مذکور ایشان مذکور شد و آخر حال راجع میشود
 زیرا ایشان را طریقه مستمر نیست الا آنکه نظر بفرستند
 و بر ملازمت آن شخص عکوف کنند و این عادت اصحاب و حایات
 و کواکب آنها را صنام کردند و زعم ایشان آنست که هر صنی بر تلو
 صورت کوکی واقع شود و بهر تقدیر اجناسی که بر صورت صنام
 اتحاد میکند بر معبودی غایب مبتنی دارند چنانچه اگر صنم
 معول بر هیأت و یا شکل آن غایب باشد و تمام مقام و ثبات ^{ثبات}
 آن باشد که نامعلوم شود که هیچ عاقل حرم بدست خود تراشد
 و اعتقاد کند که معبود است و خالق کل است چه وجودش
 مسبوق بوجود صانع باشد و شکستن احداث تراشده ^ش احداث

یافته لیکن قوم چون عکاف شدند بر توجه باصنام و ربط و اخ
 باصنام بیاد پی و محبتی و بهایی که از حضرت کبریا الهی بر این عکوف
 بر سبیل عبادت بود و طلب حاجت از این اصنام میکردند این امر است
 آن باشد که با ثبات البتة قابل اند و این رو گویند مانعید هم
 الا یقریونا الی الله فی ذکر ایشان اقتصار بر بیعت آن بود
 و اصنام میکردند بر این باب قابل فی شدن **و ذلک بعد از اصناف**
 ایشان را صنی باشد که آنرا لها کالیک گویند که آنرا چهار دست ^{شد}
 و موی بسیار بر سر و در یک دست ثعبانی عظیم داشته باشد که
 دهان باز کرده باشد و در دست دیگر عصایی و در دست دیگر
 آردی از دو گوش او دو مار آویخته باشد و بر جسدش دو ثعبان
 عظیم النفات آویخته باشد و بر سرش و بر شپاشی باشد از عظام
 تحفه هم ازین نوع قلاده باشدش و زعم ایشان آن بود که این
 صنم عفری است که استحقاق عبادت و عظمت دارد و استحقاق
 خضایل عمده و مذمومه در آن عفریت معیت از عطا و ^{احسان}

و اسامه و آن غریب را در حاجات **النجاسات** و از برای
 این صنم خانه ها عالی بنا کرده باشند در ارض هند را بآن ملت
 و در هر روز سه نوبت سجده آن صنم کنند و طواف آن صنم کنند
 و ایشان از موضعی است اخیر صنم گویند بر صورت این صنم مقصور
 شده که از هر موضعی از مواضع بحاجت تقطیع آن صنم توجیه کنند
 و در حاجات دنیا کنند و امتنا و حاجات طلب کنند تا بمرتب
 که گویند زوجه و جانی فلا نرو اعطانی کذا و بعضی چند روز شب
 بجهت آن صنم قامت کنند و هیچ نخورند و حاجت طلبند شاید که
 با اتفاق با حاج مطلوب فایز نشوند **فلا یکنی بکینه**
 از سنت ایشان آنست که اتحاد صنم کنند جهت خویش و عبادت
 آن صنم مشغول باشند و بقراین آن صنم تقریر کنند و موضع
 عبادت از ایشان در اصول درختان درختها در کوه باشد معینه
 کنند از درختان که در جبال باشد هر کدام که در آن تر باشد و **احسن**
 تفحص کنند و در نهایت آن درخت موضع عبادت معین دارند

و آن صنم که پرستش آن زیان زده اند در درختی بزرگ از درختان
 در جبال تعبیه کنند و در حوالی آن درخت که مقرر صنم باشد سجود
 و طواف کنند **و هکذا** عادت ایشان آنست که صنم بر صورت
 زنی بنمایند و بر سرش تاجی بنهند و آن صنم را دستهای بسیار
 باشد و هر سال ایشان از عیدی باشد چون شب و روز برابر
 شود و آذینهای آن رسد و در آن روز در محضر این صنم حقا
 عظیم نمایند و از اغنام و دیگر اصناف قربانها کنند و قربانها را
 ذبح نکنند بلکه کردن قربان بشمشیر بنهند در حضور صنم هر که
 قربانی باید بقیله بکشند تا عید ایشان منقذی شود و این طایفه را
 عامه اهل هند می دانند بسبب غلبه **من ذلک جله کینه**
 یعنی غلبه ما و وزنم ایشان آنست که آب بکوی است از لایق اصل
 هر شی است و هر ولادتی و نمویی و نشوی که هست از آب است
 و طهارت و نقا و عارت تمام آثار این عنصر شریف باشد و هیچ عمل
 دینی تصور نشود الا آنکه آب حاجت مند باشد چون شخص از ایشان

بعبادت آب میل کند برهنه شود آلاهورت مستور دارد و در
در آید و در میان دو ساعت یا بیشتر اوقات کند در میان آلاهورت
تواند از ریاحین با خود ببرد و تجوی سازد و متعاقب در آید
بجای و قزاق مشغول باشد و چون خواهد که آلاب پروت
آباد است حرکت دهد و اندک آب بردارد و چون پروت آید بر سر
و روی و جسد باشد و بحد کند و متعاقب خود **دست**
کسی یعنی عباد آتش زعم ایشان آنست که آتش اعظم تمام
و غیر آن پیشتر است و مکانش بلند تر و جهرش شریف تر و اشراق
نورش قاطع تر و جسمش لطیف و احتیاج بان پیشتر از سایر
طبایع باشد و مکنونات عالم را از استعانت آب عنم ضرورت
و حیات و نمو و انقضاء بجز ازت این عنم نتواند بود و طریقه عباد
ایشان آنست که احد و دی مربع حفر کنند در زمین و آتش
در آن برافروزند و اصناف لذایذ طعام و اشربه لطیف و ثقیب
فاخر و وعطرها و جواهر نفیس در آتش اندازند جهت تقرب

و تبرک و القاء نفوس در آتش حرام دانند و احراق ابدان با آتش
مکروه و شر بدخلاق جماعتی از زهاد و عباد هند و بران مذهب
باشد پیشتر ملوک هند و عظمای ایشان تعظیم کنند جواهر آتش
و بر جمیع موجودات مقدم دارند و از آن جمله طایفه از زهاد
و عباد در حوالی آتش نشینند صایم و منافر غریب را محکم کنند
تا نقل ایشان باین آتش نرسد و دامن عزت آتش از نفس که
از مجرمان صادر شود آلوده نکند و از ستم ایشان آنست
که بر اخلاق محموده تحقیر کنند و از احسان آن منع کنند از آنکه
و حسد و حقد و بواج و بغی و حرص و نظرها که انسان محرم
شود از این اخلاق بجهان آتش تقریب کنند **دست**
فیثاغورس حکیم یونانی را تعلیم می بود که از آن فلاسوف نام بود و حکمت
از فیثاغورس حکیم کسب نموده بود و مدتی ببلد حکیم کامل بود و کار
کند و بدشتری از این شهرها هند افتاد و رای فیثاغورس
در آن بلاد اشاعه کرد و از اهالی هند بر چندین غصه بود که **دست**

ذهن و بصیرت ناقدا از انرا متنازه بود و معرفت عوالم علوی را
 بود از قلا نوس حکمت اخلاک و علوم از واقفیت بود چون قلا نوس
 متوفی شد بر چنین بر تمام اهل هند مقدم و رئیس شد و مردم را
 بتلطیف ابدان و تعذیب نفس و غلبه فاعده را نشاء افاعت
 کردی که هر که تعذیب نفس کند و در خروج ازین عالم دشت سعی
 و پیدت را از او ساخت و فی ابل این عالم مطهر دارد بر لوح شعورش
 هر چیزی ظاهر شود و هر غنی را معایت کند و بر هر معذری قادر
 شود و مسرور و محمور و ملتد باشد و عقب و لغوب این شخص را
 طاری کرد و در برایشان بجهت افتاعی جمیع اروش میداشت
 و برایشان روشن میداشت که ترک لذات این عالم ایشان را بآن
 رساند بآن عالم رسد و مخرط شوند در سلک ساکنان آن عالم
 و در لذات نعیم غلذ نمایند و اهل هند و این قول را منع شدند و
 بر بعضی متوفی شد و از سخنان آن حکیم زیادهی حرص و رغبت اهل
 هند بجهت آن عالم متضاعف شدند و فو رفی متفرق شدند که گفتند

مناسل و این عالم خطایی است که افش از ان خطایی تصور شود
 زیرا نتیجه لذات جسدانی است و بشره نطفه شهوانی است لاجرم
 حرام باشد و هر چه از سبب ان لذات شهوت باشد از طعام و شراب
 و آنچه تریخ شهوات میکند حرامست هر آینه بقلیل از غذا کففا
 کردند نابدن را اندک قوا باشد و بعضی ازین اندکی از طعام
 نمایند تا عالم اعلی و در تلاحق شوند و بعضی نفس خویش را کش
 القا کنند جهت ترکیه نفس و تخلیص روح و تطهیر بدن
 و بعضی تمام مستلذات و از لذایذ اطعمه و اشربه و نقایس نبات را
 جمع کنند تا سبب یکن قوت شهوانی باشد و باشتها و شوق
 متوجیز شود و بکمال قوت فطیقه نفس را از میل بآن منع کنند و از لذات
 باز آردن را موجب قبول بدن و ضعف و فتور قوی شهوانی شود
 اما ذوق ثانیه رغبت بقا سالت و التدا از طعام و شراب با بقا
 که خواشد حلال فایند و اندکی از لذات از طریق بقا و زکتن
 و زیاده طلب کنند و بعضی در مسلك معارف و حقایق مسلك فیض

سپرد و بتلطیف و ریاضت سعی کند چنانچه بر کلمات ^{مطلع} غیر
و از خیر و شر مستورات خواطر اقران و مصاحبان خیر باشند و چون
باین معنی عاشر شوند خصوص ایشان بر ریاضت فکر و قهر نفس اماره
مضاعف کرده و مذهب ایشان در باری تعالی آنست که نور عظمت
آل آنست که بس جسد از جسد هاست ^{مطلع} قال الله عز و الله تلینید
آنحضرت را الا کسی که اهلیت داشته باشد و این خیال فاسد
خویش را تشبیل سقایس کند که این حال بآن مشابهت که شخصی ^{در}
عالم پوست حیوانی پوشیده چون بآن لباس مشعل باشد نظرها از
ادراک آن شخص خطا تواند بود و چون آن لباس نپوشد نظرها از
مشاهد خط نباشد و زعم ایشان آنست که نفوس و هوا با است
هر آینه که بجای و نفس شهوانی سعی کند تا ملا در غوایت آن باز ^{دش}
هر آینه آن شخص و نیات این عالم ماضی باشد و کسی که بتهدیب نفس ^{مطلع}
نشود و او را از هوا جس مستلذات منع نکند و درست تعمیر نفس
اسیر یابد و کسی بر عمارت نفس شهوانی قمار باشد که نفی عجب

تر کند و تسکین حرص نماید و شهوت را تسکین بخشد و از آن ^ی
که مقتضی این رفایل شود اجتناب نماید چون مملکت امل را اسکندر ^{باین}
دیوار رسید و ارادت عمارت ایشان داشت استفتح مدینه که
فرقه بودند که استعمال لذات و این علم بقدر ضرورت نمودند
و بآن مقدار که بدن مختل نشود قناعت میکردند بر ریاضات لشکر
مصوره شوار نمود و احتیاج بدلیع نمود تا مفتوح داشت و جماعتی از
اهل حکمت استقول که دیند چون میدیدند که حشمت و قیلا ^{آن} که
از تقوا و صفای ثبات بر ملک صافی است و در آن بر کرده خوش خرم شدند
و با قناسگان از قتل آنان دادند و فرقه عایشه که از اتحاد و سوان
متقاعده بودند و رغبت در رسل و در هیچ لذتی از لذت بد جسد ^{نی}
نداشتند بملک امل را اسکندر تا بر نوبت شوره دران اسکندر و
مدح کرد ندیج حکمت و ملا بس علم و تعظیم اهل باری و عقل و حکمت
الغائر ^{غالب} که بایست آن سناظره کند و یکایک حکما و بایست آن فرستاد و بر ^{غالب}
شدند و در پاد و دانش راجع شدند اسکندر از تعرض مدینه ایشان ^{مستحق}

شده جایزها را که مانند و هدایا از چند ایشان فرستاد کشف چون
حکمت باطل و این تصرف کند تصفیش در کسی که بشوق و شغفت
تحصیل آن باشد در درجه عالی تواند بود و مناظرات آن طایفه است
از سلاطین و نیکو است و طریقی ایشان آن بود که چون یافتن نظر
کردند که برآمدی کفشدی چه نوری می و چه شرف عالی دار
و بخاطری عظیم با آنکه کفشدی انفسا از قدر و مقدار ایشان
انوار تو فانی است اگر نور اولی که هیچ نور بالاتر از نور تو نیست
مجد و تسبیح و از نور تو از تو طلب حاجات و مستعیا کنیم و بفر
توسعی کنیم تا بر ادعایم تو مطلع شویم و اگر متعجب بر غصه است
نوری باشد که معلول آن نور این مجد و تسبیح آن نور است و بسیار
جمع لذات و بنا کردیم نادور دانست هائل تو شویم و بعلم تو متصل
شویم و چون معلول طایرین حال باشد از مجد و بها و جلال علیه ناطقه
بیان چه تعجب کند که این لایق و سزاوار طایرین تواند بود که از
جمع لذات محروم است که تا بمقاربت جلد که پیش و قریب بهش مظفر

فرزند کرد مصنف اصل کتاب که ولیک آنچه یافتیم از مقالات اهل علم
بیان کنیم در این تالیف که بر خطی عاشر شود بشریف اصل و شرف
دارد و باین سیاق نظام کتاب با تمام رسانند و
ناظم در این عقد کریم گوید مقاولان هر ملت و
مقالات هر امت و عقاید هر صاحب رایی و اصول
فرق و مذاهب طوایف آنچه در این کتاب تصدیق
پایان آن شده بود در این تعلیق هویدا داشت
و در مشاء شهاب اهل بطلان اگر چه مصنف اهل
کتاب در تمام این تالیف بنعل شهاب الکفا
نمود زلال خلل باطل اندیشان فرقه های باطله را
روشن داشت و نظر سعی بردفع آن کاسته اگر
چه بعد از این شغل و قرض این مهم را جمعیت
خاطری و صفای قی فرخورد و کار بودی و اوقاف
راقم این تعلیق در ناظم این تالیف و ابداً این

تصفیه پیشتر در ثنای عجب مشاق سفر گذشت و اشظام این
جمع در پریشانی تمام اتفاق افتاد و هر روزی در یادیر از بودی
رجال و تر حال سود گشت اما از فیض الجمال بخداست
عرش نشانی پادشاه تخت و ما آسنان و سلطان سر میر
لولا علی افضل الصلوة و اهل العیالات در دفع مشار مشیحات
اهل طغیان و دفع تشکیکات ارباب طغیان و توفیق مقام
ام و شمع عقاید اهل عالم و بسط مفاصل بهم و کشف
نواید مهمه چون مواد یقین آن صدقه خاندان احسان پیاپی^{نشر}
علیه صلوات الرحمن مرحمت پذیرفت بود لایق هر مآرب
مطالع یقین منجلی گشت و طالع حق مبین سطوح پذیرفت
امید که ساحات افکار ناظران را باوار یقین متور دارد
و سببی که در حضرت حق مبین و اشخاص دین بحسب طاقت
و قدر استطاعت اتفاق افتاده با ناله ثواب جز فیض
که جمیل جلیل مقابل دارد مسئول از صد نشینان بارگاه

